شرح صدر

سید علی حسینی

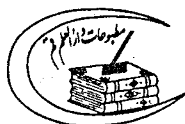
١

القواعد العربيه
فى
شرح الفوائد الصمديّه

تأليف

سيّد على حسينى

مؤسسهٔ انتشارات دارالعلم ـــ قم



شرح صمدیه

مؤلف: سید علی حسینی
ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم
تیراژ / ۱۰۰۰جلد
قیمت / ۶۵۰۰ تومان
نوبت چاپ / هفتم ۱۳۸۹
قطع و صفحه / وزیری ۵۲۰ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ – ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱۶ تلفن: ۶۶۹۷۳۸۰۹-۶۶۹۵۵۴۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۳۴۴۳

شابک ۰-۶۸-۵۹۷۶-۹٦٤-۹۷۸ ISBN 978-964-5976-68-0

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مندرجات

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمدلله الذی شرح صدورنا للایمان و نورقلوبنا بنور الاتقان وهدانا الی صوب الحق والرشاد وما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله والصّلاة والسّلام علی من ارسله لتزکیة العباد وهدایتهم الی طریق السّداد محمّد سیّد المرسلین وخاتم النبیین وعلی اله الائمّة الهداة المهدیین وعلی اصحابه المرضیین الذین اذعنوا برسالته و صدقوه فی کلّ ما جاء به وفی اکمال الدّین ثمّ استمرّوا علی ذلک حتّی اتاهم الیقین واللعن علی من آذاه وانکر وصایاه فی اهله وفیمن آثره علی امّته بأمر من رب العالمین الّذی هو میزان الاعمال ومعیار الرّد والقبول.

در تاریخ تطوّر و پیشرفت صناعت نحو،[1] کتابی جلب نظر می‌کند که باید گفت نخستین کتابی است که در نحو بدست ما رسیده و کتاب مورد نظر «الکتابِ» معروف سیبویه است.

---

(۱) در هر زبان برای درست نوشتن و درست سخن گفتن دانستن «قواعدی لازمست که مجموع آنها را در زبان فارسی «دستور زبان» می نامند.

یکی از دو دانش را «علمِ صرف» و دانش دیگر را «علمِ نحو» می‌گویند.

۱ ــ صرف: «صرف» در لغت به معنی برگرداندن و تصریف به معنی تغییر دادن و دگرگون ساختن است و در اصطلاح علمِ صرف، علم به قواعدی است که مطابق آن یک کلمه به صورتهای گوناگون درمی آید و هر صورتی از آن بر معنی خاصی دلالت می‌کند.

«الصرف علم یبحث عن تحویل الکلمة الی صور مختلفة بحسب المعنی المقصود».

←

قوانین و قواعدی که در کتاب مذکور دیده می شود نظام تکامل یافته ای را در صناعت نحو و دستور زبان ارائه میدهد.

باید توجّه نمود که این نظام و سیستم بازده مساعی و زحمتهای یک فرد نیست چونکه سیبویه نخستین بنیان گذار نحو نبوده، زیرا وی در تکامل یافتن این فن به تنهائی نمی توانسته چنین اوضاع اصولی را بوجود آورده باشد.

در اینجا این سؤال مطرح میشود که چه کسی بذر این صناعت را افشانده و بعبارت دیگر این سؤال مطرح است که نخستین واضع نحو کیست؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

در اینکه اوّلین طرح نحو چه کسی بوده میان محقّقان و صاحب نظران و نویسندگان تقریباً اختلاف نظر اصولی وجود ندارد، بلکه همهٔ مورّخان می‌گویند:

کسی که اوّل بار به مبادی و مقدّمات این علم اشاره فرموده و رموز بنیادی آنرا به دست داده حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) که ابی الاسود دُؤَلی را به تأسیس قواعد نحوی راهبری نمود.

بنابر این می توان گفت:

دستور زبان تازی را ابی الاسود دُؤَلی بنیاد نهاده با این تفاوت که بطرز ساده و بسیطی تدوین یافته که آن نیز منحصر به نحو نبوده بلکه هر علم و فنی در آغاز پیدایش خود با چنان بساطت و سادگی خاصّی توأم است.

←

به عبارت دیگر: درعلم صرف از قواعدی بحث میشود که وزنها و صیغه های کلمات معیّن شده و مطابق شکل و هیئت هر صیغه، خصوصیات معنی روشن و واضح میشود.

فی المثل هرگاه بدانیم که «الضّرب» در زبان عربی به معنی «زدن» است از روی قواعد صرفی می توانیم از آن «ضرب ــ یضرب ــ ضارب ــ مضروب و........» امثال آن بسازیم.

۲ ــ نحو: و در اصطلاح نحو عبارتست: از آشنا شدن و فرا گرفتن قواعدی که به مقتضای آن قواعد می توان آخر کلمات را درست تلفّظ نمود و مطابق این تلفّظ به خصوصیّات معانی کلمات توجّه و التفات پیدا نمود.

«یبحث النّحو عن موقع المفردات فی الجملة من المفردات علی مقتضی الکلام العربیّ الصّحیح».

اسناد و مدارکی را که ابی الاسود را اوّلین واضع نحو معرّفی می‌کند و گواهی می نماید که وی با ارشاد و رهنمودهای امیرالمؤمنین حضرت علی (ع) دست به چنین کاری زده، صریح و درعین حال فراوان است و ما نیز دراین مقام بعضی از آن اسناد و مدارک را یادآور میشویم:

صاحب کتاب تأسیس الشّیعة[1] به بحث مفصّلی در اینمورد همراه با اسناد و مدارک لازم، پرداخته که بذکر دو نمونه اکتفاء میشود:

---

(۱) سیّد حسن بن سیّد هادی بن سیّد محمّد ــ عاملی کاظمی موسوی که نسب شریفش باسی واسطه بحضرت امام موسی بن جعفر(ع) موصول، کنیه اش ابومحمّد، شهرتش صدر، از ارکان و اعیان علمای امامیّه می باشد.

پیش از تکمیل سن چهارده سالگی تحصیلات نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع و منطق فارغ و بتحصیل فقه و اصول سطحی در کاظمین نزد اساتید وقت پرداخت.

در هیجده سالگی به نجف رفته و کلام و حکمت را از محمّد تقی گلپایگانی و بعضی از اساتید دیگر آموخت.

آنگاه فقه خارج استدلالی را از تلامذهٔ صاحب جواهر و اصول استدلالی را از تلامذهٔ شیخ مرتضی انصاری و علم حدیث و رجال و ریاضیّات و علم حروف را از دیگر اکابر وقت فرا گرفت.

وی تمام اوقات شریف خود را مصروف تحصیل علوم متنوعه میداشت و در سال هزار و دویست و نود و هفتم هجرت از نجف بسامره رفت و در حوزهٔ میرزای مجدد بادامهٔ تحصیلات مقتضیه اشتغال یافت.

وی آثار گرانبهائی از خود به یادگار گذاشت که عبارتند از:

۱ ــ احیاء النفوس بادب السید ابن طاوس
۲ ــ بغیة الوعاة فی طبقات مشایخ الاجازات
۳ ــ تأسیس الشیعة الکرام لفنون الأسلام
٤ ــ تبیین الاباحة للمصلین
۵ ــ تحصیل الفروع الدینیة فی فقه الامامیة
٦ ــ تکملة امل الامل
۷ ــ جامع اخبار الغیبة
۸ ــ حاشیة تلخیص الاقوال «در رجال»
۹ ــ حدائق الوصول الی علم الاصول
۱۰ ــ ذکری المحسنین

۱ ــ وقال السيوطى فى طبقات النحات من حروف الظاء المعجمة ظالم بن عمرو بن ظالم وقيل بن سفيان بن عمرو بن حلس بن ثقاثة بن عدى بن الدئل بن بكر بن كنانه ابوالاسود الدؤلى البصرى اوّل من اسّس النحو على ما ذكرناه فى مقدمة الطبقات الكبرى وذكرنا فيها الخلاف من اول من وضعه وفى سببه فليراجع.

ووقع فى اسمه ونسبه خلاف كثير ذكرناه ايضاً فى الطبقات، كان من السّادات التابعين ومن اكمل الرجال رأياً، واسدهم عقلاً، شيعيا شاعراً سريع الجواب، ثقة فى حديثه.

۲ ــ وقال ركن الدين على بن ابى بكر الحديثى فى كتاب الركنى فى تقوية كلام النحوى، وهو كتاب كبير جداً فى النحو ان اول من وضع النحو ابوالاسود الدؤلى فقيل أخذ النحو عن على عليه السّلام وسببه ان امرأة دخلت على معاوية فى زمن عثمان وقالت ابوى مات و ترك مالا فاستقبح معاوية ذلك فبلغ الخبر علياً عليه السّلام فرسم لابى الاسود فوضع اولاباب الياء والاضافة، ثم سمع رجلاً يقرأ ان الله برئ من المشركين ورسوله بالجر فصنف بابى العطف والنّعت.

صاحب كتاب ريحانة الادب در پيرامون اين مسئله چنين مرقوم فرموده اند:

ابوالاسود دئلى از اكابر و اشراف فقهاء و شعراء و نحويين و مردمان با فطانت و حاضرالجواب و نادره گوى و از اعيان سادات محدثين و از خواصّ

→

۱۱ ــ سبيل الرشاد فى شرح نجاة العباد

۱۲ ــ سبيل الصالحين

۱۳ ــ سبيل النجاة

۱٤ ــ مجالس المؤمنين فى وفيات الائمّة المعصومين (ع)

۱٥ ــ مختلف الرجال

۱٦ ــ مناقب آل الرسول من طريق الجمهور

۱۷ ــ نزهة اهل الحرمين فى تاريخ عمران المشهدين

۱۸ ــ نهاية الدراية.

وى در يازدهم ربيع الاوّل هزار و سيصد و پنجاه و چهارم هجرت وفات يافت.

اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) می باشد که در رکاب ظفر انتساب آن حضرت در صفّین و غزوات دیگر حاضر بلکه بتصریح رجال شیخ، از اصحاب حضرات حسنین و امام سجّاد(ع) نیز بود.

وی نخستین کسی است که قرآن مجید را اعراب گذاشت و آن کتاب مقدّس دینی آسمانی را از شایبهٔ تحریف و غلط که متدرجاً در میان عرب بواسطهٔ مخالطت و معاشرت عجم و ملل بیگانه ظاهر میشد محفوظ داشت و بدین وسیله از آن محذور خطیر مدافعه نمود.

ابن ابی الحدید در اوّل شرح نهج البلاغه گوید:

همهٔ مردم میدانند که حضرت علی (ع) نخستین کسی است که علم نحو را انشا و اختراع کرده و اصول و جوامع آنرا بابی الاسود املا فرموده و از آن جمله سه قسم اسم و فعل و حرف بودن کلام و تقسیم کلمه بمعرفه و نکره و تقسیم وجوه اعراب برفع و نصب و جرّ و جزم است پس گوید نزدیک است که این مطلب ملحق بمعجزه گردد زیرا که قوّهٔ بشری وافی بدین حصر نبوده و قادر بر این استنباط نمی باشد.

حال باید دید که چه انگیزه‌ای موجب پیدایش نحو بوده است؟

دانشمند معظّم و محقّق عالیقدر دکتر سیّد محمّد باقر حجّتی در پیرامون انگیزهٔ مذکور چنین مرقوم فرموده اند:

در لسان حدیث از عربیّت، نحو و دیگر فنون و همچنین لزوم اهتمام بآن مطالبی دیده میشود:

حضرت علی (ع) فرمودند:

«الفقه للادیان، والطبّ للابدان، والنّحو للّسان، والنّجوم لمعرفة الازمان».

فقه و پیدا نمودن بینش در احکام به کار ادیان می آید و پزشکی به ابدان مربوط است و نحو برای زبان، و نجوم برای شناختن زمانها است.

مردی از رسول خدا(ص) سؤال نمود کدامیک از معارف و علوم قرآنی دارای شرافت و فضیلت بیشتری است؟

حضرت در جواب فرمودند:

عربیّت آن، و این جهت را در شعر جستجو کنید.

و حضرت صادق (ع) فرمودند:

«تَعلّموا العربیّة، فانّها کلام الله الّذی یکلّم به خلقه».

عربیّت را یاد بگیرید زیرا عربیّت سخن و گفتار الهی است که با چنین سخنی خدا با خلق خود گفتگو می‌کند.

با توجّه و تعمّق نظر به اینگونه از روایات می توان اذعان نمود روشی که حضرت علی (ع) جهت تأسیس عربیّت و دستور زبان عربی به ابی الاسود ارائه داده اند نمی تواند بدون علّت و انگیزه باشد بلکه مسبوق به عوامل و انگیزهائی بوده که آن حضرت را متوجّهٔ فراهم آوردن زمینهٔ صناعت نحو ساخت.

همچنانکه صاحب ریحانة الادب در اینمورد گفته اند:

سبب وضع و ابتکار آن حضرت این علم را موافق بعضی از روایات آنستکه زنی بعد از فوت پدرش گفته: **ابوی مات وترك علی مالاً** این جمله غلط و مخالف اصول زبان عرب بوده و بایستی می‌گفت: **ابی مات وترك لی مالاً.**

چون این خبر مسموع آن حضرت گردید اصول اوّلیهٔ نحو را در رقعه ای نوشته و بابی الاسود عنایت فرمود.

و یا موافق بعضی از روایات دیگر، کسی آیهٔ شریفهٔ **«ان الله بریئٌ من المشرکین و رسوله»** را بکسر لام میخوانده است که علاوه بر غلط لفظی مغیّر معنی هم بوده، چون ابن خبر مسموع آن بزرگوار گردید فرمود:

همانا این کار در اثر اختلاط عرب با عجم است پس فرمود:

کلمات عرب بر سه گونه است: **اسم وفعل وحرف** و آنگاه فرمود:

انح یا اباالاسود نحوه، یعنی این راه را طریقهٔ خودساز و فرمود:

واصف الیه ما وقع لك.

ابوالاسود گوید بعد از صدور این امر مطاع قواعدی را جمع کرده و بنظر مبارک آن حضرت رساندم که از آنجمله پنج حرف نصب «حروف مشبّههٔ بالفعل» اِنّ و اَنّ وکأنّ ولیت ولعلّ بوده و حرف لکنّ را که یکی از آنجمله است، ننوشته بودم، حضرت فرمودند:

پس چرا لکنّ را ترک کرده‌ای گفتم بگمانم نرسیده که آن نیز از حروف نصب است پس آن را نیز بحسب دستور مطاع بدانها افزودم.

و چنین مطلبی را نیز جناب زجاج در امالی نقل نموده اند:

قال ابوالقاسم الزجاج فی امالیه حدثنا ابوجعفر محمّد بن رستم الطبرسی قال حدثنا ابوحاتم السجستانی قال حدثنا یعقوب ابن اسحق الخضرمی قال حدثنا سعید بن مسلم الباهلی قال حدثنا ابی عن جدی عن ابی الاسود الدئلی، قال دخلت علی علی بن ابیطالب علیه السّلام فرایته مطرقاً متفکراً فقلت فیم تفکر یا امیرالمؤمنین؟

قال انی سمعت ببلدکم هذا لحناً فاردت ان اصنع کتاباً فی اصول العربیة فقلت ان صنعت هذا حییتنا و بقیت فینا هذه اللغة ثمّ اتیته بعد ثلث فالقی الیّ صحیفة فیها.

بسم الله الرّحمن الرّحیم، الکلام کلّه اسم و فعل حرف

والاسم ما انباء عن المسمّی والفعل ما انباء عن حرکة المسمّی والحرف ما انباء عن معنی لیس باسم ولا فعل ثم قال لی تتبعه وزدفیه ما وقع لك واعلم یا ابا الاسود ان الاشیاء ثلثة ظاهر و مضمر و شیی لیس بظاهر ولا مضمر و انّما نتفاضل العلماء فی معرفة ما لیس بظاهر ولا مضمر.

قال ابوالاسود فجمعت منه اشیاء و عرضتها علیه فکان من ذلك حروف النّصب فذکرت فیها اِنّ و أنّ ولیت ولعلّ وکأنّ ولم اذکر لکن.

فقال (ع) لی لم ترکتها؟

فقلت لم احسبها فیها فقال (ع) بل هی منها فزدها.

وجهٔ تسمیهٔ نحو:

ممکن است وجه تسمیهٔ نحو از همان فرمایش فوق آن حضرت اقتباس گردیده باشد و یا اینکه احتمال دارد در موقعی که ابوالاسود بعضی از قواعد موضوعهٔ خود را بنظر آن حضرت رسانید مورد قبول و تحسین شد و فرمود: **نعم ما نحوت یا «ما احسن هذا النحو الذی نحوت».**

ناگفته نماند نخستین کسی که علم نحو را از ابوالاسود دئلی فرا گرفته پسرش عطا و دو شاگرد دیگرش یحییٰ و نصر می باشند.

نوشته اند که دختر ابی الاسود شبی به آسمان می نگریست و به پدر گفت: «یا ابتِ ما احسنُ السّماء» (بضم نون) یعنی چه چیزی از آسمان زیباست؟

ابوالاسود پاسخ داد «نجومها»، ستارگان آن.

دختر گفت: منظورم پرسش و سؤال نبود بلکه می خواستم بگویم آسمان زیباست.

ابوالاسود گفت: در این صورت باید بگوئی «ما احسنَ السّماء» (بفتح نون).

گویند که معاویه هدیه ای برای او فرستاد از جمله حلوائی بود که برای او روانه کرد موقعی که دخترش حلوا را دیده پرسید این حلوا از کجاست؟

ابوالاسود گفت این حلوا را معاویه برای ما فرستاده تا با این حیله ما را از آئین مان که همان محبّت علی (ع) است جدا سازد، دختر ابوالاسود گفت:

ابالشهد المزعفر یابن هند نبیع الیك احسابا و دینا
معاذ اللّه کیف یکون هذا ومولانا امیرالمؤمنینا

ای پسر هند می خواهی با حلوای زعفرانی فام که برای ما فرستاده ای از آئین خود دست برداریم و بدینوسیله خاندان خود را لکه دار سازیم چنین نیست بخدا پناهنده ایم که از این حلوا بخوریم با اینکه آقای ما امیرالمؤمنین است.

زمخشری در ربیع الابرار نقل کرده زیاد بن ابیه پدر عبیدالله از وی پرسید: علاقمندی تو به علی (ع) تا چه اندازه است؟

پاسخ داد هران محبّت علی(ع) در دل من رو بازدیاد است همچنانکه محبّت معاویه هر ساعت در دل تو زیاد میشود آری من علی (ع) را برای خدا و آسایش روز قیامت دوست میدارم و تو معاویه را برای دنیا و زر و سیم آن دوست میداری.

«مؤلّف کتاب صمدیّه»

مؤلّف کتاب مذکور عالم ربّانی و فاضل صمدانی شیخ بهاءالدّین می باشد.

در احوال این مرد بزرگ چه هم عصران وی و چه کسانی که پس از او آمده اند سخن بسیار رانده اند و تراجم مفصّل پرداخته اند.

و حقیر نیز بنوبهٔ خود به فرازهائی از زندگی پربار آن فرزانه اشاره نموده اگر چه قلم از وصف مردان خدا که نامشان صفحات تاریخ را نورباران کرده بسیار عاجز و ناتوان بوده و بنده این جسارت را نمی‌کنم که قادرم شرح حال ایشان را با قلم شکسته ام ارائه دهم لکن امید است با اشاره‌ای به گوشه هائی از زندگی گهربار و درعین حال پر پیچ وخم توانسته باشم ذرّه‌ای از دین خود را نسبت به اینگونه از بزرگان اداء نمایم.

علاّمه محمّد باقر مجلسی «قدس سره» در کتاب «منازل السّائرین» از شیخ بهائی چنین توصیف می نماید.

«بهاء الحق و عزالدین وافق مجد و ستاره شرافتمندی و خورشید کمال و پدر جمال و دریای فیض ویکتای روزگار و عماد عصر و عمید زمان و علاّمهٔ دهر و پرچم فضیلت و منشأ فصاحت و مصدر بلاغت و جامع فضل و مشرق افاده و مطلع افاضه و سلطان علماء و برهان فقهاء و خاتم مجهتدان و قدوه محدّثان و صدر مدرسان و کعبه طالبان و قبله اهل جهان و شیخ الاطلاق و کهف اسلام و پناهگاه مسلمانان و مروج احکام و عالم عامل و اوحد کامل ... تا آنجا که گوید»:

آثار او بیشتر از آنست که بشماره درآید و آشکارتر از آنست که پوشیده بماند.

اجداد شیخ و تاریخچهٔ محلّ تولدش :

نسب شیخ بحارث همدانی[1] صحابی خاص و معروف امیرالمؤمنین علی (ع) منتهی میشود.

---

(۱) لولوتی البحرین تألیف یوسف بن احمد بحرانی که در ۱۰۹۹ شست و نه سال پس از مرگ وی بپایان رسیده در نسب او چنین آمده است که «جبعی بجیم و باء نقطه دار که نقطه در زیر دارد قریه ای است از قراء جبل عامل و حارثی نسبت است به حارث همدانی که از خواص اصحاب امیرالمؤمنین بوده و همان کسی است که امیرالمؤمنین این ابیات را خطاب به او گوید:

ظاهراً قسمتی از قبیلهٔ حارث «بنی همدان که دریمن می زیسته اند» پس از ویرانی سد مآرب به حجاز و عراق کوچ کرده و پس از ظهور اسلام در نبرهای بین امام و دشمنانش از آنجناب طرفداری می نمودند و مخصوصاً در جنگ صفین قبیلهٔ همدان بطرفداری امام دلیریها نمودند و پس از خاتمهٔ جنگ حارث که قلبش سرشار از محبت امام زمانش علی (ع) بود و سری پرشور داشت برای همیشه در خدمت حضرتش ماند تا مهر امام که باشیر مادر اندرونش شده بود با پرواز روحش بسوی خدا وی را ترک گفت.

بعدها فرزندانش بسوی شام مهاجرت کرده و در جبل عامل و بخشی از لبنان که از قدیم الایام جایگاه یاران علی علیه السّلام گردیده بود ساکن شدند.

معروفست سابقهٔ شیعه شدن این منطقه در اثر تبعید بودن اباذر غفاری صحابهٔ باوفای رسول خدا (ص) در آنجا بوده است.

از این خاندان برای اولین بار پدر شیخ بنام شیخ حسین به ایران مهاجرت نموده است.

شیخ حسین از شاگردان شهیدثانی است و خود از بزرگان علم و ادب است که در فقه و حدیث استاد بوده و از شهید ثانی نقل حدیث داشته است.

وی خواندن کتابهای حدیث را در ایران متداول نموده و رسمیّت داد.

امّا آمده عزّالدّین حسین به ایران از آن جهت بود که بار دیگر اهل سنّت که همسایهٔ شیعهٔ جبل عامل بودند بر ایشان تاخته و پیشوای دینشان زین الدین را کشته و جان شیعه را در خطر افکنده بودند و عزّالدین مانند همهٔ دیگران پناهی می جست و چون ایران تازه در زیر لوای صفویه دین شیعه را رسماً اعلان کرده و

←

یا حار همدان من یمت یرنی	من مؤمن او منافق قبلا
و انت عند الصراط تعرض	باسمه و الکنی و ما فعلا
اسقیک من بارد علی ظماء	تخاله فی الحلاوة العسلا
اقول للنار حین تعرض لک	ذریه و لا تقربی الرجلا
ذریه ولا تقربیه ان له	حبلا بحبل الوصی متصلا

یگانه دیاری شده بود که شیعه درآنجا امان داشتند قهراً کسی ازآسیب اهل سنت می‌گریخت، بدین دیار می آمد.

و چون وی شاگرد مستقیم شهید دوّم بود و ازیکی ازمراکز دیرین شیعه می آمد، سبب عمدهٔ پیشرفت کار او و شهرت وی در ایران همین بوده است.

تاریخ تولّد و دوران کودکی ونوجوانی شیخ بهائی:

تاریخ ولادت وی بنابر قول قریب باتفاق مورّخین نزدیک غروب چهارشنبه بیست و هفتم ذی‌الحجه سال ۹۵۳ هجری قمری بوده و درشهر بعلبک روی داده است.

شیخ بهائی در دوران کودکی که بعضی هفت سالگی و بعضی دیگر ۱۳ سالگی نقل کرده‌اند همراه پدرش بایران آمد و در اصفهان بریکی ازعلمای جبل عامل شیخ علی منشار که شیخ‌الاسلام اصفهان بود، وارد شد.

منشار که ازمقام علمی شیخ حسین اطّلاع داشت ازوی تقاضا کرد که در ایران اقامت گزینند و پس ازمدّتی وی به قزوین رفته و شیخ‌الاسلام آنجا گردید.

شیخ در همین دوران به تکمیل تحصیلات پرداخت و از اساتید فن که به کثرت در اصفهان و قزوین بودند کسب کمال نمود و درجوانی با دخترشیخ علی منشار که در آن زمان مرجع دینی مردم اصفهان بود ازدواج نمود بنابراین تنها دختر شیخ علی منشار که خود بانوئی فاضله بود عیال شیخ بهائی شد.

اساتید شیخ بهائی:

نخست علوم عربیه وتفسیروحدیث و امثال آنها را ازپدرخود شیخ حسین شاگرد شهیدثانی خواند، حکمت و کلام ویک قسمت ازعلم منقول را از ملاّ عبدالله یزدی صاحب حاشیهٔ تهذیب المنطق معروف یاد گرفت، طبّ را از حکیم عمادالدین محمود اخذ کرد، ریاضیّات را ازملاّ فاضل قاضی و ملاعلی مذهب و بعضی اکابر دیگرفرا گرفت، صحیح بخاری را ازمحمد بن‌محمد

بن ابی اللطیف مقدسی فرا گرفت و در اندک زمانی مراتب معقول و منقول را تکمیل نمود تا آنکه از نوادر زمانش گردید.

مشایخ روایت شیخ:

احادیث و مصنّفات شیعهٔ امامیّه را از والد معظّم خود و میرداماد روایت کرده، صحیح بخاری از کتب عامّه را نیز از استاد مذکور خود محمد بن محمد بن مقدسی روایت می نموده است.

سیر و سیاحت شیخ:

شیخ پس از اتمام دروس متداوله بخاطر انتسابش به پدر و شیخ علی منشار پدر خانمش و سابقهٔ خودش که مجتهد اوّل هرات بود بسیار مشهور شد و چیزی نگذشت که شیخ منشار برحمت خدا رفته و مناصب روحانی وی به دامادش شیخ بهائی منتقل گردید.

ولی طولی نکشید که شوق کعبه و بازگشت به عالم زهد و تقوی بر وی غلبه کرد و با درویشان روی به سیر و سیاحت نهاد.

عمدهٔ آنها عبارتند از سفر حج که برای دومین بار انجام داد و سفر عراق و شام و مصر و دمشق و حلب و آسیای صغیر و بیت المقدس و نیز سفرهای زیادی داخل کشور داشته است و سفری که پیاده به مشهد رفته بسیار مشهور است.

صاحب روضة الجنات از قول سید عزالدین حسینی کرکی دربارهٔ برخی از مسافرتهای شیخ چنین نوشته است:

او فاضل ترین مردم روزگار بود، بلکه در پاره‌ای از دانشها یگانه بود و به تصوف میل بسیار داشت، نزدیک چهل سال در خدمت او بودم و در سفر و حضر با او می زیستم و با او بزیارت ائمه در عراق رفتیم و در بغداد و کاظمین و نجف و کربلا و عسکریین احادیث بسیار نزد او خواندم و در این سفر همهٔ کتابهای فقه و حدیث و تفسیر و جز آن را به من اجازت داد و در سفر زیارت مشهد که پیاده آمده بود با او بودم و تفسیر فاتحه را از تفسیر موسوم بعروة الوثقی تألیف او را خواندم و دو

شرح او را بر دعای صباح و دعای هلال از صحیفهٔ سجادیّه خواندم پس به هرات رفتیم که پدرش و وی در آنجا شیخ الاسلام بوده اند و سپس به مشهد بازگشتیم و از آنجا به اصفهان رفتیم.

و آنچه در جوانی نزد او خواندم الفیهٔ ابن مالک در نحو بوده و سپس رسائل بسیاری از مصنفات پدرش را خواندم و مختصر النافع و قسمتی از شرایع الاسلام و کتاب ارشاد الاذهان و قسمتی از قواعد الاحکام و اثنی عشریات ثلث را که از مصنفات اوست، خواندم و نیز شرح اربعین را که آنهم از اوست و این کتاب را به یاری و درخواست من تألیف کرد و درنهایت خوبی است و مانند ندارد و مجلد اوّل کتاب تهذیب الاخبار و مجلد اوّل کتاب الکافی از محمد بن یعقوب کلینی و مجلد اوّل کتاب من لا یحضره الفقیه و بیشتر از کتاب استبصار مگر اندکی از اواخر آن را بر او خواندم و نیز کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال و درایهٔ پدرش را که در آغاز کتاب حبل المتین جای داده است و کتاب حبل المتین و اربعین تألیف شهید و حدیث مسلسل و رسالهٔ تهذیب البیان و فوائد الصمدیه که هر دو از مصنفات او در نحو است، خواندم.

اشعار بهائی:

قریحهٔ شعریه شیخ بهائی زایدالوصف و بهر دو زبان «عربی و فارسی» اشعار بسیار درنهایت فصاحت و بلاغت وجودت و سلامت سروده که بعضی از آنها را زینت بخش این اوراق می نمایم:

ساقیا بده جامی، زان شراب روحانی
تا دمی بیاسایم زین حجاب جسمانی
بهر امتحان ای دوست، گرطلب کنی جان را
آنچنان برافشانم، کز طلب خجل مانی
بی وفا نگار من می‌کند به کار من
خنده های زیر لب، عشوه های پنهانی

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی
ما زدوست غیر از دوست، مقصدی نمی‌خواهیم
حور و جنّت ای زاهد بر تو باد ارزانی
رسم و عادت رندیست، از رسوم بگذشتن
آستین این ژنده می‌کند گریبانی
زاهدی به میخانه، سرخ روز می دیدم
گفتمش: مبارک باد بر تو این مسلمانی
زلف و کاکل او را چون به یاد می آرم
می نهم پریشانی بر سر پریشانی
خانهٔ دل ما را از کرم عمارت کن
بیش از آنکه این خانه رو نهد به ویرانی
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی شاید
بر دل بهائی نِه، هر بلا که بتوانی

و در نکوهش متلبّسین بلباس اهل علم که اوقاتشان را در کم و کیف خوراک و پوشاک و غذا و تن‌پروری و شکم‌بندگی صرف کنند، گوید:

نقص علم است ای جناب مولوی — حشمت مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان — مرغ و ماهی چندسازی زیب خوان
خودبده اصناف ای صاحب کمال — کی شود اینها میسّر از حلال
ای علم افراشته در راه دین — از چه شد ماکول و ملبوست چنین
چند مال شبهه ناک آری بکف — تا که باشی نرم‌پوش و خوش علف
عاقبت سازد ترا از دین بری — این خودآرائی و آن تن پروری
لقمه‌نانی که باشد شبهه‌ناک — در حریم کعبه ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاند تخم آن — ور بگاو چرخ راند شُخم آن
ور مه نو در حصادش داس کرد — ور بسنگ کعبه اش دستاس کرد

ور بآب زمزمش کردی عجین مریم آیین پیکری از حور عین

ور بخواندی بر خمیرش بی عدد فاتحه با قل هو الله احد
ور بدی از شاخ طوبی آتشش ور شدی روح الامین هیزم کشش
ور تو برخوانی هزاران بسمله بر سر آن لقمهٔ پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود نفس از آن لقمه ترا قاهر شود
در راه طاعت ترا بی جان کند خانهٔ دین ترا ویران کند
درد دینت گر بود ای مرد راه چارهٔ خود کن که شد دینت تباه

تألیفات شیخ بهائی:

شیخ بهائی در هریک از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و درایه و ادبیات و ریاضیّات و جبر و هندسه و اسطرلاب و هیئت بلکه در جفر و طلسمات و مانند آنها تألیفات جداگانه و بسیار مفید دارد و بجهت رعایت ایجاز بعضی از آنها را ذکر می‌کنم:

۱ ــ اثبات الانوار الهیة
۲ ــ الا ثنی عشریات الخمس فی الطهارة والصلوة والزکوة والصوم والحج
۳ ــ اسرار البلاغة
٤ ــ الاسطرلاب
۵ ــ تشریح الافلاک «در هیئت»
٦ ــ التهذیب یا «تهذیب البیان» در علم نحو
۷ ــ حاشیهٔ تفسیر بیضاوی
۸ ــ حاشیهٔ خلاصة الاقوال علاّمه «که در رجال است»
۹ ــ حاشیهٔ کشاف زمخشری
۱۰ ــ حاشیهٔ مطول
۱۱ ــ حاشیهٔ معالم العلماء

۱۲ ــ الحبل المتین فی احکام الدین
۱۳ ــ حدائق الصالحین فی شرح صحیفة سیّدالساجدین
۱٤ ــ درایة الحدیث
۱۵ ــ رسالة فی انّ انوار سائر الکواکب مستفادة من الشمس
۱٦ ــ رسالة فی ذبایح اهل الکتاب
۱۷ ــ الزبدة فی اصول الفقه
۱۸ ــ شرح الاربعین
۱۹ ــ الصراط المستقیم
۲۰ ــ العروة الوثقی
۲۱ ــ الفوائد الصمدیة
۲۲ ــ کشکول
۲۳ ــ مشرق الشمسین واکسیر السعادتین
۲٤ ــ مفتاح الفلاح
۲۵ ــ نان و حلوا
۲٦ ــ الوجیزة فی الدرایة
۲۷ ــ وسیلة الفوز والامان فی مدح صاحب الزمان
۲۸ ــ رسالة فی قصر الصلوة فی الاماکن الاربعة
۲۹ ــ رسالة فی معرفة القبلة
۳۰ ــ حاشیۀ رجال نجاشی

وفات شیخ بهائی:

دربارۀ وفات بهائی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی که خود در زمان شیخ بوده و معتبرترین کسی است که در حق او سخن رانده است، گفته:

در چهارم شوال ۱۰۳۰ بیمار شد و هفت روز رنجور بود، تا اینکه شب ۱۲ شوال در گذشت و چون وی رحلت کرد شاه‌عباس در ییلاق بود و اعیان شهر جنازۀ او را برداشتند و ازدحام مردم به اندازه‌ای بود که در میدان نقش جهان جا نبود که

جنازهٔ او را ببرند و در مسجد جامع عتیق به آب چاه غسل دادند و علماء بر او نماز گزاردند و در بقعهٔ منسوب به امام زین‌العابدین که مدفن دو امامزاده است، گذاشتند و از آنجا به مشهد مقدّس بردند و به وصیّت خود در پایین پا درجائی که هنگام توقف در مشهد آنجا درس می‌گفت، به خاکش سپردند و اعتمادالدوله میرزا ابوطالب درتاریخ رحلت وی گفت:

رفت چون شیخ زدارفانی گشت ایوان جنانش ماوای
دوستی جست زمن تاریخش گفتمش «شیخ بهاء الدین وای»

جملهٔ «شیخ بهاءالدین وای» اگر همزهٔ بهاء را بشمارنیاوریم ۱۰۳۰ میشود.

پایان مقدّمه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

هذا کتاب الصمدیّة:

مردم معمولاً هنگامیکه می خواهند شروع بکاری کنند آنرا بنام شخصیّت برجسته‌ای افتتاح می نمایند، باین نظر که آن کار بتوسّط این عمل فرخنده گردد و یا برای اینکه یادبودی از آن شخصیّت بزرگ بوده باشد.

نظیر این موضوع در موقع نام گذاری نیز مشاهده میشود فی المثل نوزاد یا اختراع جدید و یا مؤسسهٔ نوبنیاد را بنام فردیکه مورد احترام و توجّه است، مینامند.

جناب شیخ بهائی نیز کلام خود را به این روش آغاز کرده و آنرا بنام نامی خداوند افتتاح نموده است.

ابن مسعود میگوید:

هر کسی می خواهد که خداوند او را از شعله های نوزده گانهٔ آتش جهنم رهائی دهد بسم الله الرّحمن الرّحیم را بخواند که آن نیز ۱۹ حرف است و خدا هر حرفی را سپر یک شعله قرار میدهد.

از ابن عبّاس مرویست که حق تعالی و تقدس اوّل رسول، صلّی الله علیه وآله و سلّم، را به استعاذه امر کرد، بعد از آن فرمود که افتتاح کلام به نام نامی و اسم سامی او به این وجه کند که «بسم الله الرّحمن الرّحیم».

یعنی به نام واجب الوجود که جامع جمیع صفات کمالات و مستحق عبودیتست و بسیار بخشاینده است بر خلقان در دنیا بدادن وجود و حیات و ارزاق و

سایر نعمت، و نیک بخشاینده بر بندگان درآخرت به مغفرت.

باء در بسم الله ... ــ حرف جر است و حروف جاره موضوعند برای معنای مفعولیّت، بجهت آنکه معانی افعال را بسوی اسماء می‌کشانند و بنابر قول بعضی متعلّقش[1] محذوفست و محلّ آن نصب به مفعولیّت است و قرینهٔ حالیّه دال بر ناصب است و تقدیرش «ابدؤا، بسم الله الرّحمن الرّحیم، اوقولوا، بسم الله الرّحمن الرّحیم» است.

و برخی چنین پنداشته اند که محلّ باء رفعست «بتقدیر مبتداءِ محذوف» و متعلّقش خبر محذوفست و تقدیرش چنین است، که ابتدائی ثابت او ثبت بسم الله.

بعضی گفته اند:

افتتاح کلام ربّانی به باء، و اختتامش به حرف سین و این دو حرف بس باشد.

عرب گوید: بَسْكَ، ای حسبک و این دو حرف در لغت پارسی به همان معنی حسب می آید و حکیم غزنوی گفته:

اول و آخر قرآن زچه باء آمد و سین
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

تذکّر: در کسره باء سیبویه معتقد است چون عمل باء همیشه جرّ است از این جهت آنرا مکسور نمودند تا با عملش مطابقت نماید جناب مبرّد قائل است

---

(۱) جار و مجرور نیازمند به متعلّق اند و متعلّق آنها بیک اعتبار دارای چهار صورتست:

۱ ــ هرگاه متعلّق جار و مجرور از افعال عموم و مقدّر باشد، در اینصورت اصطلاحاً ظرف را مستقر نامند، مانند: زید فی الدّار بتقدیر زید کائن فی الدّار.

۲ ــ هرگاه متعلّق جار و مجرور از افعال عموم و مذکور باشد، در اینمورد ظرف را لغو نامند، مانند: زید کائن فی الدّار.

۳ ــ در صورتیکه متعلّق جارومجرور از افعال خصوص و مقدّر باشد، ظرف را لغو خوانند، مانند: بسم الله بتقدیر استعین.

٤ ــ در صورتیکه متعلّق جار و مجرور از افعال خصوص و مذکور باشد، در اینمورد نیز ظرف را لغو نامند، مانند: مررت بزید.

کسر باء بجهت آنستکه با ازذوات الیاء است یعنی در اصل بی بوده یا حذف شده آنگاه کسر که مناسب یا بود باقی مانده است.

«اسم»

امّا اسم در نزد بصریین مشتق از سموّ است که بمعنی رفعت باشد و اصلش سِمْو است زیرا که جمعش اسماء است مثل قنو و اقناء و مصغّرش سمّی و از اسماء محذوفة الاعجاز است به جهت کثرت استعمال و مبنی بر سکونست و علّت وصل همزه، تعذر ابتداء بساکن است.

و در نزد کوفیین اشتقاق اسم از وسمه که بمعنای علامت است، می باشد و قول اوّل اصح است زیرا کلمه یی که فاء الفعل او محذوف باشد و همزهٔ وصل متصل به او باشد در کلام عرب استعمال نشده چون صله و وصل وعده و وعده و دلیل دیگر آنکه هرگاه اشتقاق او از وسیم یا سمه حاصل میشد بایست که در حین تصغیر و سیم استعمال نمایند و حال اینکه از عرب در تصغیر اسم و سیم مسموع نگردیده همچنانکه در تصغیر عده و وعده وصله و وصل، وعیده و وصیله شنیده شده است.

و بعضی گفته اند: حضرت عزّت لفظ اسم در اینجا ذکر فرمود تا چون زبان بنده جاری گردد داند که نام دوست خواهد گفت، دل را مصفّی و روح را منقی گرداند تا به باطن صافی ذکر ملک وافی تواند کرد و تا سینه را از لوث تعلّق پاکیزه نسازد و زبان را به آب استغفار از یاد کردن اغیار شست‌وشوی ندهد، نام حق بردن غایت گستاخی و یاد او کردن، نهایت جرأت وبی ادبیست.

هزار بار بشویم دهن به مشک و گلاب
هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید

«اللّه»

سیبویه اصل او را بر دو وجه می داند، وجه اوّل: آنکه اصلش را اله دانسته بر وزن فعال که همزه را حذف نموده اند و الف و لام را عوض محذوف

آورده و لازم کلمه ساخته اند.

وجه ثانی: اصلش را از لاه گرفته بر وزن فعل و در ابتدای او الف و لام تفخیم و تعظیم داخل نموده اند و هر که الف و لام را تعریف دانسته خطا کرده زیرا که اسماء الله معارفند و احتیاج به تعریف ندارند.

و جمعی از علماء این اسم را علم دانند و گفته اند الله علم ذات مخصوصهٔ واجب الوجودیست که بالذّات مستجمع جمیع صفات کمالیه است پس جمیع اسماء و صفات حسنی در ضمن لفظ الله مندرج باشد و روی همین جهت است که او را اسم اعظم شمرده اند و دلیل بر علمیّت او آنستکه موصوف میشود و موصوف به واقع نمیشود مانند سایر اعلام.

و دیگر آنکه لابد است که ذات او سبحانه اسمی داشته باشد تا صفات بر او جاری شود زیرا وصف بدون موصوف محال است و بغیر از الله اسم دیگر صلاحیت این معنی را ندارد.[1]

---

(۱) در جواهر التفسیر آمده که اسم الله را شانزده خصیصه است که از آن خصایص بر اعظمیّت آن استدلال توان کرد.

اوّل ــ جمیع اسماء حق را بدو نسبت دهند، و او را به هیچک از اسماء منسوب نگردانند.

دوّم ــ در او الف لام عوض همزه‌ی محذوفه آورده اند به عقیدهٔ آنان که گویند در اصل اله بوده، و در هیچ اسم یافت نشود که الف و لام تعریف عوض حرف محذوف آورده باشند.

سوّم ــ همین الف و لام را که نه از اصل کلمه است، حکم اصل داده اند و لازم این کلمه گردانیده اند، چنانچه از وی هرگز منفک نشود بخلاف سایر اسماء معرفه که حذف ادات تعریف می‌کنند.

چهارم ــ همزه‌ی این کلمه را در ندا، قطع نمی‌کنند چون یا الله و در غیر ندا قطع می نمایند، چون بالله.

پنجم ــ ای وهاء تنبیه را که با حرف نداء بر اسماء معرفه داخل می‌کنند هرگز به این اسم جمع نسازند.

ششم ــ در این کلمه حرف نداء را با الف و لام جمع کرده اند و در کلام عرب این صورت را تجویز ننموده اند مگر بر سبیل شذوذ استعمال نموده اند.

←

«رحمن و رحیم»

قول اصح آنست که اشتقاق رحمن از رحمت است و رحمت در لغت بمعنای رقت قلب و انعطاف است.

بعبارت دیگر رحمت یعنی مهربانی که مقتضی تفضل و احسانست.

و عدّه‌ای برآنند که لفظ رحمن عربی است امّا در تورات مذکور بوده و میان اهل کتاب مشهور چنانچه در خبر آمده که عبدالله بن سلام از حضرت رسول(ص) سؤال نمود که یا رسول الله ما در تورات اسم رحمن را بسیار خوانده‌ایم امّا در قرآن کمتر می‌یابیم، این آیه نازل شد «قل ادعوا الله، او ادعوا الرحمن» یعنی خواه او را بنام الله خوانند و خواه به نام الرّحمن این دو اسم مخصوص اوست.

و عده‌ای گفته‌اند: رحمان صیغهٔ مبالغه و بر فزونی و کثرت دلالت دارد و مبیّن این معنی روایتی است که از امام صادق(ع) نقل شده که فرمودند:

→

هفتم ــ حرف ندا را از وی حذف می‌کنند و در آخرش میم مشدّد الحاق نموده، اللّهمّ می‌گویند و در هیچ اسم دیگر مانند این وقوع نیافته.

هشتم ــ با وجود الحاق میم مشدّد، الف و لام را گاهی اسقاط می‌کنند ولٰا هم می‌گویند.

نهم ــ اختصاص او به تاء قسم، چون تالله.

دهم ــ اختصاص به لفظ ایم و ایمن که موضوع از برای قسمند، چون ایم الله ــ ایمن الله.

یازدهم ــ بعد از حذف جار در قسم همچنان مجرور می ماند مانند: الله لا فعلنّ ذلك.

دوازدهم ــ با وجود حذف حرف جار الف و لام نیز حذف می‌کنند، لاه لافعلنّ ذلك.

سیزدهم ــ تغلیظ لام و تفخیم آن وقتی که ماقبل او مفتوح یا مضموم باشد، چون الله ان الله، و عبد الله.

چهاردهم ــ صیانت و نگاهداشت حق تعالی این اسم را از آنکه دیگری به وی مسمّی گردد.

پانزدهم ــ اصلاً تغییر و تبدیل بدین اسم راه نیابد نه تثنیه شود نه جمع و نه تصغیر آید.

شانزدهم ــ در مفاتیح الغیب آمده که از خواصّ این اسم آنست که چون الف را از او حذف کنند «لله» باقی ماند و این نیز مختص خداوند است «لله الامر من قبل ومن بعد»، و اگر لام اوّل را حذف کنند له بماند، آن نیز خاصه‌ی اوست چه آنکه مالکیت به حقیقت غیر او را ثابت نیست «له الملك وله الحمد» و اگر لام ثانی را حذف کنند هو بماند و آن نیز دلالت بر ذات او دارد «قل هو الله احد».

الرحمن اسم خاص است برای صفت عام یعنی رحمن اسمی است که اطلاق آن بر غیر خداوند تبارک و تعالی سزاوار نیست زیرا دلالت می‌کند برمعنای عامیکه مهربانی بتمام موجودات باشد پس بهر موجودی خلعت هستی پوشانده و بکمال لایق خود رسانده و خوان نعمت خود را در تمام عوالم وجود گسترده و این عموم رحمت و کمال رأفت بسی آشکار است که مخصوص خداوند تبارک و تعالی است.

و رحیم اسم عام اللفظ و خاص المعنی است یعنی اسمی است که اطلاق آن بر غیر خداوند هم سزاوار است زیرا دلالت دارد بر صفت خاص که آن صفت در غیر خداوند عبارت از حد و مرتبه رحم و مهربانی هر موجودیست و در خداوند تبارک و تعالی عبارتست از توفیق در دنیا و دین که نتیجهٔ آن آمرزش در آخرتست و این فضل و کرم اختصاص به اهل ایمان دارد.

یکی ازعرفا گفته اند:

رحمن است به روزی دادن جانوران، و رحیمست به آمرزش سیئات مؤمنان، در روزی اعتماد به رحمانی اوکن نه بر کسب خود، امّا کسب را مگذار تا کاهل شوی، و درمغفرت گناهان اعتماد بر رحیمی او کن نه برعمل خود، امّا عمل را ترک مکن تا غافل نشوی.

ترکیب «بسم الله ...»

با حرف جر ــ اسم مضاف لفظاً مجروربحرف جرّ ظرف لغو متعلّق به عامل مقدّرمفعول بواسطه ــ الله لفظاً مجرور، مضاف الیه.

دراعراب الرحمن والرحیم چند وجه موجود است:

الف: هر دو مرفوع باشند که دراینصورت خبر برای مبتدای محذوف محسوب می شوند، مانند: هوالرّحمن وهوالرّحیم.

ب: هر دو منصوب باشند که در اینمورد «مفعول» برای فعل محذوفند، مانند: اعنی الرحمنَ واعنی الرحیمَ.

ج: هر دو مجرور باشند که در اینصورت صفت برای موصوف «الله» خواهند بود.

«هذا کتاب الصمدیّة»

ها در هذا برای تنبیه است و ذا اسم اشاره محلاً مرفوع مبتدأ ــ کتاب خبر و مضاف ــ الصمدیّة مضاف الیه.

عبارت فوق «هذا کتاب الصّمدیّة» در اصل بصورت هذا کتاب الفوائد الصّمدیّة بوده چونکه نام کتاب فوائد صمدیّه است.

احسن کلمة یبتدء بها الکلام — و خیر خبر یختتم به المرام
حمدک اللهم علی جزیل الانعام — والصلوة والسّلام علی سیدالانام
محمد وآله البررة الکرام — سیّما ابن عمه علی علیه السّلام
الذی نصبه علما للاسلام — ورفعه لکسر الاصنام
جازم اعناق النواصب اللئام — و واضع علم النحو لحفظ الکلام

ترجمه: بهترین کلمه‌ای که سخن بدان ابتداء شود و بهترین خبریکه مطلوب و مقصود بدان خاتمه پذیرد، ثناء و حمد توست ای پروردگار بر نیکوئی احسانت.

و درود قلبی و زبانی بر سرور آقای مردمان حضرت محمّد صلّی الله علیه وآله و بر خاندان او باد که تمامی آنان از نیکان و از اشخاص با کرامتند خصوصاً بر پسر عمّ او یعنی حضرت امیرالمؤمنین علی (ع).

و حضرت علی (ع) آنچنان کسی است که او را حضرت رسول (ص) وسیلهٔ هدایت و پرچم و نشانهٔ اسلام قرار داده و او را جهت شکستن بت‌ها بالا برد و او کسی است که قطع کنندهٔ گردنهای گردنکشان است و حضرت علی (ع) آنچنان کسی است که تدوین کننده و واضع علم نحو است بجهت اینکه کلام از اشتباه محفوظ و مصون بماند.

تشریح کلمات:

اَحْسَن بر وزن اَفْعَل اسم تفضیل و مشتق از حسن بر وزن کرم و نصر و از نظر نحوهٔ استعمال دارای سه حالتست:

۱ ــ مجرّد از «آلْ» در اینصورت با مِنْ استعمال میشود و دائماً مفرد مذکّر است اعم از اینکه موصوف آن مؤنّث یا مذکّر یا تثنیه یا جمع باشد، مانند: **هند افضل من عَمرو ــ والزیدان افضل من عَمرو.**

و گاهی «مِنْ» حذف میشود و آن در موردی استکه معنی عام باشد، مانند: الله اکبر که در اصل «الله اکبر من أن یوصف» بوده است.

۲ ــ اسم تفضیل با «آلْ» استعمال میشود و با حرف جر «مِنْ» جمع نمیگردد و در اینصورت اسم تفضیل با موصوف خود مطابقت می‌کند، مانند: **هند الفضلی والزیدان الأفضلان والزیدون الافضلون.**

۳ ــ اسم تفضیل اضافه میشود و در این صورت ممکن است باسم نکره و یا باسم معرفه اضافه شود، مانند: **هذا افضل طریقة لحفظ الاحوال ــ امرؤالقیس افضل الشعراء فی الجاهلیّة.**

و منظور جناب مصنّف در اینمقام قسم سوّم «اضافه» است و احسن بواسطهٔ اضافه شدن تخصیص یافته است.

کلمة، نیز دارای سه لغت است بدین ترتیب:

۱ ــ کَلْمَه، بفتح کاف و سکون لام و فتح میم.

۲ ــ کِلْمَة، بکسر کاف و سکون لام و فتح میم.

۳ ــ کَلِمَة، بفتح کاف و کسر لام و فتح میم.

و منظور هر لفظی است که آدمی بتوسّط آن سخن می‌گوید.

یبتدء فعل مضارع مجهول مشتق از ابتداء و جملهٔ **«یبتدء بها الکلام»** محلاً مجرور است تا صفت کلمة باشد.

بها الکلام ــ با حرف جر ــ ها محلاً مجرور بحرف جر متعلّق به یبتدء، مفعول بواسطه و الکلام نائب فاعل یبتدء میباشد و ضمیر ها به کلمه عود میکند.

و خیر خبر ....

و او عاطفه و خیر مبتداء و مضاف و عطف بر احسن و مانند احسن اسم تفضیل است با این تفاوت که همزهٔ آن بواسطهٔ کثرت استعمال حذف گردیده و بعد از نقل حرکت یا به ماقبل و حذف همزه بدین صورت درآمده است و خبرِ مضاف الیه آنست.

یختتم، فعل مضارع مجهول از باب افتعال.

بِه ـــ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به یختتم مفعول بواسطه.

المرام ـــ مصدر میمی بمعنای طلب کردن و قصد داشتن، و نائب فاعل یختتم میباشد.

این جمله «یختتم به المرام» نیز مانند جملهٔ گذشته صفت است با این تفاوت که جملهٔ گذشته صفت کلمةٍ و این جمله صفت خبرٍ میباشد.

حمدك اللهم علی ....

حمد مصدر و بمعنای ثناء باللسان است[1] و کلمهٔ حمد در اینجا خبر مضاف و کاف مضاف الیه آن محسوب میشود.

---

(۱) الحمد هو الثناء با اللسان، این جمله تعریف حمد است، یعنی حمد آنست که انسان به قصد بزرگداشت کسی بوسیلهٔ زبان او را ستایش کند چه آنکس نعمتی به ستایشگر داده باشد یا نه.

بنابر این می توان گفت: حمد ممکن است در برابر منعم باشد یا غیر منعم.

با اندکی دقت متوجّه میشویم در تعریف مذکور سه قید وجود دارد:

الف: الثناء باللسان ـــ با این قید، ثناء خداوند خارجست زیرا ثناء خداوند بوسیلهٔ زبان نیست.

ب: علی قصد التعظیم ـــ با این قید ستایشهائی که جنبهٔ تمسخر دارد، از تعریف حمد خارجست.

ج: سواء تعلّق بالنّعمة ....

قید مذکور شکر را خارج می‌کند زیرا شکر تنها در برابر شخص منعم آورده میشود ولکن حمد از این جهت اعم است.

«تعریف جامعتر»

تعریف بهتر و جامعتری که می توان برای حمد ذکر نمود آنستکه بگوئیم:

«الحمد هو الثناء با اللسان علی فعل الجمیل الاختیاری علی سبیل التعظیم» در تعریف فوق علاوه بر

اللّهمّ ــ در اصل یا اللّهُ بوده آنگاه حرف نداء را از اوّل آن برداشته و عوض از محذوف میم مشدّده به آخر آن ملحق نمودند.

علی جزیل ــ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به حمد است و جزیل صفت مشبّهه بمعنای زیاد که مشتق از جزل است.

الانعام ــ بکسر همزه بمعنای نعمت دادن و اضافه جزیل به انعام از قبیل اضافه صفت بسوی موصوفست و در اصل الانعام الجزیل بوده است.

والصلوة والسلام علی سیّد ....

صلوة: در لغت بمعنای دعا است و استعمال لفظ صلوة در مورد خداوند تبارک و تعالی بمعنای افاضه رحمت و در ملائکه بمعنای استغفار و در مردم بمعنای طلب رحمت است.

«الصلوة من الله تعالی الرّحمة و من الملائکة الاستغفار ومن الادمیین التضرع».

و سلام به معنای درود گفتن است البته بعضی صلوة را به درود متّصل قلبی و سلام را به درود منفصل لسانی تعبیر نموده‌اند.

و عدّه‌ای نیز گفته‌اند:

فائدهٔ حاصله‌ی از صلوة و سلام بر نبیّ اکرم(ص) راجع بسائل است چونکه خداوند به حضرت رسول(ص) آنقدر درجه و منزلت عطاء فرموده که سلام و صلوة اشخاص تأثیری در زیاد شدن منزلت و درجهٔ آن حضرت نخواهد داشت.

سیّد ــ بر وزن فیعل که بمعنای رئیس و بزرگ می باشد و در اصل سیود بوده بعد از قلب واو به یاء و ادغام یاء در یاء، به این صورت درآمد.

→

قیود گذشته دو قید دیگر هم وجود دارد:

۱ ــ فعل الجمیل

۲ــ الاختیاری

قید فعل الجمیل برای آنستکه اگر چنانچه کسی را بکار غیر صحیح ستایش نمائیم، حمد نیست. و قید اختیاری برای خارج کردن مدح است.

الانام ــ بفتح همزه و الف مقصوره بمعنای خلق و مردم است.

محمّد ــ اسم مفعول از باب تحمید و عَلَم منقولست.

آل ــ اسم جمع و به معنای خاندان است و در صحاح اللغة گفته شده:

ال الرجل اهله و عیاله.

آل الرجل ــ بمعنای اهل و عیال اوست و بر اتباع او نیز گفته میشود و از این جهت بعضی تمام امّت را آل نبیّ خوانده اند.[1]

و بعضی مؤمنین و متّقین را آل وی نامیده اند و برخی خویشاوندان مؤمنین را آل آنحضرت دانسته اند.

امّا به عقیدهٔ شیعه مقصود از آل محمّد(ص) حضرت فاطمه و ائمّهٔ طاهرین علیهم السّلام روحنا و ارواح العالمین لهم الفداء است.

چنانچه شهیدثانی «قدّس سرّه» در شرح لمعه فرمودند:

«وهم عندنا علی وفاطمه والحسنان ویطلق علی باقی الائمّة تغلیباً».

سیّما ابن عمّه علی (ع) الذی ......

سیّما ــ مرکّب از سی و ما و ازادات استثناء که بمعنای خصوصاً است.[2]

---

(۱) بعضی گفته اند: که اصل آل، اهل بوده بدلیل تصغیرش که اهیل میشود زیرا «التّصغیر والتکسیر یردان الاشیاء الی اصولهما».

ها و همزه قریب المخرج بودند هاء را قلب به همزه کردند، ءءل شد، چون همزه اوّل مفتوح و همزهٔ دوّم ساکن است قلب بالف میشود.

آل نسبت به اهل از جهت معنی دارای دو خصوصیّت است:

۱ ــ آل فقط اختصاص دارد به اضافه شدن به ذوی العقول مثلاً گفته میشود آل علی ولی اهل به ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو اضافه میشود فی المثل گفته میشود: اهل دار و اهل زید.

۲ ــ آل مختص است به اضافه شدن به اشراف ذوی العقول.

(۲) اسم بعد از لا سیّما دارای سه نحوه اعراب است:

۱ ــ مرفوع: بعد از لا سیّما مرفوع است که در اینصورت خبر برای مبتدای محذوف محسوب میشود و بنابر این تقدیر ماء در لا سیّما دارای دو احتمال «موصوله ــ موصوفه» است.

ابن ــ مستثنای منصوب زیرا بعد از کلام تام و موجب واقع شده است.
علیاً ــ نیز منصوبست بجهت آنکه عطف بیان از ابن باشد.
الّذی ــ از موصولات اسمی است بنابراین محتاج به صله و عائد صله می باشد.
نصبه ــ ضمیر متصل مفعولی به حضرت علی (ع) و ضمیر فاعلی به حضرت رسول (ص) عود می‌کند.
تذکّر: هرگاه ضمیر منصوبی متّصل بفعل گردد و فاعل اسم ظاهر باشد در اینصورت لازمست مفعول به مقدّم و فاعل مؤخّر گردد.
علماً ــ بر وزن فرس حال یا تمییز و یا اینکه مفعولٌ له است.
و علماً بمعنای نشانه و علامتست و عرب کوه را علم گوید چونکه نشانهٔ هدایت و راهنمائی است و منظور مصنّف از علماً اشاره به اینستکه علامت داشتن اسلام و ایمان وجود نازنین و مبارک مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب است.
للاسلام ــ اسلام مصدر اسلم که بمعنای تسلیم می باشد و این جار و مجرور «للاسلام» ظرف لغو و متعلّق به علماً می باشد.
در جملهٔ گذشته کلمهٔ الذی موصول و نصبه صله و عائد صله محسوب میشود.

اگر ماء موصوله باشد، در مثال اکرم القوم لا سیّما زیداً، جمله اینچنین میشود: اکرم القوم لاسیّ الذی هو زید موجود.

و اگر چنانچه ماء در لا سیّما موصوفه باشد، کلام به این صورت ذکر میشود:

اکرم القوم لاسیَّ شیء هو زید موجود.

۲ ــ مجرور ــ مابعد لا سیّما مجرور است در اینمورد سیّ مضاف و ماء زائده میشود و کلام به این صورت ذکر می‌گردد: اکرم القوم لاسیّ زید موجود.

و جمله در این دو حالت «رفع ــ جر» حالست.

۳ ــ منصوب ــ مابعد لا سیّما منصوب میشود که در اینصورت لا سیّما از ادات استثناء و اسم بعد از لا سیّما مستثنی است.

و رفعه لکسر الاصنام جازم......

واو عاطفه و ضمیر فاعلی در رفعه به حضرت رسول (ص) و ضمیر متّصل منصوبی به حضرت علی (ع) عود می‌کند.

لکسرـ لام حرف جر و کسر بمعنای شکستن است.

الاصنام ـ اصنام بر وزن افعال جمع صنم که بمعنای بت است.

جازم ـ جازم به معنای قطع کننده اسم فاعل مشتق از جزم است که می توانِ آن را مرفوع خواند تا خبر برای مبتدای محذوف باشد و همچنین محتمل است منصوب باشد که در اینصورت صفت یا حال برای علیاً است و در هر دو صورت مضاف است و اعناق مضاف الیه است.

النواصب ـ جمع ناصب و مراد از نواصب، ناصبیّه و اهل نصب است و آنها کسانی هستند که بغض حضرت علی (ع) را دارند.

اللئام ـ بکسر لام جمع لئیم که بمعنای بد ذات و فرومایه است و صفت نواصب می باشد.

و واضع علم النّحو.........

واو عاطفه ــ واضع اسم فاعل که بمعنای تدوین کننده است.

علم ــ بر وزن فعل مصدر و بمعنای دانستن است، علم دارای معانی[1] بسیاری است البته مراد از علم در اینمورد اصول و قواعد می باشد.

---

(۱) «العلم هو الصورة الحاصلة من الشیء عند العقل».

بنابر یک تعریف علم صورتی است از شیء که حاصل میشود در نزد عقل یا ذهن که همان موجود ذهنی باشد.

مثل اینکه انسان چیزی را ببیند و از آن چیز صورتی به خاطر خویش بسپارد آنصورت بخاطر سپرده را علم و دارنده آن را عالم می نامند.

بنابر این علم از اعراض و از مقولهٔ کیف است و علوم به جهت اختلاف مراتب هفت نوعند:

۱ ــ علم حسی: علمی استکه بیکی از حواس ظاهره پدید آید و این آغاز علم بشر است که علوم دیگر بر آن پایه گذاری میشود.

نحو بر وزن فعل اسم مصدر است.

لحفظ ــ جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به واضح و مضاف.

کلام ــ بر وزن فعال، مصدر از باب تفعیل میباشد که در اینجا منظور از کلام اسم مصدر و بمعنای گفتار است.

جناب مصنّف در خطبهٔ کتاب، براعت استهلال «**که خود یکی از صناعات فن معانی و بیان است**» بکار برده اند.

براعت مصدر «برع الرّجل» است عرب می‌گوید: «**برع الرجل اذا تفوق علی اقرانه**».

یعنی آن مرد بر هم‌سالان و اقرباء خویش برتری پیدا کرده است».

«استهلال» یا مصدر «**استهل الصّبی**» یا «**استهل السحاب**» یا «**استهل الرجل**» است.

در هر یک از استعمالهای استهلال، اولویت شرط است.

پس «**استهل الصّبی**» بمعنای اولین صدائی است که از کودک بعد از بدنیا آمدنش شنیده میشود.

استهل السحاب بمعنای اولین قطره بارانی است که از ابر میچکد.

→

۲ ــ علم خیالی: آن علمی استکه بسبب قوّهٔ خیال برای انسان حاصل میشود فی المثل چیزی را که شنیده و وجود خارجی ندارد تفکر می‌کند تا از آن معنائی بدست آورد.

۳ ــ علم وهمی: آن علمی استکه بسبب واهمه معانی را دریابد و جزئیات آنرا که ماده و مقدار ندارد «مانند حب و بغض و فرح و حزن و...» درک کند.

٤ ــ علم حصولی: آنست که محتاج باشد به حصول صورت معلوم نزد عالم.

۵ ــ علم حضوری: آن علمی استکه محتاج بحصول صورت معلوم نزد عالم نباشد و آن در سه مورد است:

۱ ــ علم نفس بخود یعنی علم شخص بخود.

۲ ــ علم علّت بمعلول ــ هر علّتی علمش بمعلول خود علم حضوری است.

۳ ــ علم فانی به مفنی فیه ــ یعنی چیزی که فنا شود در چیزی میداند که فنا شده در آن چیز است مانند کسی که جائی از بدنش در آتش سوخته او معنی آتش را بهتر میداند.

استهل الرجل بمعنای اولین مرتبه‌ئی است که مردی بماه نگاه کند.
آنچه که گفته شد معنای براعت استهلال در لغت بود.
براعت استهلال در اصطلاح بر دو قسم است:
۱ ــ ابتداء کتاب کلماتی که مربوط به اصطلاحات علمی است بیاورند و مقصودشان معنای لغوی آنها باشد نه معنای اصطلاحی، مانند قول مصنّف «احسن کلمة یبتدء بها الکلام و خیر خبر......».
منظور از کلمه و کلام معنای لغوی آنهاست ولی در ضمن می فهماند که این کتاب مربوط به مسائل علم نحو است.
۲ ــ ابتداءِ کتاب نامهای کتابهائی که در آن علم نوشته شده، ذکر می‌کنند ولی مقصودشان معنی لغوی آن نامها باشد تا بدین وسیله خواننده به کتابهائی که در آن علم نوشته شده آشنائی پیدا کند و از آنها استفاده کند.
بعبارت دیگر می توان گفت:
براعت استهلال آنستکه در دیباچهٔ کتاب یا آغازنامه یا مطلع قصیده، الفاظ و مضامینی متناسب آورند که بر مقصود اصلی کتاب یا نامه یا قصیده و غیر آن دلالت کند و ذهن خواننده یا شنونده از پیش بدان مقصود آشنا گردد.
چنانکه مجنون هروی خوشنویس و شاعر قرن نهم و دهم هجری در فن خط منظومه ای دارد با براعت استهلالی نیکو؛

بیا ای خامه، انشای رقم رکن — به نام خالق لوح و قلم کن
رقم‌ساز از همه اشیاء کما هی — پدید آر سفیدی از سیاهی
نی کلک قضایش زاوستادی — گشود از چشم خوبان عین وصادی
الهی رحم کن بر جان مجنون — قلم کش بر خط عصیان مجنون
غبار نامه‌های جرم و عصیان — زتوقیع رقاعم، نسخ گردان

و همچنین جناب مصنّف در خطبهٔ کتاب (تلمیح) بکار برده آنجا که برای مولیٰ چهار صفت «الذی نصبه ...» ذکر کرده که مضمون دو جملهٔ اوّل از جانب نبیّ حاصل گشته و مفهوم دو جملهٔ اخیر از جانب نفس النبی می باشد.

(تلمیح) ــ در لغت به معنی گوشهٔ چشم اشاره کردن، نگاه و نظر نمودن و در اصطلاح بدیع آن است که در خلال سخن به آیه‌ای شریف و حدیثی معروف یا داستان و واقعه یا مثل و شعری مشهور چنان اشاره شود که کلام با الفاظی اندک بر معانی بسیار دلالت کند.

در قرآن مجید، دربارهٔ «بلعم باعور» که عابدی از بنی اسرائیل بود و به مناسبت نفرینی که در حقّ بنی اسرائیل خواست کند خداوند بر زبان او برکت بر ایشان جاری گردانید، ازعمل او خداوند چنین به تلمیح یاد فرموده است.

«فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث اوتترکه یلهث».

مثل او چون سگ است اگر بروی حمله بری زبان از دهان بیرون افکند و اگر ازوی بازشوی هم زبان بیرون افکند.

و یا مانند این شعر حافظ:

یارب این آتش که بر جان من است

سرد کن آنسان که کردی بر خلیل

تلمیحی است به داستان حضرت ابراهیم خلیل‌الله که او را درآتش افکندند و به فرمان خدا آتش بر او سرد و سلام گردید.

و بعد فهذه الفوائد الصّمدیّة فی علم العربیّة حوت من هذا الفنّ ما نفعه اعم و معرفته للمبتدئین اهمّ.

امّا بعد از ایراد و ذکر خطبه پس این کتاب فوائد صمدیّه است که در علم عربیّه «منظور همان ادبیات زبان تازی است» نوشته شده و این کتاب فوائد مشتمل قواعدیست که دارای نفع و فائدهٔ زیاد است و همچنین این کتاب مشتمل بر مسائلی استکه شناختن آن برای اشخاص مبتدی مهمتر و پرفائده است.

عادت و شیوهٔ مصنّفین و مؤلّفین برآنستکه بعد از ایراد خطبه و قبل از بیان مطالب و مسائل کتاب، کلمهٔ بعد و یا اینکه دو کلمهٔ امّا بعد را ذکر می‌کنند.

امّا بعد و مانند آن معنی تأبید دارد زیرا معنی میشود: هرزمان که چیزی باشد و معلوم است تا دنیا باشد چیزی نیز خواهد بود.

تأبید مانند قول شاعر:

یارب زباد فتنه نگه دار خاک پارس

چند آنکه خاک را بود و باد را بقا

امّا بعد در اصل بصورت مهما یکن من شیئی فبعد الحمد والصّلوة بوده است پس ها را قلب به همزه نمودند «زیرا ها و همزه قریب المخرجند» و همزه را در اوّل قرار داده آنگاه میم را درمیم ادغام کردند، آمّا شد.

چون آمّا از حروف شرط و نیازمند به دو جمله است که جمله‌ی اوّل را شرطیّه و جمله‌ی دوّم را جزائیّه می نامند ولی شرط امّا معمولاً حذف میشود، لذا یکن من شیئی را حذف نمودند، امّا فبعد الحمد والصّلوة شد.

بَعْدُ از ظروف و از اسماء دائم الاضافه و در اینمقام مضاف الیه آن الحمد والصّلوة است که آن را بقرینه اینکه در اوّل خطبه ذکر شد، حذف نمودیم و چون مضافٌ الیه آن حذف شد مبنی بر ضم گردید و بصورت آمّا فبعد درآمد از طرفی چون ورود حرف شرط بر فاء جزائیّه ممتنع است و باید بین آندو یکی از شش چیز که در ذیل بیان میشود، فاصله شود لذا فاء آنرا حذف نمودند، بصورت امّا بعد درآمد.[۱]

۱ ـ مبتداء، مانند: امّا زیدٌ فقائمٌ.

۲ ـ خبر، مانند: امّا فی الدّار فزید.

۳ ـ مفعول فعلِ مؤخّر، مانند: امّا زیداً فضربت.

۴ ـ مفعول فعلِ محذوف، مانند: امّا زیداً فانّی ضربته.

۵ ـ ظرف و جارّ و مجرور فاصله میشود مشروط به اینکه متعلّق بما بعد فاء باشد، مانند: امّا فی الدار فزید قائم ـ امّا عندك فزید ضارب.

---

(۱) در بارهٔ حذف مهما و آمدن آن دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱ ـ بکلی مهما حذف شد و بجای آن آمّا آمد.

۲ ـ مهما بتدریج امّا شد باینطریق که هاء را بجای میم و میم را بجای هاء آوردند هما شد آنگاه هاء را قلب به همزه کردند، امما شد میم اول را در ثانی ادغام کردن، امّا گردید.

۶ ــ ظرف و جار و مجرور فاصله میشود که متعلّق بخود امّا است، مانند: امّا فی الدّار فأنی زیداً ضارب ــ و چون انّ از حروف مشبّههٔ بالفعل و دارای صدارت است لذا مانع میشود که ما بعد در ماقبل عمل کند و مانعست از اینکه ضارب در فی الدّار عمل نماید.

منقولست اوّلین کسیکه در عرب امّا بعد گفته «قس بن ساعده ایادی» است امّا بعضی «یعرب بن قحطان» و بعضی دیگر «کعب بن لؤی» را نیز شمرده اند.

«فهذه ...» باید توجّه نمود اصل در مشارالیه آنستکه مشاهد باشد یعنی قابل رؤیت باشد بنابراین اگر چنانچه مشارالیه محسوس باشد لکن مشاهد نباشد مثل هذا الطعم و یا اینکه محسوس نیز نباشد بلکه معقول باشد مانند «ذلکم الله ربکم» استعمال اسم اشاره در موارد مذکوره مجاز خواهد بود.

و این از باب تنزیل امور غیر مشاهد و معقول بمنزلهٔ محسوس و مشاهد است و در ما نحن فیه نیز مشارالیه امور مرتبهٔ ذهنیه است.

بعبارت دیگر می توان گفت: این امور ذهنیّه فوائد صمدیّه است.

«الفوائد ...» ــ الف و لام در الفوائد برای عهد حضوری است و فوائد جمع فائده است.

«الصّمدیّه ...» ــ یاء در الصّمدیّة برای نسبت و تاء آن برای تأنیث است یعنی فوائدی را که منسوب به عبدالصّمد است.

تذکّر: الف و لام دارای انواعی است که بعضی از اقسام آن ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ استغراق افراد جنس و آن در هنگامی است که لفظ کلّ بنحو حقیقت بتواند در محلّ الف و لام قرار گیرد، مانند: «والعصر انّ الانسانَ لفی خسر» یعنی کلّ انسان لفی خسر.

۲ ــ استغراق صفات افراد جنس و علامت آن صحت وقوع لفظ کلّ در محل «ال» بنحو مجاز است، مانند: زید الرجل یعنی زید کلّ صفات الرّجل.

۳ ــ برای روشن نمودن حقیقت و ماهیت جنس و آن در موردی است که بسبب الف و لام و مدخول آن به ماهیت چیزی من حیث «هی هی» اشاره شود

یعنی از این حیث که ماهیت است نه از جهت امور خارجی که بر آن عارض میشود، مانند: «الرّجلُ خیرٌمن المرئة» یعنی ماهیّت مرد با الغاء قید خصوصیت از ماهیت زن بهتر است و چنین مطلبی با افضلیت برخی از زنان بر بسیاری از رجال، منافاتی ندارد.

۴ ـــ الف و لام عهد ذهنی و آن در صورتی استکه مدخول «آلْ» در نظر مخاطب معلوم و مشخص باشد، مانند: اذهما فی الغار ـــ الف و لام در الغار اشاره به غاری است که نبیّ اکرم(ص) و شخص دیگری [illegible] در آن مخفی شدند.

۵ ـــ الف و لام عهد حضوری و آن در موردی استکه بعد از «آلْ» حاضر باشد، مانند: هذا الکتابُ.

و برخی در اینقسم گفته اند:

عهد بجهت حضور معهود باشد بالذات در عربی مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی».

یعنی امروز «اشاره به روز غدیرخم است» کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام نمودم بر شما نعمت خودم را».

و در فارسی مانند این شعر حافظ:

امروز شاه انجمن دلبران یکی است
دلبرا گر هزار بود دل بر آن یکی است

۶ ـــ الف و لام عهد ذکری آنستکه به اسمی را که قبلاً ذکر شده، اشاره شود، مانند: «کما ارسلنا الی فرعونَ رسولاً فعصی فرعونُ الرّسولَ»

یعنی چنانکه فرستادیم بسوی فرعون رسول پس نافرمانی کرد فرعون آن رسول را. معهود در این آیهٔ مبارکه «رسولاً» می باشد و «الرّسول» اشاره به «رسولاً» است که سابق بر آن بطور تصریح ذکر گردیده است.

و در فارسی مانند شعر اوّل و آخر این اشعار:

سگی پای صحرانشینی گزید بخشمی که زهرش زندان چکید

شب از درد بیچاره خوابش نبرد
بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود
که آخر ترا نیز دندان نبود
پس از گریه مرد پراکند روز
بخندید کای مامک دلفروز
مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش
دریغ آمدم کام دندان خویش
محال است اگر تیغ بر سر خورم
که دندان بپای سگ اندربرم

۷ ــ الف و لام زائدِ لازم، الف و لام در پاره‌ای از مواقع زائد واقع میشود امّا درعین حال لازم است یعنی حذفش جایز نیست و چنین الف و لامی بر اسمی که بدون الف و لام نیز معرفه است، داخل میشود، مانند: اللاّتِ ــ آلْانَ.

۸ ــ الف و لام زائد غیرلازم، همچنین الف و لام گاهی زائد غیرلازم است و معمولاً در ضرورت شعری استعمال می شود، مانند: «ولقد نهیتك عن بنات الاوبر».

بتحقیق ترا نهی کردم از چیدن بنات اوبر «قسمتی از قارچ».

۹ ــ الف و لام لمحیّه، لمح در لغت بمعنای اشاره کردن با چشم است ولکن در این مورد منظور اشاره عقلیّه می باشد و چنین الف و لامی بر بعضی از اعلام منقوله وارد میشود تا اینکه دلالت کند که معنای منقول الیه در منقول عنه نیز ملاحظه شده، مانند:

«الفضل»، فضل در لغت بمعنای کمال است و این اسم را نام شخصی نامیدند به رجاء اینکه بعدها صاحب فضل گردد.

بنابر این الف و لام در الفضل دلالت می‌کند بر اینکه معنای مصدری فضل بعد از علم شدن نیز مقصود است.

وتضمّنت فوائد جلیلة فی قوانین الاعراب وفرائد لم یطّلع علیها الّا اولوالالباب و وضعتها للأخ الاعزّ عبدالصّمد جعله الله من العلماءِ العاملین ونفعه بها و جمیع المؤمنین وتشتمل علی خمس حدائق.

و این کتاب «فوائد صمدیّه» مشتمل بر فائده‌های بسیاری است که تماماً

در بارهٔ قواعد و قوانین اعراب است و همچنین کتاب مذکور مشتمل بر دُرهای ثمین و گرانبهائی استکه غیر از دانشمندان و صاحبان عقول کسی دیگر بر آن مطالب گرانبها آگاهی نیافته و اطّلاع پیدا ننموده است.

و این کتاب «فوائد صمدیّه» را وضع کردم برای برادر بزرگتر و عزیز خود عبدالصّمد[1] که امید است خداوند متعال او را از جملهٔ علمائی قرار دهد که بعلم خویش عامل باشد و همچنین خداوند بزرگ او و سائر مؤمنین را از این کتاب بهره‌مند سازد و در ضمن این کتاب بر پنج حدیقه «بوستان» استوار است بدین ترتیب:

---

(۱) محقّق ارجمند و دانشمند معظّم سعید نفیسی در مقدّمه‌ای که خود بر آثار و کلمات شیخ بهائی دارند نسبت به برادر شیخ بهائی چنین مرقوم فرموده‌اند:

شیخ بهائی قطعاً برادری داشته بنام عبدالصّمد که کتاب فوائد الصمدیّه معروف بصمدیّه را که از کتابهای معروف نحوست و همواره در مدارس ایران معمول بوده، به نام او نوشته و این برادر در سال ۱۰۲۰ در اطراف مدینه درگذشته و پیکر او را به نجف برده‌اند و در آنجا به خاک سپرده‌اند و وی حواشی بر شرح اربعین برادرش بهاءالدین نوشته است.

چیزی که تقریباً مسلم است، این است که برادر وی می بایست از او بزرگتر باشد؛ نخست بدان جهت که ده سال پیش از او مرده است، دوّم به سبب آنکه نام جد خود داشته و بهائی نام پدرجد خود را داشته است و همواره در خاندانها معمول است که چون فرزندی پدید آمد به احترام جد خود نام او را بر وی گذارند و فرزند دوّم را نام جد دورتر یا پدرجد دهند و بدین قرینه می بایست عبدالصّمد از بهاءالدین محمّد، بزرگتر باشد.

دلیل سوّم آن استکه عبدالصّمد با پدر به ایران نیامده و می بایست در همان زمان که پدرش در جبل عامل بوده است به مدینه رفته باشد، یا در همان سال ۹۶۶ که در جبل عامل بر شیعه تاخته و پیشوای ایشان را کشته‌اند وی به مدینه گریخته و پدر از راهی دیگر به ایران آمده باشد و چون بهائی در آن موقع سیزده ساله بوده است و اگر وی دوازده سال می داشته، یعنی لااقل یک سال خردتر از او بوده باشد، نمی توانسته است از پدر جدا گردد و خویشتن را به مدینه رساند.

در هر صورت ممکن نبوده است در دیاری که خاندان وی در خطر بوده‌اند، بماند و به همین جهت از جبل عامل به مدینه رفته است.

نکتهٔ دیگر آنستکه احتمال میرود وی از مادر دیگر باشد، زیرا که ظاهراً تفاوت سن در میان ایشان لااقل ده سال بوده است و اگر از همان مادر بهائی میبود پس از مرگ پدر در بحرین مادر فرزند خردتر را بی کس با خود به ایران نمی آورد و نزد پسر دیگر که در حجاز بود می رفت.

حدیقهٔ اول ــ درمقدّمات علم نحو

حدیقهٔ دوّم ــ درمتعلّقات اسم

حدیقهٔ سوّم ــ درمتعلّقات فعل

حدیقهٔ چهارم ــ دراحکام جمل وتوابع آن

حدیقهٔ پنجم ــ درمفردات.

الحديقة الاؤلى:

فيما اردت تقديمَه:

حدیقه و بوستان اوّل تدوین و نگارش یافته بر اساس چیزیست که قصد کردم آنرا مقدم نمایم:

غرّة:

النّحو علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب و البناء و فايدته حفظ اللسان عن الخطأ فى المقال و موضوعه الكلمة و الكلام.

غرّه، «به ضم غین و تشدید راء مکسوره» به اوّل هر چیزی گفته میشود.[1]

در غرّه سه مطلب مورد بحث و بررسی قرار میگیرد:

۱ ــ **تعریف نحو:** نحو علمی است به اصول و قواعد که بسبب آن حالتهای آخر کلمه سه گانه «اسم ــ فعل ــ حرف» از حیث معرب و مبنی بودن، شناخته میشود.

۲ ــ **فائدهٔ علم نحو:** و غرض از فرا گرفتن علم نحو آنست زبان انسان را از خطأ در گفتار حفظ می‌کند.

۳ ــ **موضوع نحو:** موضوع نحو کلمه و کلام است.

---

(۱) بعضی از وجوه دیگر نیز در مورد کلمهٔ (غرّه) اورده شده فی المثل صاحب اقرب الموارد گفته اند: غرّه عبارت از سفیدی است که باندازهٔ درهمی باشد و در پیشانی حیوان ظاهر شود و نیز به شبی را که مردم جهت استهلال میروند، غرّه گفته میشود.

تبصره: بعضی از مؤلّفان را شیوه چنان است که قبل از ورود در مباحث علم بعنوان تمهید مقدّمه و برای روشن نمودن ذهن مبتدی مطالبی را در سرآغاز تألیفات خود منعکس می‌کنند که «رؤوس ثمانیه» نامیده‌میشود که عبارتند از:

۱ ــ تعریف علم

۲ ــ غرض علم

۳ ــ موضوع علم

٤ ــ منفعت علم

۵ ــ مرتبهٔ علم

٦ ــ بمه «یعنی دلیل مثلاً چرا نحو را نحو گویند».

۷ ــ تعیین مؤلّف

۸ ــ انحاء تعلیمیه «تقسیم ــ تحلیل ــ تحدید».

امّا چون ذکر تعریف علم و فائده و غرض علم و موضوع آن دارای اهمیّت شایانی است فلذا به همین منظور این سه امر را به عنوان مقدّمه در کتب خویش ذکر نموده‌اند، و شرح بقیّه را بواسطهٔ اختصار و اهمیّت نداشتن زیاد رها نموده‌اند.

و علّت لزوم این سه امر را چنین گفته‌اند:

اگر چنانچه تعریف علم دانسته نشود در نتیجه کسی خواستار آن نخواهد شد زیرا خواستن بدون شناختن محال است و بدیهی است که هر شئ مطلوب باید تفصیلاً یا اجمالاً برای طالب علم، معلوم گردد وگرنه شئ مطلوب مجهول مطلق خواهد بود.

و طلب مجهول مطلق معقول نیست، تعریف علم اگرچه تعریف به رسم باشد علم را از مجهول مطلق بودن خارج میسازد.

بنابر این در آغاز هر علمی تعریف علم لازمست تا بدین جهت از عنوان مجهول مطلق خارج شود.

و اگر موضوع علم معلوم نباشد از دیگر علوم ممتاز نخواهد شد و بالطبع مطلوب با غیر آن مشتبه میشود و اگر فائده و غرض مجهول باشد آدمی را بفرا

گرفتن آن اقبال نخواهد شد.

زیرا انسان عاقل را ارادهٔ کار عبث و بیهوده معقول نیست و از اینجاست که شیخ بهائی تعریف و موضوع و فائدهٔ علم نحو را متقدّم داشته اند.

تذکّر: تعاریف و حدود طوری باید تنظیم شود که جامع افراد و در عین حال مانع اغیار باشد.

بعبارت ساده‌تر: هنگامیکه خواستیم در بارهٔ علمی تعریف نمائیم باید طوری آن علم را تعریف کنیم که تنها موضوعات و افراد آن علم را شامل شود و همهٔ افراد و امور مربوط به غیر آن علم را خارج کند فرضاً، هنگامیکه می‌گوئیم: الانسان، حیوان، با ذکر نمودن قید «حیوان» همهٔ افراد حیوان داخل میشود امّا بمجرد ذکر نمودن «ناطق» همهٔ افراد خارج شده و فقط انسان تحت این تعریف و حقیقت باقی می ماند.

در این مقام نیز جناب مصنّف فرمودند: «النّحو علم».

با این قید همهٔ علوم داخل میشوند امّا بقید «قوانین» علومی را که طبق قواعد و قوانین و ضوابط و شرائط خاصی نیست، از تعریف مذکور خارج میشود.

و همچنین اینکه ایشان فرمودند «من حیث الاعراب والبناء» علم صرف را خارج می‌کند زیرا در علم صرف از قواعدی بحث میشود که وزنها و صیغه‌های کلمات معیّن و مشخص شده و مطابق شکل و هیئت هر صیغه، خصوصیّات معنی روشن و پدیدار میگردد.

تبصره: نحو در لغت بر شش معنی اطلاق میشود.

الف ــ مثل «جائنی صبیّ نحوک» یعنی «مثلک»

ب ــ جهت «ذهبت نحو البیت» یعنی «جهت البیت»

ج ــ قصد «نحوت نحو زید» یعنی «قصد زید»

د ــ نوع «هذا الشئ علی اربعة انحاء» یعنی «علی اربعة انواع»

هـ ــ مقدار «اخذت نحو الف» یعنی «مقدار الف»

و ــ موضع «قعدت نحو زید» یعنی «موضع زید».

امّا نحو در اصطلاح نحاة اسمی است که بسبب این علم شناخته میشود

احوال اواخر کلمه از حیث اعراب و بناء.

فالکلمة لفظ موضوع مفرد وهی اسم وفعل وحرف والکلام لفظ مفید بالاسناد ولایتاتی الّافی اسمین اوفعل واسم.

بنابراین کلمه عبارت از لفظی است که برای معنائی وضع گشته و در ضمن باید کلمه مفرد باشد و آن بر سه قسم است: «**اسم ــ فعل ــ حرف**».

و کلام عبارت از لفظ مرکّبی است که بسبب اسناد بعضی از اجزاء به برخی دیگر مفید معنی باشد و آن نیز تحقّق نمی یابد مگر در دو اسم یا در یک فعل و اسم.

ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا جناب مصنّف تعریف کلمه را بر کلام مقدّم نموده با آنکه کلام مرکب و کلمه جزء آن است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

شکی نیست که کلمهٔ جزء کلام و کلام مرکّب است و مرکّب بعد از شناختن اجزاء خویش شناخته میشود، «**والمرکب یعرف بعد معرفة اجزائه**».

نکتهٔ دیگر اینستکه لفظ کلمهٔ مؤنّث است و با خبر خود یعنی «لفظ» مطابقت ننموده است؟ در پاسخ این سؤال می توان گفت:

کلمه مصدر است و روی همین جهت مطابقت آن با خبر لازم نیست.

و بالاخره سؤال سوّمی که در این باب مطرح میشود آنستکه چرا مصنّف اسم را بر فعل مقدّم داشته درحالیکه فعل از نظر قید دارای دو قید وجودیست «**دلالت معنی فی نفسه ــ اقتران بزمان**» و اسم تنها دارای یک قید است «**استقلال در معنی**»؟

در پاسخ سؤال اخیر می توان گفت:

اسم بجهت اینکه می تواند دو رکن اساسی کلام را تشکیل دهد شرافت یافته و بر فعل مقدّم شده است.

«**لفظ**» ــ لفظ در لغت بمعنای افکندن است عرب گوید: «**اکلت التّمرة ولفظت النّواة**».

امّا مراد از لفظ در اصطلاح، هر آوازی است که از ذهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم باشد.

با این قید «لفظ» آنچه که لفظ نیست از تعریف فوق خارج است مانند «دوال اربع» که عبارتند از:

۱ ــ **خطوط** ــ مثلاً خطوط کتاب دلالت بر معانی دارد لکن لفظ نیست.

۲ ــ **اشارات** ــ مثل اشاره نمودن به وسیلهٔ دست و چشم و امثال آن که هر یک معنائی را میرساند ولی لفظ نیست.

۳ ــ **عقود** ــ جمع عقد، آنچه که بسته میشود مانند عقد اصابع که به اقسام مختلف عقد میگردد و هریک دلالت برمعنائی دارد.

۴ ــ **نصب** ــ علائمی که در راهها نصب میشود و هر کدام مشتمل بر معنائی هستند امّا لفظ نیستند.

«وضع» ــ وضع در لغت بمعنای قرار دادن و در اصطلاح لفظی است که واضع لغت آنرا وضع نموده باشد و با این قید «وضع» آنچه را که واضع آن را وضع ننموده، خارج میشود مانند **«الفاظ مهمله»**.

«مفرد» ــ مفرد بر پنج نوع است.[1]

الف: مفرد در مقابل تثنیه و جمع مانند: **زید درمقابل زیدان و زیدون.**

ب: مفرد در مقابل مرکّب مانند: **زید درمقابل عبدالله وبعلبک و این قسم در باب عَلَم اطلاق میشود.**

ج: مفرد در مقابل جمله و شبه جمله «ظرف و جارومجرور»، مانند: **زید درمقابل زید فی الدار وعندک درهم.**

و مفرد بدین معنی در باب مبتداء و خبر اطلاق میشود.

د: مفرد در مقابل مضاف و شبه مضاف مانند **زید درمقابل غلام رجل ــ طالعاً جبلاً ــ خمسة عشر و این قسم درباب لاءنفی جنس وباب نداء اطلاق میشود.**

---

(۱) مقصود مصنّف از قید مفرد در تعریف کلمه، مقابل مرکّب است و آن بکلمه ای گفته میشود که دارای دو جزء باشد مشروط به اینکه در حالت اضافه باشد نه در حالت علمی.

جناب مصنّف فرمودند: کلمه بر سه قسم است:

اسم ــ فعل ــ حرف.

و علّت انحصار کلمه در سه قسم باعتبار اقامه دلیل است و در اینخصوص سه دلیل ذکر شده که عبارتند از:

۱ ــ **دلیل نقلی:** همانطوریکه در مقدّمهٔ همین کتاب عنوان گردید، امام المتقین امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) «**که خود واضع علم نحو هستند**» به **ابوالاسود دؤلی فرمودند: کلمه بر سه قسم «اسم ــ فعل ــ حرف»** است.

۲ ــ **دلیل استقرائی:** دانشمندان و علماء مربوط بعلم نحو هر چه جستجو و تتبع و تفحّص کردند کلمه را از این سه قسم بیشتر نیافتند.

۳ ــ **دلیل عقلی:** بعلت اینکه کلمه یا دلالت بر معنای مستقلی ندارد و آن حرفست و یا اینکه دلالت بر معنای مستقلی می‌کند و همراه با یکی از زمانهای سه گانه «**ماضی و حال و استقبال**» است که در اینصورت «**فعل**» نامیده میشود.

و یا اینکه دلالت بر معنای مستقلی می‌کند امّا مقرون بیکی از زمانهای ثلاثه «**ماضی و حال و استقبال**» نیست که در اینصورت «**اسم**» نامیده میشود.

جناب مصنّف فرمودند: **الکلام لفظ مفید ...**

یعنی کلام لفظی استکه مفیدبخش اسناد باشد در این رابطه باید گفت:

«کلام» در اصطلاح لغویین، مطلق ما یتکلّم به است اعم از اینکه یک حرف یا بیشتر باشد و چه آنکه مهمل و یا مستعمل باشد و چه متضمّن اسناد و یا بدون اسناد باشد و همچنین چه اسنادش کامل و یا ناقص باشد.

وبعضی در اینخصوص گفته اند:

چه از ذهن خارج شود و چه آنکه از ذهن خارج نشود بخلاف لفظ که حتماً باید از ذهن خارج شود و معتمد بر مخرج فم باشد و به همین خاطر است که می‌گوئیم: کلام الله و امّا گفتن لفظ الله جایز نیست.

و کلام در نظر «صرفیین» تنها مشتق است و در نزد بعضی از متکلّمین معنائی استکه در ذهن متکلّم است.

و کلام در نظر «نحویین»، صوتی است که قائم به مقطع فم باشد یعنی

محلّ حدوث یکی از مخارج حروف باشد، بنابر این بقید لفظ آنچه که لفظ نیست مانند دوال اربع، از این تعریف خارجست.

بنابر این در تعریف کلام می توان گفت:

«الکلام لفظ تضمّن الکلمتین بالاسناد».

یعنی کلام لفظی استکه مشتمل بر دو کلمه همراه با اسناد باشد، مانند:

زید قائم ــ ضرب زید.

و جناب مصنّف با قید «الاسناد»، مرکّبات ناقصه را خارج نمودند، زیرا در مثل غلام زید، اسنادی وجود ندارد.

بعبارت دیگر: معنای «اسناد» آنست که یکی از دو کلمه بسوی دیگر نسبت داده شود درضمن اسناد کلمه ای به کلمهٔ دیگر باید طوری باشد که به مخاطب فائدهٔ کاملی دهد بطوری که سکوت بر آن صحیح و بدون اشکال باشد.

بنابر این می توان گفت:

«والاسناد نسبة احدی الکلمتین الی الاخری بحیث تفید المخاطب فائدةً تامّة یصح السکوت علیها نحوقام زید».

جناب مصنّف فرمودند: **ولا یأتی الّا فی ...**

از فرمایش ایشان به این نتیجه می رسیم که کلام حاصل نمیشود مگر در دو اسم مانند: **زید قائم** در این مثال زید مبتداء و قائم خبر آنست و جمله اسمیّه نامیده میشود.

و یا اینکه کلام[1] حاصل نمیشود مگر هنگامیکه همراه با فعل و اسم

---

(۱) کلام جمله ایست که مطلب کاملی را بیان کند و در پایان کار برای شنونده انتظاری باقی نمی ماند، مانند: نصر زید.

امّا اگر بگوئیم: اذا طلعت الشّمس شنونده توقّع دارد که کلام خود را کامل کنیم فی المثل بگوئیم، فاخرج للعمل.

بنابر این عبارت اذا طلعت الشّمس، جمله ای است ناقص که چون مطلب کاملی را بیان نمی‌کند، کلام ناقص نامیده میشود.

باشد، مانند: قام زید.

در این مثال قام فعل و زید فاعل آنست و به چنین جمله ای، جملهٔ فعلیّه گفته میشود، زیرا مسند و مسندالیه با هم درغیر این دو مورد «اسمین ــ او فعل و اسم» یافت نخواهد شد.

بنابر این می توان گفت:

اگر کلام تامی محقّق شود، باید حتماً همراه با مسند و مسندالیه باشد.

حال این سؤال مطرح است که شما حصول کلام را مقیّد به دو اسم یا اسم و فعل نمودید درحالیکه مواردی در کلام عرب یافت میشود که کلام با حرف و اسم تشکیل یافته مثل یا زیدُ و این جمله درعین آنکه تامّه است امّا ساختمان و بناءِ اصلی آن حرف و اسم است.

بنابر این شما که حصول کلام را تنها در ضمن دو اسم یا اسم و فعل، منحصر کردید، کلیّت نخواهد داشت.

درپاسخ سؤال و اشکال مذکور می توان گفت:

حرف نداء در واقع و نفس‌الامر قائم مقام «ادعویا اطلب» است و چون حرف نداء در این مقام نائب فعلست فلذا ذکر منوب عنه لغوخواهد بود.

بنابر این در واقع این کلام مرکّب ازفعل و اسم است و کلام سابق خودمان که گفته بودیم «**الکلام لایحصل ولا یأتی الّا من ...**» کما کان بقوّت و قدرت خود باقی خواهد ماند.

ایضاح:

الأسم کلمة معناها مستقل غیرمقترن باحدالازمنة الثلثة ویختصّ بالجرّ والنّداء والتّنوین والتثنية والجمع.

دراینمقام شرحی است راجع باقسام کلمه:

اسم کلمه ایست که بخودی خود دلالت برمعنائی کند و مقرون بیکی از زمانهای سه گانه یعنی ماضی و حال و استقبال نباشد.

و اسم دارای خصوصیّاتی است که درغیر آن یافت نمیشود زیرا گفته اند:

«خاصیّة الشیئ ما لا یوجد فی غیره».
و آن خصوصیّات عبارتند از:
«جر ــ نداء ــ الف ولام ــ تنوین ــ تثنیه ــ جمع».
همچنانکه ابن مالک در ألفیّهٔ خود گفته است:

بالجرّ والتّنوین والنّداء وال
ومسندٍ للاسم تمییز حصل

«بسبب جرّ و تنوین و منادی شدن و ال و مسندالیه شدن برای اسم تمییز از فعل و حرف حاصل شده است».

۱ ــ جرّ: یکی از علائم و خصوصیّات اسم اینستکه حرف جرّ بر او داخل میشود و خود جرّ بر سه قسم است «جربه حرف ــ جربه اضافه ــ جربه تبع» مانند:
بسم الله الرّحمن الرّحیم که اسم مجروربه حرف والله مجروربه اضافه و الرّحمن والرّحیم مجروربه تبعیّت است.

۲ ــ نداء ــ دیگر از علائم اسم اینستکه صحیح باشد بعد از حروف نداء واقع شود مانند: «یا لوط انّا رسل ربّك».

۳ ــ الف ولام: یکی دیگر از علائم اسم «آلْ» تعریف است البته مراد از الف و لام در اینجا الف ولام تعریف «حرفیّه» است مانند الرّجل نه اینکه الف و لام اسمیّه مراد و منظور باشد زیرا الف و لام اسمیّه بر فعل مانند «وما انت بالحکم التّرضی حکومته» و همچنین بر صفت مانند «الضارب والمضروب»، داخل میشود.

٤ ــ تنوین: دیگر از خصوصیّات و علائم اسم اینستکه تنوین میگیرد و تنوین بر چند قسم است:

۱ ــ تنوین تمکّن: آنستکه بر اسم منصرف داخل میشود این قسم را تنوین صرف نیز گویند، مانند: جائنی زیدٌ ــ رأیت زیداً ــ مررت بزیدٍ.

۲ ــ تنوین تنکیر: که مخصوص اسم مبنی است و دال بر این معنی استکه مدخولش غیر معیّن و نکره است، مانند: مَهٍ ــ صَهٍ.

۳ ــ تنوین عوض که بر خود بر سه نوع است:

الف: عوض از اسم محذوف، مانند: وسخّر الشّمس والقمر کلّ یجری الی

اجل مسمّی ای کلّ واحد منهما.

ب: عوض از حرف محذوف مانند: **جوارٍ که در اصل جواری بوده یاء آن** حذف گردید و تنوین عوض آن آورده شد.

ج ــ عوض از جمله: و یا اینکه تنوین عوض از جمله است، مانند: **تنوین حینئذٍ** در مثال «وانتم حینئذٍ تنظرون» ای «حین اذا بلغت الرّوح الحلقوم».

٤ ــ **تنوین مقابله**: این تنوین بر جمعی را که با «ات» است، داخل میشود، مانند: **مسلمات.**

۵ و ٦ ــ همچنین از علائم اسم آنستکه تثنیه و جمع **الزّیدان ــ الرّجال»** بسته میشود.

اگر کسی اشکال کند و بگوید که فعل هم تثنیه و جمع بسته میشود بنابر این قاعده «**خاصیّة الشیئ ما لا یوجد فی غیره**» مانع اغیار نخواهد بود.

در پاسخ اشکال مذکور می توان گفت:

تثنیه و جمع آوردن فعل، صرفاً به اعتبار فاعلش است یعنی اگر فاعل آن ضمیر باشد به اعتبار فاعل تثنیه و جمع بسته میشود امّا اگر فاعل اسم ظاهر باشد، فعل همیشه بصورت مفرد آورده میشود، مانند: «**ضرب زید ــ ضرب الزّیدان ــ ضرب الزّیدون**».

تذکّر: اسم دارای خصوصیّات و علائم دیگریست که جناب مصنّف از آنها نامی نبرده و برای کامل بودن این باب، علائم دیگر اسم نیز در این قسمت ذکر میشود که عبارتند از:

۱ ــ **اضافه**: دیگر از خصوصیّات اسم اینست که صحیح باشد اضافه واقع شود، مانند: **غلام زیدٍ.**

۲ ــ **نعت**: و همچنین از خصوصیّات اسم اینستکه می توان برای او صفتی ذکر نمود، مانند: **رجل عالم.**

تصغیر: و نیز از علائم اسم اینستکه تصغیر[۱] میشود.

---

(۱) اسم مصغّر اسمی است که بر کوچکی یا حقارت مسمّایِ خود دلالت کند، مانند: رجیل «مردک»،
←

«وجه تسمیهٔ اسم»:

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید کلمه ای که دلالت بر معنای مستقلی داشت و مقترن بیکی از زمانهای سه گانه بود، اسم نامیده میشد و علّت نامگذاری اسم به این معنی آنستکه اسم علو و برتری خاصّی بر دو قسیم خود «**فعل و حرف**» دارد.

زیرا از دو اسم کلام تشکیل میشود امّا از دو فعل یا دو حرف کلام مرکّب نمیشود بنابر این تعبیر اسم مشتق از سموّ است.

وجه تسمیّهٔ اسم به این خاطر نیست که اسم، علامت بر مسمّای خود است زیرا اگر چنانچه این مطلب صحیح باشد، شامل فعل و حرف نیز میشود و چونکه آندو نیز علامت بر مسمّای خود هستند.

والفعل کلمة معناها مستقل مقترن باحدها ویختصّ بقد ولم وتاء التّانیث ونون التّاکید.

فعل کلمه ایست که بر معنای مستقلی دلالت می‌کند و مقرون به یکی از سه زمان «ماضی ــ مضارع ــ حال» است و از خصوصیّات فعل آنستکه قد ولم و تاء تأنیث و همچنین نون تأکید بر آن داخل میشود.

همچنانکه ابن مالک در اینمورد گفته اند:

بتا فعلت واتت ویا افعلی   ونون اقبلنّ فعل ینجلی

→

فریع «شاخهٔ کوچک».

برای مصغّر در عربی دو وزن است: ۱ ــ فعیل   ۲ ــ فعیلل.

برای تصغیر نمودن اسم باید حرف اوّل را مضموم و حرف دوّم را مفتوح و بعد از حرف دوّم یاء ساکنی افزود و در مصغّر رباعی باید حرف بعد از یاء را مکسور نمود.

هرگاه اسم با الف مقصوره و یا با الف ممدوده و یا اینکه با الف و نون زائد باشد، حرف بعد از یاء تصغیر مفتوح خواهد بود، مانند: کبیری ــ حمیراء ــ نعیمان.

و در صورتی که اسمی مؤنّث معنوی باشد در مصغّر آن تاءِ مربوطه می آورند، مانند: عیینة ــ شمیسة.

«بسبب تاء فعلت و تاء اتت و یاء افعلی و نون اقبلنّ فعل آشکار میشود».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید جناب مصنّف در این قسمت به دو نکته اشاره فرمودند:

۱ ــ تعریف فعل

۲ ــ بیان مختصّات فعل.

فعل باید دارای دو قید وجودی باشد به این معنی که اوّلاً دارای معنای مستقلی باشد و ثانیاً مقترن به یکی از سه زمان باشد.

با قید اوّل، حروف و با قید دوّم، اسماء از تعریف فوق خارجند.

امّا از جهت خصوصیّات فعل نیز مانند اسم دارای خصوصیّاتی است که در غیر آن یافت نمیشود.

یکی از خصوصیّات و علائم فعل آنستکه حرف قَدْ بر او داخل میشود، مانند: قد ضرب ــ قد یضرب.

با این تفاوت که قَدْ هرگاه بر سر فعل ماضی داخل شود به معنای تحقیق و اگر چنانچه همراه با فعل مضارع باشد نوعاً بمعنای تقلیل است.

دیگر از علائم فعل آنستکه همراه با ادات جازمه مانند لَمْ، آورده میشود.

مانند: لم یَضرب.

و از علائم دیگر فعل آنستکه تاء تأنیث بر آن داخل میشود البته منظور از تاء تأنیث، تاء تأنیث ساکنه است.

و بهتر این بود که مصنّف این قید را ذکر می نمودند زیرا تقیّد به تاء تأنیث، تاء تأنیثی را که متحرّک و بر اسم و حرف داخل میشود، خارج می‌کند.

مانند: ضاربةٌ ــ لاتَ ــ رُبَّةَ ــ ثَمَّةَ.

و نیز فعل مؤکّد به نون تأکید «ثقیله و خفیفه» میشود، مانند: اضربنَّ ــ اضربنْ.[1]

(۱) ناگفته نماند که فعل دارای بعضی از خصوصیّات دیگر نیز میباشد که جناب مصنّف به آنها اشاره‌ای نفرموده و آن خصوصیّات عبارتند از:

←

«وجهٔ تسمیّهٔ فعل»:

در بارهٔ وجه تسمیّهٔ فعل گفته اند:

«ویسمّی فعلاً باسم اصله وهو المصدر لأنّ المصدر هو فعل للفاعل حقیقةً».

یعنی فعل به اسم اصلش که مصدر است، نامیده میشود زیرا مصدر در حقیقت فعل فاعل است.

بعبارت دیگر: آن کلمه ای که دلالت بر معنای مستقلی میکند و در عین حال مقرون به یکی از زمانهای سه گانه است، فعل نامیده میشود.

و وجه تسمیّهٔ فعل به این نام از باب نامیدن فعل به اسم اصلش که مصدر است، می باشد زیرا در حقیقت مصدر فعل فاعل است بنابر این می توان گفت این تسمیّه بر سبیل حقیقت است.

والحرف کلمة معناها غیر مستقل ولا مقترن باحدها ویعرف بعدم قبول شیء من خواص اخویه.

و حرف کلمه ای است که فی حدّ ذاته دلالت بر معنائی نمی‌کند بلکه معنایش در ضمن کلمات دیگر تحقّق می یابد و به یکی از زمانهای سه گانه نیز مقترن نیست.

و راه شناخت حرف از اسم و فعل آنستکه هیچیک از خواص و نشانه های اسم و فعل را ندارد.

در عبارت مذکور جناب مصنّف دو نکتهٔ اساسی را در پیرامون حرف مطرح نموده اند:

←

علامت فعل آنستکه صحیح است مخبر به واقع شود، مانند: زید یضرب.

و دیگر از علائم فعل آنستکه سین و سوف بر او داخل میشود، مانند: سیضرب ـ سوف یضرب.

و همچنین صحیح است به فعل ضمایر بارز مرفوع، متّصل گردد، مانند: ضربتُ ـ ضربتَ ـ ضربتِ.

۱ ــ تعریف حرف

۲ ــ علامت آن.

همانطوریکه میدانید حرف معنای استقلالی و قائم بخود ندارد فی المثل «مِنْ» یکی از حروف جارّه و معنایش ابتدائیّت است این حرف بتنهائی دلالت بر ابتدائیّت نمی‌کند مگر بعد از ذکر نمودن کلمات دیگری را که در ضمن آنها این معنی روشن و مشخص شود، مانند بصره و کوفه که بعد از آمدن دو اسم در کنار دو حرف «مِنْ و اِلیٰ»، کلام تامی محقّق میشود **«سرت من البصرة الی الکوفة»**.

بنابر این می توان گفت:

من و الی درصورتی مفهم معنای ابتدائیّت و انتهائیّت هستند که در ضمن جمله باشند. و علامت حرف اینستکه صحیح نیست مخبرعنه «مبتداء» و مخبربه «خبر» واقع شود زیرا مفهوم مستقلی ندارد بخلاف فعل و اسم که هریک استقلال در معنی دارند.

و نشانه و علامت دیگر حرف اینست که هیچیک از علائم فعل و اسم را قبول نمی‌کند.

تبصره:

ناگفته نماند اگرچه حرف در کلام نه نقش «مسند» و نه نقش «مسندالیه» را ایفاء می‌کند لکن در کلام عرب فوائد زیادی را همراه دارد که عبارتند از:

۱ ــ **«الرّبط بین الاسمین»**: یکی از فوائد حرف اینستکه میان دو اسم رابطه برقرار می‌کند مثل **زید فی الدار**.

قبل از آمدن «فی»، «زید و دار» بی ربط بودند یعنی معنای استقرار زید در خانه را نمی رسانید و هریک از دو اسم بر معنای انفرادی خود دلالت می نمودند امّا با ذکر نمودن «فی» معنای ظرفیّت در جمله حاصل گردید.

«اوفعلین»: و یا اینکه حرف میان دو فعل ارتباط برقرار می‌کند، مانند: **ان تضرب اضرب.**

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در این مثال «اِنْ» که از ادوات شرط

است، حصول جزاء را متوقف بر وقوع و تحقّق شرط نموده است.

۳ ــ «او اسم و فعل»: و یا اینکه حرف رابط بین اسم و فعل است، مانند: «ضربت بالخشبة».

در این مثال حرف باء، فعل را به اسم مرتبط نموده است، زیرا اگر این حرف واسطه نمی شد معنای جمله چنین میشد، «من چوب را زدم» درحالیکه مقصود و غرض متکلّم اینستکه آلت و وسیلهٔ ضرب توسّط چوب تحقّق یافته است.

٤ ــ «او جملتین»: و یا اینکه حرف رابط بین دو جمله است، مانند ان جائنی زید فأکرمه، جائنی زید جمله اول ــ فاکرمه جملهٔ دوّم است که ان شرطیّه بین آندو رابطه برقرار نموده و تحقّق اکرام را به آمدن زید معلّق کرده است.

«وجهٔ تسمیهٔ حرف»:

حرف در طرف و کنار کلام واقع میگردد زیرا حروف هیچگاه مقصود بالذّات و بالاصاله متکلّم نیست بخلاف مسند و مسندالیه که غرض متکلّم به آندو بالاصاله و بالذّات است.

تقسیم:

الاسم ان وضع لذات فاسم عین کزید اولحدث فاسم معنی کضرب اولمنسوب الیه حدث فمشتق کضارب.

این تقسیم در بیان معنای اسم است.

اسم اگر برای ذاتی وضع گردد در این صورت بآن اسم عین گویند مثل زید و اگر چنانچه اسم برای حدث و وقوع چیزی وضع شود در اینصورت آن را اسم معنی نامند مثل ضرب و اگر چنانچه اسم برای ذاتی که بآن حدثی نسبت داده شده، وضع گردد مشتق نامیده میشود مثل ضارب.

اسم بیک اعتبار «باعتبار ذات و معنی» بر سه قسم است.

۱ ــ اسم ذات: اسمی استکه وجودش در دلالت معنی محتاج بغیر نباشد.

بعبارت دیگر: اسم اگر برای حقیقت و ماهیّت چیزی باشد که در آن حقیقت چیزی از عوارض خارجیّه وجود نداشته باشد، اسم عین نام دارد که به آن جوهر نیز اطلاق میشود و در تعریفش گفته اند:

«الجوهر اذا وجد وجد لافی الموضوع».

یعنی جوهر در وجود محتاج به موضوعی از موضوعات نیست مانند زید که فی نفسه دلالت بر شخصی می‌کند بنابر این بآن فرد، ذات و به کلمهٔ زید، اسم ذات گویند. نابغهٔ شرق ابن سینا[1] در کتاب حدود یا «تعریفات» در بارهٔ جوهر چنین مرقوم فرموده اند:

---

(۱) حسین بن عبدالله بن سینا «ابوعلی ــ شرف الملک ــ شیخ الرّئیس ــ حجة الحق». در پنج سالگی به مصاحبت پدر از بلخ ببخارا منتقل گردید و در آنجا به آموختن خط و قرآن اشتغال جست و در ده سالگی در علوم ادب و قرائت و غیره مبرز شد و حساب هندی را نزد سبزی فروشی بنام محمود مساح آموخت، در این اوان ابوعبدالله ناتلی شاگرد ابوالفرج احمد بن طبیب ببخارا آمد و در خانهٔ پدر شیخ وارد شد شیخ فرصت را غنیمت شمرده نزد وی بتلمذ پرداخت، ناتلی از هوش و ذکاوت وی در شگفت شد و به پدر شیخ توصیه نمود که شیخ را بکاری جز تحصیل علوم وادار ننماید و همچنین شیخ بتحصیل طب پرداخت و در اندک زمانی تحصیل این فن را بپایان رسانید، در این هنگام که سنین عمرش بشانزده رسیده بود اوقات خویش را بمطالعهٔ کتب میگذرانید. برای معالجه امیر منصور بن نوح سامانی دعوت شد و از عهدهٔ این مهم بآسانی برآمد.

ابن خلکان گوید: در زمان تحصیل یک شب را تمام نخفت و در روز جز مطالعه اشتغالی نداشت و هرگاه بمسئلهٔ مشکلی برمیخورد بمسجد رفته و دو رکعت نماز میگذارد و از خدایتعالی آسانی مطلب را درخواست می نمود و چون بآن مسئله رجوع میکرد مطلب را کشف و استنباط می نمود.

روزی از حکیم عمر خیام پرسیدند چه میگوئی در بارهٔ اعتراضاتیکه ابوالبرکات بغدادی بر شیخ نموده، گفت: ابوالبرکات مرتبهٔ ادراک سخنان شیخ الرئیس را نداشته تا چه رسد باعتراض بر کلام وی، شیخ بیشتر از دویست کتاب و رساله در فن ادبیات و طب و فلسفه داشته که از آنها حکمت بوعلی، و شفاء و الاشارات و التنبیهات می باشد و شیخ آنرا در آخر عمرش تألیف نموده و در آن سخنان تازه ایکه در شفا و نجات یافت نمیشود از قبیل مقامات العارفین آورده است.

و ظهیرالدین بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمة گوید: شیخ الرئیس در سال ۳۷۰ از مادرش ستاره بطالع درجه شرف مشتری متولد گردید.

←

جوهر اسمی است مشترک، به ذات هرگونه چیزی مانند انسان یا سپیدی، جوهر اطلاق می‌گردد، و نیز به هر موجودی که بذاته در تحقّق بالفعل خود به ذات دیگری نیازمند نباشد جوهر گفته میشود و همین است معنای گفتهٔ کسانی که گویند جوهر قائم به ذات خویش است.

۲ ـ اسم معنی: اسمی است قائم بغیر و متّکی بدیگری است مانند ضَرْب زیرا زدن قائم بغیر است و بتنهائی وجود نخواهد یافت و به آن عرض نیز اطلاق میشود.

چنانچه در این باره گفته اند: «العرض: اذا وجد وجدفی الموضوع».

یعنی عرض در وجود محتاج به موضوعی از موضوعات است.

ابن سینا در این باره گفته اند:

عرض اسم مشترکی است که چند معنا دارد به هر موجودی که حال در محلّی است عرض گفته میشود و نیز به هر موجودی که در موضوعی قرار گرفته باشد عرض گفته میشود و بر هر معنای کلّی مفردی که قابل حمل بر افراد بسیار باشد عرض اطلاق میشود و نیز هر چه خارج از طبیعت موجودی باشد عرض نامیده میشود و هر معنائی که بر چیزی دیگر، که به او مقارنهٔ وجودی دارد، حمل میشود عرض است و نیز به هر معنائی که در بادی امر وجودش متصور نباشد و بعد عروض یابد عرض گویند.

۳ ـ اسم مشتق: اسمی است که وضع شده برای کسی را که حدث به او نسبت داده شده است در نتیجه اسم مشتق باین اعتبار اخصّ از اسم ذات است

←

ابن خلکان نوشته: شیخ الرئیس در ماه صفر ۳۷۰ در قریهٔ خرمثین بخارا متولد گشت این دو گفتار با گفتهٔ خودش که تولدش را روز سوّم ماه صفر ۳۷۰ نقل نموده موافق اند ولی مشهور اینستکه شیخ در سال ۳۷۳ بدنیا آمده و در ٤۲۷ از این جهات رخت بربست.

این دو بیت را بسنگ قبرش که اکنون در سرداب مزار وی در همدانست نوشته اند:

حجة الحق ابوعلی سینا — در شجع «۳۷۳» آمد ازعدم بوجود

در شصا «۳۸۱» کسب کرد کلّ علوم — در تکز «٤۲۷» گفت این جهان بدرود

چونکه هر اسم مشتقی اسم ذات نیز هست مانند ضارب امّا هر اسم ذاتی اسم مشتق نیست مثل زید.

ایضاً:

ان وضع لشئ بعینه فمعرفة کزید والرّجل وذا والّذی وهو والمضاف الی احدها معنی والمعرّف بالنّداء والّا فنکرة.

و همچنین اسم اگر برای چیز معیّنی وضع[1] گردد پس بآن اسم معرفه گفته میشود مانند «زید ــ الرّجل ــ ذا ــ الّذی ــ هو» و اسمی را که بیکی از مذکورات اضافه شود «در صورتیکه اضافه، اضافه معنوی باشد».

و اسمی که بتوسّط حروف نداء معرفه شود و اگر چنانچه اسم برای چیز معیّنی وضع نگردد در اینصورت نکره نامیده میشود.

---

(۱) وضع در لغت بمعنای گذاشتن و قرار دادن است و منظور از آن قرار دادن لفظی در برابر معنایی است چنانکه کسی فرزند نوزاد خود را زید نام می‌گذارد در این مثال فرزند موضوع له، کلمهٔ زید، موضوع، پدر، واضع و عمل او را وضع گویند.

پس از انجام وضع، لفظ بر معنی دلالت می‌کند یعنی وقتی می‌گویند «زید»، کسانی که از مراسم نامگذاری اطلاع یافته اند، متوجه میشوند که منظور نوزاد است و وقتی می‌گویند «خیابان امیرکبیر» خیابان معینی بنظر کسانی که از این نامگذاری آگاهند میرسد.

«اقسام وضع»:

وضع را بلحاظی بوضع تعیینی و تعیّنی یا تخصیصی و تخصّصی تقسیم مینمایند وضع تعیینی یا تخصیصی عبارتست از اینکه لفظی را برای معنایی معیّن نموده در برابر آن قرار دهند مانند دو مثال گذشته.

وضع تعیّنی یا تخصّصی عبارتست از اینکه لفظی در معنائی دیگر یعنی غیر از معنای موضوع له، با قرینه و بمناسبتی بکار برود و به اصطلاح بطور مجاز استعمال شود و بقدری این استعمال زیاد شود که پس از چندی هر وقت آن لفظ بدون قرینه بکار برده شود همین معنای دوّم فهمیده شود چنانکه کلمهٔ قانون در اوّل بمعنای دیگر بوده و بعد بواسطهٔ استعمال زیاد در معنای قبلی که معنای مجازی آن بوده اکنون فقط همین معنی از آن فهمیده میشود.

بعبارت ساده‌تر: وضع تعیینی یا تخصیصی در اثر جعل و قرار دادن و انشاء واضع بوجود می آید و وضع تعیّنی یا تخصّصی در اثر کثرت استعمال محقّق میگردد.

کلمهٔ ایضاً در عبارت جناب مصنّف منصوبست چونکه مفعول مطلق برای عامل مخذوف بوده که بمعنای ارجع رجوعاً است.

و اسم بیک اعتبار «از حیث تعریف وتنکیر» بر دو قسم است:

١ ـ معرفه: معرفه بمعنای شناختن است و اسم معرفه اسمی است که بر مفهوم معیّن و نامبهم دلالت کند مانند: **زید.**

نکره: نکره به معنی ناشناس است و اسم نکره اسمی است که بر مفهوم نامعیّن و مبهم دلالت کند مانند: **رجل ـ بلدة.**

حال باید توجّه نمود که معرفه در اصل اسم مصدر از نکرته و عرفته بوده و بعد از نقل اسم شده‌اند برای اسم نکره و معرفه و تاء در معرفه و نکره برای تأنیث نبوده بلکه جزء اصلی کلمه است و همچنین باید دانست که نکره اصل و معرفه برخلاف اصلست زیرا اوّل گفته میشود «رجل» و بعد معرفه «الرّجل» میشود.

مشهور بین جمهور نحاة آنستکه معارف شش قسمند باین ترتیب:

١ ـ ضمیر

٢ ـ علم

٣ ـ اسم اشاره

٤ ـ موصول

٥ ـ ذواللام

٦ ـ مضاف بیکی ازپنج قسم مذکور.

کما اینکه در این شعر پارسی آمده است:

معارف شش بود مضمر اضافه علم ذواللام و موصول و اشاره

لکن بعقیدهٔ جناب مصنّف و بعضی دیگر معارف بر هفت قسمند که بترتیب مثال متن عبارتند از:

١ ـ علم: اسم علم اسمی استکه مخصوص یک فرد باشد و شامل افراد دیگر نشود مانند: **علیّ ـ ابراهیم.**

٢ ـ معرّف بالف ولام: و آن اسم معرفه‌ای استکه بواسطهٔ الف و لام بر چیز معیّنی دلالت کند مانند: **الرّجل.**

۳ ـ اسم اشاره: اسمی استکه بر شیی معیّنی بسبب اشارهٔ حسیّه دلالت کند مانند: هذا.

٤ ـ موصول‌و آن نیز اسم معرفه ای استکه بر چیز معیّنی دلالت کند، مانند: الّذی.

۵ ـ ضمیر: ضمیر نیزیکی از معارف است و اسمی استکه که بر متکلّم یا مخاطب یا بر غائبی که سابقاً نام آن ذکر شده باشد، دلالت کند مانند: انا ـ أنت ـ هو.

٦ ـ معرفه باضافه: و آن اسم نکره ایست که بیکی از معارف اضافه شود، مانند: غلام زید ـ غلام الرجل.

۷ ـ معرّف بالنّداء: اسم نکره ای استکه به وسیلهٔ نداء معرفه شود مانند: یا ولد.

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید: در میان اقسام مذکوره اسم علم و ضمیر و اسم اشاره و موصول هریک ذاتاً معرفه بودند.

اسم نکره را نیزبه سه وسیله می توان به اسم معرفه مبدّل ساخت:

۱ ـ به وسیلهٔ ندا، مانند: یا ولد.

۲ ـ به وسیلهٔ افزودن آلْ، مثال: ذهب الولد «آن بچّه رفت».

۳ ـ با اضافه به اسم معرفه، مانند: وَلَدُ عَلِيٍّ یا وَلَدُكَ .

تذکّر:

یکقسم از منادی «چنانکه درباب منادی خواهد آمد» منادای نکره مقصوده است و درتعریف این قسم دو نظریّه وجود دارد:

۱ ـ تعریف نکرهٔ مقصوده مثل «یا رجل» بتقدیر الف و لام تعریف است.

۲ ـ تعریف این قسم از منادی برحسب قصد است همچنانکه ابن‌مالک[1] در شرح کافیّه گفته اند: یکی ازمعارف نکرهٔ مقصوده است.

---

(۱) محمّد بن عبدالله بن‌مالک، ادیب صرفی نحوی لغوی شاعربهمه گونه فنون شعری قادر دارای طبعی روان، در نحو و صرف و لغت و علوم عربیّه بحری بی پایان، در فنون قرائت و اصول و فروع لغت در نهایت ←

أقسام علم :

علم باعتبارات مختلفه دارای اقسامی است یعنی باعتبار تشخّص معنای عَلَم و همچنین عدم تشخّص آن به علم شخص و علم جنس تقسیم می‌گردد.

و به اعتبار لفظ به مفرد و مرکّب و به اعتبار اصالتش در علمیّت و عدم اصالت خود به مرتجل و منقول و همچنین باعتبار دلالتش بر معنای زائد بر علمیّت یا عدم دلالتش به اسم و کینه و لقب تقسیم میشود.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

←

مهارت و موجب شگفتی ابنای زمان بود.

بالجمله حاوی مراتب علمی و عملی بود، تمامی اوقات خود را در نماز و تلاوت و تدریس و تألیف و مطالعه و مذاکرات علمی مصروف میداشت.

معاصر او «ابن‌خلکان» همه وقت در نمازش حاضر میشد و بعد از نماز نیز محض احترام او تا خانه‌اش مشایعت میکرد و از تألیفات ابن‌مالک است:

۱ ــ الاعلام یا اکمال الاعلام بمثلث الکلام

۲ ــ الالفیه

۳ ــ تحفة المورود فی المقصور والممدود

٤ ــ تسهیل الفوائد و تکمیل المقاصد

۵ ــ الخلاصه

٦ ــ شرح تسهیل

۷ ــ شرح عمده

۸ ــ شرح کافیه

۹ ــ شرح لامیه

۱۰ ــ شواهد التوضیح والتصحیح لمشکلات الجامع الصحیح

۱۱ ــ عمدة الحافظ و عدة اللافظ

۱۲ ــ الفوائد فی النحو

۱۳ ــ الکافیة الشافیة فی النحو

۱٤ ــ لامیة الافعال

وفات ابن‌مالک بسال شصد و هفتاد و دویم هجری قمری در هفتاد دو و یا سه سالگی در صالحیهٔ دمشق واقع شد.

الف: فينقسم باعتبار تشخص معناه و عدم تشخصه الى علم شخص، والى علم جنس.

ب: وينقسم باعتبار اصالته فى العلمية وعدم أصالته الى مرتجل، ومنقول.

ج: وينقسم باعتبار لفظه الى علم مفرد و علم مركّب.

د: وينقسم باعتبار دلالته على معنى زائد على العلمية او عدم دلالته ــ الى اسم وكنية و لقب.

ابن مالک راجع به تعريف علم در كتاب الفيّه گفته‌اند:

«اسم يعيّن المسمّىٰ مطلقا».

يعنى علـم اسمى است كـه مسمّى را معيّن مـى‌كند برحسب وضـع واضع بدون آنكه قـيدى داشتـه باشد. قيد «يعيّن المسمّىٰ» فصل است يعنـى نكرات را از تعريف فوق خارج مـى‌كـند چونكه نكـرات معانى را معيّن نـمـى‌كنند يا مانـنـد لفظ شمس اگرچه تعين مسمّى ميكند امّا ايـن تعين برحسب وضع نبوده بلكه تعين بعد از وضع شده و آن انفراد معنى و مشاركت نداشتن آنست.

بعبارت ديگـر: در اينقسم وضع عـام و موضوع له او نيـز عامّست فلذا تـعين وضعى ندارد ولكـن درعلم وضع و موضوع له هر دو خاص است لذا تعين وضعى به مسمّى و معنى دارد.

و روى همين مناسبـت است كه بعضى از علماء علم نحو، عَلَم را بالنسبة به ضمير اعرف دانسته و گفته‌اند:

صماير تعين وضعى ندارند و امّا علم از حيث وضع اعرف از ضماير است.

حال بايد توجّـه نمود كه عَلَـم جنس از نظر احكام لفظيّه مانند علم شخص است به اين معنى همانطوريكه براى علم شـخص حال آورده ميشود علم جنس نيز اينچنين است مانند: **هذه اسامةُ مقبلةً.**

و علم جنس غيـر منصرفست در صورتـى كه غير از علميّت همراه با سبب ديگرى از اسباب منع صـرف باشد مثل اسامه كه غير منصرف است زيرا داراى دو سبب «علميّت ــ تأنيث» از اسباب تسعـه مى بـاشد و همچـنين از ورود الف و لام تعريف بر عـلم جنس جلوگـيرى بعمل مـى آيد بنابر اين جائز نيست اسامه با الف و

لام تعریف آورده شود همانطوریکه علم شخص نیز با الف و لام تعریف آورده نمیشود.

برای علم جنس صفت نکره نمی توان آورد همانطوریکه این مسئله در مورد علم شخص نیز ساری و جاری است بنابر این نمی توان گفت: **مررت باسامة مقبلة.**

و همچنین علم جنس مانند علم شخص می تواند در ابتداء **«کلام به او ابتداء شود»** قرار گیرد مانند: **اسامة اجری من ثعالة**

امّا از نظر احکام معنویّه علم جنس با علم شخص دارای فروقی است که بعضی از آن ذیلاً اشاره میشود:

علم شخص خاص است یعنی مدلول آن فرد معین و مشخص است ولکن علم جنس از حیث معنی عامّست به این معنی که مدلول آن فرد معیّن نبوده بلکه مانند نکره شامل هر فردی میشود، فلذا جمعی از علماء علم نحو گفته اند:

علم جنس مانند اسم جنس است یعنی همانطوریکه اسم جنس مانند أسد عام است و شامل هر فردی از نوع خود میشود علم جنس مانند اسامه نیز عام است و شامل هر فردی از صنف خود میشود.

نگرشی کوتاه نسبت به کنیه و لقب:

همانطوریکه اسم، عَلَم واقع میشود کنیه و لقب نیز علم واقع میشوند.

کنیه: اسم مرکّبی است که مصدّر به اب یا ام باشد، مانند: **ابوالقاسم ـ ام کلثوم.**

فخررازی[۱] مصدّر بابن یا ابنة را نیز کنیه دانسته است، مانند: **ابن دایه «علم للغراب»** و بنت الارض **«علم للحصاة».**

---

(۱) محمد بن عمربن حسین بن حسن بن علی، فخر رازی از فحول حکما و علمای شافعیّه، جامع علوم عقلیّه و نقلیّه، در تاریخ و کلام و فقه و اصول و تفسیر و حکمت و علوم ادبیّه و فنون ریاضیّه وحید عصر خود و مرجع استفاده افاضل بود.

ابن حجران عسقلانی در لسان‌المیزان گوید:

لقب: اسمی استکه مشعر بمدح یا ذم باشد، مانند: زین العابدین «للمدح و انف الناقة «للذّم».

در صورتیکه لقب با اسم جمع شود باید لقب را مؤخّر نمود، مانند جعفرالصّادق.

و بعضی در علّت تأخیر لقب چنین گفته اند:

اکثراً لقب منقول از اسم غیر انسانست مانند بطة وقفة، بنابر این اگر لقب مقدّم شود سامع توهّم می‌کند که معنای اصلی «منقول عنه» منظور است امّا اگر

←

فخر رازی با آن همه تبحّر علمی که داشته شبهه های بسیار سختی در دین وارد میکرد و از حل آنها د می ماند و خودش هم میگفته است: «من التزم بدین العجائز فهو فائز».

وی پس از مسافرتهای زیاد عاقبت در هرات توطّن کرد و از شعر نیز حظّی وافر داشت از اشعار اوست:

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال عمر حاصل کردم — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

و ایضاً له:

هرجا که ز مهرت اثری افتاده است — سود از ده‌ای بر گذری افتاده است
در وصل تو کی توان رسید، کانجا — هر جا که نهی پای، سری افتاده است

فخر رازی دارای مصنّفات فراوانی است که پاره‌ای از تصنیفات منیفه ایشان عبارتند از:

١ ـ الاربعین فی اصول الدین
٢ ـ اساس التقدیس یا «تأسیس التقدیس»
٣ ـ اسرار التنزیل و انوار التأویل
٤ ـ الانارات فی شرح الاشارات
٥ ـ تحصیل الحق
٦ ـ تهذیب الدلائل و عیون المسائل
٧ ـ القضاء و القدر
٨ ـ المسائل الخمسون فی اصول الکلام
٩ ـ المباحث العمادیة فی المطالب المعادیة
١٠ ـ المطالب العالیة فی الکلام

فخر رازی در عید فطر ٦٠٦ در هرات از دنیا رفت.

لقب را مؤخّر کنیم توهّم سامع برطرف میشود.

امّا در مورد کنیه گفته اند:

می توان کنیه را بر لقب مقدّم نمود و هکذا جائز است لقب بر کنیه مقدّم شود، مانند: **ابوعبدالله انف النّاقة.**

سیری در مورد منقول و مرتجل:

همانطوریکه عنوان گردید: عَلَم دارای اقسام زیادی است یکی از اقسام عَلَم، علم منقولست علم منقول، اسمی است که از معنای اوّلی خود بواسطهٔ تناسبی نقل یافته و در معنای جدیدی استعمال شود و دارای اقسامی است که عبارتند از:

۱ ــ منقول از مصدر، مانند: فضل

۲ ــ منقول از اسم عین، مانند: اسد

۳ ــ منقول از صفت، مانند: حارث

٤ ــ منقول از فعل ماضی، مانند: شمّر

۵ ــ منقول از فعل مضارع، مانند: یزید

٦ ــ منقول از فعل امر، مانند: اصمت

یکی دیگر از اقسام علم، علم مرتجل است و در تعریف آن دو قول وجود دارد:

۱ ــ قبل از علمیّت معنائی نداشته است.

۲ ــ قبل از علمیّت معنائی داشته لکن رفته رفته معنای خود را از دست داده است.

أیضاً:

ان وجد فیه علامة التأنیث ولو تقدیراً کناقة ونار فمؤنّث والّا فمذکر والمؤنّث ان کان له فرج فحقیقی والّا فلفظی.

و همچنین اگر در اسمی علامت و نشانهٔ تأنیث یافت شود ولو اینکه در لفظ مشخص نبوده بلکه در تقدیر باشد، مانند ناقه پس آن اسم مؤنّث نامیده میشود.

و اگر اینچنین نباشد «**یعنی علامت و نشانهٔ مؤنّث در آن یافت نشود**» پس آن اسم مذکّر نامیده میشود و مؤنّث اگر چنانچه دارای فرج «آلت تناسلی زن» باشد در اینصورت مؤنّث حقیقی است و اگر اینچنین نباشد پس مؤنث مجازی «**مؤنث لفظی**» است.

در این قسمت جناب مصنّف به تقسیم دیگر از تقسیمات اسم تصریح نموده اند.

این تقسیم مربوط به تذکیر و تأنیث است؛ اسم باین اعتبار بر دو قسم تقسیم میشود زیرا اسم یا مذکّر است یا مؤنّث و مؤنّث یا لفظی است یا معنوی.

الف: مؤنّث لفظی ــ هر لفظی است که در آخرش تاء زائده یا الف زائده یا الف و همزهٔ زائده باشد و اینهارا در اسم علامت تأنیث گویند.

ب: مؤنّث معنوی ــ هر لفظی است که دارای علامات فوق نباشد.

و هریک از مؤنث «**لفظی ــ معنوی**» یا حقیقی است یا مجازی.

الف: مؤنّث حقیقی ــ آنست که معنایش انسان یا حیوان ماده باشد.

ب: مؤنّث مجازی ــ مؤنّثی است که معنایش انسان یا حیوان ماده نباشد.

بنابر این می توان گفت مؤنّث بطور کلّی دارای چهار حالتست:

۱ ــ **مؤنّث لفظی حقیقی** مانند: فاطمة ــ کُبریٰ ــ ناقة «شتر ماده» ــ حُبْلیٰ «زن آبستن» ــ حَمْقاء «زن بی خرد».

۲ ــ **مؤنّث معنوی حقیقی**، مانند: مریم ــ زینب.

۳ ــ **مؤنّث لفظی مجازی**، مانند: سفینة «کشتی» ــ لینة «درخت خرما» ــ بشری «نوید» ــ صحراء «دشت» ــ صُعَداء «آه کشیدن طولانی» ــ صَنْعاء «شهری است دریمن».

٤ ــ **مؤنّث معنوی مجازی**، مانند: ارض ــ نار ــ شمس ــ دار ــ عین ــ جهنّم ــ بئر «چاه» ــ اصبع «انگشت» ــ حَرْب «جنگ» ــ عصا «چوب دستی».

بعضی از اسماء ذووجهین است، یعنی معامله مؤنّث و مذکّر هر دو با آنها شده، مانند: سماء «اذا السّماءُ انشقّت» ـ «والسماء منفطر به» و سبیل مانند: «قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة» ـ «وان یروا سبیل الرّشد لا یتّخذوه سبیلاً».

تذکّر:

و مؤنّث تقدیری دارای هشت علامت است بعبارت دیگر مؤنّث تقدیری را به هشت طریق می توان شناخت:

۱ ـ تأنیث ضمیر راجع به آن مثل: ونفس وَما سوّیٰها.

۲ ـ تأنیث اسم اشاره به آن مثل: هذه جَهَنّمَ الّتی کنتم توعدون.

۳ ـ تأنیث حال آن مانند: هذه الکتف مَشْویةً.

۴ ـ تأنیث نعت آن مانند: النفس اللوامة.

۵ ـ تأنیث خبر آن مانند: داری معمورة.

۶ ـ تأنیث فعل آن مانند: رَمِدَتْ عَیْنی.

۷ ـ ساقط شدن تاء تأنیث از عدد مانند: ثلاث لیالٍ.

۸ ـ ظاهر شدن تاء تأنیث در مصغّر آن مانند: نویرة.

تقسیم اخر:

الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعاً فماض ویختصّ بلحوق احدی التاءات الاربع.

در این تقسیم بحث در پیرامون فعل است.

تا حال جناب مصنّف دربارهٔ تعریف و احکام اسم مسائلی را مطرح نمودند حال شروع به تعریف فعل نموده و میفرماید: اگر فعل مقارن بزمان گذشته از حیث وضع باشد، ماضی است.

در این عبارت مصنّف تعریف فعل ماضی را مقیّد به وضع نموده اند تا اینکه ما را متوجّه سازند اگر چنانچه عوارضی بر فعل ماضی وارد شود و معنایش را عوض نماید باز هم فعل ماضی است مانند: **اِن ضرب زید فانا اکرمه.**

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در این مثال ان معنای ضرب را از ماضی

درآورده و به مضارع تبدیل نموده ولی با این وجود ماضی است زیرا ملاک و معیار در اینمقام وضع واضع است و عوارضات هیچگونه نقشی در ماضی نخواهند داشت.

و به فعل ماضی یکی از تاء های چهارگانه **«تاء ساکنه ــ تاء مفتوحه ــ تاء مکسوره ــ تاء مضمومه»** ملحق میشود.

او بزمان مستقبل او حال وضعاً فمضارع ویختصّ بالسین وسوف ولم واحدی زوائدانیت.

و یا اگر فعل معنایش بزمان آینده یا حال از حیث وضع مقرون باشد، آنرا مضارع نامند و اختصاص دارد به سین و سوف و لم و یکی از حروف زوائد که در کلمهٔ انیت جمع گردیده‌اند.

باید توجّه نمود که فعل مضارع مشترک بین زمان حال و آینده است با این تفاوت که اگر حرف استقبال **«سین ــ سوف»** بر فعل مضارع داخل شود فعل مضارع اختصاص به زمان آینده پیدا می‌کند و اگر چنانچه لام مفتوحه به فعل مضارع الحاق گردد بر زمان حال دلالت می‌کند.

با این قید **«وضعاً»** مانند لم یضرب داخل در تعریف فوق خواهد شد زیرا لم جازمه فعل مضارع را تبدیل به ماضی می نماید ولی با این وجود لم یضرب، فعل مضارع است زیرا ملاک و معیار وضع واضع است.

و فعل مضارع مسبوق به یکی از زوائد «أتین» است، مانند: **یَفْعَلُ ــ تَفْعَلُ ــ أَفْعَلُ ــ نَفْعَلُ.**

و این حروف را مضارعة نامیده‌اند زیرا فعل بسبب این حروف به اسم شباهت پیدا می‌کند باید توجّه نمود که فعل مضارع از نظر حرکات و سکنات هموزن اسم و مراد از هم‌وزن بودن به اصطلاح عروضی است زیرا در فن عروض دو کلمه را وقتی با هم موازن گویند که تقابل حروف و حرکات داشته باشند یعنی عدد حروف در هر دو مساوی باشد مثلاً طوطی و بلبل در اصطلاح عروضی هموزنند زیرا اوّلاً عدد حروف هر دو مساوی و ثانیاً حرف اوّل و سوّم در هر دو

متحرک است.

بنابر این می‌توان گفت: فعل مضارع «یضرب» در اصطلاح عروض با اسم فاعل «ضارب» هم‌وزن است مانند: **یضرب ویستخرج** که از نظر اصطلاح عروض هموزن ضارب و مستخرج می باشند.

دیگر از وجوه تشابه فعل مضارع به اسم آنستکه لام تأکید «لام ابتدائیت» در اوّل فعل مضارع و اسم ملحق میشود، مانند: **انّ زیداً لیقوم**، کما اینکه در اسم نیز گفته میشود: **انّ زیداً لقائمٌ**.

و فعل مضارع و اسم فاعل از حیث تساوی و حروف نیز مثل همدیگرند.

و همچنین فعل مضارع و اسم از نظر معنی هر دو مشترک بین حال و استقبالند.

البته برخی عقیده دارند که حال و استقبال هر دو معنای حقیقی فعل مضارع می باشند.

و بعضی دیگر گفته اند: معنای حقیقی او حال و معنای مجازی آن، استقبال است و بعضی از علماءِ علم نحو این معنی را بهتر میدانند چونکه فعل مضارع هرگاه مجرّد از قرائن استعمال شود حمل بر حال میشود و در زمان مستقبل بدون قرینه استعمال نمی شوند.

و حکماء نیز معتقد بر این اصلند و قائلند که أساساً زمان، زمان حالست و مؤید آنها فرمایش مولای متقیان امیرالمؤمنین علی علیه‌الصلوة والسّلام است:

مافات مضی وماسیاتیک فأین   قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

و بالاخره طایفهٔ دیگری بر این عقیده‌اند که جهت مشابهت فعل مضارع با اسم آنستکه بر فعل مضارع معانی مختلفه از قبیل «خبر ــ صفت ــ حال» وارد میشود همچنانکه این معانی بر اسم نیز وارد میشود.

البته بطلان این قول بر کسی پوشیده نیست، زیرا اگر جهت شباهت فعل مضارع به اسم این مطلب باشد در فعل ماضی نیز این امور جاریست.

بنابر این خوب است که بگوئیم:

شباهت فعل مضارع به اسم از جهت تخصیص و اشتراک است یعنی

همانطوریکه کلمهٔ «عین» مشترک است بین چشم و چشمه و طلا و نقره و...، و بوسیلهٔ قرینه به یکی از آن معانی تخصیص پیدا می‌کند، فعل مضارع نیز مشترک بین حال و استقبال است و بسبب لام و سوف به زمان حال یا استقبال تخصیص پیدا می‌کند.

اوبالحال فقط فامرویعرف بفهم الأمر منه مع قبوله نونی التأکید.

و یا اینکه فعل فقط از نظر وضع مقرون به زمان حال باشد که در اینصورت امر نامیده میشود و شناخته میشود، فعل امر به فهمیده شدن امریّت آن با قبول نمودن فعل امر دو نون تأکید را.

جناب مصنّف در این فراز از فرمایش خود به دو نکتهٔ أساسی راجع به فعل امر اشاره نموده‌اند:

۱ ــ تعریف فعل امر

۲ ــ نشانهٔ شناخت فعل امر

فعل امرــ فعلی است که برای طلب ایجاد کاری در زمان حال دلالت کند و این نحوه از دلالت بتوسّط وضع واضع باشد.

بنابر این با قید «وضعاً» افعالیکه تنها دلالت بر طلب داشته ولکن بواسطهٔ وضع واضع نبوده، امر اصطلاحی نامیده نمیشوند، مانند امر غائب.

و نشانهٔ شناخت فعل امر دو چیز می تواند باشد:

۱ ــ فهمیدن معنای أمر

۲ ــ پذیرش نون تأکید.

همچنانکه قید «مع» در تعریف فعل أمر بیانگر این معنی است زیرا از قید مذکور فهمیده میشود که صرف فهمیدن معنای امریّت بدون پذیرش دو نون تأکید کافی نبوده بلکه امریّت و قبول دو نون تأکید هر دو با هم فعل أمر را تشکیل میدهند.

بنابر این از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که اگر فعل امر نون تأکید قبول نکند فعل امر نیست بلکه اسم فعل است مانند صه.

و همچنین این نتیجه بدست می آید که اگر فعل قابل نون باشد لکن مفهم معنای امر نباشد، امر نخواهد بود بلکه فعل مضارع است.

و ابن مالک دربارۀ تعریف افعال گفته اند:

بتا فعلت وأتت ویا افعلی ونون اقبلنّ فعل ینجلی

«بسبب تاء فعلت و تاء اتت و یاء افعلی و نون أقبلنّ، فعل آشکار می شود».

سواهما الحرف کهل وفی ولم فعل مضارع یلی لم کیشم

«غیر از آندو حرف است مانند: هل و فی و لم، فعل مضارع بعد از لم واقع میشود».

وماضی الافعال بالتامز وسم بالنون فعل الامران امر فهم

«و ماضی فعلها را به تاء تمییز بده و علامت قرار بده بنون تأکید فعل امر را اگر امریّت از آن فهمیده شود».

والامران لم یک للنّون محل فیه هو اسم نحو صه وحیّهل

«و فعل امر اگر نباشد برای نون محلّی در آن، اسم فعل است مانند: صه و حیّهل».

تبصره:

فعل در نظر أکثر بصریین بر سه قسم است: ماضی ــ مضارع ــ أمر.

و در نزد جناب أخفش[1] و همچنین کوفیین بر دو قسم است، ماضی ــ مضارع و فعل امر را بشمار نیاورده اند زیرا اصل امر، مضارع بوده است.

---

(۱) أخفش از اعاظم ادبا و مشاهیر نحاة بصره و از پیشوایان اهل عربیّه و ادب و از شاگردان سیبویه و خلیل و در اواخر از سیبویه اعلم بوده و روی همین جهت استکه قول او را در مقابل قول سیبویه مذکور دارند.

و استاد او سیبویه با آن همه جلالتی که شهرۀ آفاق است مطالب خود را بدو عرضه داشته و بعد از آن ثبت می نمود.

تألیفات وی عبارتند از:

۱ ــ الاشتقاق

←

تذکّر:

فعل بر چهار چیز دلالت می‌کند:

۱ ـ حدث «که همان معنای مصدریست»

۲ ـ زمان

۳ ـ نسبت بفاعل

٤ ـ تقیّد حدث و نسبت بزمان.

جناب مصنّف فعل امر را از ماضی و مضارع مؤخّر نموده زیرا بناء فعل ماضی اجماعی و اعراب فعل مضارع اتفاقی و بناء فعل امر اختلافی است.

تبصره:

الماضی مبنی علی الفتح الّا اذا کان اخره الفا اواتصل به ضمیر رفع متحرّک او واو.

فعل ماضی مبنی بر فتح است مگر در صورتیکه آخر آن دارای الف باشد و یا اگر بفعل ماضی ضمیر مرفوع متحرّک متّصل شود، مبنی بر سکونست و اگر چنانچه فعل ماضی متّصل بواو باشد، مبنی بر ضم است.

قبل از تشریح مطالب فوق دانستن نکته‌ای لازمست و آن نکته اینستکه اصل در اسم اعرابست زیرا معانی مختلفه **«که خود مقتضی اعرابند»** بر اسم وارد می شوند و اگر چنانچه اسمی مبنی باشد برخلاف اصلست.

امّا اصل در افعال بناء است و اگر چنانچه فعلی معرب گردد برخلاف

←

۲ ـ الاصوات

۳ ـ الاوسط در نحو

٤ ـ العروض

۵ ـ القوافی

٦ ـ المسائل الصغیر

۷ ـ المسائل الکبیر

۸ ـ معانی الشعر

۹ ـ المقابیس در نحو

۱۰ ـ الملوک

وی در سال ۲۱۵ یا ۲۲۱ هجری قمری وفات یافت.

اصل و در نتیجهٔ محتاج و نیازمند بعلّت است.

فعل ماضی مبنی است و این بناء نیازمند به دلیلی نیست چونکه موافق با اصلست.

حال باید توجه نمود که فعل ماضی مبنی بر فتح است و در سه مورد بناء آن بر فتح نخواهد بود که عبارتند از:

۱ ــ آخر فعل ماضی الف باشد مانند: **فعل ناقص رَمٰی**.

۲ ــ در صورتیکه ضمیر رفع متحرّک بفعل متّصل شود و آن در هشت صیغه است که عبارتند از:

۱ ــ جمع مؤنّث غائب مانند: ضَرَبْنَ.

۲ ــ مفرد مذکر مخاطب مانند: ضَرَبْتَ

۳ ــ تنثیه مذکر مخاطب مانند: ضَرَبْتُما

٤ ــ جمع مذکّر مخاطب مانند: ضَرَبْتُمْ

۵ ــ مفرد مؤنّث مخاطب مانند: ضَرَبْتِ

٦ ــ جمع مؤنّث مخاطب مانند: ضَرَبْتُنَّ

۷ ــ متکلّم وحده مانند: ضَرَبْتُ

۸ ــ متکلّم مع الغیر مانند: ضَرَبْنا

۳ ــ در صورتیکه به فعل ماضی ضمیر جمع مذکّر غائب متّصل باشد، مانند **ضَرَبُوا** که مبنی بر ضم است.

تبصره:

مشهور بین جمهور علماء نحو آنستکه مبنی الاصل بر سه قسم است:

۱ ــ فعل ماضی

۲ ــ فعل امر حاضر

۳ ــ حرف.

و جناب سیّد شریف[۱] گفته اند: بعضی قسم چهارمی را نیز ذکر نموده اند

(۱) سیّد شریف جرجانی از اکابر علماء می باشد که دارای فهم عمیق و در تمامی علوم عربیّه و فنون ←

و آن جمله است.

والمضارع ان اتّصل به نون اناث کیضربن بنی علی السکون اونون التأکید مباشرة کیضربنّ فعلی الفتح والّا فمرفوع ان تجرّد عن ناصب و جازم والّا فمنصوب او مجزوم.

و فعل مضارع اگر بـه آن نون جمع مؤنّـث متّصل شود مانند یضربن مبنی بر سکون میشود و یـا اینکه اگـر نـون تأکید مبـاشره بآن ملحق شـود پس مبنی بر فـتح می‌گردد و در غیر ایندو صـورت اگر مجـرد از عوامل نصب و جـزم باشد مرفوع و الّا منصوب یا مجزوم است.

همانطوریکـه قبلاً عنوان گـردید اصل در افعال بـناء است و اگر چنـانچه فعلی معرب شود برخلاف اصلست.

فعل مضارع باستثنای سه مورد معربست و آن سه مورد عبارتند از:

۱ ــ درصورتیکه نون جمع مؤنّث غائب بآن متّصل شود، مانند: **یضربنَ.**

و بناء فعل مضارع مقرون بنون اناث، سکونست و فعل مضارع در اینصورت بـه ماضی متّصل بنـون انـاث «ضربن» حمل شده زیـرا ماضی با مضارع در اصالت

←

حکمت ماهر و ازشاگردان قطب‌الدین رازی و از معاصرین مـلاسعد تفتازانی بـوده است و از شعر نیز حظّی وافر داشت از اشعار اوست:

بی‌خوابـی شب جـان مـرا گـرچه بکـاست در خـواب شـدن ز روی انصـاف خطـاسـت
تـرسـم کـه خیـالش قـدمـی رنجـه کـنـد عـذر قـدمش بسـالـهـا نـتـوان خـواسـت

وی دارای تألیفات فراوانی است که بعضی ازآنها عبارتند از:

۱ ــ الاصول المنطقیة
۲ ــ الترجمان فی لغات القرآن
۳ ــ تعریفات العلوم و تحدیدات الرسوم
۴ ــ شرح تصریف عزی
۵ ــ حاشیهٔ شرح مطالع
۶ ــ صرف میر
۷ ــ شرح مفتاح العلوم سکاکی
۸ ــ شرح مختصر الاصول عضدی
۹ ــ شرح کافیه
۱۰ ــ حاشیهٔ کشاف زمخشری

وی بسال ۸۱۸ در شیراز وفات یافت.

سکون و همچنین عروض حرکت مساویند.

۲ ــ در صورتیکه نون جمع مؤنّث مخاطب بفعل مضارع متّصل شود، مانند: تَضْرِبْنَ که در اینصورت فعل مضارع مبنی بر سکونست.

۳ ــ در صورتیکه نون تأکید مباشر «**بین فعل و نون ضمیری فاصله نشده باشد**» بفعل متّصل شود، مانند: یضربَنَّ که در اینمورد فعل مضارع مبنی بر فتح خواهد بود، چون ترکیب فعل با نون تأکید مانند خمسة عشر ترکیب مزجی است و در ترکیب مزجی جزء اوّل مبنی بر فتح میشود.

و بقید «**نون تأکید مباشر**»، غیر مباشر خارج گردید زیرا مضارع در اینصورت نیز معرب میشود و اعراب آن تقدیری است.

و در غیر سه صورت مذکور فعل مضارع معرب است بدین شرح:

۱ ــ **مرفوع**: فعل مضارع در صورتی مرفوع است که از عوامل نصب و جزم خالی باشد، مانند: **یضرب زید**.

۲ ــ **منصوب**: فعل مضارع در صورتی منصوبست که همراه با عامل نصب باشد، مانند: **ان یضرب**.

۳ ــ **مجزوم**: و فعل مضارع در صورتی مجزوم میشود که با عامل جزم همراه گردد، مانند: **لم یضرب**

بحثی در پیرامون نون تأکید:

نون تأکید عبارتست از نونی که بآخر افعال مضارع و امر و نفی ــ نهی ــ جحد ــ استفهام، برای تأکید و تشدید معنی ملحق میشود.

و می توان گفت نونْ تأکید بازاء حرف قَدْ است که بر فعل ماضی وارد شده و آن را تأکید می نمود.

نون تأکید بر دو قسم است:

۱ ــ **نون تأکید خفیفه**

۲ ــ **نون تأکید ثقیله.**

هرگاه قبل از نون تأکید ثقیله، غیر الف باشد در اینصورت نون تأکید ثقیله

مفتوح میشود مانند: اِضْرَبَنَّ ــ اِضْرَبُنَّ ــ اِضْرَبِنَّ.

و اگر چنانچه قبل از نون تأکید ثقیله، الف باشد در اینصورت نون تأکید ثقیله مکسور میشود مانند: اِضْرِبانِّ ــ اِضْرِبْنانِّ.

نون تأکید ثقیله بر فعل امر و نهی و استفهام و تمنّی و عرض داخل میشود زیرا تمام اینها طلب محسوب میشوند و مثالها بترتیب عبارتند از: اِضْرَبَنَّ ــ لا تَضْرَبَنَّ ــ هَلْ تَضْرَبَنَّ ــ لَیْتَ تَضْرَبَنَّ ــ اَلا تَضْرَبَنَّ.

و گاهی از مواقع نونِ تأکید ثقیله وجوباً بر فعل قسم وارد میشود و آن در موردی است که ابتداءً اسمی ذکر شود که در نزد متکلّم مطلوب است و متکلّم طالب آنست مانند: واللهِ لا فعلنّ کذا «قسم بخدا هر آینه انجام میدهم اینچنین».

باید توجّه نمود که بعد از ورود نونِ تأکید ثقیله در جمع مذکّر واجب است ماقبل نون مضموم باشد زیرا ضمّه بر حذف واو دلالت می‌کند، مانند: اِضْرِبُنَّ.

و همچنین بعد از ورود نون تأکید ثقیله در مخاطب مؤنّث لازمست ماقبل نون، مکسور باشد چونکه کسره برحذف یاء دلالت می‌کند مانند: اِضْرِبِنَّ و در غیر ایندو مورد قبل از نون تأکید ثقیله مفتوح میشود.

همانطوریکه عنوان شد در صیغهٔ مفرد قبل از نون تأکید ثقیله مفتوح است زیرا اگر مضموم شود به جمع مذکّر و اگر کسره داده شود با مخاطبه مشتبه میشود.

امّا در تثنیه و جمع مؤنّث قبل از نون تأکید ثقیله مفتوح میشود، بجهت آنکه قبل از نون تأکید فعل با الف ذکر شده از این جهت حرکت فتحه متناسب با اوست و الحاق الف در جمع مؤنّث بدین خاطر است که اگر الف ذکر نمی شد سه نون «نون جمع مؤنّث و نون تأکید ثقیله» با هم اجتماع می‌کردند و برای تخلّص از کراهت اجتماع سه نون، الف بین نون جمع مؤنث و نون تأکید ثقیله، فاصله شده است.

و نون تأکید خفیفه بر تثنیه و جمع مؤنّث ملحق نمیشود زیرا اگر نون خفیفه متحرّک گردد از اصل خود تعدّی نموده و در اینصورت نون خفیفه نخواهد بود. و اگر چنانچه «ساکن» باقی بماند، التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم می آید[1] و

---

(۱) اگر بعد از الف تثنیه که ساکن است نون خفیفه درآوریم التقاء ساکنین میشود، چون التقاء ساکنین ←

چنین عملی پسندیده نیست.

امّا علّت عدم ورود نون تأکید خفیفه در جمع مؤنّث آنستکه اصل در تأکید نون ثقیله است بنابر این نون تأکید خفیفه فرع آنست و چون فرع باید تابع اصل باشد از این جهت در موقع الحاق ثقیله به جمع مؤنّث بین نون ضمیر و نون ثقیله الفی ملحق می‌کنیم در فرع نیز باید چنین قاعده‌ای متابعة للاصل جاری شود و بگوئیم: لاَ تَضربنانْ و بعد از اضافه کردن الف باز التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم می آید و به همین خاطر از ابتداء ورود نون خفیفه را بر این دو صیغه منع کرده‌اند.

تذکّر:

ابن دهان[1] گفته‌اند: مرکّب از مبنیّات بر هفت نوعست:

۱ ــ اسم مبنی با اسم مانند خمسة عشر.

۲ ــ اسم مبنی با صوت مانند سیبویه

→

بر دو قسم است و یک قسم آن جائز که التقاء ساکنین علی حدّه نامیده میشود و آن در صورتی است که ساکن اوّل از حروف مدّ «واو ــ الف ــ یاء» منقلب از واو و یاء باشد و ساکن دوّم هم در هم جنس خود ادغام شده باشد مانند: دابَّة که اینقسم جائز است.

و قسمی دیگر در اصطلاح التقاء ساکنین علی غیر حدّه نامیده میشود و برخلاف قسم اوّل است یعنی یا ساکن اوّلی از حروف مدّ نیست ولو اینکه ساکن دوّمی در هم جنس خود ادغام شده باشد و یا اینکه اگر اوّلی از حروف مدّ است دوّمی مدغم نباشد و چون در تثنیه الحاق نون تأکید خفیفه باعث این قسم از التقاء ساکنین میشود از اینرو دخول آنرا بر این صیغ منع نموده‌اند.

(۱) ابن الدهان ملقّب به وجیه‌الدین که گاهی تخفیفاً به وجیه نیز ملقّب بوده و از اساتید نحو و صرف و عروض و لغت می باشد که در فقه وتفسیر و حدیث و طب و نجوم و معانی اشعار و تعلیل قرائات هم یدی طولانی داشت.

فنون ادبیّه را ازابن الخشاب و ابن الانباری اخذ کرد حدیث را هم ازطاهر مقدّسی فرا گرفته و از اساتید یاقوت حموی بود.

وی با هفت زبان عربی و پارسی و ترکی و حبشی و رومی و زنجی و ارمنی حرف میزد هر شاگردی که از فهمیدن زبان عربی قاصر میبود مرام خود را بزبان اصلی آن شاگرد ادا می نمود، باری ولادت ابن الدهان بسال ۵۳۲ و وفاتش در ۶۱۲ یا ۶۱۳ هجری قمری در بغداد واقع شد و در مقبره وردیه بخاک سپرده شد.

۳ ــ فعل مبنی با اسم مانند حبّذا
٤ ــ حرف مبنی با اسم مانند لارجل
۵ ــ حرف مبنی با فعل مانند هلمّ
٦ ــ صوت مبنی با صوت مانند حیهلا
۷ ــ حرف مبنی با حرف مانند هلاّ.

و بعضی از علماء علم نحو قسم دیگری نیز به اقسام مذکوره اضافه نموده‌اند و آن فعل مبنی با حرف است مانند یضربن.

وفعل الامر یبنی علی ما یجزم به مضارعه.

و فعل امر «منظور امر حاضر است» مبنی است بر آنحالتی که مضارع جزمش بآن می باشد. مقصود مصنّف از عبارت مذکور «فعل الامر...» اینستکه فعل امر از فعل مضارع متابعت می‌کند به این معنی که اگر جزم فعل مضارع بسکون باشد مانند لم تضرب، فعل امر نیز جزمش بسکون خواهد بود.

و همچنین اگر فعل مضارع ناقص باشد جزمش بحذف آخر است مانند لم یخش، در فعل امر نیز این قاعده جاری میشود مانند اخش.

پس فعل امر در واقع تابع فعل مضارع است با این تفاوت که مضارع معرب «باستثنای جمع مؤنّث» و امر مبنی است.

ابن مالک در خصوص اعراب و بناء افعال گفته‌اند:

وفعل امر و مضی بنیا　　　و اعربوا مضارعا ان عریا

«و فعل امر و ماضی مبنی شده‌اند و اعراب داده‌اند مضارع را اگر مجرد باشد ــ»

من نون توکید مباشر و من　　　نون إناث کیرعن من فتن

«از نون تأکید مباشر و از نون جمع مؤنّث مثل: یَرُعْنَ مَنْ فُتِنَ، بعجب درمیآورند کسیرا که مفتون شود».

فائدة:

الاعراب اثر يجلبه العامل فی اخر الكلمة لفظاً اوتقديراً وانواعه رفع و نصب و جرّ و جزم فالاولان يوجدان فی الاسم والفعل والثالث يختص بالاسم والرابع بالفعل.

اعراب عبارت از اثریست که در آخر کلمه بوجود آمده و عامل آنرا بطرف خود جلب می‌کند خواه آن اثر در لفظ باشد و یا اینکه در تقدیر باشد.

و انواع اعراب عبارتند از:

۱ ــ رفع

۲ ــ نصب

۳ ــ جرّ

٤ ــ جزم.

پس دو قسم اوّل «رفع ــ نصب» در اسم و فعل موجود است و قسم سوّم از اعراب یعنی جرّ اختصاص باسم دارد و قسم چهارم آن یعنی جزم مختص بفعل است.

در این قسمت جناب مصنّف به چند مطلب أساسی راجع باعراب اشاره نموده‌اند.

تعریف اعراب ــ اعراب اثریست که در آخر کلمات بسبب وجود عوامل پدیدار میشود و اختلاف آخر بر دو قسم است:

الف ــ اختلاف لفظی، مانند: جائنی زیدٌ ــ رأیتُ زیداً ــ مررت بزید.

ب ــ اختلاف معنوی، مانند: جائنی موسیٰ ــ رایت موسیٰ ــ مررت بموسیٰ.

در سه جملهٔ اخیر کلمهٔ موسیٰ بیک صورت تلفّظ شده است لکن درجملهٔ جائنی موسیٰ چون کلمهٔ موسیٰ فاعلست، می‌گویند تقدیراً مرفوعست و در جملهٔ رایت موسی چون کلمهٔ موسیٰ مفعول به است، می‌گویند در تقدیر منصوب است.

و در جملهٔ مررت بموسیٰ چون کلمهٔ موسیٰ بعد از حرف جرّ واقع شده می‌گویند در تقدیر مجرور است.

و همانطوریکه جناب مصنّف اشاره فرمودند اعراب همیشه در آخر کلمه

جاری میشود فی المثل در جملهٔ قَامَ زَیْدٌ، قام فعل و عامل در فاعل «زید» و زید اسم معربست و ضمّه حرکت اعرابی آن می باشد و دال که حرف آخر کلمه است محل اعراب می باشد.

تذکّر:

فرق بین اعراب تقدیری و محلّی ـ

فرق بین اعراب تقدیری و محلّی آنستکه مانع از اعراب تقدیری حرف آخر کلمه است مانند موسیٰ، امّا مانع از اعراب در محلّی تمام کلمه است مانند آنَا و آنْتَ.

و بعضی در بارهٔ تعریف اعراب گفته اند:

«الاعراب ما جیئَ لبیان مقتضی العامل من حرکة اوحرف اوسکون اوحذف».

اعراب چیزیست که برای بیان مقتضای عامل آورده میشود اعم از اینکه مقتضای عامل حرکت (**مانند: قام زید**) و یا حرف (**مانند: قام اخوک**) و یا سکون (**مانند: لم یضرب**) و یا حذف (**مانند: لم یرم**) باشد.

تبصره:

بطور کلّی می توان گفت اعراب به شانزده قسم تقسیم میشود که در میان اقسام شانزده گانه نُه قسم آن صحیح و هفت قسم دیگرش غیر صحیح است بشرح ذیل:

۱ ـ رفع بحرکت مانند: جاء زید

۲ ـ رفع بحرف مانند: جاء اخوک

۳ ـ رفع بسکون «غیر صحیح»

٤ ـ رفع بحذف «غیر صحیح»

۵ ـ نصب بحرکت مانند: اکرمت زیداً

٦ ـ نصب بحرف مانند: ضربت اخاک

۷ ـ نصب بسکون «غیر صحیح»

۸ ـ نصب بحذف مانند: لن یضربا

۹ ـ جر بحرکت مانند: مررت بزید

۱۰ ــ جر بحرف مانند: مررت بأبیک
۱۱ ــ جر بسکون «غیر صحیح»
۱۲ ــ جر بحذف «غیر صحیح»
۱۳ ــ جزم بحرکت «غیر صحیح»
۱٤ ــ جزم بحرف «غیر صحیح»
۱۵ ــ جزم بسکون مانند: لم یضرب
۱٦ ــ جزم بحذف مانند: لم یرم.

انواع اعــراب:

اعراب بر چهار قسم است «رفع ــ نصب ــ جرّ ــ جزم».

بعضی از انواع اعراب مشترک بین اسم و فعل و بعضی مختص به فعل و بعضی دیگر اختصاص به اسم دارد.

بنابر این می توان گفت: اعراب در اسم و فعل بیک اعتبار بر دو قسم است:

۱ ــ مشترک
۲ ــ مختص.

اعراب رفع و نصب جزء اعراب مشترکند به این معنی که هم در فعل و هم در اسم موجودند.

فعل مرفوع مانند: یضربُ.

فعل منصوب مانند: لن یضربَ.

اسم منصوب و مرفوع مانند: انّ زیداً قائمٌ.

امّا جر مختص به اسم است و اعراب فعل نیست چونکه عامل جر «مانند حروف جاره» بر فعل داخل نمیشوند، مانند مررت بزید ــ کما اینکه جزم مختص بفعل است مانند لم یقم.

و ابن مالک در خصوص اعراب فعل و اسم گفته اند:

والرّفع والنّصب اجعلن اعرابا لاسم وفعل نحو لن اهابا

«رفع و نصب را اعراب برای اسم و فعل قرار بده مثل لن أهابَ: هرگز نمی ترسم».

والاسم قد خصّص بالجرّ کما قد خصّص الفعل بان ینجزما

«و اسم به تحقیق مخصوص بجر شده هم چنانکه فعل اختصاص یافته که مجزوم گردد».

والبناء کیفیّة فی اخرالکلمة لایجلبها عامل وانواعه ضمّ و کسر وفتح و سکون فالاولان یوجدان فی الاسم والحرف نحو حیث وأمس ومنذ ولام الجر والاخیران یوجدان فی الکلم الثلث نحو این وقام و سوف وکم وقم وهل.

وبناء کیفیّتی است در آخر کلمه که بواسطهٔ جلب و کشاندن عاملی نبوده و انواعش «ضم و کسر وفتح وسکون» است.

پس دو قسم اوّل «ضمّه و کسره» در اسم و حرف موجودند مانند حیث وأمس ومنذ ولام جر.

و دو قسم اخیر «فتح و سکون» در هر سه قسم از کلمه «اسم ــ فعل ــ حرف» یافت میشوند مانند: این ــ قام ــ سوف ــ کم ــ قم ــ هل.

بناء در لغت بمعنای «وضع شیٔ علی شیٔ علی صفة یراد بها الثبوت» قرار دادن چیزی بر حالتی استکه ثابت باشد و در اصطلاح نحاة عبارت از چگونگی و حالتی است که در آخر کلمه پدیدار شده و به اختلاف عوامل تغییری در آن حاصل نمیشود.

همچنانکه صاحب حدائق الندیّة[1] در این خصوص گفته اند:

---

(۱) سیّد علیخان حویزی پسر امیر نظام الدین احمد بن محمد معصوم بن سیّد نظام الدین احمد بن ابراهیم بن سلام الله از احفاد صدرالدین دشتکی، جوهری است عجیب، فاضلی است ادیب از افاضل علمای امامیّه که در لغات عربیّه و علوم ادبیّه صاحب ید بیضا و دستی توانا بوده است. صاحب مستدرک گوید:

سیّد علیخان مدنی در شانزده سالگی در حال حیات پدر خود بمولد خویش مدینه منوره مهاجرت کرد بعد از فوت پدر بحسب دعوت قطب شاه به ریاست هزار و سیصد تن سواره منصوب شد و به لقب خان

←

«البناء لغة وضع شیء علی شیء علی صفة یراد بها الثبوت واصطلاحاً علی القول بانّه لفظی کیفیة وهی فی الاصل الهیئة الّتی یکون علیها الشیء حال وجوده والمراد بها هنا هیئة من شبه الاعراب لایجلبها عامل ولا یختلف باختلاف العوامل».

حال باید توجّه نمود که بناء بر ضم و کسر در اسم و حرف موجودند.

اسم مبنی بر ضم مانند: **حَیْثُ**

اسم مبنی بر کسر مانند: **أمْسِ**

حرف مبنی بر ضم مانند: **مُنْذُ**

حرف مبنی بر کسر مانند: **لام جاره در مثال المال لزیدٍ.**

بطور کلّی اصل در بناء **«اعم از اینکه فعل یا اسم یا حرف باشد»** سکونست بجهت آنکه مبنی بواسطهٔ تغییر نکردنش ثقالت دارد و مناسب با چنین ثقالتی سکون و عدم حرکت است و بدین وسیله تعادل در کلمه حفظ میشود.

بعبارت ساده‌تر: می توان گفت مبنی بسان شخصی است که سکون

مفتخر و سپس به حراست اورنگ آباد و حکومت ماهور و تصدی دفتر دولتی در برهانپور منصوب گردید؛ بعد از مسافرتهای بسیار بشیراز که موطن اصلی پدرانش بوده رفته و در مدرسهٔ منصوریّه تدریس کرد و تا آخر عمر مرجع استفاده بوده و در سال ۱۱۱۸ یا ۱۱۲۰ هجری قمری در همان بلده وفات یافت و در حرم شاه‌چراغ در قرب قبر سیّد ماجد مدفون گردید.

وی دارای تألیفات و تصنیفات فراوانی است که بعضی از آثار ایشان در این مختصر ذکر میشود:

۱ ــ احوال الصحابة والتابعین و العلماء

۲ ــ اغلاط الفیروزآبادی فی القاموس

۳ ــ انوار الربیع فی انواع البدیع

٤ ــ الحدائق الندیة فی شرح الفوائد الصمدیّة

۵ ــ ریاض السالکین فی شرح صحیفة سیّد الساجدین

٦ ــ الکَلِم الطیب و الغیث الطیب

۷ ــ سلافة العصر فی محاسن اعیان العصر

۸ ــ التذکرة فی الفوائد النادرة

۹ ــ تخمیس البردة

۱۰ ــ بدیعیه «منظومه ایست درعلم بدیع».

برایش راحت و راه رفتن بر او دشوار است و معرب همانند انسانی است که تلاش و حرکت برایش آسان و تحرّک نداشتن بر او دشوار است.

از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که اصل در بناء سکونست پس کلمه‌ای که مبنی بر حرکت باشد نیازمند به دو علّت است:

۱ ــ چرا مبنی بر حرکت شده با اینکه اصل در بناء سکونست.

۲ ــ چرا حرکت آن حرکت معیّنه‌ای گشته است.

فی المثل کلمهٔ حیث مبنی بر ضم شده بجهت تشبیه آن به قبل و بعد، البته گاهی حیث مبنی بر فتح میشود زیرا ضمّه اخف حرکاتست و گاهی مبنی بر کسر «بنابر قاعدهٔ التقاء ساکنین» میشود.

امّا بناء بر فتح و سکون در هر سه کلمه یعنی اسم و فعل و حرف یافت میشود چنانکه جناب مصنّف در این باره فرمودند:

«والاخیران یوجدان فی ......»

مثالها بترتیب عبارتند از:

۱ ــ اسم مبنی بر فتح مانند: أَیْنَ

۲ ــ فعل مبنی بر فتح مانند: قامَ

۳ ــ حرف مبنی بر فتح مانند: سوفَ

٤ ــ اسم مبنی بر سکون مانند: کَمْ

۵ ــ فعل مبنی بر سکون مانند: قُمْ

٦ ــ حرف مبنی بر سکون مانند: هَلْ

توضیح:

علائم الرّفع اربع: الضّمة والالف والواو والنّون، فالضّمة فی الاسم المفرد والجمع المکسر والجمع المؤنّث السّالم والمضارع.

نشانه های رفع چهار چیز است «ضمّه ــ الف ــ واو ــ نون» پس ضمّه علامت رفع است در اسم مفرد و جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم و فعل مضارع.

قبل از تشریح عبارت متن کتاب دانستن نکته‌ای لازمست:

عوامل بر روی کلماتی را که معربند به دو طریق اثر می‌گذارند:

۱ ـ تغییر حرکت مانند: جائنی زیدٌ ـ رایتُ زیداً ـ مررت بزیدٍ.

۲ ـ تغییر حروف مانند: **جائنی أخوكَ ـ رایت أخاك ـ مررت بأخيك.**

در این عبارت «**علائم الرّفع ......**» جناب مصنّف به نشانه‌های رفع اشاره نموده و فرمودند چهار چیز علامت رفع است:

۱ ـ ضمّه

۲ ـ الف

۳ ـ واو

٤ ـ نون

امّا ضمّه در چهار مورد علامت رفع است:

الف: در اسم مفرد ضمّه علامت و نشانهٔ رفع است و این قسم از اعراب مختص به اسم مفرد است، مانند: **جائَنی رَجُلٌ.**

همانطوریکه قبلاً عنوان شد، مفرد بر پنج نوع است:

۱ ـ مفرد در مقابل مرکّب

۲ ـ مفرد در مقابل جمله و شبه جمله

۳ ـ مفرد در مقابل مضاف و شبه مضاف

٤ ـ مفرد در مقابل مکرّر

۵ ـ مفرد در مقابل تثنیه و جمع.

منظور از مفرد در اینمقام مفرد مقابل تثنیه و جمع است.

البته بعضی از علماء گفته‌اند: «**ان یکون الرّفع بالضّمة ویختص الاسم المفرد المنصرف الصّحیح و هو عند النّحاة مالا یکون اخره حرف العلّة کزید**».

یعنی اسم مفرد در صورتی اعراب مذکور را قبول می‌کند که منصرف باشد و با این قید اسم غیر منصرف مانند احمد خارج است زیرا اسم غیر منصرف در حالت جرّ، مفتوح است.

و نیز اسم مفرد در صورتی اعراب مذکور را قبول می‌کند، که صحیح باشد و با این قید، اسماء ستّه خارج میشوند، چونکه اسماء ستّه در حالت رفع به واو و

در حالت نصب به الف و در حالت جرّ با یاء آورده میشوند.

و در بارهٔ اسم صحیح گفته اند: **«هو ما لا یکون اخره حرف العلّة»**.

اسم صحیح اسمی است که آخر آن از حرف علّه مجرّد[1] باشد مانند زید، این اسم سه شرط مذکور را داراست:

زیرا اوّلاً مفرد و ثانیاً منصرف و ثالثاً صحیح است.

و اعراب مذکور در مورد اسمی که جاری مجرای صحیح باشد، نیز جاری میشود و آن اسمی است که در آخر آن واو و یاء ماقبل ساکن باشد مانند: **دَلْو ظَبْی**.

ب: در جمع مکسّر نیز ضمّه علامت رفع است، مانند: **جائنی رِجالٌ**.

تبصره:

جمع مکسّر اسمی است که دلالت بر سه چیز یا بیشتر نماید و برای ساختن آن قاعده و ضابطهٔ خاصی در دست نیست بلکه باید از اهل لسان و لغت شنیده شود ولی قاعده غالبی برای اوزان آن ذکر کرده اند.

جمع تکسیر بر دو قسم است:

۱ ــ جمع قلّت

۲ ــ جمع کثرت.

الف: جمع قلّت برای دلالت بر دو تا ده وضع شده است مثل **اظفار**.

ب: جمع کثرت برای دلالت بر ده و مافوق آن وضع شده است مثل **اُسُود**.

اوزان جمع قلّه چهارتاست:

---

(۱) علماء علم صرف قائلند: صحیح یا سالم کلمه ایست که دو حرف اصلی آن ازیک جنس نبوده و هیچیک از حروف اصلی آن همزه یا حرف علّه نباشد چه آنکه اگر دو حرف اصلی کلمه ای مانند هم باشد کلمه را مضاعف و اگر بعضی از حروف اصلی کلمه ای همزه باشد کلمه را مهموز و در صورتی که یک یا چند حرف اصلی آن حرف علّه باشد آن کلمه را معتل نامند.

امّا علماءِ علم نحو در تعریف اسم صحیح گفته اند:

اسم صحیح آنست که تنها در آخرش حرف علّه نباشد و طبق این نظریه، اسماء معتلّ الفاء و معتلّ العین و مهموز «مهموز الفاء و العین و اللام» و مضاعف، همه صحیح خواهند بود.

اَفْعِلَة ــ اَفْعُل ــ فِعْلَة ــ اَفْعال مثل اَرْغِفَة «جمع رغیف بمعنی قرص نان».
ــ اَضْلُع «جمع ضلع بمعنی دنده» ــ فِتْیَة «جمع فتی بمعنی جوان» ــ اَظْفار «جمع ظُفْر بمعنی ناخن».

اوزان جمع کثرت زیاد است واشهر آنها بیست و سه وزن است:
فُعْلٌ ــ فُعُلٌ ــ فُعَلٌ ــ فِعَلٌ ــ فُعَلَةٌ ــ فَعَلَةٌ ــ فَعْلیٰ ــ فِعَلَةٌ ــ فُعَّلٌ ــ فُعّالٌ ــ فِعالٌ ــ فُعُولٌ ــ فِعْلانٌ ــ فُعْلانٌ ــ فُعَلاءُ ــ اَفْعِلاءُ ــ فَواعِلُ ــ فَعائِلُ ــ فَعالی ــ فُعالِیٌّ ــ فَعالِلُ ــ فَعالیلُ.

ج: در جمع مؤنث سالم ضمّه علامت رفع است، مانند: جائَتْنی مُسْلِماتٌ.

تبصره:

جمع مؤنّث سالم مخصوص اسمهای مؤنّث است و علامت آن الف و تاء میباشد مانند: مسلمات.

مصدری که از سه حرف بیشتر داشته باشد به صورت جمع مؤنّث سالم جمع بسته میشود مانند: احسانات ــ تفریحات ــ امتحانات.

بعضی از کوفیین نصب جمع با الف و تاء را به فتحه تجویز کرده‌اند و همچنین ابن هشام[1] که تنها در معتل نصب آن را تجویز نموده و بقول بعضی از عرب استدلال نموده که گفته‌اند: سمعت لغاتَهم.

---

(۱) ابن هشام از اکابر و اعیان دانشمندان نحو و ادبیّات قرن هشتم هجرت می‌باشد. در ادبیّات و علوم عربیّه وحید عصر و علاّمهٔ وقت خود و از تلامذهٔ تاج الدین تبریزی و بعضی از اکابر دیگر بوده و گوی سبقت از اساتید وقت ربوده، در کثرت احاطه و بسیاری از فوائد غریبه و قواعد عجیبه و تحقیقات عمیقه و مباحث دقیقه متفرّد و مرجع استفادهٔ جمعی وافر از طلاّب و فحول و اکابر بوده است

تألیفات طریقهٔ او بهترین معرّف مقامات علمیّه او می‌باشند.

از تألیفات اوست:

۱ ــ الاعراب عن قواعد الاعراب
۲ ــ اوضح المسالك الی الفیة ابن مالک
۳ ــ التذکرة
۴ ــ الجامع الصغیر

←

لُغات جمع لغت و آن معتل اللام است چون در اصل لغی بوده پس یاء حذف شده و تاء به آن ملحق گردیده است.

و همچنین آنچه در جمع مؤنّث سالم که از معنای خود نقل شده و برای چیزی یا محلّی اسم واقع شود، عیناً اعراب جمع مؤنّث سالم در او جاری میشود مانند: اَذْرُعات که در اصل جمع مؤنّث سالم بوده و الآن اسم محلّی در حوالی شام است.

د ـــ و همچنین اعراب مذکور در حالت رفع به ضمّه» در مفرد و متکلّم فعل مضارع جاریست مانند: یَضْرِبُ ـ تَضْرِبُ ـ اَضْرِبُ ـ نَضْرِبُ.

والالف فی المثنّی وهو مادلّ علی اثنین واغنی عن متعاطفین وملحقاته وهی کلا وکلتا مضافین الی مضمر واثنان وفرعاه.

و امّا الف نشانهٔ رفع است در تثنیه و تثنیه اسمی است که دلالت بر دو شیی کند و بی نیاز از معطوف علیه و معطوف باشد و نیز الف نشانهٔ رفعست در ملحقات تثنیه که عبارتند از: کِلا و کِلْتا در صورتیکه به ضمیر اضافه شوند و همچنین اثنان و دوفرع آن که عبارتند از: اثنتان وثنتان.

الف در دو مورد علامت رفع است:

۱ ـــ در تثنیه

۲ ـــ در ملحقات تثنیه

→

۵ ـــ الجامع الکبیر
۶ ـــ شذور الذهب فی معرفة کلام العرب
۷ ـــ شرح تسهیل ابن مالک
۸ ـــ شرح شذور
۹ ـــ مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب
۱۰ ـــ قطر الندی و بل الصّدی
ولادت ابن هشام بسال ۷۰۸ و وفاتش بسال ۷۶۱ یا ۷۶۲ یا ۷۶۳ هجری قمری در مصر واقع شده است.

تـثنیه چیزیست کـه دلالت بر دو شیی می نـمـاید و ما را از دوباره تکرار نمودن چیزی مستغنی می‌گرداند، مانند: **الزیدان ــ رجلان.**

یعنی بجـای اینکه متـکلّم دوبار لفظ زید و رجل را تکرار کند بوسیلهٔ **تثنیه** از تکرار زائد جلوگیری می‌کند بعضی از علماءِ علم نحو قائلند که در تثنیه هیچ **فرقی** وجود ندارد بیـن اینکه دو شیی متفق الـلفظ باشـند مانند **العینان للباکیتین** و یا اینکه اتفاق در لفظ تنهـا داشته باشند مانـند **العینان للباکیة والجاریة** و یا اینکه نه اتفاق در لفظ و نه معنی داشته باشند، مانند: **القمرین للشمس والقمر.**

ابن مالک در کتاب تسهیل در بارهٔ تثنیه گفته‌اند:

«الاسم الدال علی شیئین متفقی اللفظ بزیادة الف اویاء ونون مکسورة فی اخره».

یعنی تثنیه اسمی استکه دلالت بردوشیی نماید که آندو لفظ مانند هم باشد بسبب زیاد شدن الف و نون مـکسورة **درحالت رفعی»** یا، یـاء و نون مکسوره **«دردو حالت نصب وجر»** مانند: رجلان و رجلین.

بنابر این از تعریف فوق زید خارج میشود زیرا دلالت بر دو شیی **نمی‌کند.**

و همچنین از تعـریف فوق قمران خارج است زیرا دو مدلول قمران **عبارت** است از شمس و قمر و لفظ ایندو مانند هم نیست.

و نیز بسبب تـعریف فوق **کلا** و **کلتا واثنان** و **اثنتان** خارجند زیرا الف در **کلا** و کلتا و الف و نون در اثنان و اثنتان زائده نیستند.

و منظور جـناب مصنّف از مـلحقـات تثنیـه همان کـلا و کلتا و **اثـنان** و **اثنتان** می باشد.

امّا کِـلا ــ در نزد کـوفیین اسـم مـثنّی است و در نزد بصـریـیـن **اسم مفرد** است که بر دو فرد مـذکّر اطلاق میشود و کـلا در صورتیکه مضـاف به ضمیر **باشند** بتوسّط الف مرفوعند مانند: **جائنی الرّجلان کِلاهما.**

و اگر چـنانچـه کِلا به ضمیـر اضافه نشوند یـعنی با اسم ظـاهر آورده **شوند** مانـند اسم مقصور اعـراب آن تقدیری خواهد بود مـانند: **جائنی کلا الـرجلین ــ رایت کلا الرجلین ــ مررت بکلا الرجلین.**

سوّم و چهارم از الفاظ ملحق به تثنیه، **اثنان** و **اثنتان** است و ایندو لفظ مفردند امّا چون از نظر صورت و هم چنین از حیث معنی تثنیه اند لذا مانند تثنیه حقیقی است پس مرفوع میشوند بالف بدون هیچگونه شرطی اعم از اینکه مفرد باشند مانند **حین الوصیة اثنان** و یا مرکّب «**اثنتا عشر عیناً**» و یا اینکه مضاف باشند مانند **ثنتاک** و**اثناکم**.

تذکّر:

هرگاه مثنّی را اسم کسی قرار دهند در حکم قبل از تسمیه است یعنی همانطوریکه قبل از تسمیه رفع آن بالف و نصب و جرّش بیاء بوده بعد از تسمیه نیز همین اعراب را می پذیرد مانند: **جائنی زیدان ـ رأیت زیدین ـ مررت بزیدین.**

والواو فی الجمع المذکّر السّالم وملحقاته وهی اولو وعشرون وبابه والاسماء السّتة وهی ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذومال مفردة مکبّرة مضافة الی غیر الیاء.

امّا واو علامت رفع است در جمع مذکّر سالم و همچنین واو علامت رفع است در ملحقات جمع مذکّر سالم و آن اُولو و عشرون و باب عشرون «**ثلاثون تاتسعون**» می باشد.

و نیز واو نشانهٔ رفع است در اسماءِ شش گانه که عبارتند از: **ابوه ـ اخوه ـ حموها ـ فوه ـ هنوه ـ ذومال**، مشروط به اینکه مفرد و مکبّر و اضافه بغیر یاء شوند.

واو در سه مورد علامت رفع می باشد بشرح ذیل:

۱ ـ جمع مذکّر سالم

۲ ـ ملحقات جمع

۳ ـ اسماءِ ستّه ...

الف: جمع مذکّر سالم مخصوص اسم خاص «عَلَم» مردان یا صفت ایشان است، مانند: **الزّیدون ـ عالمون.**

تبصره:

البته هر اسمی را نمی توان با علامت «**واو و نون**» جمع بست بلکه برای استعمال آن شرایطی بیان شده که عبارتند از:

۱ ــ جمع بستن اسماءِ مرکب با این دو علامت جایز نیست بنابر این **سیبویهون** گفته نمیشود.

۲ ــ اسماء جامدی که علم نیستند با این دو علامت جمع بسته نمیشوند، بنابر این استعمال **رجلون** درست نیست.

۳ ــ و همچنین اسماءِ علمی را که برای مؤنّث عَلَم شده، با این دو علامت جمع بسته نمیشوند، بنابر این استعمال **زینبون** جائز نیست.

٤ ــ صفاتی را که منحصر به زنان است با این دو علامت جمع بسته نمیشوند، فلذا استعمال **حائضون** درست نیست.

۵ ــ صفاتی را که در آن مذکّر و مؤنّث یکسانند، با این دو علامت جمع بسته نمیشود بنابر این استعمال **صبورون** جائز نیست.

و همچنین صفاتی را که از باب افعل و فعلی مانند «احمر ــ حمراء» است با این دو علامت جمع بسته نمیشود بنابر این استعمال احمرون اشتباه است.

۷ ــ صفاتی را که از باب فعلان و فعلی مانند «**سکران و سکری**» است با این دو علامت جمع بسته نمیشود بنابر این استعمال **سکرانون** جائز نیست.

ب : ملحقات جمع مذکّر سالم ــ اسمهایی از قبیل «**ارضین**» زمینها و «**سنین**» سالها و «**عالمین**» جهانیان و «**بنین**» پسرها که با علامت جمع مذکّر سالم جمع بسته شده‌اند ولی اسم خاص مردان و صفت مردان نمی باشند، ملحق به جمع مذکّر سالم نامیده میشوند.

و همچنین عشرون و اخوات آن شبه جمع اند چون اگر جمع باشند باید صحیح باشد اطلاق ثلثین بر تسعة زیرا که اقلّ جمع سه فرد است و تسعه مرکّب از سه ثلثه که سه فرد ثلثین می باشد و حال آنکه این اطلاق صحیح نیست.

و همچنین لازم است اطلاق عشرون به ثلثین چون اقل جمع سه برابر مفرد خودش است و ثلثین سه عشره است که سه فرد عشر می باشد.

ج : **اسماءِ ستّه** ــ و این اسماء عبارتند از: «**ذو ــ فم ــ اب ــ اخ ــ حم ــ هن**».

ذو در صورتی معرب باعراب نیابتی میشود که بمعنای صاحب باشد امّا

اگر بمعنای الّذی باشد دیگر معرب نیست بلکه مبنی است مانند: **مررت بذوقام ای بالّذی قام.**

فـم در صورتی معرب به اعـراب مـذکور میشود که بدون میـم باشد مانند: **هذا فوه.**

بنابر این اگـر با میم ذکر شود معرب به اعراب اصلی میشود مانند: **هذا فم ــ رایت فما ــ مررت بفم.**

حم بمعنای خویشـاوندان زوج است از طرف زوجه مانـنـد **پدرزن ومادرزن و...**

هن ــ کنایه از اسماء اجناس است و همچنین گفته شده هن کنایه است از آنچه که ذکر آن قبیح است.

و اسماءِ ستّه در صورتی عمل می‌کنند که دارای چهار شرط باشند:

۱ ــ **مکبّـرةً**: باید مکبّر باشـند بنابـر این اگر مصغّر[۱] شوند رفعشان به ضمه است مانند: **جائنی أُخَیَّةٌ.**

۲ ــ **موحّدة**: باید مفرد باشند بنابر این اگر تثنیه یا جمع شوند، اعراب تثنیه و جمع را می‌گیرند.

---

(۱) اسم مصغّر اسمی است که بر کوچکی یا حقارت مسمّای خود دلالت کند مانند: رُجَیْل «مردک»، فُرَیْع «شاخهٔ کوچک».

البته گاهی بر شفقّت و مهربانی نیز دلالت می‌کند مانند: یا بُنَیَّ «ای پسرک من»، مخاطب میفهمد که گوینده اظهار مهربانی باو می‌کند.

برای مصغّر در عربی دو وزن است:

۱ ــ فُعَیْل مانند حُسَیْن.

۲ ــ فُعَیْلِل مانند ثُعَیْلِب.

بنابر این برای تصغیر اسم باید حرف اوّل آن را مضموم و حرف دوّم آن را مفتوح ساختـه بعد از حرف دوّم یاء ساکنی افزود و در مصغّر رباعی باید حرف بعد از یاء مکسور شود.

هرگاه اسم با الـف مقصور یا الف مـمدود یا الف و نون زایـد ختم شود، حرف بـعد از یاء تصغیر مفتوح خواهد ماند، مانند: کُبَیْرٰی ــ حُمَیْراء ــ نُعَیْمان.

در صورتی که اسمی مؤنّث معنوی باشد در مصغّر آن تاء مربوط می آورند، مانند: عُیَیْنَة ــ شُمَیْسَة.

۳ ــ مضافة: اینکه مضاف باشند پس اگر مضاف نباشند رفعشان به ضمّه است مانند: جاءَ اَخٌ.

٤ ــ الی غیریاء المتکلّم: و باید اضافه به یاء متکلّم نشوند زیرا اگر اضافه به یاء متکلّم شوند، اعرابشان تقدیری است مانند: جائنی اَبی.

و ابن مالک در بارهٔ اسماءِ ستّه گفته اند:

وارفع بواو وانصبنّ بالالف　　واجرر بیاء ما من الاسماء اصف

«و رفع بده بواو و نصب بده بالف و جر بده بیاء آنچه از اسمها که ذکر می‌کنم».

من ذاک ذوان صحبة ابانا　　والفم حیث المیم منه بانا

«بعضی از آنها ذواست در صورتیکه معنای مصاحبت را ظاهر کند و فم جائی است که میم از آن حذف شود».

اب اخ حم کذاک وهن　　والنقص فی هذا الاخیر احسن

«اب و اخ و حم و هن هم چنین اند و اعراب نقص در این آخری بهتر از اتمام است».

وفی اب وتالیه یندر　　وقصرها من نقصهن اشهر

«و در اب و دو تا لی آن اعراب نقص کم است و قصر آنها از نقص آنها مشهورتر است».

وشرط ذا الاعراب ان یضفن لا　　للیا کجا اخوابیک ذااعتلاء

«و شرط این اعراب تام آنست که اضافه بشوند بغیر یاء متکلّم مثل جاء اخو ابیک ذااعتلا».

والنون فی المضارع المتّصل به ضمیر رفع لمثنّی او جمع او مخاطبة نحو یفعلان و تفعلان و یفعلون و تفعلون وتفعلین.

و امّا نون نشانهٔ رفع است در فعل مضارع مشروط به اینکه ضمیر مرفوع تثنیه یا جمع یا مفرده مخاطبه بآن متّصل گردد مانند: **یفعلان ــ تفعلان ــ یفعلون ــ تفعلون ــ تفعلین.**

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته عنوان گردید فعل ماضی و فعل امر مبنی اند یعنی آخر آنها تغییر نمی‌کند امّا از فعل مضارع فقط دو صیغه «**جمع مؤنث غائب و جمع مؤنّث حاضر**» مبنی اند و صیغه های دیگر معرب می باشند.

فعل مضارع سه نوع اعراب دارد: **رفع ــ نصب ــ جزم.**

رفع ــ حالت معمولی فعل مضارع است بعبارت دیگر در صورتی فعل مضارع مرفوع است که هیچیک از حروف ناصب و ادوات جازم در اوّل آن نیامده باشد مانند: **یرید الله ان یخفّف عنکم.**

اگر بخواهیم فعل مضارع را در حالت معمولی صرف کنیم و صیغه های مکرّر آن را کنار بگذاریم یازده صیغه می ماند، دو صیغهٔ آن که جمعهای مؤنّثند: «**یکتبن ــ تکتبن**» مبنی هستند و آخر چهار لفظ آن: «**یکتب ــ تکتب ــ اکتب ــ نکتب**» مضموم است و ضمّه علامت رفع آنهاست.

پنج لفظ دیگر آن: «**یکتبان ــ تکتبان ــ یکتبون ــ تکتبون ــ تکتبین**» با حرف نون ختم میشود و حرف نون نشانهٔ رفع آنها می باشد.

بنابر این علامت رفع مضارع، در افعال اربعه، حرکت ضمّه و در افعال خمسه، اثبات نون است.

امّا در افعال معتل اللام حرکت ضمّه یعنی علامت رفع در افعال اربعه، مقدّر می باشد مانند: «**یَدْعُو ــ یَرْمی ــ یَخْشی ــ تَدْعُو ــ اَرْمی ــ نَخْشی**».

اکمال:

علائم النّصب خمسة الفتحة والالف والیاء والکسرة وحذف النّون، فالفتحة فی الاسم المفرد والجمع المکسّر والمضارع.

نصب دارای پنج علامت و نشانه است که عبارتند از: **فتحه ــ الف ــ یاء ــ کسره ــ حذف نون.**

پس فتح علامت نصب است در اسم مفرد و جمع مکسّر و فعل مضارع.

در عبارت فوق «**فالفتحة ....**» جناب مصنّف مواردی را که فتحه علامت نصب است، خاطرنشان می سازد.

و آن در سه مورد است:

۱ ـ اسم مفرد

۲ ـ جمع مکسّر

۳ ـ فعل مضارع

امّا اسم مفرد در صورتی نصبش به فتحه است غیر مقصور بوده و بیاء اضافه نشده باشد، مانند: رَأَیْتُ رَجُلاً.

و همچنین فتحه در جمع مکسّر علامت نصب است مانند: رَأَیْتُ رجالاً.

و فعل مضارع نیز نصبش به فتحه است در صورتیکه همراه با نون تأکید غیر مباشر نبوده و همچنین در آخرش الف نباشد مانند: اَنْ یَضْرِبَ.

والالف فی الاسماءِ الستّة والیاء فی المثنی والجمع وملحقاتهما والکسرة فی الجمع المؤنّث السّالم وحذف النّون فی الافعال الخمسة.

و الف در اسماءِ ششگانه و همچنین یاء در تثنیه و جمع و ملحقات ایندو علامت نصب و کسره در جمع مؤنّث سالم و هکذا حذف نون در افعال پنجگانه علامت نصب می باشد.

همانطوریکه سابقاً عنوان گردید اسماءِ ستّه در حالت رفع با واو آورده میشوند امّا در حالت نصب این اسماء با در نظر گرفتن چهار شرط سابق با یاء آورده میشوند، مانند: رَأَیْتُ اَباهُ. و یاء در چهار مورد علامت نصب است بشرح ذیل:

۱ ـ تثنیه

۲ ـ ملحقات تثنیه

۳ ـ جمع

٤ ـ ملحقات جمع

تثنیه و ملحقات آن در حالت رفع با الف و در دو حالت دیگر «نصب ـ جر» با یاء آورده میشود.

مثال تثنیه در حالت نصب، رَأَیْتُ الرَّجُلَیْنِ.

مثال ملحق به تثنیه در حال نصب، **رَأَیْتُ کِلَیْهِما.**

و همچنین جمع مذکّر سالم و ملحقات آن در حالت رفع با واو و در حالت نصب با یاء آورده میشوند با این تفاوت که نون تثنیه در هر سه حالت «**رفع ــ نصب ــ جر**» مکسور و نون جمع در هر سه حالت مفتوح است و هکذا نون تثنیه و جمع در حالت اضافه حذف میشوند، مانند: **جائنی غلاما زیدٍ ومسلموا مصرٍ** که در اصل غلامان زید و مسلمون مصر بوده است.

و امّا حذف نون در افعال خمسه که سابقاً مطرح گردید علامت نصب می باشد.

بعبارت دیگر: فعل مضارع در حالت رفع به اثبات نون و در حالت نصب بحذف نون آورده میشوند و اعراب فوق تنها در مورد تثنیه و جمع مذکّر و مفرده مخاطبه جاری میشود.

توضیح:

علائم الجرّ ثلاث الکسرة والیاء والفتحة فالکسرة فی الاسم المفرد والجمع المکسّر المنصرفین والجمع المؤنّث السّالم والیاء فی الاسماء الستّة والمثنی والجمع والفتحة فی غیر المنصرف.

جر دارای سه علامت و نشانه است:

۱ ــ کسره

۲ ــ یاء

۳ ــ فتحه

امّا کسره در اسم مفرد منصرف و جمع مکسّر منصرف و جمع مؤنّث سالم علامت جرّ می باشد مثالها بترتیب عبارتند از: **مررت بزیدٍ ــ مررت برجالٍ ــ مررت بمسلماتٍ.**

و یاء در اسماءِ ستّه و تثنیه و جمع علامت جرّ می باشد مثالها بترتیب عبارتند از:

مررت بأخیک ــ مررت بالرجلین ــ مررت بمسلمین.

و امّا فتحه علامت جر در اسم غیر منصرف می باشد مانند: **مررت باحمدَ.**

تبصره:

اسم بیک اعتبار بر دو قسم است:

۱ ــ منصرف

۲ ــ غیر منصرف

الف: **اسم منصرف** ــ اسم معربی است که تنوین می پذیرد؛ بیشتر اسمها منصرفند مثال: **ذهب رجلٌ ــ اشتریتُ کتاباً ــ سلّمت علی امّهاتٍ عالماتٍ.**

ب: **اسم غیر منصرف** ــ یا اسم لا ینصرف یا اسم ممنوع الصّرف، اسم معربی است که تنوین نمی پذیرد مانند: **ذهب ابراهیمُ ــ رایت ابراهیمَ ــ مررت علی ابراهیمَ.**

اسم غیر منصرف خصوصیّت دیگری هم دارد که در مباحث آینده بیان میشود، بطور کلّی اسم در پنج حالت تنوین نمی‌گیرد:

۱ ــ در مثنّی و جمع مذکّر سالم و ملحقات آنها.

در این حالات نون جانشین تنوین است در مثنّی می‌گوئیم: **معلّمانِ ــ معلّمین** و در جمع مذکّر سالم می‌گوئیم: **معلّمون ــ مُعَلِّمینَ.**

۲ ــ اسمهای مبنی مانند: **اَمْسِ ــ حَیْثُ ــ اَیْنَ ــ کَمْ.**

۳ ــ اسم معرّف به الف و لام مانند: **الرّجل.**

۴ ــ اسمی که به اسم دیگر اضافه شود، مانند: **کتابک ــ قلمنا.**

۵ ــ اسم غیر منصرف، مانند: **ابراهیم ــ احمد.**

فائدة:

یقدّر الاعراب فی سبعة مواضع کما هو المشهور فمطلقا فی الاسم المقصور کموسی والمضاف الی الیاء کغلامی والمضارع المتصل به نون التأکید غیر مباشرة کیضربانّ.

در این مبحث بحث در پیرامون اعراب تقدیریست:

بطور کلّی در هفت مورد اعراب کلمه تقدیریست چنانچه مشهور بین نحویین چنین است بنابر این تمام اقسام اعراب در اینگونه از موارد در تقدیر گرفته میشود:

۱ ــ **رفع ــ نصب ــ جر** در اسم مقصور مانند: **عیسی**.

۲ ــ **رفع ــ نصب ــ جر** در اسمی که به یاء متکلّم اضافه شده است مانند: **غلامی**.

۳ ــ **رفع ــ نصب ــ جزم** در فعل مضارعیکه بآن نون تأکید غیر مباشر متّصل باشد مانند: **یضربانِّ**.

«بحثی در پیرامون اعراب ظاهری و تقدیری و محلی»

اعراب ظاهری ــ آنستکه علائم **«رفع و نصب و جرّ»** کلمه مشخّص باشد، اعم از اینکه اعراب آن کلمه اعراب به حرکات باشد یا اعراب بحروف مانند: **جاءَ مُحَمَّدٌ ــ رَاَیتُ مُحَمَّداً ــ سَلَّمتُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ**.

بنابر این اسم مثنّی و جمع مذکّر سالم و همچنین اسماء ستّه با شرائطی را که سابقاً ذکر شد، اعراب کلمه اعراب ظاهری است.

اعراب تقدیری ــ آنستکه علامت یا علائم اعراب ظاهر نباشد این قسم را اعراب تقدیری می نامند مانند: **جاءَ مُوسیٰ ــ رَاَیتُ مُوسیٰ ــ مَرَرتُ بِمُوسیٰ**.

کلمهٔ مُوسیٰ در سه جمله بیک صورت تلفّظ شده است امّا در جملهٔ «جاء موسیٰ» چون کلمهٔ مُوسیٰ فاعل است، می‌گویند در تقدیر مرفوع است.

و در جملهٔ رایت موسیٰ، چون کلمهٔ موسیٰ مفعولٌ به است می‌گویند در تقدیر منصوبست. و در جملهٔ مررت بموسیٰ چون کلمهٔ موسی بعد از باء حرف جر آمده می‌گویند در تقدیر مجرور است.

اعراب محلّی ــ اسمهای مبنی و جمله و شبه جمله در محلّ اسماء معربه مانند **«مبتداء و خبر ــ مفعول ــ صفت ــ مضاف الیه»** واقع می شوند و اعراب آنها ظاهری و تقدیری نیست ولی به مناسبت اینکه جای اسم مرفوع یا منصوب یا مجرور را گرفته اند، می‌گویند محلاً مرفوع یا منصوب یا مجرورند و اعراب آنها را

اعراب محلّی» می نامند، مانند: **هُوَ قائِمٌ.** هو که ضمیر و اسم مبنی است مبتداء می باشد و جای اسم مرفوعی را گرفته از این جهت محلاً مرفوع است.

مثال دیگر: **کانَ سَعیدٌ یَقْرَءُ الْکِتابَ،** جملهٔ یقرء الکتاب چون خیر کان می باشد، محلاً منصوب است یعنی اگر بجای آن «قاری» می‌گذاشتیم می‌گفتیم: **«کان سعید قاری الکتاب».**

مثال دیگر: «**اَنْفَقْتُ مِنْ مالٍ عِنْدَهُ**» از مالی که نزد او بود خرج کردم.

در این مثال عنده ظرف و شبه جمله است که صفت برای مال می باشد زیرا صفت در اعراب تابع موصوف است و باید محلاً مجرور باشد.

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند: اعراب اسم مقصور[1] تقدیریست به این معنی که در حالت رفع بتقدیر ضمّه و در حالت نصب بتقدیر فتحه و در حالت جر به تقدیر کسره می باشد.

اسم مقصور اسمی است که در آخر آن الف لازمه مقصوره باشد مانند کلمهٔ موسیٰ که اعرابش در هر سه حالت «رفع ــ نصب ــ جر» در تقدیر است مانند: **جائنی موسیٰ ــ رایت موسیٰ ــ مررت بموسیٰ.**

و همچنین اعراب مذکور در مورد اسمی که به یاء متکلّم اضافه شود، جاریست مشروط به اینکه خود مضاف تثنیه و جمع مذکّر سالم نباشد مانند:

---

(۱) اسم مقصور اسمی استکه آخر آن با الف کوتاه ختم شود، مانند: عَصاً ــ مُصْطَفیٰ.

اسم مقصور در بیشتر موارد به صورت یاء نوشته میشود و در سه مورد باید آن را به صورت الف نوشت:

الف ــ در اسم سه حرفی بشرط آنکه الف در اصل واو بوده باشد، مانند: عَصاً ــ رَجاً.

ب ــ در صورتی که حرف پیش از آن یاء باشد، مانند: دُنْیا ــ رُؤْیا.

ت ــ در صورتی که به ضمیر متّصل شود، مانند: اَعْلاهُ.

باید توجه نمود که الف مقصوره در مثنّی و جمع مؤنّث سالم غالباً بدل به یاء میشود، مانند: مُسْتَوْفَیانِ ــ مُسْتَوْفَیاتِ و تنها در صورتی که الف مقصوره در مرتبهٔ سوّم و اصل آن واو باشد، به واو تبدیل می یابد مانند: عَصَوانِ ــ رَجَوانِ.

در جمع مذکّر سالم الف مقصوره حذف میشود و حرف پیش از واو مفتوح می ماند، مانند: اَعْلَوْنَ ــ اَعْلَیْنَ ــ مُصْطَفَوْنَ ــ مُصْطَفَیْنَ.

جائنی غلامی ـــ رایت غلامی ـــ مررت بغلامی.

تبصره:

قول صحیح اینستکه اسم مضاف بیاء متکلّم معرب است لکن جرجانی و ابن خشاب[1] گفته اند:

اسم مضاف بیاء متکلّم مبنی است زیرا در اینصورت اسم «مضاف» بلفظی اضافه میشود که غیر متمکن «غیر معرب» است و آن یاء متکلّم می باشد زیرا از نظر وضع شباهت بحروف دارد.

و برخی از علماءِ علم نحو گفته اند:

اسمی که بیاء متکلّم اضافه میشود نه معرب است و نه مبنی.

علّت عدم بناء آنستکه شباهت بحروف ندارد و سبب عدم اعراب آنستکه اسم معرب بجهت دخول عوامل تغییر می یابد و مضاف بیاء متکلّم متغیر نیست.

تذکّر:

اسمی که بیاء متکلّم اضافه شود در یاء متکلّم پنج وجه جائز است بشرح ذیل:

۱ ـــ فتح یا متکلّم

۲ ـــ سکون یاء متکلّم

---

(۱) عبدالله بن احمد، مکنّی به ابومحمّد معروف به ابن الخشاب ادیبی است نحوی لغوی شاعر محدّث مفسّر قاری منطقی، از مشاهیر ادبای وقت خود، در انساب و فرائض و حساب و تفسیر و حدیث و هندسه و حکمت و فلسفه و دیگر علوم متداوله نیز حظّی وافر داشته و حافظ قرآن بود.

از تألیفات اوست:

۱ ـــ الاستدراکات علی مقامات الحریری

۲ ـــ تاریخ موالید و وفیات اهل بیت طهارت (ع)

۳ ـــ شرح جمل ابن جنی

٤ ـــ شرح لمع ابن جنی

۵ ـــ المرتجل فی شرح الجمل

ابن خشاب در ماه رمضان ۵٦۷ یا ۵٦۸ هجری قمری در بغداد وفات یافت.

۳ــ حذف یاء متکلّم

٤ــ فتح حرفی که قبل از یاء متکلّم است

۵ــ بعد از آنکه یاء متکلّم قلب به الف شود جائز است الف را حذف کرد و فتحه را باقی گذارد.

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند فعل مضارع در صورتی که متّصل بنون تأکید غیر مباشره باشد اعراب «رفع ــ نصب ــ جزم» آن مقدّر است.

و آن در موردی استکه بین فعل و نون الف تثنیه یا واو جمع یا یاء مخاطبه فاصله شود مثالها بترتیب عبارتند از: يَضْرِبانِّ ــ يَضْرِبُنَّ ــ تَضْرِبِنَّ.

ورفعاً وجراً فی المنقوص کقاص ورفعاً ونصباً فی المضارع المعتلّ بالالف کیحیی ورفعاً فی المضارع المعتلّ بالواو والیاء کیدعو ویرمی وجمع المذکّر السّالم المضاف الی یاء المتکلّم کمسلمیّ.

و همچنین رفع و جرّ در اسم منقوص مقدّر است مانند قاضی و رفع و نصب در فعل مضارعی که حرف علّه آن الف باشد، مقدّر است.

و هکذا فعل مضارعی که آخرش واو و یاء باشد مانند یدعو و یرمی رفعش در تقدیر است و نیز جمع مذکّر سالمی که بیاء متکلّم اضافه گردد رفعش مقدّر است مانند: مسلمیّ.

یکی دیگر از مواضع اعراب تقدیری در اسم منقوص است به این معنی که در حالت رفع به تقدیر ضمّه و در حالت نصب به فتحه و در حالت جر بتقدیر کسره می باشد و این قسم از اعراب در اسم منقوص جاری میشود و آن اسمی استکه با یاء ماقبل مکسور ختم گردد، مانند:

جائَنِی الْقاضی «در حالت رفع که اعرابش تقدیراً مرفوع است».

رَأَیْتُ الْقاضِیَ «تنها در حالت نصب اعرابش ظاهر است».

مَرَرْتُ بِالْقاضی «در حالت جرّ نیز اعرابش در تقدیر است».

تبصره:

همانطوریکه عنوان گردید اسم منقوص اسمی استکه آخرین حرف آن یاء

ماقبل مکسور باشد مانند: قاضی ــ عالی.

و در وجه تسمیه این اسم به منقوص دو وجه محتمل است:

الف: آنکه هر کلمه‌ای که آخرین حرفش از حروف علّه باشد آن را ناقص یا منقوص گویند و یاء هم چون یکی از این حروف است و در آخر این کلمه قرار گرفته است بنابر این موسوم به این اسم شده است.

ب: آنکه چون تمام حرکات را قبول نمی‌کند بلکه فقط فتحه را می پذیرد پس در پذیرش حرکات ناقص است از اینجهت این اسم را برای آن قرار دادند.

و همچنین در حالت رفع و نصب فعل مضارعیکه مختوم به الف باشد، اعرابش تقدیریست زیرا الف قبول حرکت نمی‌کند بنابر این رفع و نصب آن مقدّر است مانند: **هُوَیَسْعیٰ ــ أُرِیدُ اَنْ اَسْعیٰ مِثْلَهُ.**

دیگر از مواضع تقدیر اعراب فعل مضارعیست که معتلّ به واو و یاء باشد.

بنابر این افعال چهارگانه مضارع «**یَفْعَلُ ــ تَفْعَلُ ــ اَفْعَلُ ــ نَفْعَلُ**» که به واو و یاء ختم شوند به واسطهٔ ثقیل بودن ضمّه و کسره بر واو و یاء، رفع آن مقدّر می باشد یعنی آخر این افعال در حالت رفع ساکن است مانند: **هُوَیَدْعُوویَحْکی.**

و بالاخره هفتمین موضع از مواضع تقدیر اعراب در جمع مذکر سالمی است که بیاء متکلّم اضافه شود به این معنی که رفع آن به تقدیر واو و در دو حالت نصب و جر بیاء می باشد مانند: مسلمیّ که در اصل مُسْلِمُونَ بوده بعد از اضافه بصورت مُسْلِمُوی درآمد و آنگاه بواسطهٔ قاعده اجتماع واو و یاء در کلمه و سکون حرف سابق واو بدل بیاء و یاء در یاء ادغام شد و ماقبل یاء بمناسبت یاء کسره داده شد و بصورت مُسْلمیّ گردید.

الحدیقة الثّانیة:

فیما یتعلّق بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبنی والّا فمعرب والمعربات انواع.

بحث در این حدیقه «حدیقه دوّم» در پیرامون آنچیزیست که مربوط به اسماء است. اسم اگر شباهت بحرف پیدا کند مبنی والّا معرب است و معربات دارای انواع و اقسامی است.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید اسم بیک اعتبار به دو قسم **«معرب و مبنی»** تقسیم میشود.

الف ــ اسم معرب: آنست که اعراب آخر آن باقتضای جمله و محلّی که دارد تغییر کند مثلاً اگر فاعل است مرفوع و اگر مفعول است منصوب و اگر چنانچه مضافٌ الیه است مجرور گردد.

ب ــ اسم مبنی: آنست که اعراب آخر آن بیک حالت خاص و ثابت باشد و هیچگاه تغییر نکند.

بعضی از علماء علم نحو در تعریف اسم معرب گفته اند.

«و هو کلّ اسم مرکّب مع غیره ولا یشبه مبنی الاصل اعنی الحرف والفعل الماضی و امر الحاضر».

معرب هر اسمی استکه با غیر خود مرکب شود و در صورت ترکیب با غیر خود به مبنی الاصل **«حروف ــ فعل ماضی و امر حاضر»** شباهتی نداشته باشد مانند: **زید در قامَ زَیْدٌ.** زید در مثال اسم معربست زیرا دارای دو شرط گذشته است.

اوّلاً با غیر خود **«قام»** مرکب شده **وثانیاً** هیچگونه شباهتی به مبنی الاصل ندارد. امّا اگر زید را بتنهائی بخواهیم محاسبه کنیم، معرب نیست زیرا فاقد شرط اوّل **«وهو کل ...»** است.

و همچنین لفظ هولاء در مثال قام هولاء، معرب نخواهد بود بلکه مبنی است و شباهت افتقاری به مبنی الاصل دارد.

حال باید توجه نمود که سبب مبنی شدن اسم شباهتی است که بحرف پیدا می‌کند و شباهت بر پنج نوع است:

۱ ــ **شباهت وضعی:** آنستکه اسم از جهت وضع شباهت به حرف داشته باشد یعنی یک حرفی یا دو حرفی باشد همچنانکه غالباً حروف این چنین هستند.

بنابر این ضمائر مبنی اند چون از جهت وضع به حروف شباهت دارند.

۲ ــ **شباهت معنوی:** آنستکه اسم متضمن معنائی از معانی حروف باشد، اعم از اینکه در مقابل آن معنی حرفی وضع شده باشد یا نه.

اوّل مانند: «مَتیٰ» که هم بصورت شرط استعمال شده مثل «مَتیٰ تَقُمْ اَقُمْ» که در اینمورد متضمن معنای ان شرطیّه که حرف است، می باشد و همچنین متی استفهامیّه نیز استعمال شده است، مانند: متی نصرالله الا إنّ نصرالله قریب که در اینمورد متضمن معنای همزهٔ استفهامیّه که حرفست، می باشد وافادهٔ طلب فهم می‌کند مانند: **أزَیدٌ قامَ.**

دوّم ــ هنا: که اسم اشاره مکانیه و متضمن معنای اشاره است و عرب برای این معنی حرف مستقلّی وضع ننموده ولی این معنی از معانی است که باید بحرف اداء شود چون معنای اشاره مانند خطاب است و برای او کاف خطاب وضع گردیده است اگر چه هنا اسم است بدلیل اینکه حرف جر بر آن داخل میشود ولی چون متضمن معنای اشاره است و آن معنائی استکه باید به حرف اداء شود و برای او حرفی وضع گردد، پس در واقع هنا متضمن معنای حرفیست و روی همین جهت مبنی شده است.

سوّم ــ شباهت افتقاری: آنست که اسم از نظر وضع و استعمال اوّلی نیازمند به جمله باشد همانطوریکه حروف در دلالت معنی محتاج به جمله اند.

بنابر این اگر اسمی مثل حروف نیازمند به جمله باشد، مبنی میشود مانند موصولات که در دلالت معنی محتاج به جمله اند.

چهارم ــ شباهت استعمالی: بعضی اسماءِ از نظر استعمال بحروف شباهت پیدا می‌کنند زیرا بعضی حروف از فعل نیابت می‌کنند یعنی بجای فعل نشسته و عمل او را انجام میدهند و معمول واقع نمیشوند مانند: **حروف مشبّهة بفعل.**

اسماءِ افعال نیز به جای فعل نشسته و عمل اورا انجام میدهند و معمول واقع نمیشوند این اسماء از حیث استعمال شباهت بحرف پیدا نموده و مبنی اند مانند: هَیْهاتَ الْمَدینَةُ که هَیْهاتَ بجای فعل «بَعُدَ» استعمال شده و عمل آن را انجام داده یعنی المدینة را بنابر فاعلیّت رفع داده و خودش معمول چیزی واقع نشده است.

پنجم ــ شباهت اهمالی: غالب حروف نه عامل و نه معمول واقع میشوند مثل **حروف تنبیه و حرف تعریف** و...... فلذا اگر اسمی شباهت به این حروف پیدا

نماید مبنی خواهد شد مثل اسمائیکه در اوّل بعضی از سورهای قرآن[۱] است.

حال باید توجّه نمود که شباهت اسم بحرف از دو جهت است:

۱ ــ مُدْنی «نزدیک کننده»

۲ ــ غیر مدنی.

الف: مدنی ــ آنستکه شباهت با چیزیکه مقتضی اعراب است معارضه نکند مانند شباهت ضمائر بحروف.

ب: غیر مدنی ــ آنستکه شباهت با چیزیکه مقتضی اعرابست معارضه کند چنانچه این مسئله در اَیُّ شرطیّه و استفهامیّه موجود است زیرا اَیّ شرطیّه متضمن معنای ان شرطیه و اَیُّ استفهامیّه متضمن معنای همزهٔ استفهامیّه و دارای شباهت معنوی بحرف می باشد و این شباهت مقتضی بناء است امّا چون اَیُّ از اسماءِ دائم الاضافه و اضافه یکی از خصوصیّات اسم است بنابر این مقتضی اعراب **«دائم الاضافه»** با مقتضی بناء **«شباهت بحروف»** معارضه می‌کند و طبق قاعده **«الشیئان اذا تعارضا تساقطا وردا الی الاصل»** به اصل رجوع میشود و اصل در اسماء اعراب است فلذا شباهتی که سبب بناء اسم میشود قسم اوّلست.

ابن مالک در اینمورد گفته اند:

والاسم منه معرب ومبنی لشبه من الحروف مدنی

«و اسم بعضی از آن معرب و بعضی مبنی است بجهت شباهتی که بحروف نزدیک کننده است».

کالشبه الوضعی فی اسمی جئتنا والمعنوی فی متی وفی هنا

«و مانند شباهت وضعی که در دو اسم جئتنا است و شباهت معنوی که

(۱) ۲۹ سوره قرآن مشتمل بر حروف مقطعه است که عبارتند از:

الم ــ الم ــ المص ــ الر ــ الر ــ الر ــ الر ــ المر ــ الر ــ الر ــ کهیعص ــ طه ــ طم ــ طس ــ الم ــ الم ــ الم ــ الم ــ یس ــ ص ــ حم ــ حم ــ حمعسق ــ حم ــ حم ــ حم ــ حم ــ ق ــ ن ــ و، که از حذف مکررات این جمله «صراط علی حق نمسکه» یا جمله «علی (ع) صراط حق نمسکه» حاصل میشود.

ذر متی و هذا موجود است».

و کـنـیـابـة عـن الـفـعـل بـلا تـأثّـر و کـافـتـقـار اصـلا

«و مانند نائب شدن از فعل در عمل که بدون تأثّر باشد و مانند افتقاری که اصلی باشد».

الاوّل ما یرد مرفوعاً لا غیر وهو اربعة الاوّل الفاعل وهو ما اسند الیه العامل فیه قائما به وهو ظاهر و مضمر فالظاهر ظاهر والمضمر بارز او مستتر.

نوع اوّل از اسمائی که معربند اسمائی هستند که مرفوع واقع میشوند و آنها چهار قسمند.

قسم اوّل فاعل است و آن اسمی است که عاملش بسوی او اسناد داده میشود در حالیکه وجود عامل وابسته بآن باشد و آن بر دو قسم است:

ظاهر و ضمیر.

فاعل ظاهر، روشن است و فاعل ضمیر یا آشکار است و یا مستتر.

جناب مصنّف در بحث مرفوعات ابتداءً فاعل را مقدّم نموده در حالیکه بعضی از علماءِ علم نحو اوّل مبتداء را ذکر می‌کنند.

حال این سؤال مطرحست که آیا تقدّم و تأخّر علّت و منشائی دارد؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

بین نحویین اختلافست که آیا اصل در مرفوعات مبتداء است یا فاعل؟

جمهور قائل به اصالت فاعل است و مذهب سیبویه[1] مبتنی بر تقدّم مبتدا

(۱) عمر بن عثمان ملقّب به سیبویه در نحو و علوم عربیّه استاد علی الاطلاق و مقتدای اکابر نحویین عراق بود، کتاب او که موسوم به الکتاب می باشد مانند خود او شهرهٔ آفاق بارها چاپ و محّل توجّه و استفاده ادبا است.

ابوالعباس مبرّد بکسی که ارادهٔ خواندن آن کتاب را داشته می‌گفت که داخل دریا شده‌ای.

مازنی می‌گفته: هر که می خواهد که بعد از کتاب سیبویّه کتاب بزرگی تألیف نماید باید حیا کرده و خودداری نماید.

←

و علّت اینکه بعضی مبتداء را مقدّم کرده‌اند اصالت یکی و فرعیّت دیگری است و هر یک برای اثبات مدّعی دلائلی را اقامه نمودند.

امّا آنهائی که قائل به تقدّم و اصالت مبتداء هستند سه دلیل اقامه نمودند:

۱ ـــ مبتداء در کلام به او ابتـداء میشود و در آغاز قرار می‌گیرد پس باید در اوّل ذکـر گـردد بخلاف فاعل کـه مـبتداء نیست مانـنـد: **زَیْدٌ قامَ وقامَ زَیْدٌ**، زید در مثال اوّل مبتداء امّا در مثال ثانی فاعل و غیر مبتداء است.

۲ ـــ مبـتداء اگر چنانـچه از مکانش خارج گردیده و مؤخّر شود از مبتداء بودن زائل نمی‌گـردد چنانچـه در زیـدالکاتب گفـته میشود الکـاتب زید، لکن فـاعل بواسطهٔ تقدیم از فاعلیّت خارج و مبتداء میشود.

۳ ـــ مبتداء بلـحاظ مبتداء بودن هم عامل و هم معمول است زیرا عامل در خبر و معمـول برای ابتداء است و فـاعل تنها از حیث فاعلیّت فقط معمولست و اگر در بعضی از مـواقع عامـل شـود به اعتـبار فاعلـیّت نیسـت چنانچـه در جائنـی ضارب عمرواً، عمل ضارب که در فاعلست بعنوان شبه فعل بودنست.

و امّـا کسانـی را که قائل بـتـقـدّم فـاعلند بـرای اصـالـتش سـه دلیل ذکر نمودند:

۱ـــ عامل فاعل، لفظی و قوی و عامل مبتداء معنوی و ضعیف است بدلیل زوال عامـل معنـوی با آمـدن عامل لـفظی چنانچـه در زید ضارب عامل مـعنوی زائل می‌گردد.

→

سیبویه فنون عـربیّه را از خلیل بـن احـمد، یونس بن حبیـب، عیسی بن عمر و اخـفش اکبر فرا گرفته است.

لفظ سیبویه در زبان فـارسی مرکب از دو کلمه بـوده و مخفف سیبویه می باشد که بوی سیب از عمرو استشمام میشـده، یا خود عمرو معتاد ببویدن سیب بوده است یا بجهت آنست که مادرش او را در کودکی با سیب بازی میداد و مشغول میساخت یا بجـهت آن بوده که عمرو بسیـار خوبرو و با جمال و گونه هایش رنگ سیب داشته است.

علی ای حـال وفـات سیبویه بسال ۱٦۱ در بصره یا ساوه یا قـریـهٔ بیضا از قراء فـارس واقـع شد و در قبرستان با هلیه مدفون گردید.

۲ ـــ رفع عامل برای تمییز بین فاعل و مفعول است امّا رفع مبتداء برای فرق نیست و اصل در اعراب آنست که برای فرق بین معانی باشد.

۳ ـــ فاعل جزء جمله فعلیّه است و جملهٔ فعلیّه اصل جمله هاست پس فاعل اصلست.

جناب مصنّف در تعریف فاعل گفته اند: **«الفاعل وهو ما ....»**

یعنی فاعل چیزیست که عامل بسوی آن اسناد داده میشود به این معنی که فعل و عامل قوامش بخاطر و بواسطهٔ فاعل باشد.

بعبارت دیگر: تا فاعل نباشد فعلی تحقّق نخواهد یافت چونکه افعال از مقولهٔ عرضند.

فاعل بر دو قسم است:

۱ ـــ فاعل حقیقی

۲ ـــ فاعل مجازی.

الف: فاعل حقیقی، و آن فاعلی است که مؤثّر و موجد فعل بر سبیل حقیقت باشد، مانند: **ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرواً.**

۲ ـــ فاعل مجازی، و آن فاعلی است که پدیدآورندهٔ فعل نیست بلکه فعل عارض و قائم بر اوست مانند: **ماتَ زَيْدٌ.**

بعضی در تعریف فاعل گفته اند:

«الفاعل: کل اسم قبله فعل اوشبهه أسنداليه على معنى انّه قائم به لا واقع عليه».

فاعل هر اسمی است که قبل از آن فعل یا شبه فعل[1] باشد و فعل بسوی

---

(۱) شبه فعل عبارتند از:

۱ ـــ اسم فاعل، مانند: مُخْتَلِفٌ اَلْوانُهُ.

۲ ـــ صیغهٔ مبالغه، مانند: زَيْدٌ عَلاّمَةٌ اَبُوهُ.

۳ ـــ مصدر، مانند: عَجِبْتُ مِنْ دِقِّ الثَّوْبِ الْقِصارِ.

٤ ـــ اسم فعل، مانند: هَيْهاتَ الْأَمْرُ.

۵ ـــ ظرف، مانند: زَيْدٌ عِنْدَكَ أَبُوهُ.

←

فاعل اسناد داده شود به این معنی که فعل قوامش بخاطر اسم باشد نه اینکه فعل بر اسم واقع شده باشد.

حال این سؤال مطرحست که چرا جناب مصنّف فرمودند فاعل تنها بصورت مرفوع می آید در حالیکه فاعل غیر از مرفوع نیز واقع میشود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

بلی فاعل منحصر به مرفوع نیست بلکه گاهی مجرور به مِنْ می باشد و آن در صورتی است که فاعل نکره و بعد از نفی یا نهی باشد، مانند: ما جائَنی مِنْ أحَدٍ وَلا یَذْهَبْ مِنْ أحَدٍ.

کما اینکه فاعل گاهی مجرور به باء زائده میشود مانند: کَفیٰ بِاللّهِ شَهیداً.

ولی مراد از مرفوع بودن اعم است یعنی چه لفظاً مرفوع باشد مانند: أتیٰ زَیْدٌ و چه محلاً مانند: ما جائنی من احدٍ که در اینصورت فاعل همیشه مرفوع است.

هر فعلی لامحاله نیازمند بفاعلست و هر فاعلی یا اسم ظاهر است مانند: ضَرَبَ زَیْدٌ.

و یا اینکه فاعل ضمیر است و آن نیز بر دو قسم تقسیم میشود:

۱ ــ ضمیربارز

۲ ــ ضمیرمستتر

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«و هو ظاهر و مضمر فالظاهر......».

والاستتار یجب فی الفعل فی ستّة مواضع فعل الامر للواحد المذکر والمضارع المبد و بتاء الخطاب للواحد اوبالهمزة اوبالنّون وفعل الاستثناء و فعل التّعجب

---

٦ ــ جارومجرور، مانند: أَفِي اللّهِ شَكٌّ.

٧ ــ اسم مصدر، مانند: عَجِبْتُ مِنْ عَطاءِ الدّنانیر زَیْد.

٨ ــ صفت مشبّهه، مانند: زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ.

٩ ــ افعل تفصیل، مانند: مَرَرْتُ بِالْأَفْضَلِ اَبُوهُ.

والحق بذلك زيد قام اويقوم وما يظهر فی بعض هذه المواضع كاقوم انا فتأكيد للفاعل كقمت أنا.

و نهان بودن فاعل در خود فعل در شش موضع واجبست که عبارتند از:

۱ ــ فعل امر حاضر «صیغهٔ مفرد مذکر»

۲ ــ فعل مضارعیکه بتاءِ خطاب آغاز گردد.

۳ ــ فعل مضارعیکه مبد و به همزهٔ باشد

٤ ــ فعل مضارعیکه با نون متکلّم مع الغیر آغاز شود.

۵ ــ فعل استثناء.

٦ ــ فعل تعجّب.

البته دو مورد دیگر نیز ملحق به استتار فاعل شده که عبارتند از:

الف: در مثل زید قام.

ب: در مثل زید یقوم.

و آنچه را که در بعضی از موارد مشاهده میشود مانند اَقُومُ أنَا، لفظ أنَا فاعل نبوده بلکه تأکید فاعل است کما اینکه در مثال قُمْتُ آنَا کلمهٔ أنَا تأکید فاعل است.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید ضمیر یا ظاهر و یا اینکه مستتر است.

موارد استتار ضمیر از حیث وجوب شش مورد است که عبارتند از:

۱ ــ مفرد مذکّر امر حاضر مانند: اُکتب که ضمیر أنْتَ در آن مستتر است.

۲ ــ مفرد مذکّر مخاطب مضارع مانند: تَكْتُبُ که ضمیر أنْتَ در آن مستتر است.

۳ ــ متکلّم وحده مضارع مانند: اَكْتُبُ که ضمیر آنَا در آن مستتر است.

٤ ــ متکلّم مع الغیر مضارع مانند: نَكْتُبُ که ضمیر نَحْنُ در آن مستتر می باشد.

۵ ــ فعل استثناء مانند: حاشا وخَلا وعَدا ــ لَيْسَ ــ لا يَكُون که در این افعال واجب است ضمیر در آنها مستتر باشد.

٦ ــ فعل تعجّب مانند: **مٰا أحْسَنَ زَیْداً** که در احسن ضمیر وجوباً مستتر است و بعضی از علماءِ علم نحو در افعل تفضیل نیز قائل بوجوب استتار فاعل شدند مانند: **عَلِیٌّ اَعْلَمُ مِنْ یُوسُف.**

البته دو مورد دیگر هم به موارد وجوب استتار ضمیر، ملحق گردیده که عبارتند از:

قٰامَ ویَقُومُ، مشروط به اینکه فاعل قبل از آنها ذکر شده باشد مانند: **زَیْدٌ قٰامَ وزَیْدٌ یَقُومُ.**

این عبارت جناب مصنّف «**وما یظهر فی بعض ....**» در واقع جواب سؤال مقدّر است.

سؤال بدین نحوه است:

شما که گفتید در متکلّم وحده فعل مضارع، فاعل باید مستتر باشد و حال آنکه در **أقُومُ أنٰا** فاعل «أنٰا» آشکار شده است.

در پاسخ این سؤال باید گفت:

اینکه أنَا در اینگونه از مواقع ظاهر میشود در واقع تأکید از برای فاعلیست که در اقوم مستتر است نه اینکه خود آنَا فاعل باشد.

تبصرة:

و تلازم الفعل علامة التأنیث ان کان فاعله ظاهراً حقیقی التأنیث کقامت هند او ضمیراً متصلاً مطلقاً کهند قامت والشمس طلعت.

و لازم است فعل با علامت تأنیث آورده شود در صورتیکه فاعلش اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد مانند: **هِنْدٌ قٰامَتْ.**

و یا اینکه ضمیر متّصل باشد اعم از اینکه مرجع ضمیر مؤنّث حقیقی باشد مانند هند قامت و یا اینکه مؤنّث مجازی باشد، مانند: **وَالشَّمْسُ طَلَعَتْ.**

الحاق تاء تأنیث در صورتی که فعل به ضمیر مؤنّث نسبت داده شود اعم از اینکه مؤنّث حقیقی باشد مانند: **هند قامت**، فاعل قامت ضمیر مستتر «هی» است.

و یا اینکه مؤنّث مجازی باشد مانند: **الشمس طلعت** ضمیر (هی) در طلعت

مستتر است و به شمس که مؤنّث مجازیست رجوع می‌کند.

ولک الخیارمع الظّاهر اللفظی کطلعت اوطلع الشمس ویترجح ذکرها مع الفصل بغیر الّا نحو دخلت اودخل الدار هند و ترکها مع الفصل بها نحوما قام الّا امرئة وکذا فی باب نعم وبئس نحو نعم المرئة هند.

در صورتیکه فاعل اسم ظاهر و مؤنث مجازی باشد پس اختیار با شماست یعنی می توانی فعلش را مؤنّث بیاوری مانند **طَلَعَتْ اَلشَّمْسُ** و هم چنین می توانی فعل را بدون علامت تأنیث ذکر کنی مانند: **طَلَعَ الشَّمْسُ.**

و در صورتیکه بین فعل و فاعل غیر الّا فاصله شود بهتر اینست که فعل را با علامت تأنیث ذکر کنی مانند: **دَخَلَتْ الدّارَ هِندٌ** و هکذا بدون علامت تأنیث نیز می توانی فعل را ذکر کنی مانند: **دَخَلَ الدّارَ هِندٌ.**

و امّا اگر بین فعل و فاعل، الّا فاصله شود در اینصورت بهتر است که علامت تأنیث را ترک نمائی مانند: **ما قامَ اِلّا اِمْرَئَةٌ** همچنانکه در باب **نِعْمَ** و **بِئْسَ** ترک علامت تأنیث بهتر است، مانند: **نِعْمَ الْمَرْئَةُ هِندٌ.**

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید مؤنّث بر دو قسم **«حقیقی ــ مجازی»** است.

در صورتیکه مؤنّث مجازی باشد می توانید فعل را با علامت تأنیث بیاورید مانند: **طَلَعَتْ الشَّمْسُ**، در این مثال طلعت همراه تأنیث ذکر شده چون فاعل آن مؤنّث مجازی است.

و اگر خواسته باشید می توانید فعل را بدون تاء تأنیث ذکر کنید و بگوئید: **طَلَعَ الشَّمْسُ.**

ناگفته نماند تأنیث و تذکیر آوردن فعل در مؤنّث مجازی در صورتی جایز است که فعل بر فاعل مقدّم شود و امّا اگر فعل مؤخّر و فاعل مقدّم شود در اینصورت حتماً فعل مؤنّث آورده میشود، مانند: **الشَّمْسُ طَلَعَتْ.**

اگر چنانچه بین فعل و مؤنّث حقیقی کلمه‌ای فاصله شود از دو حال خارج نیست، یا آن کلمه اِلّا و یا غیر الّا است.

اگر لفظ الّا فاصله شود حکمش بعداً بیان میشود و امّا اگر غیر الّا فاصله شود، ذکر تاء تأنیث بهتر است مانند: دَخَلَ الدّارَ هِنْدٌ یا «دخلت الدّارَ هند».

و علّت جواز ترک تاء در اینقسم آنستکه فعل بواسطهٔ فاصله از مؤنّث دور مانده و آن فاصله بمنزلهٔ تاء تأنیث است.

حال ممکن است این سؤال شود که در بعضی از مواقع بین فعل و مؤنّث حقیقی غیر الّا فاصله شده ولی با این وجود حذف تاء تأنیث جائز نیست مانند: **قامت الهندان ـ قامت الهندات.**

در پاسخ این سؤال می توان گفت:

الف و لام در اینگونه از موارد نازل منزلهٔ جزء کلمه و فاصلهٔ مذکور بمنزلهٔ آنستکه چیزی فاصله نشده است.

امّا اگر بین فعل و مؤنّث حقیقی کلمهٔ الّا فاصله شود باز جائزالوجهین است با این تفاوت که حذف تاء تأنیث ترجیح دارد، مانند: **ما قامَ الّا اِمْرَئَةٌ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند: **«وترکها مع الفصل ......».**

زیرا در اینگونه موارد کلام استثناء مفرّغ است و فاعل مستثنی منه مقدّر است و از نظر ظاهر ما بعد اِلّا فاعلست در اینمورد بملاحظهٔ ظاهر می توان فعل را بصورت مؤنّث آورد و هکذا حذف تاء جائز است چونکه در تقدیر فاعل مذکّر است، **«ما قامَ اَحَدٌ اِلّا اِمْرَئَةٌ»**. و همچنین ترک تاء تأنیث در باب نعم و بئس بهتر است مانند: **نِعْمَ الْمَرْئَةُ هِنْدٌ.**

چونکه منظور از مدح، جنس است و لفظ جنس نیز مذکّر می باشد و تقدیر کلام اینچنین میشود: **نعم جنس المرئة هند.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند: **«وکذا فی باب ....».**

تذکّر:

گاهی از مواقع تاء تأنیث حذف میشود با توجه به اینکه فعل بظاهر مؤنّث حقیقی بدون فاصله نسبت داده شده مانند: **قالَ فُلانَة،** فلانة کنایه از زن است همچنانکه فلان کنایه از مرد است.

ناگفته نماند که جناب رمّانی[1] چنین مطلبی را منکر شده‌اند.

تبصره:

جمع مکسّر از نظر تأنیث و تذکیر آوردن فعل، مانند مؤنّث غیر حقیقی است، مانند: **قَامَ الرِّجالُ وقامَتِ الرِّجالُ.**

در این دو مثال چون فعل بر فاعل مقدّم شده از این جهت در فعل جمع مکسّر دو روش «تأنیث ــ تذکیر» جائز است.

باید توجّه نمود اسمهای مذکّری را که با تاء مربوط ختم میشود، از قبیل **معاویة ــ طلحة**، مؤنّث لفظی نامیده میشوند ولی فقط در صورت مؤنّث است و صفت و فعل آن به صورت مذکّر آورده میشود.

مسئلة:

والاصل فی الفاعل تقدّمه علی المفعول ویجب ذلك اذا خیف اللبس اوکان

---

(۱) رمّانی از ائمّهٔ علوم عربیّه و ادبیّه و علاوه بر فنون ادبیّه در فقه و علوم قرآنیّه و کلام معتزله و بسیاری از علوم متداوله خبیر و از مشاهیر متکلّمین معتزله می باشد.

ابوالقاسم تنوخی و ابومحمّد جوهری از شاگردان وی میباشند.

تنوخی گوید: از کسانی که از فرقهٔ معتزله در زمان ما حضرت علی (ع) را بعد از حضرت رسالت افضل تمامی مردم داند، رمّانی است.

رمّانی در نحو و لغت و نجوم و فقه و کلام تصنیفات زیادی دارد از تألیفات اوست:

۱ ــ الاشتقاق الصغیر

۲ ــ الاشتقاق الکبیر

۳ ــ اعجاز القرآن

٤ ــ الالفات فی القرآن

۵ ــ الالفاظ المترادفة او المتقاربة المعنی

٦ ــ شرح الالف و اللام للمازنی

۷ ــ شرح کتاب سیبویه

۸ ــ شرح معانی الزجاج

۹ ــ معانی الحروف

۱۰ ــ شرح الموجز لابن السراج.

رمانی بسال ۳۸۲ یا ۳۸٤ هجری قمری وفات یافت.

ضمیراً متّصلاً والمفعول متأخّراً عن الفعل.

اصل و قاعده در فاعل آنستکه بر مفعولٌ‌به مقدّم شود و تقدیم فاعل بر مفعولٌ‌به در صورتیکه خوف از اشتباه موجود باشد، لازمست.

و همچنین تقدیم فاعل در صورتیکه ضمیر متّصل بفعل و مفعول بعد از فعل و فاعل ذکر شود، لازمست.

همانطوریکه میدانید اصل در فاعل تقدیم بر مفعولٌ‌به است بجهت اینکه فاعل عمده و رکن کلام و در معنی و استعمال جزء فعلست و اصل و قانون در آن اتّصال بفعل است و چون مفعولٌ‌به فضله و غیر رکن و غیر جزء است قانون و قاعده در آن انفصال و تأخیر از فعلست و رعایت این قانون و قاعده در چند مورد واجب است:

۱ ــ مورد اوّل در صورتی است که فاعل و مفعول با هم مشتبه شوند و این خوف اشتباه در چهار مورد است:

الف: در صورتی که فاعل و مفعول هر دو موصول باشند و قرینه‌ای هم در کلام یافت نشود که بتوان به وسیلهٔ قرینه ایندو را از یکدیگر تمییز داد بدلیل اینکه موصولات مبنی اند و نمی توانند اعراب فاعل و مفعول را ظاهر کنند در اینصورت لازمست فاعل بر مفعولٌ به مقدّم شود مانند: **ضرب الّذی فی الدّار الّذی علی الباب.**

«زد کسی که در خانه بود کسی را که دم در بود».

در این مثال ضرب فعل، الّذی محلاً مرفوع است چون فاعل ضرب می باشد ــ فی الدّار جار و مجرور متعلّق به ضرب، الّذی محلاً منصوبست زیرا مفعولٌ به می باشد، علی الباب جار و مجرور متعلّق به عامل مقدّر، صلهٔ الّذی اوّل، فی الدار متعلّق بعامل مقدّر و صلهٔ الّذی دوّم، علی الباب می باشد.

ب: در صورتیکه فاعل و مفعول هر دو اسم اشاره باشند، در این مورد نیز فاعل بر مفعولٌ به مقدم است زیرا اسماءِ اشاره مبنی اند و نمی توانند اعراب فاعل و مفعول را قبول کنند، مانند: **ضرب هذا ذاك** «زد این آنرا».

ضرب فعل، هذا محلاً مرفوع است چون فاعلست، ذاک محلاً منصوب است چون مفعولٌ‌به است.

ج : در صورتی که فاعل و مفعولٌ به هر دو اسم مقصور باشند، مانند: ضرب مُوسی عیسیٰ «موسی، عیسی را زد».

ضرب فعل ــ موسی تقدیراً مرفوعست چون فاعلست، عیسی تقدیراً منصوبست زیرا مفعولٌ به است.

د : در صورتیکه فاعل و مفعولٌ به هر دو اسمی باشند که اضافهٔ بیاءِ متکلّم شوند، مانند: آهانَ أبی عَمّی «پدرم، عمویم را اهانت نمود».

آهانَ فعل ــ اَب تقدیراً مرفوعست زیرا فاعلست ــ یاء مضافٌ الیه ــ عَمَّ تقدیراً منصوبست زیرا مفعولٌ به می باشد ــ یاء مضافٌ الیه.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند: «**ویجب ذلك اذا ....**».

۲ ــ و همچنین واجب است فاعل مقدّم شود در صورتیکه فاعل ضمیر متّصل و مفعولٌ به متأخّر از فعل باشد، مانند: ضَرَبْتُ زَیْداً.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«**اوکان ضمیراً متصلاً و........**».

۳ ــ هرگاه مفعولٌ به محصور باشد، مانند: ما یَنالُ الْمُجْتَهِدُ اِلَّا النَّجاح «کوشش کننده نمیرسد جز به کامیابی».

ابن مالک در این خصوص گفته اند:

والاصل فی الفاعل ان یتّصلا والاصل فی المفعول ان ینفصلا

«اصل در فاعل اینست که متصل بفعل باشد و اصل در مفعول این استکه از فعل جدا باشد».

و أخرّ المفعول ان لبس حذر او أضمر الفاعل غیر منحصر

«و مؤخّر کن معفول را اگر اشتباهی ترسیده شود، یا ضمیر آورده شود فاعل در حالیکه غیر محصور باشد».

ویمتنع اذا اتّصل به ضمیر المفعول او اتّصل ضمیر المفعول بالفعل و هو غیر متّصل.

و تقدیم فاعل بر مفعول ممتنع است در صورتیکه ضمیر مفعولی بفاعل متصل گردد و فاعل اسم ظاهر باشد.

و همچنین تقدیم فاعل بر مفعول ممتنع است در موردیکه ضمیر مفعولی بفعل متّصل شود در حالیکه فاعل متّصل به فعل نباشد.

همانطوریکه عنوان گردید اصل در فاعل تقدیم و اصل در مفعولٌ‌به تأخیر است و لکن این قاعده در دو مورد جاری نمی شود:

۱ ــ هرگاه ضمیر به فاعل متّصل گردد و مرجع ضمیر مفعولٌ‌به باشد، تقدیم فاعل ممتنع است، زیرا مرجع ضمیر باید بماقبل عود کند، مانند: **وَإِذَا ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ**. «و زمانیکه ابراهیم را خدایش به کلماتی آزمود».

۲ ــ هرگاه مفعول به ضمیر متّصل و فاعل اسم ظاهر باشد مانند: **رَحِمَهُ ٱللّٰهُ** «خدا او را رحمت کند».

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند: «**ویمتنع اذا اتصل به ....**».

وما وقع منهما بعد الّا اومعناها وجب تأخیره.

و هر یک از ایندو «**فاعل ومفعول**» در صورتیکه بعد از الّا یا آنچه را که در معنای الّا است واقع گردد، لازمست مؤخّر شود.

در باب فاعل مواردی یافت میشود که واجب است فاعل بر مفعولٌ به مؤخّر شود و هکذا مواردی بچشم میخورد که تقدیم فاعل بر مفعولٌ‌به ممتنع است.

امّا در یک مورد فاعل و مفعول از نظر تأخیر مشترکنند و آن در صورتی است که هر یک از فاعل و مفعول بعد از ادات حصر واقع شوند که در اینصورت تأخیرشان لازم و ضروریست.

حصر فاعل مانند: **ماضرب محمّداً الّا زیدٌ وانّما ضرب عمراً زیدٌ.**

حصر مفعولٌ به مانند: **ما ضرب زید الّا عمراً وانّما ضرب زیدٌ عمراً.**

تذکّر:

گاهی از مواقع محصور توسّط الّا بر غیر محصور مقدّم میشود اعم از اینکه محصور فاعل و یا مفعولٌ‌به باشد ولکن:

این تقدیم مشروط به این استکه مقصود ظاهر و روشن باشد بعبارت دیگر:

در صورتیکه محصور بغیر محصور مشتبه نشود و عدم اشتباه در موردی استکه حصر بوسیلهٔ «اِلّا» باشد، مانند: **ما ضرب الّا زید عمراً، وما ضرب الّا عمراً زیدٌ**

امّا در محصور بوسیلهٔ «انّما» مقصود متکلّم ظاهر نمی شود مگر در صورتی که آن محصور مؤخّر شود پس در انّما ضرب عمراً زیدٌ جائز نیست گفته شود: **انّما زید ضرب عمراً.**

تبصره:

اگر چنانچه در کلام قرینه ای باشد می توان مفعولٌ به را بر فاعل مقدّم نمود و آن در صورتی استکه فاعل و مفعولٌ به هر دو اسم مقصور باشند مانند: **اَکَلَ الْکُمُثْریٰ یَحْییٰ.** «یحیی گلابی را خورد».

و یا اینکه غیر مقصور باشند مانند: **ضَرَبَ عَمْراً زَیْدٌ** «زید عمر را زد».

در این دو مثال هیچگونه اشتباهی رخ نخواهد داد با توجه به اینکه فاعل مؤخّر گردیده است.

تذکّر:

همچنین باید توجه نمود که اصل در مفعولٌ به تأخّر از فعل است امّا گاهی از مواقع مفعولٌ به بعلت منحصر شدن جوازاً مقدّم می‌گردد مانند: **فَریقاً هَدیٰ وَفَریقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَة** «گروهی را هدایت نموده و گروهی برایشان است گمراهی».

فریقاً مفعولٌ به مقدّم ــ هدیٰ فعل و ضمیر مستتر هو فاعلش ــ واو حرف عطف، فریقاً دوّم عطف به فریقاً اوّل ــ حقّ فعل و ضمیر مستتر هو فاعلش ــ علیهم جار و مجرور خبر مقدّم ــ الضّلالة مبتدای مؤخّر.

و مانند: **اِیّاکَ نَعْبُدُ** «منحصراً تو را می پرستیم».

ایّاك مفعولٌ به مقدّم ــ نعبد فعل و ضمیر مستتر نحن فاعلش.

و در پاره‌ای از مواقع مفعولٌ به وجوباً مقدّم میشود:

هرگاه مفعولٌ به از اسماءِ صدارت طلب باشد که در اینگونه از موارد بر فعل مقدّم میشود مانند: **مَنْ رَأَیْتَ** «چه کسی را دیدی؟».

و همچنین حذف فعل در صورتیکه قرینه ای در کلام باشد، جائز است

فی المثل در جواب کسی که گفته: مَنْ ضَرَبَ «چه کسی زده است؟» گفته میشود، زَیْدٌ.

و نیز حذف فاعل و فعل در صورتیکه قرینه بر محذوف موجود باشد، جائز است مانند: نِعَمْ در جواب شخصی که گفته أَقَامَ زَیْدٌ «آیا زید قائم است؟»، گفته میشود: نِعَمْ، بلی زید قائم است.

تبصره:

باید توجّه نمود در صورتیکه فاعل صریح و مشخص باشد در اینصورت فعل همیشه مفرد خواهد بود[1] زیرا هرگاه فعل به اسم ظاهری که تثنیه و جمع است نسبت داده شود در اینمورد لازمست فعل از علامت تثنیه و جمع خالی باشد مانند: **ضَرَبَ زَیْدٌ ــ ضَرَبَ اَلزَّیْدانِ ــ ضَرَبَ الزَّیْدُونَ.**

و اگر چنانچه فاعل ضمیر باشد در اینصورت فعل برای فاعل واحد، مفرد و برای فاعل تثنیه، مثنّی و برای فاعل جمع، جمع آورده میشود مانند: **زَیْدٌ ضَرَبَ ــ اَلزَّیْدانِ ضَرَبا ــ اَلزَّیْدُونَ ضَرَبُوا.**

الثانی:

نائب الفاعل وهو المفعول القائم مقامه و صیغة فعله فعل اویفعل ولا یقع ثانی باب علمت ولا ثالث باب اعلمت ولا مفعول له ولا معه ویتعین المفعول به له فان

(۱) خالی بودن فعل از علامت تثنیه و جمع بنحوی که گفته شد، بنابر لغت مشهور است امّا گاهی از مواقع بنابر لغت بنی الحرث بن کعب فعل به اسم ظاهر و مثنّی و جمع نسبت داده میشود و از علامت تثنیه و جمع خالی نیست بلکه بفعل حروفی را که علامت تثنیه و جمع است ملحق میشود مانند: سَعَدا اَخَواكَ و سَعَدُوا الْمُؤْمِنُونَ.

گفته اند علامت تثنیه و جمع از آنها ساقط نمیشود همانطوریکه «تاء» دلالت بر تأنیث می‌کند و از فعل ساقط نمی شود مانند: قامَتْ ــ قامَتا و از همین قبیل است فرمایش رسول خدا (ص)، یَتَعاقَبُونَ فیکُمْ مَلائِکَةٌ بِاللَّیْلِ وَ مَلائِکَةٌ بِالنَّهارِ.

شاهد در یتعاقبون است که با علامت جمع ذکر شده در حالیکه فاعل آن «ملائکه» اسم ظاهر و مؤخّر است.

لم یکن فالجمیع سواء.

قسم دوّم از مرفوعات نائب فاعل نامیده میشود و آن مفعولی است که جایگزین فاعل میشود و صیغهٔ فعلش در ماضی فُعِلَ و در مضارع یُفْعَلُ می باشد.

و مفعول دوّم باب علمت برای نائب فاعل واقع شدن صلاحیت ندارد وهکذا مفعول سوّم باب اعلمت و مفعول له و مفعوله معه هیچیک نمی‌توانند نائب فاعل شوند بلکه مفعولٌ به می تواند نائب از فاعل شود.

و اگر چنانچه مفعولٌ به در کلام نباشد پس تمام مفاعیلی که برای نائب فاعل واقع شدن صلاحیت دارند با یکدیگر مشترکند.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید حذف فاعل جایز نیست زیرا فاعل رکن کلام است امّا اگر نائب فاعل از او آورده شود حذفش جائز است زیرا نائب فاعل بمنزلهٔ فاعلست و اینکه نیابت به حذف فاعل مقیّد شده برای آنستکه اگرفاعل حذف نشود نیابت بدون وجه و بیمعنی خواهد بود.

و حذف فاعل برای جهاتی است که درعلم معانی ذکر گردیده فی المثل گاهی به جهت جهل به فاعل آن را حذف می‌کنند مانند: قُتِلَ مَنْ فِي الْعَسْكَرِ «هر کس در سپاه بود کشته شد». و گاهی برای رعایت سجع[1] حذف میشود مانند:

---

(۱) سجع در نثر، چون قافیه در نظم است.

سجع در لغت به معنی آواز کبوتران است و از آنجا که نوای کبوتران به یک آهنگ است، کلماتی را که بریک آهنگ برآید، سجع گفته اند و جمع آن اسجاع است.

سجعهای قرآن مجید را احتراماً و اختصاصاً «فواصل» گویند.

سجع بر سه قسم است:

۱ ــ سجع متوازی

۲ ــ سجع مُطرّف

۳ ــ سجع متوازن.

الف ــ سجع متوازی: آن است که درآخر دو یا چند قرینه، کلماتی آورند که از جهت وزن و عدد حروف و حرف آخریکی باشد مانند: فیها سرور مرفوعة و اکواب موضوعة.

ب ــ سجع مُطرّف: در سجع مطرّف کلمات آخر قرینه ها در حرف آخر «روی» یکسان، ولی از

←

من طابت سیرته حمدت سریرته.

و مرحوم سیّد علیخان مدنی، بعضی از آن جهات را به نظم درآورده است:

وحذفه للخوف والابهام والوزن والتحقیر والاعظام

والعلم والجهل والاختصار والسجع والوقار والایثار

و همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند قسم دوّم از مرفوعات، مفعولی استکه قائم مقام فاعل میشود، مانند: **ضُرِبَ عَمْروٌ.**

بعضی در تعریف نائب فاعل گفته اند:

«وهو مفعول مالم یسمّ فاعله».

امّا تعبیری که جناب مصنّف نموده اند بهتر است زیرا تعریف اوّل **«معفول ما لم ....»** نه جامع افراد و نه مانع اغیار است.

زیرا لازم است تنها مفعولٌ به از فاعل نیابت کند بلکه غیر مفعول هم از فاعل نیابت می‌کند از قبیل ظرف و جار و مجرور و مصدر بنابر این نائب فاعل افرادی دارد که عبارتند از:

۱ ـ مفعول

۲ ـ مصدر

۳ ـ جارومجرور

←

جهت وزن و عدد حروف مختلف می باشد مانند:

الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً.

ج ـ سجع متوازن: در سجع متوازن، تنها کلمات آخر قرینه ها، هموزن هستند بدون آنکه حرف آخر «روی» آنها یکی باشد مانند: واتینا هما الکتاب المستبین وهدینا هما الصراط المستقیم.

امثله سجع در فارسی:

سجع مطرّف:

تن خسته دل شکسته زبان بسته لب خموش ای عشق کارها همه بر مدعای تست

سجع مرصع مثل:

برزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام

سجع متوازی مثل:

قرار عقل برفت و مجال صبر نماند.

۴ ــ ظرف

و شکی نیست که کلمهٔ مفعول شامل همهٔ این افراد نمی شود امّا اگر بگوئیم نائب فاعل شامل همهٔ آنها میشود.

بنابر این تعریف مالم یسمّ فاعله جامع افراد نیست زیرا فقط شامل نائب فاعل میشود که مفعول است امّا اقسام دیگر «مصدر ــ جارومجرور ــ ظرف» را شامل نمیشود.

از مجموع مطالب گذشته به این نتیجه می رسیم فعل مجهول فعلی است که فاعل آن حذف شده و مفعول جایگزین فاعل گردیده و این تنها به فعل متعدّی اختصاص دارد زیرا فعل لازم نیازی به مفعولٌ به ندارد.

تبصره:

فعل بیک اعتبار بدو قسم تقسیم میشود:

۱ ــ لازم

۲ ــ متعدّی

الف ــ لازم: هر فعل، انجام دهنده یا فاعلی می خواهد و اگر معنی فعل با فاعل تنها تمام شود آن فعل را لازم نامند مانند: **قٰامَ زَیْدٌ ــ ذَهَبَ مُحَمَّدٌ.**

ب ــ متعدّی: هرگاه معنی فعل با فاعل تنها تمام نشود و محتاج به مفعولٌ به باشد آن فعل متعدّی نامیده میشود مانند: **اَکَلَ زَیْدٌ اَلْخُبْزَ** «زید نان را خورد».

و معمولاً فعل بدون واسطهٔ حرفی به مفعول متعدّی میشود مانند: **أَخَذْتُ الْکِتٰابَ** «کتاب را گرفتم».

و گاهی احتمال دارد فعل بواسطهٔ یکی از حروف «**لاٰم ــ مِنْ ــ فی ــ عَلیٰ**» به مفعول متعدّی شود مانند: **رَغِبْتُ فِي الْکِتٰابِ** «به کتاب راغب شدم».

سَلَّمْتُ عَلیٰ مُعَلِّمی «به معلّم خود سلام کردم».

و نیز محتمل است فعل متعدّی دو یا سه مفعول داشته باشد مانند: **وَجَدْتُ الْکِتٰابَ ثَمیناً** «کتاب را پربهاء یافتم» ــ **اَخْبَرْتُ اِبْراهیمَ صَدیقَهُ نٰاجِحاً** «به ابراهیم خبر دادم که دوستش موفق است».

چون شناختن فعل لازم و متعدّی لازمست از این جهت فعلهایی را که از

لحاظ معنی لازم هستند ذیلاً بیان میشود:

۱ ــ افعالی که بر سرشت و طبیعت دلالت دارند مانند: حَسُنَ «نیکو شد» ــ سَهُلَ «آسان شد».

۲ ــ افعالی که بر حرکت دلالت دارند مانند: ذَهَبَ ــ رَجَعَ.

۳ ــ افعالی که هیئت یا شکل را برساند مانند: قَصُرَ «کوتاه شد» ــ اِسْتَدارَ «گرد و مدوّر شد».

٤ ــ افعالی که بر رنگ و عیب دلالت کند مانند: اِحْمَرَّ «سرخ شد» ــ اِعْوَجَّ «کج شد».

۵ ــ افعالی که پر بودن یا خالی بودن را برسانند مانند: شَبِعَ «سیر شد» ــ فَرَغَ «خالی شد».

٦ ــ فعلهایی که بر پاکی و ناپاکی دلالت داشته باشند، مانند: طَهُرَ «پاک شد» ــ قَذُرَ «پلید شد».

۲ ــ افعالی که بر حالت نفسانی «دلالت کنند، مانند: غَضِبَ «خشمگین شد» ــ فَرِحَ «شاد شد».

طريقهٔ مجهول کردن افعال:

در فعل ماضی قاعده اینستکه حرف اوّل را مضموم و ماقبل آخر را مکسور می‌کنند و چنین قاعده‌ای تنها در مورد آن افعالی جاری میشود که در اول آنها همزهٔ وصل و همچنین تاء زائده نباشد مانند: ضُرِبَ «ثلاثی مجرد» ــ دُحْرِجَ «رباعی مجرّد» ــ أُكْرِمَ «ثلاثی مزید» که هر سه واجد شرایطند از این جهت اوّل آنها مضموم و یک حرف مانده به آخر مکسور گردیده.

و یا اینکه حرف اوّل مضموم و ماقبل آخر مکسور است و آن در مورد افعالی جاریست که اوّل آنها همراه با تاء زائده ذکر شوند مانند: تُفُضِّل و تُقُوری.

و یا اینکه حرف اوّل و سوّم آن مضموم و ماقبل آخر آن مکسور است و آن در مورد افعالی صدق می‌کند که اوّل آنها دارای همزه وصل باشند مانند: اُسْتُخْرِجَ و اُقْتُدِرَ.

و همزه در ماضی مجهول از حرف مضموم متابعت می‌کند مشروط به اینکه در درج کلام ساقط نشود.

طریقهٔ مجهول نمودن فعل مضارع:

در مضارع مجهول حرف مضارعت مضموم و حرف پیش از آخر مفتوح است مانند: **یُضْرَبُ ــ یُسْتَخْرَجُ.**

البته قاعدهٔ مذکور «**ضم حرف مضارعة و فتح ماقبل آخر**» در ابواب مفاعله و افعال و تفعیل و فعللة و ملحقات آن جاری نمی شود ملحقات فعلله بنابر بعضی از اقوال هفت لفظ است:

جلبب ــ قلنس ــ جودب ــ سردل ــ فیعل ــ شریف ــ قلسنی.

و همانطوریکه قبلاً عنوان گردید فعل مجهول به مفعولٌ‌به نسبت داده میشود الّا اینکه به مقتضای قاعده «**ما من عام الّا وقد خصّ**» در چند مورد این قانون جاری نمی شود.

فی المثل مفعول دوّم باب عَلِمْتُ و مفعول سوم باب اَعْلَمْتُ، نائب فاعل واقع نمیشود همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«**ولا یقع ثانی باب علمت ولا ....**»

بنابر این نمی توان گفت: «**عُلِمَ قائِمٌ زَیْداً وَاُعْلِمَ فاضِلٌ زَیْداً عَمْراً**»

زیرا دو مفعول عَلِمْتُ در اصل مبتداء و خبر بوده و هر خبری مسندٌبه است و هنگامیکه نائب فاعل واقع شود، لازم می آید که مسندٌالیه نیز باشد و حال آنکه وجود مسند و مسندٌالیه دریک کلمه صحیح نخواهد بود.

و همچنین در سه مفعول باب اَعْلَمَ، اوّلی مفعولٌ به و دوّم و سوّم در اصل مبتداء و خبر بوده اند پس اگر مفعول سوّم نائب فاعل واقع شود مانند مفعول دوّم باب عَلِمَ، اجتماع مسند و مسندالیه در کلمهٔ واحده لازم می آید وچنین اجتماعی جائز نیست.

تبصره:

مناسبت مفعول اوّل باب اَعْطیٰ، بفاعل از مفعول دوّم بیشتر است زیرا

اصل تقدّم مفعولی است که در معنٰی فاعل باشد و در باب اَعْطٰی نیز مفعول اوّل در واقع فاعل است.

فی المثل وقتیکه گفته شود: «اَعْطَیْتُ زَیداً دِرْهَماً» زید در این مثال اُخذ و درهم، مأخوذ است و هنگامیکه فعل به مفعول نسبت داده شود، آن مفعولی را که با فاعل مناسبت بیشتری دارد، باید نائب فاعل شود مانند: «اُعْطِیَ زَیْدٌ دِرْهَماً».

و روی همین جهت استکه مفعول اوّل باب اعطی در نائب فاعل واقع شدن نسبت به مفعول ثانی، اولویت دارد.

حال باید توجه نمود که فعل دارای متعلّقات متفاوته است که عبارتند از:

مفاعیل خمسه ـ حال ـ تمییز ـ استثناء ـ ظرف ـ جارو مجرور.

قاعده در نائب فاعل شدن آنستکه باید از ضروریات فعل باشد و در عین حال مانعی هم از نیابت وجود نداشته باشد و در میان مفاعیل، مفعولٌ به لاٰ بشرط است.

و روی همین جهت استکه جناب مصنّف فرمودند:

«ویتعیّن المفعول به له».

امّا نیابت مفعول له صحیح نیست زیرا اوّلاً از ضروریات فعل نیست و ثانیاً در صورت نیابت علیّت از مفعول له فوت میشود و روی همین جهت شیخ رضی[1] گفته اند:

نیابت مفعول له صحیح نیست زیرا نائب فاعل باید از ضروریات فعل باشد.

---

(۱) رضی استرآبادی ملقّب بنجم الائمّه و نجم الدین و رضی الدین از مشاهیر نحویّین و علمای عربیّه می باشد که محقّق و مدقّق، از نوادر زمان، عجائب جهان، مایهٔ افتخار عجم بر عرب، شیعه بر دیگر فرق اسلامیّه بود.

از تألیفات اوست:

۱ ـ شرح شافیهٔ ابن حاجب «در علم صرف».

۲ ـ شرح قصائد سبعهٔ ابن ابی الحدید

۳ ـ شرح کافیهٔ ابن حاجب «در علم نحو»

رضی بسال ٦٨٧ وفات نمود.

و نیابت مفعول معه نیز صحیح نیست زیرا اوّلاً واو در مفعول معه دلالت بر معیّت می‌کند و اگر چنانچه واو حذف شود دلالت بر مصاحبت از آن فوت میشود و اگر چنانچه با واو باشد لازم می آید بین فعل و نائب فاعل واو فاصله شود و حال آنکه اصل در واو اینستکه عاطف باشد و عطف دلیل انفصالست کما اینکه اصل در نائب فاعل اتصالست.

و همچنین تمییز نیز نائب فاعل واقع نمیشود چونکه دارای دو شرط أساسی نیست به این معنی که اوّلاً از ضروریات فعل محسوب نمی شود و ثانیاً در صورت نیابت مبالغه از آن فوت میشود.

و هکذا حال نیز نائب از فاعل نمیشود با توجه به اینکه از ضروریات فعل است و بعضی از علماءِ علم نحو گفته اند:

حال بواسطهٔ قلّت استعمالش، نائب فاعل واقع نمیشود.

جناب مصنّف به بعضی از اقسام مذکوره اشاره نموده اند:

«ولا مفعول له ولا معه و...........»

بنابر این مفعول دوّم باب علمت و مفعول سوّم باب اعلمت و مفعول له و مفعول معه و حال و تمییز برای نائب فاعل واقع شدن صلاحیت ندارند.

امّا غیر این اقسام **«مفعول دوّم باب علمت ــ مفعول سوّم باب اعلمت ــ مفعول له ــ مفعول معه ــ تمییز ــ حال»** اگر مفعولٌ به در کلام موجود باشد در اینصورت برای نائب فاعل واقع شدن مفعولٌ به متعیّن است و بر فرض نبودن مفعولٌ به، تمام منصوبات صالح[1] برای نیابت با هم در این جهت مساویند و هیچیک بر دیگری ترجیح ندارند، مانند:

ضُرِبَ زَیْدٌ یَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمامَ الْأَمیرِ ضَرْباً شَدیداً فی دارِهِ.

(۱) منصوباتی که در صورت بودن مفعولٌ به از فاعل نیابت نمی‌کنند و اگر چنانچه مفعولٌ به نباشد آن منصوبات برای این معنی صلاحیت دارند که عبارتند از: ظرف «مفعولٌ فیه» مصدر «مفعول مطلق».

الثّالث و الرّابع:

المبتداء والخبر فالمبتداء هو المجرّد عن العوامل اللفظيّة مسند اليه او الصّفة الواقعة بعد نفی او استفهام رافعة لظاهر او حكمه فان طابقت مفرداً فوجهان نحو زيد قائم وأقائم وما قائم الزيدان او زيد.

پس مبتداء اسمی استکه از عوامل لفظیّه خالی و مجرد بوده در حالیکه بآن حکمی را نسبت دهند و یا اینکه وصفی است که بعد از حرف نفی یا استفهام واقع شود در حالیکه اسم ظاهر یا آنچه را که در حکم اسم ظاهر است، رفع دهد.

بنابر این اگر چنانچه صفت با اسم ظاهر یا آنچه را که درحکم اسم ظاهر است، از حیث افراد مطابقت کند پس از نظر ترکیب دو وجه جائز است مثالها عبارتند از:

زَيْدٌ قائِمٌ ــ أقائِمٌ اَلزَّيْدانِ ــ ما قائِمٌ اَلزَّيْدانِ ــ أقائِمٌ زَيْدٌ ــ ما قائِمٌ زَيْدٌ.

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند قسم سوّم و چهارم از مرفوعات، مبتداء و خبر نامیده میشود. عامل بیک اعتبار بر دو قسم:

«لفظی ــ معنوی» تقسیم میشود.

عامل معنوی عبارت از موقعیّت خاصّی است و کلمه‌ای که در آن موقعیّت قرار گیرد دارای اعراب مخصوصی خواهد بود.

و عامل معنوی بر دو قسم است:

۱ ــ عامل درمبتداء و خبر

۲ ــ عامل درفعل مضارع.

عامل در مبتداء و خبر عامل معنوی و مجرّد از عوامل لفظی است و در صورتی عامل مبتداء و خبر معنویست که همراه با اسناد باشد، مانند: زَيْدٌ قائِمٌ.

مبتداء[1] بر دو قسم است:

۱ ــ مبتداء اسم ذات و مجرّد از عوامل لفظیّه و مسندالیه باشد مانند: زَيْدٌ قائِمٌ. با قید تجرّد از عوامل لفظیّه و مسندالیه، فاعل و فعل مضارع از تعریف مبتداء

(۱) مبتدا در اصل مُبْتَدَأ اسم مفعول از اِبْتَدَأَ است و همزه آن از باب تخفیف به الف مبدّل شده است.

خارج میشوند زیرا فاعل مسندالیه است ولی مجرّد از عوامل لفظیّه نیست و فعل مضارع هم مجرّد از عوامل لفظیّه است لکن مسندالیه نبوده بلکه مسند به است.

همچنانکه جناب مصنّف در تعریف قسم اوّل مبتداء فرمودند:

«فالمبتداء هوالمجرّد عن العوامل ....».

۲ ــ و یا اینکه مبتداء وصفی است که بعد از نفی و استفهام واقع شود و رافع اسم ظاهر باشد و قید «رافعة لظاهر» بجهت احتراز نمودن از صفتی است که بعد از نفی و یا استفهام واقع شده لکن رافع اسم ظاهر نیست بلکه رافع ضمیر است مانند: أَقائِمانِ اَلزَّیْدانِ ــ ما قائِمُونَ اَلزَّیْدُونَ.

در این دو مثال قائمان و قائمون مبتداء نبوده بلکه خبرند و الزّیدان والزّیدون مبتداء محسوب میشوند، زیرا اگر در این دو مثال «قَائمان ــ قائمون» مبتداء و زیدان و زیدون فاعل و جانشین خبر محسوب شوند باید بصورت مفرد استعمال میشدند چونکه فعل هنگامیکه به اسم ظاهر نسبت داده شود، همیشه بصورت مفرد آورده میشود و هیچگاه تثنیه و جمع بسته نمیشود.

و یا اینکه صفت «مبتدای وصفی» باید رفع بدهد اسمی را که در حکم اسم ظاهر است و آن اسمی که در حکم ظاهر است، ضمیر منفصل می باشد مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

أراغب انت عن الهتی یا ابراهیم «آیا اعراض کننده هستی از خدایان من ای ابراهیم».

أ، استفهامیّه ــ راغب مبتداء ــ أنت محلاً مرفوع چون فاعل راغب می باشد و سد مسدّ خبر ــ عن الهة جارومجرور و مضاف ــ یاء مضاف الیه ــ یا حرف نداء ــ ابراهیم منادای مفرد معرفه مبنی بر ضم.

در آیه شریفه کلمهٔ راغب صفتی استکه بعد از استفهام واقع شده و رافع اسمی استکه در حکم ظاهر است و آن ضمیر منفصل «أَنْتَ» می باشد.

و صفتی که بعد از نفی و یا استفهام واقع شده و رافع اسم ظاهر است، دارای چهار صورت می باشد که سه صورت آن صحیح و یک صورت دیگر باطل است.

۱ ـــ صفت و اسم بعد از آن مفرد باشند که در اینصورت دو وجه جائز است، مانند: اَقَائِمٌ زَیْدٌ، در این مثال می توانیم بگوئیم: قائم مبتداء و زید فاعل و سدّ مسدّ خبر، و هم‌چنین جائز است بگوئیم: قائم خبر مقدّم و زید مبتدای مؤخّر.

کما اینکه جناب مصنّف به این نکته اشاره نموده و فرمودند:

«فان طابقت مفرداً فوجهان نحو.........».

اگر چنانچه صفت و اسم بعد از آن مفرد باشد دو وجه جائز است:

الف: صفت مبتداء و اسم بعد از آن فاعل و سدّ مسدّ خبر.

ب: صفت خبر مقدّم و اسم بعد از آن مبتدای مؤخّر.

۲ ـــ صفت مفرد و اسم بعد از صفت تثنیه و جمع باشد که در اینصورت تنها یک وجه جاریست مانند: **اَقَائِمٌ اَلزَّیْدانِ ـ اَقَائِمٌ اَلزَّیْدُونَ**، قائم مبتداء، والزیدان ـــ الزیدون فاعل و سدّ مسدّ خبر.

۳ ـــ صفت و اسم بعد از آن هر دو با هم مطابقت کنند که در اینصورت نیز یک وجه جائز است، مانند: **أقائِمانِ اَلزَّیْدانِ ـ أقائِمُونَ اَلزَّیْدُونَ**، قائمان و قائمون، خبر مقدّم ـــ الزیدان والزیدون مبتدای مؤخّر.

٤ ـــ و امّا یک صورت از صور چهارگانه صحیح نیست و آن در موردی استکه صفت تثنیه یا جمع و اسم بعد از آن مفرد باشد، مانند: **أقائِمانِ زَیْدٌ ـ اَقَائِمُونَ زَیْدٌ.**

و علّت بطلان در صورت اخیر آنستکه صفت رافع اسم ظاهر نیست بلکه رافع ضمیر است و اگر بگوئیم: صفت خبر مقدّم و اسم بعد از آن مبتدای مؤخّرست در اینصورت مبتداء و خبر با هم مطابقت ننموده است.

وقد یذکر المبتداء بدون الخبر نحو کلّ رجل وضیعته وضربی زیداً قائماً واکثر شربی السّویق ملتوتاً ولولا علی علی(ع) لهلک عمر ولعمرک لأقومنّ.

و گاهی از مواقع مبتداء بدون خبر ذکر میشود که عبارتند از:

۱ ـــ مبتداء قبل از واو بمعنای مع آمده باشد مانند: **کُلُّ رَجُلٍ وَضیعَتُهُ** «هر مردی مقرون بکار خویش است».

کُلّ مبتداء و مضاف ــ رجل مضاف الیه ــ واو معیّت ــ ضیعة مفعول معه و مضاف ــ ها مضاف الیه، در این مثال خبرِ مبتداء، مقرون بوده که حذف گردیده است.

۲ ــ مبتداء قبل از حالی واقع شود که خبر دادن آن حال برای مبتداء صحیح نباشد و مبتداء در این حالت بر دو قسم است:

الف: مبتداء مصدر مضاف باشد، مانند: **ضَرْبی زَیْداً قائِماً** «زدن من زید را در حالیکه ایستاده بود، حاصل شد».

در این مثال ضرب تقدیراً مرفوعست زیرا مبتداء و مصدر مضاف است، یاء مضاف الیه و فاعل ضرب ــ زَیْداً مفعولٌ به برای کلمهٔ ضرب و ذی الحال ــ قائماً حال برای زید و حاصل که محذوف است خبر برای ضرب می باشد زیرا در اصل ضربی زیداً قائماً حاصل بوده است.

ب: آنکه اسم تفضیل مضاف بمصدر باشد، مانند: **أَکْثَرُ شُرْبی السَّوِیقَ مَلْتُوتاً** «بیشتر آشامیدنی من آرد نرم در حالیکه با آب ممزوج است، می آشامم».

اکثر مبتداء و مضاف ــ شرب مضاف الیه و مضاف ــ یاء مضاف الیه و فاعل شرب ــ ملتوتاً حال برای السویق ــ اشرب که محذوفست خبر برای اکثر می باشد.

۳ ــ هرگاه مبتداء بعد از لولای امتناعیّه «که دلالت می‌کند بر امتناع جواب بمجرد وجود مبتداء» واقع شود و این قسم را لولای غالبیّه گویند چون استعمال آن زیاد است، مانند: **لَوْلا عَلِیٌّ (ع) لَهَلَکَ عُمَر** «اگر علی (ع) نبود هرآینه عمر هلاک میشد».

بمحض وجود علی(ع) هلاکت عمر منتفی شده و از همین قبیل است **لَوْلا** در فرمایش امیرالمؤمنین علی (ع) هنگامیکه با ابوبکر و عمر صحبت می‌کرد، عمر گفت:

یا علی انّك بیننا کالنّون بین لنا، آنگا حضرت در جواب فرمودند:

فلولا انا لکنتما لا.

٤ ــ مبتداء صریح در قسم باشد، مانند: **لَعَمْرُكَ لَأَقُومَنَّ** «بجان تو سوگند

هر آینه برمی خیزم». که در اصل لعمرک قسمی لاقومنّ بوده است.

و ابن مالک در اینمورد گفته اند:

وبعد لولا غالباً حذف الخبر حتم وفی نص یمین ذا استقر

«و بعد از لولا در غالب حذف خبر واجب است و در صریح قسم آن حذف قرار گرفته است».

وبعد واو عیّنت مفهوم مع کمثل کلّ صانع وما صنع

«و بعد از واوی که معیّن کننده معنی مع باشد مثل کلّ صانع وما صنع».

و قبل حال لا یکون خبرا عن الّذی خبره قد اضمرا

«و قبل از حالی که واقع نشود خبر از مبتدای آنچنانیکه خبرش به تحقیق تقدیر گرفته شده است».

کضربی العبد مسیئا وأتم تبیینی الحق منوطاً بالحکم

«مثل ضربی العبد مسیئا و مانند اتم تبیینی الحق منوطاً بالحکم، کامل‌تر ظاهر کردن من حق را در حالتی استکه مربوط به حکمتها باشد».

ولا یکون نکرة الّا مع الفائدة:

و مبتداء نکره قرار نگیرد مگر آنکه در اخبار از آن فائده‌ای حاصل شود.

قانون و قاعده اینست که مبتداء معرفه باشد زیرا تا چیزی معلوم و مشخص و مورد شناسائی نباشد نمی توانیم از آن خبر دهیم در مواردی که خبر دادن از نکره مفید باشد نکره بودن مبتداء خالی از اشکال است و فائده به اموری چند حاصل میشود:

۱ ــ هنگامیکه نکره موصوف واقع شود ابتداء به او جائز است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ «بنده با ایمان از شرک آورنده بهتر است».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در آیهٔ شریفه لفظ عبد نکره موصوفه و مؤمن صفت آنست.

۲ ــ ابتداءِ بنکره جائز است در صورتی که نکره بوجه دیگری «غیر از وجه

اوّل» تخصیص یابد مانند: أَرَجُلٌ فِي الدّارِ أَمْ اِمْرَئَةٌ.

در این مثال تخصیص بعد از استفهام است زیرا سائل سؤال می‌کند آیا مرد سؤال یا زن مورد سؤال در خانه مستقر است؟

در اینمورد شخص سائل بودن یکی از دو جنس را در منزل می داند امّا بخاطر یقین پیدا کردن یکی از ایندو، مخاطب را مورد سؤال قرار میدهد.

بنابر این می توان گفت: هر کدام از جنس مرد و زن به سؤال تخصیص خورده و مردان و زنانی که مورد سؤال نیست، خارج میشود.

۲ ــ هنگامیکه نکره در سیاق نفی باشد مانند: وما أحد خيراً منك «احدی بهتر از تو نیست».

٤ ــ زمانیکه نکره موصوف به صفت تقدیری باشد، مانند: شَرٌّ أَهَرَّ ذا نابٍ که در اصل شرّ عظیم اهرّ ذاناب بوده است. یعنی شرّ عظیمی که بصدا درآورده صاحب‌نیشی را.

۵ ــ خبر مقدّم شود در حالیکه ظرف یا جارومجرور مختص باشد و ظرف را در صورتی مختص نامند که اضافه بمعرفه شود، مانند: عِنْدَ زَيْدٍ نَمِرة «نزد زید پلنگی است».

و همچنین جارومجرور را در صورتی مختص نامند که معهود باشد مانند: فِي الدّارِ رَجُلٌ.

٦ ــ نکره بمنزلهٔ دعا باشد اعم از اینکه در خیر استعمال شود مانند: سَلامٌ عَلَيْكُمْ و یا اینکه در شرّ استعمال گردد، مانند: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفينَ.

۷ ــ لفظ استفهام بر اسم نکره مقدّم شود، مانند: هَلْ فَتىً فيكُمْ «آیا جوانی درمیان شما هست؟»

۸ ــ نکره عامل درما بعدش باشد، مانند: رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ در این مثال رغبة مصدر است و در فی الخیر عمل نموده زیرا فی الخیر محلاً منصوب است بنابر اینکه مفعول برای رغبة باشد.

۹ ــ اسم نکره مضاف باشد یعنی به اسم دیگری اضافه شود در اینصورت مبتداء واقع شدنش خالی از اشکال است مانند: عَدْلُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعينَ سَنَة

«یکساعت دادگری از هفتاد سال بندگی کردن و عبادت بهتر است».

۱۰ ــ در نکره معنای تعجّب باشد مانند: **مَا أَحْسَنَ زَيْداً** «چه چیزی زید را نیکو کرده است!»

۱۱ ــ نکره اسم شرط باشد مانند: **مَنْ يَقُمْ اَقُمْ معه** «هرکس بپاخیزد من نیز با او برمی خزیم».

۱۲ ــ و یا اینکه اسم نکره بعد از اذای فجائیّه «ناگهانی» واقع شود، مانند: **خَرَجْتُ فَأذاً رَجُلٌ بِالْبابِ**.

۱۳ ــ بعد از واو حالیّه واقع شود مانند: **سَرَيْنا وَنَجْمٌ قَدْ اَضاءَ** «راه رفتیم تمامی شب را و حال آنکه ستاره‌ای که روشنائی میداد».

۱٤ ــ ثبوت خبر برای مبتداء از امور غیر عادی باشد، مانند: **شَجَرَةٌ سَجَدَتْ وَبَقَرَةٌ تَكَلَّمَتْ** «درختی سجده کرد و گاوی تکلّم نمود».

زیرا سجده کردن درخت و تکلّم کردن گاو امر غیر عادی است بنابر این در دو مثال ابتداء بنکره جائز و خالی از اشکال است.

ابن مالک در اینمورد گفته اند:

ولا يجوز الابتداء بالنكرة　　ما لم يفد كعند زيد نمرة

«ابتدا بنکره مادامی که فائده ندهد، جائز نیست مثل عند زید نمره، نزد زید پلنگی است».

وهل فتى فيكم فما خل لنا　　ورجل من الكرام عندنا

«و آیا جوانی در میان شما هست؟ پس نیست دوستی برای ما و مردی از کریمان نزد ماست».

ورغبة في الخير خير وعمل　　بر يزين وليقس ما لم يقل

«و رغبت کردن در عمل خیر خوب است و عمل نیک زینت میدهد، و باید قیاس شود آنچه که گفته نشد، بر آنچه که گفته شد».

والخبر هو المجرّد المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق الغير الرّافع لظاهر متحمل لضميره فيطابقه دائماً بخلاف غيره نحو الكلمة لفظ وهند قائم أبوها.

خبر عبارت از کلمه‌ایست که از عوامل لفظیّه مجرّد بوده و بسبب اسنادش به مبتداء حاصل شود و خبر بر دو قسم است: **مشتق ــ جامد.**

خبر در صورتیکه مشتق باشد و اسم ظاهری را رفع ندهد حتماً متحمّل ضمیریست که با خبر خود مطابقت می‌کند بخلاف غیر مشتق مانند: **الکلمة لفظ و هند قائم أبوها.**

خبر آنست که مجرّد از عوامل لفظیّه و مسندٌ به باشد، مانند: **زَیْدٌ قائِمٌ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والخبر هو المجرّد ....».

خبر از حیث جمود و اشتقاق بر دو قسم است: **مشتق ــ جامد.**

خبر مشتق خود بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم میشود:

۱ ــ یا رافع اسم ظاهر است

۲ ــ یا اینکه رافع ضمیر است.

اگر چنانچه خبر اسم ظاهر را رفع ندهد یعنی رافع ضمیر باشد در اینصورت پیوسته اوقات با مبتداء خود مطابقت می‌کند، مانند: **زَیْدٌ قائِمٌ.**

بخلاف خبریکه جامد و یا اینکه مشتق ولکن رافع اسم ظاهرست پس چنین خبری با مبتداء مطابقت نمی‌کند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«فالمشتق الغیر الرّافع ....».

مانند: **اَلْکَلِمَةُ لَفْظٌ**، در این مثال کلمه مبتداء و مؤنث مجازیست و لفظ خبر مبتداء محسوب میشود و چون خبر جامدست فلذا با مبتداء «کلمه» مطابقت نکرده است.

و مانند: **هِنْدٌ قائِمٌ اَبُوها**، در این مثال هِنْد مبتداء و قائم خبر و أبو فاعل قائم و مضاف وها مضاف الیه آن می باشد.

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در این مثال چون قائم رافع ضمیر نبوده بلکه رافع اسم ظاهر است فلذا با مبتداء «هند» که مؤنّث است مطابقت نکرده است.

تبصره: مرفوع شدن مبتداء در میان تمام علماءِ علم نحو، اتّفاقی است و ابتداء عامل معنوی می باشد امّا عامل معنوی خبر چه چیزی است؟

در این خصوص اقوال علماء مختلف است:

۱ ــ قول جمهوربصریّین آنست که رفع خبر، به مبتداء است زیرا ابتداء طالب مبتداء واو را رفع داده است و مبتداء طالب خبر است و در نتیجه او را رفع میدهد نه آنکه ابتداء رافع خبرباشد، زیرا او طالب خبر نیست.

۲ ــ رفع خبر بسبب ابتداء است و او در مبتداء و خبر عمل نموده زیرا ابتداء طالب مبتداء و خبر است و مبتداء و خبر شدن محصول ابتداء است و این عقیدۀ زمخشری[۱] و جماعت از نحویّن است.

۳ ــ رفع خبر بسبب ابتداء و مبتداء است، زیرا خبر واقع نمی شود مگر به کمک ابتداء و مبتداء پس در واقع ابتداء و مبتداء عامل خبر است.

٤ ــ قول کوفیّین است و آنها گفته اند:

مبتداء و خبر ترافع نموده اند به این معنی که هریک دیگری را رفع داده است، زیرا هریک طالب دیگریست و ازیکدیگر جدا نمیشوند بنابر این ممتنع نیست که هریک بیک اعتبار عامل و به اعتباری دیگر معمول واقع شوند.

---

(۱) محمود بن عمربن احمد زمخشری ملقّب به جارالله ازعلمای اهل سنّت و جماعت می باشد که درفقه و حدیث و تفسیر و نحو و لغت و بیان و بلاغت و ادبیّات عربیّه مرجع افاضل بود، ازبلاد دور و نزدیک حاضرحوزۀ درس وی شده و او را فخرخوارزم می‌گفتند.

یک پای او بنابر مشهور از صدمۀ برف و سرما ساقط و محو شد وبا پای چوبین راه می رفته است، زمخشری دارای تألیفات سودمندی است که بذکر بعضی ازآن اکتفاء میشود.

۱ ــ أساس البلاغة
۲ ــ الجبال والامکنة والمیاه
۳ ــ الامالی الانموزج
٤ ــ دیوان الرّسائل
۵ ــ شرح ابیات الکتاب سیبویه
٦ ــ الکشاف عن حقائق التنزیل
۷ ــ المفصل فی صناعة الاعراب
۸ ــ المنهاج
۹ ــ المقامات
۱۰ ــ معجم الحدود
۱۱ ــ المفرد و المؤتلف
۱۲ ــ المجاز و الاستعارة

زمخشری شب عرفه ۵۳۸ یا ۵٤۸ هجری قمری وفات نمود.

تذکّر:

خبر بیک اعتبار بر سه قسم است:

۱ ـ مفرد

۲ ـ جمله

۳ ـ شبه جمله

الف ـ مفرد: خبر در صورتی مفرد است که یک کلمه باشد و آن اسم جامد است مانند: «السّکوتُ سَلامَة» یا اسم مشتق است مانند: «الرّبیعُ جَمیل».

همانطوریکه عنوان گردید در صورتیکه خبر اسم مشتق باشد از جهت نوع و عدد با مبتدا مطابقت می‌کند مگر اینکه فاعل اسم مشتق اسم ظاهر باشد که در آن صورت با فاعل خود مطابقت نمی‌کند مانند: عَلِیٌّ عالِمَةٌ اُمُّهُ.

ب ـ جمله: خبر جمله آنست که یک جمله «**اعم از اینکه فعلیّه باشد یا اسمیّه**» روی هم، برای مبتدائی، خبر واقع شود.

مثال جملهٔ فعلیّه: اَلْعاقِلُ یَجِدُّ فِي الْعَمَلِ، در این جمله العاقل مبتداء و جمله فعلیّه «یجد فی العمل» خبر است.

مثال جملهٔ اسمیّه: اَلظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخیمٌ، الظلم مبتدا و جمله اسمیّه «مرتعه وخیم» که خود مبتداء و خبر است، خبر الظلم محسوب میشود.

ج ـ شبه جمله: خبر شبه جمله آنست که جارومجرور یا ظرف باشد یعنی یکی از حروف جاره، با اسم بعد از آن برای مبتدائی خبر گردد، مانند: «اَلتِّلْمیذُ عِنْدَ الْمُعَلِّمِ».

تذکّر:

در صورتیکه خبر، جمله باشد باید با مبتداء رابطه‌ای داشته باشد زیرا جمله مستقل است و اگر چنانچه خالی از رابط باشد معلوم نمی شود که خبر برای مبتداست.

و اسمی که رابط جمله باشد یا ضمیریست که در جمله مذکور است مانند: زَیْدٌ قامَ اَبُوهُ، قام ابوه جملهٔ خبریّه و ضمیر در ابوه رابط جمله است که به مبتداء برمی‌گردد.

و یا اینکه رابط در جمله اسمی استکه بوسیلهٔ آن به مبتداء اشاره میشود مانند: وَلِباسُ التَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ، لباس التقوى مبتداء و جملهٔ ذلك خير، خبر و ذلك اشاره به مبتداء است.

«عدم احتیاج خبر به رابط»

در چند مورد جملهٔ خبریّه از رابط بی نیاز میشود:

۱ ــ اینکه لفظ مبتداء تکرار شود مانند: اَلحاقّة مَا الْحاقّة، الحاقة مبتداء و جمله «ما الحاقة» خبر آنست.

۲ ــ اینکه در خبر لفظ عامی ذکر شود که مبتداء یکی از مصدایق آن باشد مانند: انّ الذین امنوا وعملوا الصالحات انّا لا نضیع اجر من أحسن عملاً. الذین اسم انّ و جملهٔ «انّا لا نضیع......» خبر آن و من أحسن عملاً عامّست والّذین در تحت آن داخل می باشد.

۳ ــ و اگر چنانچه جملهٔ خبریّه از حیث معنی عین مبتداء باشد به همان جمله اکتفاء نموده و در نتیجه از رابط مستغنی می شویم مانند: نطقی الله حسبی و کفی، نطق مبتدا و بمعنای اسم مفعولست یعنی منطوقی الله حسبی وکفی.

قاعدة:

المجهول ثبوته لشئ عند السّامع فی اعتقاد المتكلّم یجعل خبرا ویؤخّر و ذلك الشئ المعلوم یجعل مبتداء ویقدّم ولا یعدل عن ذلك فی الغالب فیقال لمن عرف زیداً باسمه و شخصه ولم یعرف انه اخوه زید اخوك ولمن عرف ان له اخاً ولم یعرف اسمه اخوك زید فالمبتداء هو المقدّم فی الصورتین.

در سلسله بحثهای گذشته عنوان گردید قاعدهٔ اصلی اینستکه مبتداء معرفه باشد بجهت اینکه تا چیزی مورد شناسائی قرار نگیرد نمی توانیم از آن خبر بدهیم.

و برای واضح شدن عبارت مصنّف مقدّمه ای لازمست و آن مقدّمه عبارتست از:

در صورتیکه دو اسم موجود باشد از چند حالت خارج نیست:

۱ ــ هر دو معرفه
۲ ــ هر دو نکره
۳ ــ یکی معرفه و دیگری نکره.

زمانیکه هر دو اسم «مبتداء و خبر» معرفه باشند در اینصورت می توان یکی را مبتداء و دیگری را خبر قرار داد مانند: اَللّهُ اِلٰهُنا وآدَمُ اَبُونا وَمُحَمَّدٌ(ص) نَبِیُّنا.

در صورتیکه دو اسم هر دو نکره باشند اگر چنانچه بدون مسوّغ باشند، هیچکدام نمی توانند مبتداء واقع شوند بنابر این نمی توان گفت: رَجُلٌ قائِمٌ، زیرا هر دو اسم نکره اند.

حال اگر یکی از دو اسم نکره دارای مسوّغ و آن دیگری نکرهٔ بدون مسوّغ باشد بدیهی است اسمی را می توان مبتداء قرار داد که دارای مسوّغ باشد مانند: رَجُلٌ فاضِلٌ قائِمٌ. و در صورتیکه یکی از دو اسم معرفه و دیگری نکره واقع شود باید مبتداء معرفه و خبر نکره باشد، مانند: زَیْدٌ قائِمٌ.

فلذا جناب مصنّف می فرماید:

«المجهول ثبوته لشئ عند ....».

آن چیزی را که ثابت بودنش در نزد شنونده و باعتقاد متکلّم مجهولست خبر قرار داده و مؤخّر میشود و آن شیئی که در نزد سامع و بعقیدهٔ متکلّم معلومست مبتداء قرار داده و مقدّم میشود و غالباً از این قاعده تخلّف و عدول نمی شود.

و روی همین جهت در مورد خطاب با کسی که زید را باسمه و شخصه می شناسد و لکن نمی داند که برادر اوست گفته میشود: زَیْدٌ أَخُوكَ.

و به کسی را که میداند برادری دارد ولکن اسمش را نمی داند گفته میشود: اَخُوكَ زَیْدٌ.

و همانطوریکه ملاحظه می فرمائید مبتداء در هر دو صورت مقدّم شده است.

از فرمایش جناب مصنّف درعبارت «ولا یعدل عن ذلك فی الغالب» متوجّه می شویم که در برخی از مواقع خبر بر مبتداء مقدّم میشود، اگر چه قاعدهٔ کلّی اینستکه مبتداء قبل از خبر ذکر گردیده و خبر مؤخّر شود زیرا خبر در واقع برای

مبتداء بمنزلهٔ وصف است بنابر این اصل در خبر، تأخیر است همچنانکه وصف بعد از موصوف عنوان میشود مانند: زَیْدٌ عالِمٌ، عالم در مثال مذکور خبرِ زید و در واقع وصف آنست کما اینکه گفته میشود، زید العالم، امّا گاهی از مواقع خبر بر مبتداء مقدّم میشود.

«موارد تقدیم خبر بر مبتدا»

الف: هرگاه مبتداء اسم نکره و خبر شبه جمله باشد، واجب است خبر قبل از مبتداء ذکر شود، مانند: **عِنْدی دِرْهَمٌ ـ لی وَطَرٌ.**

ب: در صورتیکه مبتداء محصور فیه باشد، تقدّم خبر واجب است مانند: **ما خالِقٌ اِلّا اللهُ.**

ج: هرگاه خبر از اسماءِ لازم الصّدر «**صدرات طلب**» باشد مانند اسماءِ استفهام که باید همیشه در اوّل و صدر جمله واقع شوند مثل: **اَیْنَ مَنْ عَلِمْتُهُ نَصیراً.**

د: هرگاه در مبتداء ضمیری باشد که به خبر عود کند در اینصورت نیز خبر بر مبتداء مقدّم میشود زیرا خبر مرجع ضمیر است و مرجع ضمیر باید قبل از خود ضمیر آورده شود، مانند: فِي الدّارِ صاحِبُها، در این مثال فی الدّار خبر مقدّم و صاحب مبتدای مؤخّر و ضمیر «ها» مضاف الیه است.

و ابن مالک در اینمورد گفته اند:

ونحو عندی درهم ولی وطر ملتزم فیه تقدّم الخبر

و در مثل عندی درهم ولی و طر واجب دانسته شده در آن مقدم شدن خبر.

کذا اذا عاد علیه مضمر مما به عنه مبینا یخبر

همچنین هرگاه به جزء آن خبر ضمیری از آنچنان مبتدائی که بآن خبر از آن مبتداء در حالی که آشکار است خبر داده میشود».

کذا اذا یستوجب التصدیرا کأین من علمته نصیراً

«همچنین هرگاه سزاوار باشد خبر صدارت را مانند این من علمته نصیراً، کجاست کسی که دانستم او را یاری کننده»؟

وخبر المحصور قدّم أبدا — کما لنا الّا اتباع احمدا

«و خبر مبتدای محصور را مقدّم بدار همیشه مانند: ما لنا الّا اتباع احمدا، نیست برای ما مگر متابعت کردن احمد».

«مواردی که مبتداء بر خبر مقدّم میشود»

الف: اگر مبتداء و خبر هر دو از نظر تعریف و تنکیر مساوی باشند در اینصورت واجب است مبتداء مقدّم شود تا در تعین مبتداء و خبر اشتباهی رخ ندهد مانند: **زَیْدٌ صَدیقُکَ.**

ب: هرگاه خبر فعل باشد و رافع ضمیری باشد که بمبتداء عود می‌کند، در اینصورت نیز واجب است مبتداء بر خبر مقدّم شود مانند: زید قام و اگر چنانچه خبر مقدّم شود، مبتداء با فاعل مشتبه میشود.

ج: یا اینکه خبر محصور فیه باشد مانند: **ما زید الّا شاعر وانّما زید شاعر،** پس در اینمورد جائز نیست خبر مقدّم شود.

همانطوریکه مشاهده می فرمائید غرض متکلّم در مثال فوق اینستکه زید غیر از شاعری هنر دیگری ندارد بنابر این اگر خبر مقدّم شود **«ما شاعر الّا زید»** سامع چنین توهّم می‌کند که مقصود متکلّم اینستکه شاعری غیر از زید در عالم وجود ندارد در حالیکه این خلاف منظور و مقصود متکلّم است.

د: و یا اینکه خبر به مبتدائی اسناد داده شود که در آن مبتداء لام ابتدائیّت است، در اینصورت جائز نیست خبر بر مبتداء مقدّم شود زیرا لام ابتداء در صدر کلام واقع میشود مانند: **لزید قائم.**

هـ: هرگاه مبتداء از اسماء لازم الصّدر باشد، در اینمورد نیز واجب است مبتداء در صدر کلام قرار گیرد مانند: **مَنْ یَکْسَلْ یَخْسِرْ.** «هرکس تنبلی پیشه کند زیان می برد».

و ابن مالک در اینمورد گفته اند:

والاصل فی الاخبار أن توخّرا — وجوّزوا التقدیم اذا لا ضررا

«واصل در خبرها اینست که مؤخّر داشته شوند از مبتداء و جائز دانسته اند

مقدّم داشتن خبر را در صورتیکه ضرری در بین نباشد».

فامنعه حین یستوی الجزءان عرفا و نکراً عادمی بیان

«پس منع کن آن تقدیم خبر را وقتی که مساوی باشند دو جزء از حیث معرفه و نکره بودن در حالتی که معدوم کننده قرینه باشند».

کذا اذا ما الفعل کان خبرا او قصد استعماله منحصراً،

«و همچنین هرگاه خبر فعل باشد و یا اینکه قصد شود استعمال آن خبر محصور فیه».

او کان مسنداً لذی لام ابتداء او لازم الصدر کمن لی منجدا

«یا باشد نسبت داده شده بسوی مبتدای صاحب لام ابتداء یا مبتدای لازم الصّدر مانند: من لی منجداً».

تذکّر:

همانطوریکه جناب مصنّف دربحث مبتداء و خبر ایراد فرمودند در چند موضع با بودن قرینه مبتداء بدون خبر ذکر می‌گردد.

حال باید التفات نمود هرگاه قرینه‌ای در کلام باشد می توان مبتداء را نیز حذف نمود.

حذف مبتداء در چند موضع واجب است

۱ ــ هرگاه مبتداء بوسیلهٔ صفتی را که از صفتیّت منقطع شده، خبر داده شود مانند: **مررت بزید الکریمُ.**

الکریم در اصل صفت بوده و آنگاه مرفوع گشته بنابر اینکه خبر برای مبتدای محذوف «هو» باشد بتقدیر: مررت بزید هوالکریم،

۲ ــ بوسیلهٔ اسم مخصوص نِعْمَ و بِئْسَ از مبتداء خبر داده شود مانند: **نِعْم الرَّجُلُ زَیْدٌ**، زید مخصوص بمدح و خبر برای مبتدای محذوف «هو است بتقدیر: **نعم الرجل هوزید.**

۳ ــ خبر مصدر و بدل از فعل باشد مانند: **صَبْرٌ جَمیلٌ**، کلمهٔ صبر در مثال مذکور مصدریست که جانشین فعل «صبرتُ» شده و در اصل صبرت صبراً جمیلاً

بوده و چون «صبرت» حذف شده، جمله فعلیّه به جملهٔ اسمیّه مبدل گشته تا دلالت بر ثبوت و استمرار نماید بنابر این صبراً که منصوب بود، مرفوع و خبر برای مبتدای محذوف «صبری» گردید.

٤ ــ و یا اینکه خبر داده شود از مبتداء بتوسّط لفظی که صریح در قسم است مانند: فی ذمّتی لأفعلنّ، فی ذمّتی لفظ صریح قسم و خبر برای مبتدای محذوف «یمین» می باشد.

فصل:

تدخل علی المبتداء والخبر افعال و حروف فتجعل المبتداء اسمالها والخبر خبراً لها و تسمّی النواسخ وهی خمسة انواع.

بر مبتداء و خبر، افعال و حروفی وارد میشوند که پس از ورودشان مبتداء را اسم و خبر را خبر خود قرار میدهند و نواسخ مبتداء و خبر نامیده میشوند و آنها بر پنج نوعند.

نواسخ جمع ناسخ یعنی زائل کننده از بین برنده حکم می باشد و منظور از نواسخ مبتداء و خبر، افعال و حروف مخصوصی است که هرگاه یکی از آنها در ابتدای جملهٔ اسمیّه واقع شود، مبتداء را اسم آن فعل یا آن حرف و خبر را خبر آن فعل یا خبر آن حرف می‌گویند.

نواسخ مبتداء و خبر بنابر قول مشهور عبارتند از:

۱ ــ افعال ناقصه مانند: کان زید قائماً

۲ ــ حروف مشبّهٔ بفعل مانند: انّ زَیْداً قائم

۳ ــ حروف مشبّهٔ بلیس مانند: ما زید قائماً

٤ ــ لاءِ نفی جنس مانند: لا رجلَ قائم

۵ ــ افعال مقاربه مانند: کاد الامریقع

٦ ــ افعال قلوب مانند: ظننت زیداً شاعراً.

جناب مصنّف قسم ششم «افعال قلوب» را جزء نواسخ بحساب نیاورند و شاید جهتش این باشد که درآنها اسم و خبری نیست بلکه هر دو اسم در باب

افعال قلوب، مفعول محسوب میشوند.

الاوّل:

الافعال النّاقصة والمشهورمنها کان و صارو اصبح واضحی وامسی وظلّ وبات ولیس ومازال وما برح و ما انفك وما فتی ومادام.

نوع اوّل از نواسخ مبتداء و خبر افعال ناقصه نامیده میشود و این افعال بنابر قول مشهور عبارتند از: کَانَ «بود» ـ صَارَ «گردید» ـ اَصْبَحَ «صبح کرد ـ داخل در صبح شد» ـ اَضْحیٰ «ظهر کرد ـ داخل درظهر شد» ـ أَمْسیٰ «شب کرد ـ داخل در شب شد» ـ ظَلَّ «گردید ـ درتمام روزبود» ـ بَاتَ «درتمام شب بود ـ شب را به روز آورد» ـ لَیْسَ ـ «نیست» ـ مازال «همیشه بود» ـ ما بَرِحَ «همیشه بود» ـ مَا انْفَكَّ «همیشه بود» ـ مافَتیٰ «همیشه بود» ـ مادامَ ـ «همیشه بود».

وجهٔ تسمیّهٔ افعال ناقصه:

افعال تام با ذکر نمودن فاعل معنای آنها کامل میشد و در صورت متعدّی بودن مفعولٌ به هم میگرفت امّا در افعال ناقصه می بینیم معنای این افعال تنها با ذکر فاعل «اسم مرفوع» کامل نمی شود بلکه نیازمند به اسم یا جملهٔ دیگری است که خبر نامیده میشود و باید خبر آنها آورده شود تا معنای افعال ناقصه کامل گردد و به همین مناسبت این افعال را ناقصه نامیده اند.

وحکمها رفع الاسم ونصب الخبر.

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند افعال ناقصه بنابر قول مشهور سیزده فعل است و هرگاه یکی ازآنها یا یکی ازمشتقّاتش در اوّل جملهٔ اسمیّه واقع شود، مبتداء را مرفوع و خبر را منصوب می سازد و در اینمورد مبتداء را اسم آن فعل و خبر را خبر آن فعل می نامند.[1]

---

(۱) افعال ناقصه مبتداء را رفع میدهد ازباب تشبیه بفاعل که حقیقتاً، اسم و مجازاً فاعل نامیده میشود و خبر را نصب میدهد ازباب تشبیه به مفعول که حقیقتاً خبر و مجازاً مفعول نامیده میشود.

تذکّر:

اسم افعال ناقصه مانند فاعل دارای سه حالت است:

۱ ــ ظاهر

۲ ــ ضمیر بارز

۳ ــ ضمیر مستتر.

الف: اسم افعال ناقصه در صورتی ظاهر است که یک کلمهٔ جداگانه و مستقل باشد مانند: **کانَ عَلِیٌّ قائِماً**، در این مثال کانَ از افعال ناقصه ــ عَلِیٌّ اسم کانَ و قائِماً خبر آنست.

ب: اسم افعال ناقصه در صورتی ضمیر بارز است که یکی از ضمیرهای متّصل مرفوع «ا ــ و ــ نَ ــ تَ ــ تِ ــ تُما ــ تُمْ ــ تُما ــ تُنَّ ــ تُ ــ نا» باشد و به آخر یکی از افعال ناقصه متّصل گردیده باشد مانند: **لَسْتُ طامِعاً**، لست از افعال ناقصه و ضمیر (تُ) اسم آن و طامعاً خبر لیس می باشد.

ج: در صورتی اسم افعال ناقصه، ضمیر مستتر است که بعد از این افعال نه اسم ظاهر و نه ضمیری آمده باشد که در اینصورت یکی از پنج ضمیر منفصل مرفوع «**هُوَ ــ هِیَ ــ اَنْتَ ــ اَنَا ــ نَحْنُ**» اسم افعال ناقصه خواهد بود مانند: **عَلِیٌّ کانَ شُجاعاً**. کان از افعال ناقصه و ضمیر مستتر «هُوَ» اسم کان و شجاعاً خبر آنست.

«حکم خبر کان»

حکم خبر کان دقیقاً مانند حکم خبر مبتداء است و تنها در یک صورت با خبر مبتداء فرق می‌کند زیرا در خبر افعال ناقصه جائز است خبر بر اسم مقدّم شود اگر چه معرفه باشد امّا این مطلب در مورد خبر مبتداء جریان ندارد مانند: **کانَ الْقائِمُ زَیْدٌ**.

و از نظر تقسیم نیز خبر افعال ناقصه مانند خبرِ مبتداء بر سه قسم است:

۱ ــ خبر مفرد

۲ ــ خبر جمله

۳ ـ خبر شبه جمله.

الف: خبر مفرد ـ در صورتی است که یک کلمهٔ مستقل و جداگانه باشد مانند: كانَ زَيْدٌ عالِماً.

ب: خبر جمله ـ آنست که یک جمله «اسميّه ـ فعليّه» روی هم رفته برای یکی از افعال ناقصه خبر واقع شود مانند: يَكُونُ زَيْدٌ مَقامُهُ رَفيعٌ، یکون از افعال ناقصه و زید اسم یکون و جمله اسمیّه «مقامه رفیع» خبر زید می باشد.

جملهٔ فعليّه مانند: يَكُونُ عَمْرٌ يَطْلُبُ الْمالَ، در این مثال یکون از افعال ناقصه و عَمْر اسم یکون و جملهٔ فعلیّه «يطلب المال» خبر یکون و محلاً منصوبست.

ج: خبر شبه جمله ـ آنستکه جارومجرور یا ظرف، خبر برای یکی از افعال ناقصه واقع شود مانند: كانَ زَيْدٌ فِي حُزْنٍ شَديدٍ.

در این مثال كانَ از افعال ناقصه و زید اسم كانَ، فی حزن جارومجرور، خبر کان و محلاً منصوبست، شدید صفت.

و مانند: كانَ الرَّجُلُ عِنْدَنا، كانَ از افعال ناقصه ـ الرّجل اسم کان، عند ظرف و مضاف ـ نامضاف اله

ويجوز فى الكلّ توسّط الخبر.

در تمام افعال ناقصه جائز است خبر بر اسم مقدّم شود همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ويجوز فى الكلّ ....».

یعنی در تمام افعال ناقصه تقدّم اسم بر خبر بدون اشكال است زيرا افعال ناقصه در ردیف افعال محسوب میشوند و خبر منصوب از حیث قوّت درعمل از اسم منصوب بیشتر است می توان آن را مقدّم نمود زیرا تمامیّت این افعال بستگی به ذكر خبر دارد و در واقع خبر مکمّل معنای این افعال است.

ولکن ابن‌معط[1] گفته: توسّط خبر در همه افعال جائز است مگر در دام که

(۱) یحیی بن معط از مشاهیر ادبا و اکابر علمای نحو و فنون عربیّه بوده و تمامی شعب آنها را ازجزولی

در این فعل تقدّم خبر بر اسم صحیح نیست.

البته قول ایشان رد شده است زیرا در کلام عرب خبر دام بر اسمش مقدّم شده است.

لاطیب للعیش ما دامت منغضةً لذّاته باذکار الموت والهرم

زیرا خبر دامت که منغضة است بر اسم لذّاته مقدّم شده است.

تذکّر:

البته گاهی از مواقع بسبب خوف اشتباه جائز نیست خبر افعال ناقصه بر اسم مقدّم شوند که عبارتند از:

۱ ــ در صورتی که در هر دو معمول «اسم و خبر» افعال ناقصه مضاف به یاء متکلّم باشد، مانند: **کان صَدیقی عَدوّی.**

در این مثال اگر چنانچه خبر «عدوّی» بر اسم مقدّم شود، مخاطب گمان می‌کند که اسم کان است.

۲ ــ در صورتیکه خبر محصور به اِلّا باشد مانند: **ما کانَ زَیْدٌ اِلّا شاعِراً.**

۳ ــ و یا اینکه خبر به ضمیری اضافه شود که آن ضمیر بملابس اسمِ افعالِ ناقصه عود کند، مانند: **کانَ غُلامُ هِنْدٍ ضارِبَها.**

در این مثال ضمیر «ها» به ملابس اسم کان که هند است، عود می‌کند.



وابن‌عساکر و دیگر اکابر وقت فرا گرفته است، تا آنکه در نحو و لغت از ائمّهٔ عصر خود معدود و مدّتی در دمشق مشغول تدریس بود.

از تألیفات اوست:

۱ ــ الالفیة در نحو که به الفیّهٔ ابن معط معروف است.

۲ ــ الفصول الخمسون «در علم نحو»

۳ ــ نظم الجوهرة لابن درید

٤ ــ نظم الصحاح للجوهری

وی بسال ٦٢٨ هجری قمری وفات یافت.

و فیما سوی الخمسة الاواخر تقدّمه علیها.

آیا می توان خبر را بر خود این افعال مقدّم نمود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

افعال ناقصه بر سه قسمند:

قسم اوّل: جائز است خبر بر این افعال ناقصه مقدّم شود که عبارتند از:

کان ــ صار ــ اصبح ــ اضحی ــ امسی ــ ظلّ ــ بات.

قسم دوّم: جائز نیست خبر بر بعضی از این افعال مقدّم شود و آن در صورتی است که این افعال مسبوق به «ما» باشد.

افعالیکه مسبوق به ما هستند عبارتند از:

«مازالَ ــ مٰا بَرِحَ ــ مافَتِیٰ ــ مادامَ ــ مَا انْفَکَّ».

و علّت امتناع تقدّم خبر بر این افعال آنستکه (ما) در مادام مصدریّه و در چهار فعل دیگر نافیه می باشد و هر دو هم صدارت طلبند و در نتیجه اگر خبر بر این افعال مقدّم شود، صدارت «ما» زائل خواهد شد.

قسم سوّم: تنها فعل لَیْسَ است که مورد اختلاف علماء علم نحو واقع شده است.[1]

---

(۱) جناب ابن مالک در کتاب شرح کافیه گفته اند:

لَیْسَ مانند عَسیٰ است از این حیث که جامد است و همچنین نحویّون در فعلیّت آن اختلاف نموده اند و نحاة متّفقند که خبر بر خود عَسی مقدّم نمیشود بنابر این لَیْسَ چون مانند عَسیٰ است باید خبر آن مقدّم بر لیس نشود.

امّا بعضی قائل بجواز تقدّم خبر لیس شده و به آیهٔ شریفه «اَلٰا یَوْمَ یَأْتیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ» استدلال نموده اند.

در این آیه معمولِ خبر «یوم» بر خود لَیْسَ مقدّم شده و این تقدیم دلالت دارد بر اینکه تقدیم خبر لیس بطریق اولی جائز خواهد بود، زیرا معمول خبر فرع خبر بحساب میآید و زمانیکه فرع مقدّم شود معلوم میشود اصل نیز می تواند مقدّم گردد.

نا گفته نماند که استدلال مذکور رد شده زیرا «یَوْم» ظرف است و ظرف دارای توسع می باشند و روی همین جهت مقدّم گردیده است.

ولکن جناب مصنّف این افعال را بر دو قسم نموده و فرمودند:
«وفیما سوی الخمسة الاواخر تقدّمه علیها».
یعنی غیر از پنج فعل آخر تقدّم خبر بر خود این افعال خالی از اشکال است و آن پنج فعل عبارتند از:

۱ ــ مازالَ
۲ ــ ما بَرِحَ
۳ ــ ما فَتیٰ
٤ ــ مادامَ
۵ ــ مَا انْفَكَّ

وفیما عدافتی ولیس وزال ان تکون تامّة.

حال این سؤال مطرحست که افعال ناقصه همیشه بدین حالتند یعنی پیوسته اوقات بصورت ناقصه استعمال میشوند و یا اینکه بعضی از افعال در برخی از مواقع بصورت تامّه استعمال میشوند؟ در پاسخ این سؤال باید گفت:
سه فعل از افعال ناقصه همیشه بصورت ناقصه آورده میشوند که عبارتند از:

۱ ــ زال
۲ ــ لیس
۳ ــ فتی

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:
«وفیما عدافتی ولیس وزال».
غیر از سه فعل «فتی ــ لیس ــ زال» بقیّهٔ افعال بصورت تامّه هم استعمال میشوند.
برخی از علماءِ علم نحو گفته اند: سه فعل مذکور در هیچ موردی بصورت تامّه استعمال نشده اند و اگرچنانچه در موضعی احتمال تامّه بودن آنها داده شود، مؤوّل است.

و ابوحیان گفته اند:[۱]

گاهی از مواقع «فَتیٰ» تامّه استعمال میشود که بمعنای «سَکَنَ» می باشد. و کوفیّون گفته اند:

برخی از مواقع لیس بدون اسم و خبر، بصورت عاطفه می آید.

و جناب فارسی[۱] گفته اند:

گاهی از مواقع «زالَ» تامّه واقع میشود که در اینصورت بمعنای «انتقل» می باشد.

تذکّر:

بعقیدهٔ جمهور فعل تام بفعلی اطلاق میشود که از منصوب بی نیاز باشد و همچنین بنظر جمهور فعلی ناقص است که محتاج به منصوب باشد.

امّا به نظر سیبویه به فعلی تام گفته میشود که دلالت بر حدث و زمان کند و ناقص به فعلی اطلاق میشود که صرفاً بر زمان دلالت نموده و مجرّد از حدث باشد.

---

(۱) ابو حیّان از مشاهیر علما و فضلای اواخر قرن چهارم هجری می باشد و بنابر مشهور بجهت انتساب بخرمای توحید نامی که پدرش آنرا در بغداد میفروخته به ابوحیان توحیدی شهرت یافت.

از تألیفات اوست:

۱ ـــ اخلاق الوزیرین
۲ ـــ البصائر و الذخائر
۳ ـــ الصدیق و الصداقة
٤ ـــ ریاض العارفین

وی بسال ۳۸۰ هجری قمری وفات نمود.

(۱) فارسی ملقّب به عضدالدین در اصول فقه و علوم عربیّه و فنون معقول و منقول بسیار بنام و مقتدای انام و بسیار سخی و کریم النّفس و کثیر الثروة بوده و طلاّب علوم دینیّه را باصله و انعامات بسیاری می نواخته است.

ملاسعد تفتازانی، شمس الدین کرمانی، سیف ابهری و دیگر اکابر وقت از تلامذهٔ او بودند.

از تألیفات اوست:

۱ ـــ آداب البحث
۲ ـــ الرسالة العضدیة
۳ ـــ شرح مختصر الاصول ابن حاجب
٤ ـــ العقائد العضدیة
۵ ـــ عیون الجواهر
٦ ـــ الفرائد الغیاثیة «در علم معانی وبیان».

وی بسال ۷۵٦ وفات نمود.

وما تصرّف منها یعمل عملها.

افعال ناقصه بیک اعتبار بر سه قسمند:

۱ ــ افعالیکه دارای مصدر و ماضی و مضارع و وصف و امرند و آن افعال عبارتند از:

کان ــ ظلّ ــ بات ــ اصبح ــ اضحی ــ أمسی ــ صار.

۲ ــ دارای ماضی و مضارع و وصفند که عبارتند از:

زال ــ برح ــ فتی ــ انفکّ.

۳ ــ تنها دارای ماضیند و آن دو فعل است:

دام ــ لیس.

همچنانکه جناب مصنّف به این نکته اشاره نموده‌اند:

«وما تصرّف منها ....».

یعنی آنچه را که از افعال ناقصه متصرّف باشند مانند خود این افعال عاملند.

«برخی از احکام ناقصه»

گاهی از مواقع کان زائد «تأکید کنندهٔ معنی» واقع میشود مهمترین موارد عبارتند از:

۱ ــ بین «ما» و فعل تعجّب مانند: **ما کانَ اَصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّمَ.**

«چه چیزی صحیح کرده علم کسانی را که در گذشته اند!».

۲ ــ بین صفت و موصوف مانند: **ما جائَنی رَجُلٌ کانَ کَریمٌ.**

۳ ــ بین موصول وصله مانند: **جاءَ الَّذی کانَ اَکْرَمْتُهُ.**

٤ ــ بین فعل و مرفوع آن «فاعل ــ نائب فاعل» مانند: **لَمْ یُوجَدْ کانَ مِثْلُکَ.**

۵ ــ بین مبتداء و خبر مانند: **زَیْدٌ کانَ قائِمٌ.**

و ابن مالک در اینمورد گفته اند:

وقد تزاد کان فی حشو کما ‌ ‌ ‌ ‌ کان اصح علم من تقدما

«و گاهی کان زائده واقع میشود در اثناء کلام مانند: ما کان ....».

معمول خبـر در افعال ناقصه بـعد از عامل «فـعل» قرار نمی‌گیـرد «اعم از اینکه خبر بر اسم مقدّم شود یا اینکه مؤخّر گردد» بنابر این نمی توان گفت: **کانَ طَعامَكَ زَیْدٌ آکِلاً**، همچنانکه نمی توان گفت: **کانَ طَعامَكَ آکِلاً زَیْدٌ.**

همانطوریکه عنوان گردید معمول خبـر بعد از عامل واقع نمی شود مگر در صورتی که معمول خبر ظرف یا جارومجرور باشد و در اینگونه از موارد معمول خبر بعد از عامل واقع میشود و وقوع آن بدون اشکال است، مانند: **کانَ عِنْدَكَ زَیْدٌ مُقیماً ــ کانَ فیكَ عَمْرٌو راغِباً.**

گاهی از مواقع کانَ «به تنهائی» حذف میشود مانند: **امّا اَنْتَ مُنْطَلِقاً اِنْطَلَقْتُ**، مثال مذکور در اصل بصورت: **لأَنْ کُنْتَ مُنْطَلِقاً اِنْطَلَقْتُ** بوده است، ابتداءً کان حذف گردیدوضمیر متّصل به ضمیر منفصل مبدّل شد و عوض از حذف کان، حرف میم قبل از فعل قرار گرفت آنگاه نون و میم که قریب المخرج بودند، نون قلب به میم و درهم ادغام شد، بصورت **اَمّا أَنْتَ مُنْطَلِقاً** درآمد.

و در بعضی از مواقع کانَ با هر دو معمول خود حذف میشود مانند: **اِفْعَلْ هٰذا اِمّا لا** که در اصل «**اِفْعَلْ هٰذا اِنْ کُنْتَ لا تَفْعَلْ غَیْرَهُ**» بوده است.

در این مثال کانَ همراه با اسم «تَ» و خبر «تفعل غیره» حذف گردید و عوض از حذف کان و دو معمول «اسم و خبر» آن، لفظ ماقبل از کانَ قرار گرفت و پس از تبدیل میم به نون و ادغام آن، بصورت اِمّا لا، درآمد.

مسئلتان:

یختصّ کان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسکون نحو ولم اک بغیّاً بشرط عدم اتّصاله بضمیر نصب ولا ساکن ومن ثمّ لم یجز فی نحو لم یکنه ولم یکن الله لیغفر لهم.

در این قسمت از بحث افعال ناقصه دو مسئله مورد مطالعه قرار می‌گیرد که هر دو آنها مختصّ بکان می باشد.

۱ ــ گاهی از مواقع نون کانَ در فعل مضارع اگر دارای سه شرط باشد، حذف میشود:

الف: فعل مضارع مجزوم بسکون بوده و مجزوم بحذف نباشد زیرا در افعال خمسه جزم بحذف نون عوض از رفع است.

همچنانکه جناب مصنّف به این شرط اشاره نموده‌اند:

«یختصّ کان بجواز حذف نون ....».

ب: به فعل مضارع ضمیر منصوبی متّصل نباشد مانند: **لَمْ تَکُنْهُ**، که ضمیر مفعولی به فعل و مضارع متّصل شده است.

همچنانکه جناب مصنّف به شرط مذکور اشاره فرمودند:

«بشرط عدم اتصاله ....».

ج: حرف ساکنی بعد از نون مضارع کانَ واقع نشده باشد، مانند: **لَمْ أَكُ بَغِيّاً**،

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید فعل مضارع «اک» در اینمورد جامع جمیع شرائط است لذا نون آن «البته بطور جواز» حذف گردیده است.

اوّلاً: مجزوم و جزمش بسکون است.

ثانیاً: متّصل به ضمیر منصوبی نیست.

ثالثاً: حرف ساکنی بعد از نون واقع نشده است.

بنابر این اگر چنانچه یکی از شرائط مذکوره در فعل مضارع موجود نباشد، در اینصورت حذف نون جائز نیست مانند: لم یکنه، نون فعل مضارع در اینمورد حذف نشده بعلّت اینکه ضمیر منصوب به آن متّصل گردیده است و مانند: **لم یکن الله لیغفر لهم**، در این مورد نیز چون بعد از نون، لام ساکن است لذا نون از فعل مضارع حذف نشده است.

ولک فی نحو النّاس مجزیّون باعمالهم ان خیراً فخیر وان شرّاً فشرّ، اربعة اوجه:

نصب الاوّل ورفع الثانیّ

و رفعهما

نصبهما

و عکس الاول.

فالاوّل اقوی والاخیر اضعف والمتوسطان متوسطان.

۲ ــ مسئلهٔ دوّم بطور فشرده و خلاصه بدین نحوه است که گاهی کانَ با یکی از دو معمول خود بعد از اِنِ شرطیّه حذف میشود و معمول دیگر بحالت خود باقی می ماند.

و تفصیل مسئله بدین شکل است که شما در مثال: «**النّاس مجزیون باعمالهم ...**» می توانید چهار وجه جاری کنید.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«**ولک فی النّاس مجزیّون باعمالهم ......**».

مثال فوق بحسب موقعیّت خود دارای چهار وجه از اعرابست بدین شکل:

۱ ــ در فقرهٔ اوّل کلام «**یا حدیث بنابر بعضی اقوال**» خیر اول بصورت منصوب و کلمهٔ خیر دوّم به حالت مرفوع خوانده شود: **اِنْ خَیْراً فَخَیْرٌ** که در اینمورد می توان گفت کلام در اصل چنین بوده است:

«**اِنْ کانَ عَمَلُهُمْ خَیْراًفَجَزائُهُمْ خَیْرٌ**».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید: نصب خیر اوّل بعلّت آنستکه کانَ با اسمش «**عَمَلُهُمْ**» حذف شده و رفع دوّم بخاطر آنستکه خبرِ مبتداء «**جزائهم**» حذف گردیده است.

۲ ــ در فقره اوّل کلام، خیر اوّل و دوّم هر دو مرفوع باشند: «**اِنْ خَیْرٌ فَخَیْرٌ**». در اینمورد کلام در اصل چنین بوده است:

«**اِنْ کانَ فی عَمَلِهِمْ خَیْرٌ فَجَزائُهُمْ خَیْرٌ**».

رفع خیر اوّل بجهت آنستکه کانَ با خبرش «**فی عملهم**» حذف شده و

رفع خیر دوّم بجهت آنستکه کلمهٔ خیر، خبر برای مبتداءِ «جزائهم» محذوف است.

۳ ــ در فقره اوّل کلمهٔ خیر در هر دو مورد منصوب باشد: «اِنْ خَیْراً فَخَیْراً» در اینمورد کلام در اصل چنین بوده است:

«اِنْ کانَ عَمَلُهُمْ خَیْراً فَیَجْزَوْنَ خَیْراً»

نصب جزء اوّل بدین خاطر استکه کانَ با اسمش محذوف است و علّت نصب خیر دوّم آنستکه «یکون» با اسمش «جزائهم» حذف گردیده است.

٤ ــ و بالاخره آخرین مورد عکس صورت اوّلست یعنی در فقره اوّل خیر اوّل مرفوع و خیر دوّم منصوب می باشد: «اِنْ خَیْرٌ فَخَیْراً».

در اینمورد کلام در اصل چنین بوده است:

«اِنْ کانَ فِي عَمَلِهِمْ خَیْرٌ فَیَجْزَوْنَ خَیْراً».

رفع خیر اوّل بعلّت آنستکه کانَ با خبرش حذف شده، و نصب دوّم بخاطر آنستکه فعل ناقصه «یکون» با اسمش «جزائهم» حذف شده است.

حال باید بسنجیم که در میان چهار وجه مذکور، کدام وجه اقوی و کدامین مورد اضعف و بالاخره در چه صورتی متوسّطند؟

جناب مصنّف در پاسخ سؤال فوق می فرمایند:

فالاوّل اقوی: یعنی وجه اوّل «اِنْ خَیْراً فَخَیْرٌ» قویترین مورد است. زیرا در قسم اوّل کان با اسمش حذف گردیده و خبر آن باقی مانده و همچنین بعد از فاء حزائیّه مبتداء حذف شده و خبر آن باقی مانده است.

بعبارت دیگر: حذف کانَ با اسمش و ابقاء خبر و هکذا حذف مبتداء و ابقاء خبر نیز قوی می باشد و نتیجهٔ جمع بین دو قوی، أقوی خواهد بود.

فلذا جناب مصنّف فرمودند:

صورت اوّل قویترین مورد است.

والاخیر اضعف: زیرا قسم اخیر «اِنْ خَیْرٌ فَخَیْراً» عکس قسم اوّل و مقابل اقوی، اضعف است.

والمتوسّطان متوسّط: امّا مورد دوّم و سوّم متوسّطند به این معنی که در صورت

دوّم «اِنْ خَيْرٌ فَخَيْرٌ» كانَ با خبرش حذف شده و بعد از فاء جزائيّه مبتداء حذف گرديده است.

حذف كان با خبر ضعيف و حذف مبتداء قويست بنابر اين نتيجۀ جمع بين ضعيف و قوى، متوسّط است.

و امّا علّت متوسّط بودن در صورت سوّم «اِنْ خَيْراً فَخَيْراً» آنستكه از خير اوّل كان با اسمش حذف گرديده و خبر باقى مانده و از خير دوّم فعل حذف شده است.

حذف كان با اسم، قوى و حذف فعل ضعيف است در اينمورد نيز نتيجۀ جمع بين قوى و ضعيف، متوسّط خواهد بود.

الثّانى:

الاحرف المشبهة بالفعل وهى اِنَّ واَنَّ و كَأَنَّ ولَيْتَ ولكِنَّ ولَعَلَّ وعملها عكس عمل كان.

نوع دوّم از نواسخ حروف مشبّهۀ بفعل ناميده ميشود اين حروف مبتداء را منصوب و خبر را مرفوع ميسازد و در اين صورت مبتداء را اسم آن حرف و خبر را خبر آن حرف مى نامند.

و حروف مشبّهۀ بفعل عبارتند از:

اِنَّ «همانا ــ بدرستيكه»

أَنَّ «اينكه»

كَأَنَّ «مثل اينكه»

لَيْتَ «كاش»

لكِنَّ «ولى»

لَعَلَّ «شايد»

همچنانكه جناب مصنّف فرمودند:

«الثانى: الاحرف المشبّهة بالفعل و........».

بايد توجّه نمود كه تمام حروف مشبّهۀ بفعل غير از أَنَّ مفتوحه داراى

صدارتند و در ابتداء قرار می‌گیرند لکن أَنَّ مفتوحه در وسط کلام واقع میشود.

وجه تسمیّهٔ حروف مشبّههٔ بفعل:

وجه تسمیّه و همچنین مشابهت این حروف، بفعل آنستکه حروف مذکوره از چند جهت شباهت بفعل دارند:

۱ ــ **شباهت درعدد:** یعنی همانطوریکه فعل دارای سه حرف و چهار حرف و پنج حرف است این حروف نیز چنین خصوصیّتی را دارند.

۲ ــ **شباهت بفعل:** این حروف به فعل شباهت دارند از حیث اینکه مبنی بر فتحند.

۳ ــ **ازجهت وزن:** از جهت وزن نیز این حروف شباهت بفعل دارند.

٤ ــ **شباهت آنها بفعل ازحیث معنی:** زیرا اِنَّ و أَنَّ بمعنای حَقَّقْتُ و کَأَنَّ بمعنای شَبَّهْتُ و لٰکِنَّ بمعنای إِسْتَدْرَکْتُ و لَعَلَّ بمعنای تَرَجَّیْتُ و لَیْتَ بمعنای تَمَنَّیْتُ است.

۵ ــ **اختصاص داشتن اینحروف به اسماء:** مانند افعال ناقصه و مقاربه و قلوب.

٦ ــ **درداخل شدن این حروف برمبتداء وخبر:** مانند افعال ناقصه و مقاربه و قلوب.

بنابر این می توان گفت:

شباهت این حروف بفعل بدین قرار است:

الف ــ عملیّه

ب ــ بنائیّه

ج ــ عددیّه

د ــ معنویّه

ه ــ اختصاصیّه

و ــ دخولیّه.

در میان حروف مشبّههٔ بفعل، إِنَّ وأَنَّ برای تأکید مضمون و معنای جمله

اورده میشود با این تفاوت که إنّ مکسوره با اسم و خبرش کلام تام است و تغیّری در آن حاصل نمی‌شود امّا أَنَّ مفتوحه از جهت اینکه معمول خود را تاویل بمصدر میبرد جمله‌ای که أَنَّ مفتوحه بر آن داخل شود تقدیراً حکم مفرد را دارد و برحسب عاملی که در جلوی آن ذکر میشود، موقعیّت آن متفاوت است مانند: **أَنَّ زَیْداً قائِمٌ ـ بَلَغَنی أَنَّ زَیْداً راکِبٌ.**

و کَأَنَّ برای تشبیه آورده میشود، مانند: **کَأَنَّ زَیْداً الأَسَدُ** «زید مثل شیر است».

و لَیْتَ برای تمنّی «**طلب خواستن چیزی**» در امر ممکن و محال آورده میشود؛ طلب حصور امرِ ممکن مانند: **لَیْتَ زَیْداً فاضِلٌ.**

طلب حصور امر ممتنع و محال مانند قول شاعر:

فَیالَیْتَ الشَّبابَ لَنا یَعُودُ یَوْماً　　فَأُخْبِرَهُ بِما فَعَلَ الْمَشیبُ

«ایکاش جوانی برای ما برمی‌گشت روزی پس خبر می دادم من او را آنچه که بجا آورد پیری بر سرم».

ولکِنَّ برای استدارک «**طلب دریافت چیزی نمودن**» آورده میشود و معمولاً بین دو کلام متغایر «**اعم از اینکه تغایر لفظی یا غیر لفظی باشد**» واقع میشود مانند: **جائَنی زَیْدٌ لکِنَّ عَمْرواً لَمْ یَجیء.**

و لَعَلَّ برای ترجّی «**امیدوار شدن**» آورده میشود و تنها در امر ممکن استعمال میشود مانند: **لَعَلَّ زَیْداً فاضِلٌ.**

ولا یتقدّم احد معمولیها علیها مطلقا ولا خبرها علی اسمها الّا اذا کان ظرفاً او مجروراً.

باید توجّه نمود که هیچگاه در حالت اختیار یکی از دو معمول اسم و خبر بر خود این حروف مقدّم نمی‌شوند ولو اینکه ظرف یا جارومجرور باشند زیرا این حروف در عمل ضعیف و غیر متصرّفند یعنی هیچ چیز از آنها مشتق نمی‌شود بنابر این شباهت حروف نامبرده به فعل ضعیف و در نتیجه عمل آنها هم ضعیف می‌گردد، بنابر این می توان گفت:

علّت عدم جواز تقدّم یکی از دو معمول، ضعف عمل و علّت ضعف عمل، عدم تصرّف است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ولا یتقدّم احد ....».

یعنی یکی از دو معمول حروف مشبّهة بر خود این حروف مقدّم نمیشود.

در حروف مشبّهة بفعل باید ترتیب بین اسم و خبر ملاحظه شود مگر در صورتی که خبر ظرف یا جارومجرور باشد که در اینصورت جائز است خبر این حروف بر اسمش مقدّم گردد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی : اِنَّ فی ذٰلِكَ لَعِبْرَةً.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ولا خبرها علی اسمها ....».

تذکّر:

گاهی از مواقع تقدّم خبر بر اسم لازم و ضروریست مانند: اِنَّ فی الدّارِ صاحِبَها، زیرا تأخیر خبر مستلزم عود ضمیر بمرجع متقدّم است.

بنابر این می توان گفت:

تقدّم خبر در حروف مشبّهة بفعل بر اسم دارای سه حالت است:

۱ ــ جائز التقدیم و التّأخیر، مانند: اِنَّ زَیْداً عِنْدَكَ .

۲ ــ واجب التقدیم، مانند: اِنَّ فِي الدّارِ صاحِبَها.

۳ ــ ممتنع التقدیم، مانند: اِنَّ زَیْداً قائِمٌ.

وتلحقها ما فتکفّها عن العمل نحو انّما زَیْدٌ قائِمٌ.

و به تمامی حروف مشبّهة بفعل ماءِ کافّه «بازدارنده از عمل» ملحق میشود که در اینصورت انها را بنابر قول افصح از عمل نمودن بازمی دارد و در نتیجه حروف نامبرده هم بر جملهٔ اسمیّه و هم بر جملهٔ فعلیّه داخل میشوند، مانند: اِنَّما زَیْدٌ قائِمٌ.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«وتلحقها ما فتكفّها ....».

بعضی از علماءِ علم نحو گفته اند:

ابطـال عمل بسبب ورود ماءِ کـافّه در غیر لَـیْـتَ می باشـد لکن در هر دو صورت «اعمال ــ اهمال» بجـملهٔ اسمیّه اختصـاص دارد همچنانکه مـؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

«يشترط لعملهـا ألا تتصل بها «ما» الزائدة. فان اتصلت بها «ما» الزائدة وتسمّى «ما» الكافة، منعتها من العمـل و اباحت دخولها على الجمل الفعـليّه بعد أن كانت مختصة بالاسميّة الّا «ليت» فيجوز اهمالـهـا و اعمالها عنـد اتصالها بكلـمـة «ما» السالفة، فيـجب الاهمال فى مثل: انمـا الامين صديق، ولكنما الخائن عدوّ، ويجوز الامران مع «ليت» مثل: ليتما علىّ حاضر، أو ليتما عليّا حاضر، وهى فى الحالتين مختصة بالجمل الاسمية».

تذکّر:

گاهی از مواقع حروف مشبّـهۀ بفعل با الحاق ماء کافّه، عاملند همچنانکه أخفش از عرب حکایت نموده است، مانند: **انّما زَيْداً قائِمٌ.**

والـمصدر ان حـلّ محـلّ انّ فتـحـت همـزتها و الّا کسرت و ان جـاز الامـران جاز الامران نحو اولم يكفهم آنّا انزلناه وقال انّى عبدالله و اوّل قولى انّى احمد الله.

هـمـزۀ انَّ در مـواردی واجب اسـت مـفـتـوح گـردد و در پـاره‌ای از اوقات لازمست مکسور باشد و در غیر این دو مورد، جائزالوجهین است.

بعبارت دیگـر در هر موردیکه مـقتضی اِفراد موجود باشد فتحه داده میشود و در هر مقام که مـقتضی جمله محقّق یابد، مکسور و در هر مقام که افراد و جمله هر دو صحیح باشد، دو وجه جائز است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والمصدر ان حلّ محلّ انّ ....».

اگر چنانـچـه مصدر بتوانـد بـجای انّ قرار گیـرد هـمزۀ آن مفتوح و در غـیر اینصورت همزه مکسور میشود و اگر هر دو امر **«تأويل مصدر و عدم تأويل آن»** جائز و ممکن باشد در همزۀ انّ دو وجه **«کسره ــ فتحه»** جائز است.

«همزهٔ انَّ در هفت مورد مفتوح میشود»

۱ ـ اَنَّ و ما بعد آن «اسم و خبرش» فاعل باشد مانند: اَوَلَمْ یَکْفِهِمْ اَنّا اَنْزَلْناهُ، زمانیکه معمول أنَّ تأویل بمصدر رود گفته میشود:

اَوَلَمْ یَکْفِهِمْ اِنْزالُنا اِیّاهُ.

۲ ـ اَنَّ با اسم و خبرش، نائب فاعل واقع شود، مانند: قُلْ أوحیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ، اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ نائب فاعل، اُوحِیَ است و زمانیکه بتأویل مصدر رود، أوحِیَ اِسْتِماعُ نَفَرٍ گفته میشود.

۳ ـ أنَّ با اسم و خبرش، مفعول باشد مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

وَلا تَخافُونَ اَنَّکُمْ اَشْرَکْتُم، أنَّکم اشرکتم مفعولٌ به لا تخافون است زمانیکه بتاویل مصدر برود، لا تخافون اشراکِکم گفته میشود.

٤ ـ أنَّ و مابعد آن، مبتداء واقع شود مانند: وَمِنْ اٰیاتِه اَنَّكَ تَرَی الْاَرْضَ خاشِعَةً، هنگامیکه تأویل بمصدر برود، گفته میشود: مِنْ آیاتِهِ رُؤْیَتُكَ الْأَرْضَ خاشِعَةً.

۵ ـ أنَّ ومابعدش خبر واقع شود برای اسم معنائی را که غیر از ماده و لفظ قول است مانند: اِعْتِقادی اَنَّكَ عالِمٌ، وقتیکه تأویل مصدر رود، گفته میشود: اِعْتِقادی عِلْمُكَ حاصِلٌ.

٦ ـ أنَّ ومابعدش مجرور باشد که بر دو قسم تقسیم میشود:

۱ ـ مجرور بحروف مانند قول شاعر:

وَاعْلَمْ وَاَیْقِنْ اَنَّ مِلْكَكَ زایِلٌ   وَاعْلَمْ بِأَنَّ کَما تُدینُ تُدانُ

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ».

۲ ـ مجرور باضافه مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما اَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ».

۷ ـ أنَّ ومابعد آن، تابع یکی از مذکورات «فاعل ـ نائب فاعل ـ مفعول ـ مبتداء ـ خبر ـ مجرور» باشد و تابع در این مورد یا معطوف است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «یا بَنی اِسْرائیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَاَنّی فَضَّلْتُکُمْ

عَلَى الْعالَمينَ».

انّی فضّلتکم علی العالـمین، معطوف است بر نعمتـی و نعمتی مفعولٌ به است بـرای اذکروا، هنگامیکه تـأویل بـمصدر رود گفـته میشود: اذکروا نعمتی و تفضیلی ایّاکم.

«در سیزده مورد همزهٔ انّ مکسور میشود»

۱ ــ در ابتداء کلام واقع شود، مانند: اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ.

۲ ــ بعد از موصول واقع شود، مانند: جائَنی الّذی اِنَّ اَباهُ عالِمٌ.

۳ ــ بعد از ماده قول باشد، مانند: قالَ اِنّی عَبْدُاللّهِ.

٤ ــ بعد از قسم واقع شود، مانند: وَالْعَصْرِ اِنَّ الْإنْسانَ لَفی خُسْرٍ.

۵ ــ بر خبر اِنَّ لام ملحق شود، مانند: قالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللّهِ.

٦ ــ بعد از ثُمَّ مانند: ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ.

۷ ــ بعد از کلاّ مانند: کَلاّ اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ.

۸ ــ بعد از امر مانند: ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزیزُ الرّحیم.

۹ ــ بعد از نهی مانند: لا تَحْزَنْ اِنَّ اللّهَ مَعَنا.

۱۰ ــ بعد از دعا مانند: رَبَّنا اِنّا آمَنّا.

۱۱ ــ بعد از نداء مانند: یا لُوطُ اِنّا رُسُلُ رَبِّكَ.

۱۲ ــ بعد از حَیْثُ مانند: اِجْلِسْ حَیْثُ اِنَّ زَیْداً جالِسٌ.

۱۳ ــ اِنَّ قبل از جملهٔ حالیّه واقع شود، مانند: زُرْتُهُ وَاِنّی ذُوامَلٍ.

«در پنج مورد هر دو وجه «فتح و کسر» جائز است»

۱ ــ اِنَّ بعد از اذاءِ فجائیّه قرار گیرد مانند: خَرَجْتُ فَاِذا اِنَّ زَیْداً واقِفٌ.

اگر چنانچه همزهٔ انّ به کسر خوانده شود بتقدیر فَاِذا اَنْتَ قائِمٌ و اگر به فتح همزه خوانده شود بتـقدیر فاذا قیامک حـاصل میشود و در مورد اخیر اَنَّ در مـحلّ مفرد است که خبر آن محذوف است.

۲ ــ اَنَّ بعد از قسمـی قـرار گیـرد که بدنبـال آن لام آورده نشـود مـانـند:

حَلَفتُ اَنَّكَ كَرِيمٌ.

أنك كريم در مثال مذكور جواب قسم می باشد در صورتی که إنّ مكسور خوانده شود و جمله جواب قسم است و در صورت فتح بتأويل مفرد و تقدير خبر خواهد بود تا اینکه جواب قسم جمله باشد، بتقدير «كرمک حاصل».

۳ ــ انّ بعد از فاء جزائيّه واقع شود مانند: مَنْ جائَنی فَاَنّی اُكْرِمُهُ و يا مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ بِجِهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ و اَصْلَحَ فَاَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

جملهٔ «فانّه غفور رحیم» جواب من شرطيّه است در اینمورد کسر همزهٔ جائز است بمعنای «فهو غفور رحیم» و فتح آن بتقدير «فالغفران و الرّحمة حاصلان» يا «فالحاصل الغفران والرحمة» می باشد.

٤ ــ أنّ و مابعد خبر برای قول واقع شود و خبر خود أنّ نيز قول و فاعل هر دو قول یکی باشد.

بعبارت ساده‌تر: هرگاه أنَّ بين دو قول واقع شود با این تفاوت که قبل از أنَّ لفظ قول وبعد از أنَّ معنی و مصداق قول باشد» مانند: خَيْرُ الْقَوْلِ اَنّی اَحْمَدُ اللّهَ.

۵ ــ و بالاخره مورد پنجم در صورتی است که أنّ در محل و موضع تعليل باشد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «اِنّا كُنّا نَدْعُوهُ مِنْ قَبْلُ اَنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ»

در اینمورد دو وجه جائز است به این معنی اگر به فتح همزه قرائت شود بتقدير «لانّه هو البرّ الرّحيم» خواهد بود و اگر چنانچه به کسر همزه قرائت شود تعليل مستأنف و جواب سؤال مقدر می باشد.

و ابن مالک در اینمورد گفته اند:

بعد اذا فجاءة اوقسم　　　لا لام بعده بوجهين نمی

«بعد از اداءِ فجائيّه يا قسمی که بعد از لام قسم نباشد دو وجه نسبت داده شده است».

مع تلو فا الجزاء وذا يطرد　　　فی نحو خير القول انی احمد

«و با أنَّ که بعد از فاء جزائيه باشد جواز وجهين شايع است در مثل

خیرالقول انّی احمد، بهترین سخن اینست که حمد می‌کنم».

والمعطوف علی اسماء هٰذه الحروف منصوب ویختصّ إنَّ و أَنَّ ولکنّ بجوار رفعه بشرط مضیّ الخبر.

در صورتیکه اسمی بر اسم حروف مشبّهۀ بفعل عطف گردد منصوب میشود همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والمعطوف علی اسماء هٰذه الحروف ....».

آنچه که به اسم این حروف عطف گرفته شود منصوب می باشد و تنها در میان حروف مشبّهۀ سه حرف «**إنَّ ـ أنَّ ـ لٰکِنَّ**» حکمشان فرق می‌کند در سه حرف مذکور اگر اسمی به اسم آنها عطف گردد، دو وجه «**رفع ـ نصب**» جائز است مشروط به اینکه اسم معطوف بعد از اتمام خبر واقع شود.

قول مشهور آنستکه رفع اسمی که بر اسم اِنَّ و أَنَّ و لٰکِنَّ بعد از اتمام خبر عطف گرفته شود، جائز است مانند: **اِنَّ زَیْداً قائِمٌ وَعَمْرٌ**، بنابر اینکه عَمْرو عطف بر محلّ اسم اِنَّ باشد زیرا اسم اِنَّ محلاً بنابر مبتدائیّت مرفوعست.

البته بعضی گفته اند:

معطوف باسم این حروف در صورتی که مرفوع خوانده شود مبتدائی استکه خبر آن حذف شده و قرینه بر محذوف در اینمورد خبر مذکور می باشد مانند: **اِنَّ زَیْداً قائِمٌ وَعَمْروٌ**، عَمْر در مثال مذکور مرفوعست بنابر اینکه مبتداء برای خبر محذوف باشد بتقدیر **اِنَّ زَیْداً قائِمٌ وَعَمْروٌ قائِمٌ.**

و مرفوع شدن اسمی که بر اسم این حروف قبل از استکمال خبر عطف گرفته شود، جائز نیست بنابر این نمی توان گفت: **اِنَّ زَیْداً وعَمْرواً قائِمانِ.**

ولکن جناب کسائی[1] رفع معطوف را تجویز نموده و گفته اند:

---

(۱) کسائی ادیبی است لغوی نحوی قاری، از مشاهیر و اساتید نحو و لغت و قرائت و علوم ادبیّه، یکی از قراء سبعه بود وی نحو را از معاذ هراء، یونس نحوی، خلیل بن احمد عروضی و بعضی از اکابر دیگر اخذ کرد و فرّاء و ابوعبید قاسم بن سلام و جمعی از افاضل از تلامذۀ او میباشند.

رفع و نصب معطوف به اسم این حروف هر دو جائز است «**اعم از اینکه قبل از استکمال یا بعد از استکمال خبر باشد**».

امّا فرّاء[1] قائل به تفصیل شده و گفته اند:

در صورتیکه اعراب اسم این حروف مخفی باشد مانند مُوسیٰ، معطوف آن را می توان به رفع خواند و در غیر اینصورت نصب اسم معطوف لازمست.

«بعضی از احکام حروف مشبّهۀ بالفعل»

اِنَّ و أَنَّ بعضی از مواقع مخفّف میشوند و اِنَّ مکسوره زمانیکه مخفّف شود

ابن خلّکان گوید: روزی کسائی در مجلس هرون بمحمد بن حسن گفت هر کس در علوم عربیّه متبّحر گردد در تمامی علوم بهره ور باشد آنگاه محمد بن حسن پرسید اگر کسی طلاق را معلّق بوقوع ازدواج نماید «به این معنی که زید با صیغۀ عربی پیش از ازدواج به هند بگوید که اگر ازدواج کنیم تو مطلقه هستی» آیا بعد از ازدواج آن طلاق وقوع می یابد یا نه؟ کسائی در جواب گفت نمیشود زیرا که از امثال مشهور است: السیل لا یسبق المطر.

از تألیفات کسائی است:

۱ ــ الحروف
۲ ــ العدد
۳ ــ القرائات
٤ ــ المصادر
۵ ــ النوادر الاصغر
٦ ــ الوقف و الابتداء فی القرآن
۷ ــ معانی القرآن
۸ ــ النوادر الاوسط
۹ ــ النوادر الکبیر
۱۰ ــ لحن العامه یا «ما تلحن فیه العوام».

کسائی بسال ۱۷۹ هجری قمری وفات نمود.

(۱) یحیی بن زیاد ملقّب به فرّاء، مکنّی به ابو زکریا، از اکابر نحو و لغت و قرائت بلکه در تفسیر و فقه و حدیث و طبّ و تاریخ و نجوم و ادبیّات و اشعار دارای حظّی وافر و مرجع استفادۀ اکابر و بالخصوص در نحو و لغت و فنون ادبیّه اعلم کوفیین و از خواص تلامذۀ و اصحاب کسائی مشهور بود.

از تألیفات فرّاء است:

۱ ــ آلة الکتاب
۲ ــ الایام و اللیالی و الشهور
۳ ــ البهاء «در لغت»
٤ ــ اللغات
۵ ــ لغات القرآن
٦ ــ المقصور و الممدود
۷ ــ معانی القرآن

وی بسال ۲۰۷ در راه مکّه در شصت و چند سالگی درگذشت.

گاهی عمل می‌کند مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وَإِنْ كُلاًّ لَمّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ اَعْمالَهُمْ».[۱]

و گاهی مواقع اِن مخففه از عمل ملغی میگردد که در اینگونه از موارد لازم است خبر آن همراه با لام آورده شود و ذکر لام بر خبر اِنْ، برای بیان فرق بین اِنْ نافیه و اِنْ مخفّفه است، مانند: اِنْ زَيْدٌ لَقائِمٌ.

و اگر چنانچه أنَّ مخفّف گردد در اینصورت حتماً عامل در ضمیر شأن است، مانند: اَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ.

أنْ مخفّفه از مثقّله اگر با فعل متصرّف باشد باید همراه یکی از حروف «سین ــ سوف ــ قد ــ لا» باشد تا اینکه أنِ مخففه به أنِ مصدریّه مشتبه نشود و یا اینکه این حروف «سین ــ سوف ــ قد ــ لا» عوض تشدید محذوفه باشند، مانند: عَلِمْتُ أنْ سَيَقُومُ.

و اگر چنانچه أنِ مخفّفه با فعل غیر متصرّف استعمال شود، در اینصورت لازم نیست حروف مذکوره «سین ــ سوف ــ قد ــ لا» همراه با فعل آورده شوند مانند: بَلَغَنى أنْ لَيْسَ زَيْدٌ قائِماً.

الثّالث:

ما ولا المشبّهتان بليس و تعملان عملها بشرط بقاءِ النّفى و تأخّر الخبر.

قسم سوّم از نواسخ مبتداء و خبر، ما و لاءِ مشبّهه به بلیس نامیده میشود و عملشان مانند عمل لیس «رفع به اسم و نصب به خبر» است مشروط به اینکه نفی آن باقی باشد و نیز خبر از اسم مؤخّر شود.

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند، نوع سوّم از نواسخ ما و لاءِ مشبّهة

---

(۱) آیهٔ شریفه «وان ....» به سه طریق قرائت شده است:

۱ ــ قرائت ابی بکر به تخفیف اِنَّ و تشدید لَمّا.

۲ ــ قرائت نماء بتشدید اِنَّ و تخفیف لما.

۳ ــ قرائت رافع و ابن کثیر به تخفیف هر دو.

بلیس نامیده میشود و این دو حرف «ما و لا» بر مبتداء و خبر وارد میشوند و مبتداء را مرفوع و خبر را منصوب می نمایند که در اینصورت مبتداء را اسم آن حرف و خبر را خبر آن حرف می نامند.

تذکّر:

شباهت این دو حرف «ما و لا» به لَیْسَ از سه جهت است:

۱ ــ در افادهٔ نفی

۲ ــ در دخول بر مبتداء و خبر

۳ ــ رفع به اسم و نصب به خبر.

بنابر این می توان گفت:

جهت تسمیّهٔ این دو حرف به این نام سه امر می باشد:

۱ ــ معنویّه: زیرا همانطوریکه لیس بر نفی خبر از اسم خود دلالت می‌کند این دو حرف نیز بر نفی خبر از اسم دلالت می‌کنند.

۲ ــ عملیّه: همانطوریکه لیس رفع به اسم و نصب به خبر میدهد این دو حرف نیز مانند لیس چنین عملی را انجام می دهند.

۳ ــ دخولیّه: همانطوریکه لَیْسَ بر مبتداء و خبر وارد میشود این دو حرف نیز مانند لیس بر مبتداء و خبر داخل میشوند.

ویشترط فی ما عدم زیادة ان معها و فی لا تنکیر معمولیها.

یکی از شرائط ماءِ مشبّههٔ بلیس آنستکه بعد از حرف ما، حرف اِنِ زائده واقع نشود و اگر چنانچه اِنِ زائده به ماءِ مشبّههٔ بلیس ملحق شود، از عمل باطل می‌گردد. و یکی از شرائط لاءِ مشبّههٔ بلیس آنستکه هر دو معمولش «اسم و خبر» نکره باشند، مانند: **لا رَجُلٌ حاضِراً.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ویشترط فی ما عدم زیادة ....».

بنابر این می توان گفت:

ماءِ مشبّههٔ بلیس در صورتی عاملست که جهات ذیل در آن مراعات شود:

۱ ــ نفی خبر توسّط إلّا نقض نشود یعنی منفی بودن آن از بین نرود زیرا در صورت انتقاض به الّا از عمل ملغی میشود، مانند: **ما هٰذا اِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا.**

۲ ــ در صورتی ما عمل می‌کند که خبر بر اسم مقدّم نشود بنابر این اگر خبر مقدّم گردد از عمل نمودن ساقط میشود و خبر به حال خود «مرفوع» باقی می ماند مانند: **لا قائِمٌ رَجُلٌ.**

۳ ــ بعد از حرف ما، حرف اِنِ زائده نیاید و اگر چنانچه اِنِ زائده به ما ملحق شود از عمل کردن باطل می‌گردد، مانند: **ما اِنْ زَیْدٌ قائِمٌ.**

عمل کردن حرف لاء نیز منوط بمواردی است که ذیلاً بیان میشود:

۱ ــ نفی خبر توسّط اِلّا نقض نشود مانند: **لا أَحَدٌ أَفْضَلَ مِنْكَ.**

۲ ــ خبر بر اسم مقدّم نشود مانند: **لا شَیْءَ عَلَی الْأَرْضِ باقِیاً.**

۳ ــ اسم و خبر هر دو نکره باشند، مانند: **لا رَجُلٌ حاضِراً.**

بنابر این اگر یکی از دو معمول معرفه باشد دیگر عامل نخواهد بود مانند: **لا زَیْدٌ قائِمٌ وَلا زَیْدٌ الْأَفْضَلُ.**

تبصره:

علماءِ علم نحو در کیفیّت عمل ما اختلاف نموده، اهل بصره گفته‌اند: «ما» در هر دو جزء «اسم و خبر» عاملست.

و نظر اهل کوفه بنابر آنچه که شاطبی[1] گفته آنستکه «ما» تنها در جزء

---

(۱) شاطبی مکنّی به ابواسحق فقیهی است اصولی مفسّر و محدّث لغوی که در عصر خود از ائمّهٔ علوم مذکوره بوده و از تألیفات اوست:

۱ ــ الاعتصام «در توحید»

۲ ــ الافادات و الانشادات

۳ ــ شرح الخلاصة «در علم نحو»

٤ ــ عنوان التعریف باسرار التکلیف

۵ ــ المجالس

٦ ــ الموافقات.

وی بسال ۷۹۰ هجری قمری وفات نمود.

اوّل عاملست و جزء دوّم منصوب بنزع خافض می باشد.

و قبیلهٔ تمیم قائلند که ما اصلاً عامل نیست و مانند قول شاعر:

وَمُهَفْهَفٍ كَالْبَدْرِ قُلْتُ لَهُ انْتَسِبْ فَأَجابَ ما قَتْلُ الْمُحِبِّ عَلَى الْمُحِبِّ حَرامٌ

«چه بسا دیدم جوان خوش اندام «باریک شکم» و زیباروئی که مانند بدر می درخشید از او سؤال نمودم حسب و نسب خود را برایم بازگوتا ببینم از کدام قبیله هستی او در پاسخ این سؤالم گفت: کشتن دوست بر معشوق حرام نیست».

شخص سائل از جواب جوان متوجّه شد که منتسب به قبیلهٔ بنی تمیم است زیرا کلمهٔ «حرام» را به رفع خوانده و این نحوه استعمال تنها اختصاص به طایفهٔ بنی تمیم دارد.

فان لحقتها التّاء اختصّت بالاحیان و کثر حذف اسمها نحو ولاتَ حینَ مَناصٍ.

اگر چنانچه به لاءِ مشبّهۀ بلیس، «تاء» ملحق شود در اینصورت مختص به زمان است و هنگامیکه لاء با تاء آورده شود واجب است یکی از دو معمول آن حذف شود ولکن قول اصح اینستکه اسم لاءِ حذف میشود، مانند: وَلاتَ حینَ مَناصٍ «نیست این زمان، زمان فرار».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در مثال مذکور اسم لاءِ مشبّهۀ به لیس «الحینُ» حذف شده و خبر آن باقی مانده است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«فان لحقتها التّاء اختصّت ....».

یعنی اگر به لاء، تاء ملحق شود اختصاص به اسماءِ زمان پیدا می‌کند و بطور شایع اسمش حذف می‌گردد.

و ابن مالک در اینمورد گفته اند:

وما للات فی سوی حین عمل وحذف ذی الرّفع فشا والعکس قلّ

«و برای لات درغیر حین، عملی نیست و حذف صاحب رفع «اسم» بسیار و عکس آن کم است».

الرّابع:

لاٰءِ النّافية للجنس وتعمل عمل انّ بشرط عدم دخول جار عليها.

قسم چهارم از نواسخ مبتداء و خبر، لاٰءِ نفی جنس نامیده میشود و عمل آن مانند عمل حروف مشبّهۀ بفعل است یعنی اسم را منصوب و خبر را مرفوع میسازد.

ولاٰءِ نفی جنس در صورتی عمل می‌کند که حرف جرّ بر آن داخل نشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«لاٰءِ النّافية للجنس و.........».

تذکّر:

به لاٰءِ نفی جنس، لاٰءِ تبرئه[1] و لاٰءِ محموله علی اِنَّ، نیز گفته میشود.

و اگر جناب مصنّف در اینمقام، بلا المحمولة علی انّ تعبیر می نمود از تعبیر مذکور «**لاٰءِ النّافية للجنس**» بهتر بود زیرا لاٰءِ مشبّهۀ بلیس هم گاهی از مواقع برای نفی جنس می آید.

جناب مصنّف فرمودند: لاٰءِ نفی جنس مانند اِنَّ «**که یکی از حروف مشبّهۀ بفعل است**» عمل می‌کند.

علّت حمل مذکور آنستکه لاٰءِ نفی جنس برای تأکید نفی آورده میشود و امّا اِنَّ برای تأکید اثباتست. بنابر این حمل لاٰءِ نفی جنس بر اِنَّ اگر باعتبار جزء اوّل «**تأکید**» باشد از باب حمل نظیر بر نظیر است.

---

(۱) لاٰءِ دارای سه اسم است:

۱ ــ لاءِ تبرئه، وجه تسمیۀ آن بدین نام آنستکه لاٰ نفی جنس می‌کند و در لاٰ بیزاری از وجود جنس می جوید و این تسمیه در هر حرف نفی صحیح است ولی اطلاق آن بر خصوص لاٰءِ نفی جنس به جهت قوّت در نفی جنس است.

۲ ــ لاٰءِ محموله بر اِنَّ زیرا از حیث عمل مانند: اِنَّ است.

۳ ــ لاٰءِ نفی جنس به علّت اینکه حقیقت امری را نفی می‌کند.

برخی از علماءِ علم نحو گفته اند: که در تعبیر بلاٰءِ نفی جنس مسامحه است زیرا در مانند لاٰ رَجُلَ قائِمٌ، نفی رجل وجود ندارد تا نفی جنس باشد بلکه کلام، نفی قیام رجل می‌کند و قائم در حقیقت صفت آنست بنابر این تعبیر صحیح چنین است: «لاٰ النّافية لصفة الجنس».

و اگر چنانچه بملاحظه جزء دوّم «نفی و اثبات» باشد از باب حمل نقیض بر نقیض خواهد بود.

یکی از علماءِ علم نحو «ابوالبقاء» گفته اند:

شباهت لاءِ نفی جنس از حیث عمل به اِنَّ از چند جهت است:

۱ ـ ورود هریک بر جملهٔ اسمیّه

۲ ـ هر دو برای تأکید آورده میشوند با این تفاوت که لاءِ برای تأکید نفی و اِنَّ برای تأکید در اثبات آورد میشود.

۳ ـ لا نقیض اِنَّ است و نقیض شیئ حملِ بر آن میشود همانطوریکه نظیر شیئی حمل بر نظیر میشود.

٤ ـ هریک از لاءِ و اِنَّ دارای صدارتند.

و اسمها ان کان مضافا اوشبیهاً به نصب و الّا بنی علی ما ینصب به نحو لارجل ولا رجلین فی الدّار.

اسم لاءِ نفی جنس بر سه نوع است:

۱ ـ مضاف: اگر اسم لاءِ نفی جنس مضاف باشد در اینصورت نصب آن واجب است، مانند: **لَا غُلَامَ رَجُلٍ عِنْدَنَا.**

---

(۱) عبدالله بن حسین بن عکبری از افاضل قرن هفتم هجرت بشمار می آیند. نحو و علوم عربیّه را از ابن الخشاب و بعضی دیگر از اکابر وقت اخذ، حدیث و روایات را از ابوالحسن بطایحی، فقه و اصول را از ابویعلی فرّاء و بعضی از فنون متداولهٔ دیگر را از افاضل وقت فرا گرفت.

از تألیفات اوست:

۱ ـ الاستیعاب فی الحساب

۲ ـ الاشارة فی النّحو

۳ ـ اعراب الحدیث

٤ ـ التبیان فی اعراب القرآن

۵ ـ التلخیص فی النحو

٦ ـ التلقین فی النحو

۷ ـ التهذیب فی النحو

۸ ـ اللباب فی علل البناء و الاعراب

۹ ـ لباب الکتاب «که شرح ابیات الکتاب سیبویه است».

۱۰ ـ الناهض فی الفرائض.

ابوالبقاءِ بسال ٦۱٦ هجری قمری در بغداد وفات نمود.

۲ ــ شبه مضاف: اگر اسم لاءِ نفی جنس شبه مضاف[۱] باشد در اینصورت نیز نصب آن واجب است مانند: «لا طالِعاً جَبَلاً حاضِرٌ».

همچنانکه جناب مصنّف به دو قسم مذکور اشاره نموده‌اند:

«و اسمها ان کان ....».

۳ ــ مفرد: منظور از مفرد در اینمقام آن استکه مضاف و شبه مضاف نباشد و در اینصورت اسم لاءِ نفی جنس مبنی میشود بر اعرابیکه نصبش بواسطه اوست.

بعبارت دیگر: اگر اسم در حالت نصب با فتحه یا کسره یا حرف یاء بوده، هنگامیکه اسم لاءِ نفی جنس واقع میشود، مبنی بر همان حرکت «فتحه ــ کسره ــ یاء» خواهد بود، مانند: **لا رَجُلَ فِي الدّارِ ــ لا رِجالَ فِي الدّارِ ــ لا مُسْلِماتِ فِي الدّارِ ــ لا رَجُلَيْنِ عِنْدَكُمْ ــ لا زائرينَ عِنْدَكُمْ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والّا بنی علی ما ینصب به نحو.........».

تبصره: هرگاه اسم لا مبنی بر فتح باشد و برای آن صفت مفرد یعنی غیر مضاف آورده شود، در اینصورت در اعراب صفت، سه وجه جائز است:

۱ ــ فتح: بنابر ترکیب صفت با اسم لا، مانند: **لا رَجُلَ ظَريفَ فِي الدّارِ.**

۲ ــ رفع: بنابر اینکه صفت تابع برای لاءِ و اسم آن» باشد زیرا لا و اسم آن در محلّ مبتداء واقع میشوند پس محلاً مرفوعند، مانند: **لا رَجُلَ ظَريفٌ فِي الدّارِ.**

۳ ــ نصب: بنابر اینکه صفت، تابع بر محلّ اسم لاء باشد، مانند: **لا رَجُلَ ظَريفاً فِي الدّارِ.**

ویشترط تنکیره و مباشرته لها فان عرّف اوفصّل اهملت و کرّرت نحو لا زید فی الدّار ولا عمرو ولا فی الدّار رجل ولا امرئة.

---

(۱) شبه مضاف یا مشابه مضاف اسمی استکه مابعدش کامل کننده آن باشد. **بعبارت دیگر: اسمی که** به مابعدش ربط و تعلّق داشته باشد و همانطوریکه **تمام شدن مضاف به مضاف‌الیه است، تمامیّت این** اسم نیز به معمول بعدش است.

در صورتی که اسم لاءِ نفی جنس، معرفه شود و یا اینکه چیزی بین اسم و لاءِ فاصله شود، واجب است اسم لاءِ مرفوع و خود لاءِ مکرّر شود مانند: لَا زَیْدٌ فِي الدّارِ وَلا عَمْرٌو.

در این مثال چون زید معرفه است از این جهت لاءِ نفی جنس از عمل ملغی و همراه با اسم دیگری تکرار شده است.

و مانند: **لا فِي الدّارِ رَجُلٌ وَلا اِمْرَئَةٌ.**

در این مثال نیز لاء از عمل خود ملغی گردیده چون بین لاء و محمول آن «اسم» کلمهٔ دیگری «خبر» فاصله شده فلذا از عمل ملغی گردیده و تکرار شده است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ویشترط تنکیره ومباشرته لها فان ....».

و شرط است که اسم لاء نکره و بین لاء و اسمش فاصله ای ایجاد نگردد بنابر این اگر اسم لاء معرفه و یا اینکه بین لا و اسمش فاصله ای رخ دهد، از عمل باطل شده و در اینصورت لازمست، لاءِ تکرار شود.

از مجموع مطالب گذشته به این نتیجه می رسیم که لاءِ نفی جنس در صورتی عمل می‌کند که جهات زیر رعایت و زمینهٔ عمل آن فراهم باشد:

۱ ــ اسم لاءِ نفی جنس نکره باشد، مانند: **لا رَجُلَ فی الدّارِ.**

۲ ــ حرف جر بر لاءِ نفی جنس مقدّم نباشد، مانند: **«لارَیْبَ مُتَصَوَّرٌ فی کَلامِكَ».**

۳ ــ بین لاء نفی جنس و اسم آن، کلمه ای فاصله نشده باشد، مانند: **«لا مالَ اَعَزُّ مِنَ الْعَقْلِ».**

تبصرة:

ولک فی نحو لاحول ولا قوّة الّا بالله خمسة اوجه:

الاوّل: فتحهما علی الاصل

الثّانی: رفعهما علی الابتداءِ او علی الاعمال کلیس.

الثّالث: فتح الاوّل ورفع الثانی بالعطف علی المحل اوباعمال الثانیة کلیس.

الرّابع: عکس الثالث علی اعمال الاولی کلیس او الغائها.

الخامس: فتح الاوّل ونصب الثانی بالعطف علی لفظه لمشابهة الفتح النّصب.

در مانند عبارت «لا حول ولا قوّة اِلّا بالله» برحسب لفظ پنج وجه از اعراب جاریست همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ولک فی نحولا حول و.........».

یعنی برای شما در مثل «لا حول ولا قوّة الّا بالله» پنج وجه جائز است.

اوّل: فتحهما علی الاصل ــ هر دو اسم را «حول ــ قوّه» بر طبق اصل مفتوح بخوانیم زیرا قاعده و اصل اینستکه اسم لاء در صورت نکره بودن و عدم اضافه مبنی بر فتح باشد. بنابر این قاعده، عطف مفرد بر مفرد است بتقدیر: لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ مَوْجُودانِ الاّ بِاللّه، و خبر مرفوع بـه لاء اوّل است و آنها اگـر چه عاملند ولـی چون مماثلند به همین جهت یکعامل محسوب میشوند، مانند: اِنَّ بَکْراً وَخالِداً قائِمانِ.

و بگفتهٔ بعضی از نحویین ممکن است تقدیر کلام چنین باشد «لا حول الّا بالله ولا قوّة الّا بالله که در اینمورد عطف جمله بر جمله و حذف خبر اوّل به قرینهٔ خبرِ دوّم است.

دوّم: رفعهما ــ رفع هر دو اسم «حول ــ قوّة» بنابر اینکه مبتداء باشند ولاء ملغای از عمل و موجود محذوف خبر باشد.

و یا اینکه هر دو مرفوع باشند به اعتبار اینکه مانند لاءِ مشبّههٔ بلیس عمل نمایند و در اینصورت موجوداًمحذوف خبر آنها محسوب میشود بتقدیر: لا حَوْلٌ مَوْجُوداً وَلا قُوَّةٌ مَوْجُوداً اِلّا بِالله.

سوّم: فتح الاوّل ورفع الثانی ــ فتح اوّل و رفع ثانی بنابر اینکه «لاء» در اوّل برای جنس و در ثانی نافیه وغیر عامل باشد که در اینمورد «قوّة» عطف بر محل لفظ «حول» است چونکه حول در اصل مبتداء و مرفوع بوده است.

و یا اینکه لاءِ دوّم بمنزلهٔ لاءِ مشبّههٔ بلیس است و «قوّة» هم بنابر اینکه

اسم لٰاء باشد مرفوعست.

چهارم: عکس الثالث ــ صورت و حالت چهارم عکس مورد سوّم است یعنی رفع اوّل و نصب ثانی.

بنابر این وجه حَوْل مرفوعست چونکه لٰاءِ اوّل نافیه و ملغای ازعمل و یا اینکه مشبّهۀ بلیس باشد و کلمۀ قوّة مفتوح است به اعتبار اینکه اسم لٰاءِ نفی جنس باشد.

پنجم: فتح الاوّل ونصب الثّانی ــ وجه پنجم اینستکه اسم اوّل مفتوح است بنابر اینکه لٰاءِ، لٰاءِ نفی جنس باشد و لٰاءِ دوّم ملغای از عمل و کلمۀ «قوّة» منصوبست بنابر اینکه معطوف بر لفظ حول باشد چونکه نصب شبیه فتح است.

الخامس:

الافعال المقاربة وهی کاد و کرب واوشک لدنوّ الخبر وعسی لرجائه وانشا و طفق للشروع فیه وتعمل عمل کان.

قسم پنجم از نواسخ مبتداء و خبر، افعال مقاربه نامیده میشود.

افعال مقاربه[1] افعالی هستند که برای دلالت کردن بر نزدیک شدن خبر باسم وضع شده‌اند و بر سه قسمند:

الف ــ بعضی ازآنها بر نزدیک شدن حصول خبر دلالت دارند که عبارتند از:

۱ ــ کٰادَ «نزدیک است»

۲ ــ کَرَبَ «نزدیک است»

۳ ــ اَوْشَكَ «نزدیک است»

ب ــ بعضی ازآنها بر رجاء حصول خبر یعنی برای امیدواری و آرزو

---

(۱) مقاربه به معنای نزدیک شدن است بنابر این فقط قسم اوّل که دلالت دارند به نزدیک شدن حصول خبر، افعال مقاربه هستند و نامیدن همۀ این افعال را به افعال قلوب از باب تغلیب است.

تغلیب در لغت بمعنای غلبه دادن و در اصطلاح عبارتست ازاینکه نام بعضی از اشیائی را که با هم جمع شده‌اند «بدون ترکیب» اسم قرار دهند برای هریک ازآنها.

دلالت دارند که عبارتند از:

۱ ــ عَسیٰ «امید است»

۲ ــ حَریٰ «امید است»

۳ ــ اِخْلَوْلَقَ « امید است»

ج ــ و برخی از آنها دلالت دارند بر شروع در حصول خبر که عبارتند از:

۱ ــ اَنْشَأَ «شروع کرد».

۲ ــ اَخَذَ

۳ ــ جَعَلَ

٤ ــ بَدَأَ

۵ ــ اِبْتَدَأَ

٦ ــ طَفِقَ

و این افعال مانند افعال ناقصه اسم خود را مرفوع و خبر را منصوب میسازد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«الافعال المقاربة و هی ....».

وتعمل عمل کان و اخبارها جمل مبدوّة بمضارع ویغلب فی الاولین تجرده عن ان نحو و ما کادوا یفعلون و فی الاوسطین اقترانه بها نحو عسی ربّکم ان یرحمکم و هی فی الاخیرتین ممتنعة نحو طفق زید یکتب.

همانطوریکه عنوان گردید این افعال مانند افعال ناقصه عمل می‌کنند با این تفاوت که خبر این افعال همیشه جمله‌ایست که با فعل مضارع شروع میشود بنابر این می توان گفت خبر افعال مقاربه محلاً منصوبست، مانند: «**كادَ الثَّلْجُ يَذُوبُ**»، نزدیک است برف آب شود.

«**عَسَى الْمَرِيضُ اَنْ يَشْفى**»، امید است مریض شفا پیدا کند.

«**جَعَلَ التِلْميذُ يَكْتُبُ دَرْسَهُ**»، شاگرد شروع کرده است درسش را بنویسد.

خبر افعال مقاربه ازحیث ورود ان ناصبه بر سه قسم است بدین ترتیب:

۱ ــ افعالی که خبر آنها غالباً بدون ان ناصبه استعمال میشوند مانند کادَ و کَرَبَ، مثل قول خداوند تبارک و تعالی: **وَما کادُوا یَفْعَلُونَ.**

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در اینمورد خبر «**یفعلون**» مجرّد از ان ناصبه می باشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«**ویغلب فی الاولین ....**».

۲ ــ افعالی که خبر آنها غالباً با اَنِ ناصبه استعمال میشوند مانند: اَوْشَكَ و عَسیٰ.

مثل قول خداوند تبارک و تعالی: **عَسیٰ رَبُّكُمْ اَنْ یَرْحَمَكُمْ.**

در اینمورد خبر عَسیٰ «**یرحمکم**» با ان ناصبه استعمال شده است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«**وفی الاوسطین ....**».

۳ ــ افعالی که خبر آنها همیشه بدون ان ناصبه استعمال میشوند مانند: اَنْشَأَ و طَفِقَ، مثل: **طَفِقَ زَیْدٌ یَكْتُبُ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«**وهی فی الاخیرتین ....**».

و علّت امتناع دخول ان ناصبه بر خبر این افعال آنستکه این قسم از افعال بر شروع دلالت می‌کنند و حال آنکه ان برای استقبال است بنابر این جمع بین علامت حال و استقبال جائز نیست.

وَعَسیٰ و انشا و کرب ملازمة للمضیّ وجاء یکاد ویوشک ویطفق.

سه فعل «عَسیٰ و اَنشَأَ و کَرَبَ» همیشه بصورت ماضی آورده میشوند یعنی غیر از ماضی صیغه های دیگر آنها صرف نمی شود امّا در چند صیغه گذشته از ماضی، مضارع آنها استعمال شده که عبارتند از:

کادَ ــ اوشک ــ طفق که مضارع آنها بترتیب عبارتند از:

یکاد ــ یوشک ــ یطفق.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:
«وعَسیٰ وانشأ وکرب ....».

تتمّة:

یختصّ عسی واوشک باستغنائهما عن الخبر فی نحو عَسیٰ ان یقوم زید.

در میان افعال مقاربه دو فعل «عَسیٰ واَوْشَكَ» اختصاص دارند به اینکه می توانند در مانند: عَسیٰ اَنْ یَقُومَ زَیْدٌ، از خبر بی نیاز باشند.

بنابر این جملهٔ ان یقومَ زید، مؤول بمصدر و فاعل عَسیٰ محسوب میشود بتقدیر: عَسیٰ قِیامُ زَیْدٍ.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:
«یختص عسی واوشک باستغنائهما ....»

واذا قلت زید عسی ان یقوم فلک وجهان اعمالها فی ضمیر زید فما بعدها خبرها وتفریغها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر.

واگر چنانچه قبل از عَسیٰ، اسمی ذکر شود در اینصورت دو وجه جائز است:

۱ ــ عمل کردن عَسیٰ در ضمیر بنابر این ما بعد عَسیٰ، خبر آن محسوب میشود، مانند: زَیْدٌ عَسیٰ اَنْ یَقُومَ، زید مبتداء ــ عَسیٰ فعل و ضمیر مستتر هُوَ اسم عَسیٰ، أَنْ یَقُومَ محلاً منصوب خبر عَسیٰ.

۲ ــ مجرّد بودن عَسیٰ از ضمیر بنابر این مابعد عَسیٰ اسم آن و بی نیاز از حبر خواهد بود، مانند: زَیْدٌ عَسیٰ اَنْ یَقُومَ، زید مبتداء ــ عَسیٰ فعل ــ أَنْ یَقُومَ محلاً مرفوع فاعل عَسیٰ و جملهٔ عَسیٰ اَنْ یَقُومَ خبر زید.

ویظهر اثر ذلک فی التأنیث والتثنیة والجمع فعلی الاوّل تقول هند عَسَتْ ان تقوم والزیدان عسیا ان یقوما والزیدون عسوا ان یقوموا وعلی الثانی عسی فی الجمیع.

و ثمرهٔ این دو وجه در تأنیث تثنیه و جمع ظاهر میشود.

پس بنابر وجه اوّل که عَسیٰ در ضمیر عمل کند، عَسی با اسم قبلش دائماً مطابقت می‌کند، مانند: **هِنْدٌ عَسَتْ اَنْ تَقُومَ ــ اَلزَّیْدانِ عَسَیا اَنْ یَقُوما ــ اَلزَّیْدُونَ عَسَوْا اَنْ یَقُومُوا.**

امّا بنابر وجه دوّم که عَسیٰ در ضمیر عمل نکند و بی نیاز از خبر باشد، در جمیع صور عَسیٰ مفرد است یعنی از جهت افراد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنّث بودن با اسم قبل از خود مطابقت نمی‌کند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ویظهر أثر ذلک فی التأنیث و.........».

النّوع ا لثانی ما یرد منصوباً لا غیر و هو ثمانیة:

الاوّل: المفعول به و هو الفضلة الواقع علیه الفعل.

نوع دوّم از معربات، کلماتی هستند که تنها منصوب بوده و بصورت غیر منصوب استعمال نمی شوند و آنها هشت نوعند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«النوع الثانی ما یرد ....».

امّا نوع اوّل از منصوبات، مفعولٌ به نامیده میشود و مفعولٌ به فضله و زائده است زیرا نه مسند و نه مسندالیه واقع میشود.

و مفعولٌ به اسمی است که فعل بر او واقع میشود، مانند: **ضَرَبْتُ زَیْداً.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«الاوّل المفعول به و هو.........».

بعبارت دیگر: مفعولٌ به اسمی است منصوب که بر کسی یا چیزی دلالت می‌کند که کاری بر او واقع شده است، مانند: **نَصَرَ زَیْدٌ عَمْراً**، نصر فعل، زید فاعل و عمراً مفعولٌ به می باشد.

و مفعولٌ به اسمی است که در جواب چه را و که را **«به معنی چه چیزی را و چه کسی را»** واقع میشود.

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند، مفعولٌ به فضله و زائد است، زیرا نه

مسند و نه مسند الیه واقع میشود و با این قید «فضله»، فاعل و نائب فاعل خارج میشوند زیرا اینها «فاعل ونائب فاعل» عمده هستند و هیچوقت ممکن نیست بدون قرینه از کلام حذف شوند ولی فضله بدون قرینه هم حذف می‌گردد مگر در جایی که حذف مفعولٌ به، مضر باشد.

والاصل فیه تأخّره عنه و قد یتقدّم جوازاً لافادة الحصر نحو زیداً ضربت و وجوباً للزومه الصّدر نحو من رأیت.

اصل در مفعولٌ به تأخّر از فعل است ولی گاهی از مواقع مفعولٌ به بعلّت منحصر شدن جوازاً مقدّم می‌گردد مانند: زَیْداً ضَرَبْتُ.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والاصل فیه تأخّره عنه و.........».

و در پاره‌ای از مواقع مفعولٌ به وجوباً مقدّم میشود:

هرگاه مفعولٌ به از اسماءِ صدارت طلب باشد که در اینصورت بر فعل مقدّم میشود، مانند: مَنْ رَأَیْتَ؟ «چه کسی را دیدی»؟

همچنانکه جناب مصنف فرمودند:

«و وجوباً للزومه ....».

«موارد حذف مفعولٌ به»

حذف مفعولٌ به فضله[1] بواسطهٔ غرضی از اغراض جائز است:

۱ ــ **تناسب فواصل:** تناسب بمعنی موافق شدن و فواصل جمع فاصله و در نثر فاصلهِ آخر کلام را گویند همانطوریکه در نظم آخر بیت را قافیه می نامند و مقصود از تناسب فواصل این استکه دو یا چند فاصله از حیث وزن مانند هم باشند

---

(۱) مفعولٌ‌به بر دو قسم است:

۱ ــ غیرفضله، مانند مفعول اوّل و دوّم باب ظنّ.

۲ ــ فضله، که در اینصورت اگر در حذف مفعولٌ‌به فائده‌ای نباشد، ذکر نمی شود.

و حرف آخر در آنها از یک جنس باشد مانند: وَالضُّحیٰ وَاللَّیْلِ اِذٰا سَجیٰ ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلیٰ».

ضحی وسجی وقلی فواصلی هستند که هم از حیث وزن و هم از حیث اینکه حرف آخر آنها از یک جنس است با یکدیگر تناسب دارند و قلی در اصل قَلاٰكَ بوده، بجهت تناسب فواصل، مفعولٌ به حذف گردیده است.

۲ ـ ایجاز و اختصار: مفعولٌ به بجهت اختصار نیز حذف میشود، مانند: فَإنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا که در اصل فان لم تفعلوه و لن تفعلوه بوده است.

۳ ـ و یا اینکه مفعولٌ به بعلّت غرض معنوی حذف میشود مانند: كَتَبَ اللّٰهُ لَأَغْلِبَنَّ اَنَا وَرُسُلی که در اصل «لا غلبنَّ الکافرینَ» بوده و الکافرین که مفعولٌ به و فضله است بجهت پستی و اختصار حذف شده است.

و حذف مفعولی که فضله است در صورتی جائز خواهد بوذ که به مقصود و خواستهٔ متکلّم ضرری نرساند بنابر این اگر حذف مفعولٌ به مخلِ مقصود متکلّم باشد، جائز نخواهد بود مثل اینکه مفعولٌ به جواب سؤال و یا اینکه محصور به الّا باشد چنانکه می‌گویی: زَیْداً در جواب کسی که گفته: مَنْ ضَرَبْتَ؟ و مانند: ما ضَرَبْتُ اِلّا زَیْداً، بنابر این اگر زیداً در مثال اوّل حذف شود، سؤال بدون جواب می ماند.

و هکذا اگر در مثال دوّم زیداً حذف گردیده و گفته شود ما ضربت، نفی ضرب از همهٔ افراد حتی زید، لازم می آید و حال آنکه غرض متکلّم نفی بنحوِ مقیّد «نفی ضرب بغیر زید» است.

«حذف عامل مفعولٌ به»

اگر در جمله قرینه‌ای باشد، حذف عامل مفعولٌ به جائز است چنانکه برای کسی که جهت زیارت بیت الله آماده گشته و وسائل آنرا فراهم نموده می‌گوئید: مَكَّةَ مَكَّةَ یعنی تُریدُ مَكَّةَ.

بنابر این موضوع مهیّا شدن مسافر برای سفر، قرینهٔ حالیّه و دلالت دارد بر اینکه مراد گوینده ترید مکّة است.

و یا اینکه در جواب مَنْ ضَرَبْتَ؟ «چه کسی را زدی؟» می‌گوئید: زَیْداً یعنی «ضَرَبْتُ زَیْداً».

بنابر این فعل مذکور «ضربت» قرینهٔ لفظیّه است و دلالت می‌کند بر اینکه ناصبِ مفعولٌ‌به «زیداً»، عامل «ضربت» بوده است.

«در چند مورد حذف عامل مفعولٌ‌به واجب است»

۱ ــ بعد از مفعولٌ‌به فعلی باشد که آن عامل محذوف را تفسیر کند و این مسئله در باب اشتغال جریان دارد، مانند: زَیْداً ضَرَبْتُهُ که قبل از زیداً، ضربت محذوف است و فعل مذکور «ضربته»، آن محذوف «ضربت» را تفسیر می‌کند.

۲ ــ و یا اینکه مفعولٌ‌به منادیٰ باشد مانند: یا عَبْدَ اللهِ، بنابر این اَدْعُو که ناصب عبدالله است حذف گردیده زیرا یاء عوض از ادعواست و چون جمع بین عوض و معوض صحیح نیست، از اینرو «عامل» حذف شده است.

۳ ــ **تحذیر**: یعنی ترساندن و آگاه کردن بر امری ناخوش است بدین معنی که شنونده را از وقوع خطر یا حادثهٔ ناگواری آگاه کنیم تا وی اجتناب کند.

اسمی را که مورد تحذیر واقع میشود «محذرٌمنه» نامند و تحذیر غالباً به لفظ «اِیّاكَ» است و «محذرٌمنه» بعد از واو عاطفه واقع میشود مانند: «ایّاك والاسد».

ممکن است تحذیر به لفظ ایّاك نباشد مانند: «نَفْسَكَ وَالْأَسَدَ» یا «اَلْأَسَدَ اَلْأَسَدَ».

به هر حال اِیّاكَ و نَفْسَكَ اسم محذرٌمنه که با واو همراه باشد، مفعول برای فعل محذوف است و آن فعل محذوف «اِحْذَرْ یا حَذِّرْ» و یا مانند آن می باشد.

بنابر این جملهٔ «ایّاك والأسد» در اصل چنین بوده است، اِحْذَرْ اِیّاكَ وَ الْأَسَدَ که فعل «احذر» حذف شده و «ایّاك» مفعولٌ‌به برای فعل محذوف است.

٤ ــ اغراء: یعنی تشویق کردن و وادار کردن به امر خوش و پسندیده است. اسم مورد اغراء را «مُغریٰ‌بِه» گویند، به هر حال اسم مغری به، مفعولٌ‌به فعل

محذوفی از قبیل «اَلْزِمْ» و مانند آن می باشد، مانند: «اَلسَّخاءَ اَلسَّخاءَ» که در اصل «اَلْزِمِ السَّخاءَ» بوده است.

تبصره:

قول مشهور آنستکه مفاعیل بر پنج قسم است که عبارتند از:

۱ ـ مفعولٌ به

۲ ـ مفعول مطلق

۳ ـ مفعولٌ له

٤ ـ مفعولٌ فیه

۵ ـ مفعولٌ معه

ولکن جوهری[۱] گفته اند:

مفعول بر شش قسم و قسم ششم، مفعول دونه است مانند زید در «جائنی القومُ اِلّا زیداً».

و سیرافی[۱] گفته اند: قسم ششم مفعول منه است مانند قَوْمَهُ در آیهٔ شریفه «واختار موسیٰ قومه سبعین رجلاً».

---

(۱) اسماعیل بن حماد جوهری در علم و فطانت و ذکاوت نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بود، بالخصوص در لغت و فنون ادبیّه امام اهل لغت و مرجع علمای عربیّه بشمار می رفت، بجهت تحصیل لغت عرب و اطلاع بر نکات و حقائق و مشکلات و دقائق و معضلات آن ببلاد ربیعه و نجد و حجاز و مصر و شام مسافرتها کرد.

با آنکه زبان مادری او ترکی بوده از پیشوایان لغت عرب محسوب و نخستین کسی است که لغات عربیّه را بترتیب حروف هجاء مرتّب کرده است.

از تألیفات اوست:

۱ ـ بیان الاعراب
۲ ـ صحاح اللغة
۳ ـ عروض الورقه
٤ ـ مقدّمهٔ نحو

وی بسال ۳۳۳ یا ۳۵۳ یا ۳۹۳ یا ۳۹٦ یا ۳۹۸ یا ٤۰۰ هجری قمری وفات نمود.

(۱) حسن بن عبدالله بن مرزبان از اکابر علوم عربیّه می باشد، در نحو و لغت و شعر و عروض و قوافی و حساب و هندسه و کلام و فقه و حدیث و فرائض و قرائت و علوم قرآنیّه ماهر و متبحّر و امام الائمّة و شیخ

←

الثانی:

المفعول المطلق وهو مصدر يؤكّد عامله اويبين نوعه اوعدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامير اوضربتين.

قسم دوّم از منصوبات، مفعول مطلق، نامیده میشود و آن مصدری استکه عاملش را تأکید نموده و یا نوع و یا عددش را بیان می‌کند.

۱ ــ **مفعول مطلق تأکیدی** مانند: **ضَرَبْتُ ضَرْباً.**

۲ ــ **مفعول مطلق نوعی** مانند: **ضَرَبْتُ ضَرْبَ الْأَميرِ.**

۳ ــ **مفعول مطلق عددی** مانند: **ضَرَبْتُ ضَرْبَتَيْنِ.**

تذکّر:

مطلق در لغت بمعنای رها شده و خالی از قید است و این مفعول را مفعول مطلق نامیده‌اند چون خالی و مجرّد از قید است یعنی به حرف مقیّد نشده بخلاف مفاعیل دیگر «**غیر از مفعول معه**» که بحرف جر مقیّد میشوند «**مانند: مفعول له ــ**



الشیوخ و بالخصوص در نحو بصریّین داناترین مردم بود.

وی نحورا از ابن السّراج و لغت را از ابن درید فرا گرفت و علاوه بر مراتب علمیّه بسیار عابد و زاهد بود و هرگاه یکی از اقران خود را میدید که زودتر پیر شده تسلیت می یافت.

از تألیفات اوست:

۱ ــ اخبار النحاة البصريين

۲ ــ الاقناع «در نحو که خودش موفق به تمام شدن آن نشد و بعد از وفات او پسرش «یوسف» بپایانش رسانید».

۳ ــ الفات القطع و الوصل

٤ ــ دریدیه «که شرح مقصورهٔ ابن درید است»

۵ ــ شرح کتاب سیبویه

٦ ــ صنعة الشعر و البلاغة

۷ ــ طبقات النّحاة

۸ ــ المدخل الی کتاب سیبویه

۹ ــ الوقف و الابتداء

وی بسال ۳٦۸ هجری قمری وفات یافت.

مفعول‌به ــ مفعوله فيه»»،

امّا مفعول معه مقيد به حرف غير جر است و اگر چنانچه باعتبار معنى ملاحظه شود مقيّد باسم است.

و بعضى در سبب قيد مطلق گفته‌اند.

مفعول مطلق، مفعول حقيقى براى فاعل فعل محسوب ميشود مشروط به اينكه با فاعل غير از آن حدث ديگرى نباشد همچنانكه مؤلّف كتاب النّحو الوافى در اين باره گفته‌اند:

«المطلق: الّذى ليس مقيداً كتقيد باقى المفاعيل بذكر شىء بعده، كحرف جر مع مجروره، او غيره من القيود، كالمفعول به ــ المفعول لاجله ــ المفعول معه ...». ويقولون فى سبب اطلاقه: انه المفعول الحقيقى لفاعل الفعل، اذا لم يوجد من الفاعل الّا ذلك الحدث، نحو قام المريض قياماً.

فالمريض قد اوجد القيام نفسه، وأحدثه حقا بعد ان لم يكن بخلاف باقى المفعولات، فانه لم يوجدها، وانما سميت باسمها باعتبار الصاق الفعل بها، او وقوعه لأجلها، اومعها، اوفيها، فلذلك لا تسمّى مفعولاً الّا مقيدة بشىء بعدها.

مفعول مطلق بر سه قسم است:

۱ ــ براى تأكيد ذكر ميشود و آن مصدرى استكه با عامل خود ذكر مى‌گردد مانند: ضَرَبْتُ ضَرْباً.

۲ ــ براى بيان نوع آورده ميشود و آن در صورتى استكه مصدر موصوف باشد مانند: جَلَسْتُ جَلْسَةً عارِيَةً.

و يا اينكه مصدر مضاف باشد مانند كلام سالار اتقياء مولى على(ع): اِصْبِرْ صَبْرَ الْأَكارِمِ.

۳ ــ و يا اينكه براى بيان كردن عدد عاملش آورده ميشود مانند: جَلَسْتُ جَلْسَةً او جَلْسَتَيْنِ او جَلَسات.

«عامل مفعول مطلق»

عامل مفعول مطلق بر سه قسم است:

۱ ـ مصدر چه آن مصدر عامل از لفظ معمول باشد مانند: **فَاِنَّ جَهَنَّمَ**(۱) **جَزائُكُمْ جَزاءً مَوْفوراً** «بدرستیکه دوزخ جزای شماست جزای تمام».

در آیهٔ شریفه، جزء اوّل «جزائکم» در جزء دوّم «جزاء» عمل نموده و لفظ آندو یکی است.

و چه آن مصدر از معنای معمول باشد مانند: **اَعْجَبَنی قُعُودُكَ جُلُوساً.**

۲ ـ فعل: و آن نیز بر دو قسم است:

الف: یا از لفظ مصدر است مانند: **كَلَّمَ اللّهُ مُوسیٰ تَكْليماً**، زیرا «کلّم» در «تکلیما» عمل کرده و از لفظ اوست مانند: **اِنَّهُمْ يَكيدُونَ كَيْداً.**

و یا اینکه از معنای مصدر است مانند: **قَعَدْتُ جُلُوساً.**

۳ ـ وصف: مانند **اسم فاعل و اسم مفعول و......**، و آن نیز یا از لفظ مصدر است مانند: **والصّافات صفّا ـ هُوَ مَضْرُوبٌ ضَرْباً.**

و یا اینکه از معنای مصدر است مانند: **اَنَا قاعِدٌ جُلُوساً.**

والمؤكّد مفرد دائماً وفی النوع خلاف.

همانطوریکه عنوان گردید مفعول مطلق بر سه قسم است: **تأکیدی ـ نوعی ـ عددی.**

در قسم اوّل «تأکیدی» مفعول مطلق باید همیشه مفرد باشد و بصورت تثنیه و جمع آورده نمی‌شود چونکه مصدر توکیدی بمنزلهٔ تکرار فعلست و فعل فی حدّ نفسه بصورت تثنیه و یا جمع استعمال نمی‌شود و پیوسته اوقات مفرد است و در مثل ضربا وضربوا، باعتبار فاعل است.

---

(۱) جهنّم در استعمال قرآن محلّ عذاب آخرت و وعده گاه کفّار و ستمگران است این کلمه هفتاد و هفت بار در آیات مختلف تکرار شده است.

امّا در مصدر نوعی خلافست بـه این معنی که مشهور بین جمهور جواز تثنیه و جمع در این قسم از مفعول می باشد ولکن سیبویه آن را منع نموده اند.

و در غیـر مصدر تؤکیدی و نـوعی «عددی» افراد و تثنیـه و جمع جائز است همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والمؤکد مفرد دائماً و........».

تبصره:

گاهی الفاظی از مفعول مطلق نیابت می‌کند که عبارتند از:

۱ ــ لفظ کلّ در صورتی که بمصدر اضافه شود مانند: **جِدّ کُلَّ الْجِدِّ.**

و یا مانند: **لا تنفق کلَّ الانفاقِ، ولا تبخل کلَّ البخلِ، وابتغ بین ذلك قواماً.**

۲ ــ لفظ بعض در صورتـی کـه بـمصـدر اضافه شودمـانـنـد: **ضَـرَبْتُهُ بَعْضَ الضَّرْبِ.**

۳ ــ لفظی را که بـمعنای مفعـول مطلق باشد مـانند: **اِفْرَح الْجَذَلِ** «جذل بمعنای فرح است».

٤ ــ صفت مانند: **سِرْتُ اَحْسَنَ السَّیْرِ** که در اصل «**سِرْتُ سَیْراً اَحْسَنَ السَّیْرِ**» بوده است.

۵ ــ عدد مانند قـول خداوند تبارک و تـعالی: **فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانینَ جَلْدَةً**[1] که در اصل «**فاجلدوهم جلدةً ثمانین جلدة**» بوده است.

٦ ــ اسم آلت «آلت مصدر چیزی استکه مصدر بوسیلهٔ آن واقع شود مانند تازیانه که آلـت زدن می باشد» مثـل: **ضَرَبْتُـهُ سَوْطاً** کـه در اصل **ضربته ضرباً بالسّوط** بوده است.

۷ ــ ضـمیر به مصدر عود کـند مانند: «**لا اُعَذِبُهُ اَحَـداً**» ضمیر در اعذبه به مصدر بـاز می‌گردد یعنـی عذاب یا تعذیب که در اصـل «**لا اعذب عذاباً احداً**» بوده است.

(۱) جَلْد به فتـح اوّل مصدر اسـت بمعـنی تـازیانه زدن بـه عقـیدهٔ طبـرسی و راغب تازیانـه زدن را بجهت رسیدن تازیانه بپوست بدن، جلد گویند.

۸ ــ اسم اشاره به مصدر عود کند مانند: «ضَرَبْتُ ذٰلكَ الضَّرْبِ» که در اصل «ضَرَبْتُ الضَّرْبَ ذٰلِكَ الضَّرْبِ» بوده است.

۹ ــ لفظی را که از حیث مادّه «حروف اصلی» با مصدر شریک باشد و بر سه قسم است:

الف: اسم مصدر مانند: اَغْتَسِلْ غُسْلاً، غُسْل اسم مصدر[1] و با مادّه اغتسال مشترک است و در اصل اغتسل اغتسالاً بوده یعنی مفعول مطلق حذف گردیده و غسلاً از آن نیابت کرده است.

۲ ــ اسم عین مانند: وَاللّٰهُ اَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً در اصل «من الارض انباتاً» بوده و در اینمورد مفعول مطلق «انباتا» حذف گردیده و نباتاً از آن نیابت کرده است.

ج: مصدری که برای فعل دیگر آورده میشود، از مفعول مطلق نیابت کند مانند: وَتَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبْتيلاً که در اصل تبتّل الیه تبتّلا بوده پس تبتّل که مصدر باب تفعّل است حذف گردیده و تبیل که مصدر باب تفیل است از آن نیابت کرده است.

ویجب حذف عامله سماعاً فی نحوسقیاً ورعیاً وقیاساً فی نحوفَشُدّوا الوثاق فامّا منّا بعد و امّا فداء وله علیّ الف درهم اعترافا وزید قائم حقاً وما انت الّا سیراً وزید سیراً سیراً ومررت به فاذاً له صوت صوت حمار ولبیك وسعدیك.

حذف عامل مفعول مطلق تأکیدی صحیح نیست زیرا مقصود از مصدر

---

(۱) مصدر و اسم مصدر هر دو متوجّه بفاعلند، امّا اسم مصدر برخلاف مصدر از تجدّد و حدوث بر کنار است مثلاً «رفتن» و «رفتار» هر دو عمل «رونده» فاعل است.

امّا در مفهوم «رفتن» توجّه بزمان هست «هرچند زمان مشخص نیست مانند ماضی، مضارع و غیره» ولی مفهوم رفتار از توجّه بزمان عاریست.

بتعبیر دیگر مصدر معرّف فعلی است که در مکان و زمان انجام گیرد امّا زمان مشخص نیست. اسم مصدر عمل مصدر را میرساند مثلاً گفتن بمعنای قول و سخن راندن شخص است در زمانی، بدون آنکه تصوّر ماضی و مضارع بآن باشد، امّا «گفتار» یا «گوش» عمل گفتن است و اصلاً با زمان سروکار ندارد.

پس مصدر با تجدّد و حدوث همراست ولی اسم مصدر را از آن مبرّی است.

تأکیدی تقویت و تثبیت معنای عاملست و حذف کردن عامل منافی با این غرض می باشد بجهت آنکه تأکید نمودن عامل دلیل بر اهمیّت دادن بآن و حذف کردن عامل دلیل بر عدم ارزش آن می باشد بنابر این جمع بین تأکید عامل و حذف آن بسان جمع بین متنافیین است.

و لکن حذف عامل مصدر نوعی و عددی بدون اشکال است مشروط به اینکه قرینه ای در کلام موجود باشد تا بدین وسیله بر محذوف دلالت کند.

همچنانکه ابن مالک در اینمورد گفته اند:

وحذف عامل المؤکد امتنع   وفی سواه لدلیل متّسع

«و حذف عامل مصدر مؤکّد ممتنع است و در حذف عامل سوای آن بجهت دلیل، وسعتی است».

حال جناب مصنّف می فرماید:

«ویجب حذف عامله سماعاً فی ....».

حذف عامل مفعول مطلق «سماعاً وقیاساً» در چند موضع واجب است:

امّا سماعاً «**یعنی کلماتیکه هریک آنها از اهل زبان شنیده شده وبا همان خصوصیّت استعمال میشود**» مانند **سَقْیاً ورَعْیاً** که در اصل **سَقاكَ اللّهُ سَقیاً ورَعاكَ اللّهُ رَعْیاً** «خدا تو را سیراب کند و نگاهدای نماید» بوده است.

و در چند مورد عامل مفعول مطلق قیاساً حذف می‌گردد:

۱ ــ بعد از امّای تفصیلی در صورتیکه مفعول مطلق برای بیان عاقبت مضمون ماقبلش باشد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **فَشُدُّوا الوَثاقَ فَإمّا مَنّاً بَعْدُ وَ إمّا فِداء** «کفّاری را که درجنگ اسیر نمودید بندهای اسارت را محکم سازید، از آن پس یا منّت گذارید، ویا به فدیه مبادله نمائید».

که در اصل **تمنّون منّاً وتفدئون فداءً** بوده است.

۲ ــ مفعول مطلق بیانگر مضمون جمله باشد که مفاد جمله عین همان معنای مصدر است مانند:

لَهُ عَلَیَّ آلفُ دِرْهَمٍ اِعْتِرافا «برای او بر ذمّهٔ من هزار درهم است که اعتراف می‌کنم اعتراف کردنی».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در اینمورد مفعول مطلق معنای جمله را تأکید می‌کند که مفاد آن جمله همان اعتراف کردن هزار درهم است که در اصل «له عليّ الف درهم اعترف اعترافا» بوده است.

۳ ـــ مفعول مطلق بعد از جمله‌ای واقع شود که در آن احتمال مفعول مطلق و غیر آن داده میشود با این تفاوت که بعد از ذکر مفعول احتمال غیر از بین رفته و مختص به مفعول مطلق میشود مانند «زَيْدٌ قائِمٌ حَقّاً» که در اصل «زَيْدٌ قائِمٌ حَقَّقْتُ حَقّاً» بوده است.

٤ ـــ مفعول مطلق محصور و بسوی اسم ذات اسناد داده شود مانند: ما اَنْتَ اِلّا سَيْراً «نیستی تو مگر سیر می‌کنی» که در اصل «ما اَنْتَ اِلّاتَسيرُسَيْراً» بوده است.

۵ ـــ مفعول مطلق مکرّر باشد مانند: زَيْدٌ سَيْراً سَيْراً «زید سیر می‌کند سیر کردنی» که در اصل «زَيْدٌ يَسيرُسَيْراً» بوده است.

٦ ـــ مفعول مطلق مفهم تشبیه باشد، مانند: مَرَرْتُ بِهِ فَاِذاً لَهُ صَوْتٌ صَوْتَ حِمارٍ «مرور کردم به او پس ناگهان برای او آزاری بود مانند آواز حمار» که در اصل «مررت به فاذا له صوت يَصُوتُ صوتَ حمارٍ» بوده است.

و ابن مالک گفته‌اند:

وما لتفصيل كاقا منّا ‌ ‌ ‌ ‌ عامله يحذف حيث عنّا

«و آن مصدریکه برای تفصیل باشد مثل «امّا منّا» عاملش حذف میشود هر جا عارض شود».

كذا مكرّر وذو حصر ورد ‌ ‌ ‌ ‌ نائب فعل لاسم عين استند

«هم چنین است مصدر مکرّر و مصدر صاحب حصری که وارد شود نائب فعلی که آن فعل بسوی اسم عینی منسوب باشد».

ومنه ما يدعونه مؤكّدا ‌ ‌ ‌ ‌ لنفسه او غيره فالمبتدا

«و بعضی از آن مصدر چیزیست که آنرا مؤکّد لنفسه یا مؤکّد لغیره می خوانند پس اوّلی ـــ».

نحو له علىّ الف عرفا ‌ ‌ ‌ ‌ والثان كابنى انت حقّاً صرفاً

«مانند برای اوست بر ذمّهٔ من هزار، اعترافا، و دوّمی مانند پسر منی تو حقّاً».

کذاك ذوالتشبیه بعد جملة كلی بکا بکاء ذات عضلة

«هم چنین است مصدر صاحب تشبیه که بعد از جمله باشد مثل برای من است گریه چون گریهٔ زن مصیبت دیده».

۷ ــ و بالاخره هفتمین موضع از مواضع حذف عامل مفعول مطلق در جائی استکه مفعول مطلق دلالت بر تکریر و تکثیر نماید مانند **لَبَّیک** «اجابت می‌کنم بعد از اجابت» و **سَعْدَیْک** «آرزوی سعادت می‌کنم برایت بعد از سعادتمند شدن» که بتقدیر «**البّ البابین و اسعدک اسعادین**» می باشد.

تبصره:

همانطوریکه حذف عامل مصدر جائز است، حذف عاملیکه در محلّ و موضع مصدر واقع شده نیز جائز است مانند: **اعتصمت عائذاً بک**، زیرا در اصل **اعتصمت اعوذ عیاذابک** بوده، اسم فاعل «**عائذاً**» در موضع مصدر «**عیاذاً**» قرار گرفته و عاملش حذف گردیده است.

همچنانکه ملا جلال الدین سیوطی[1] در اینمورد گفته اند:

«کالمصدر فی حذف عامله ما وقع موقعه نحو اعتصمت عائذاً بک».

---

(۱) عبدالرحمن بن ابی بکر بن محمّد سیوطی از اکابر علمای بزرگ می باشد که در حدود هشت سالگی قرآن مجید را حفظ کرد در تمامی فنون متداوله متبحّر و بالخصوص در فقه و حدیث و تفسیر و معانی و بیان و بدیع و نحو و لغت متمهّر بود.

سیوطی بنقل جمعی از ارباب تراجم و نگارش، اشعری شافعی بوده لکن سیّد علیخان مدنی گفته اند سیوطی در یکی از مصنّفان خود از آن مذهب منصرف و بامامت دوازده امام معصوم (ع) معتقد و وصایت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) را مبرهن داشته است.

وی دارای تألیفات و تصنیفات فراوانی است از جمله تألیفات ایشان عبارتند از:

۱ ــ آداب السلوک

۲ ــ آداب القاضی

۳ ــ الا تقان فی علوم القرآن

٤ ــ الاشباه و النظائر النحویة

الثالث:

المفعول له، هو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله نحو: ضربته تأديباً وقعدت عن الحرب جبناً.

قسم سوّم از منصوبات، مفعولٌ له نامیده میشود و آن اسمی است که توسّط فعل، منصوب می‌گردد. نا گفته نماند تحقّق یافتن فعل مذکور یا برای قصد تحصیل و یا اینکه سبب برای وجود و حصول است؛ اوّلی را مفعولٌ له تحصیلی نامند و آن عبارتست از چیزیکه فعل مذکور علّت وجود اوست مانند: **ضَرَبْتُهُ تَأْدیباً**، زیرا ضرب، علّت تحصیل ادب است.

امّا دوّمی را مفعولٌ له حصولی نامند و آن عبارتست از چیزیکه وجود آن سبب وجود فعلست مانند: **قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً**، زیرا جبن سبب وجود فعل **«قعود»** است.

همچنانکه جناب مصنّف به این دو نکته اشاره نموده‌اند:

«وهو المنصوب بفعل فعل ....».

و جناب زجاج[1] که یکی از علماءِ علم نحو است، مفعولٌ له را مصدر

→

۵ ــ البهجة المرضیة فی شرح الالفیة
۶ ــ ترجمان القرآن فی تفسیر المسند
۷ ــ جمع الجوامع
۸ ــ حاشیهٔ تفسیر بیضاوی
۹ ــ حاشیهٔ شرح الفیهٔ ابن عقیل
۱۰ ــ الدلائل فی معرفة الاوائل
۱۱ ــ سهام الاصابة فی الدعوات
۱۲ ــ ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی
۱۳ ــ ذم زیارة الامراء
۱۴ ــ السیف الثقیل علی عنق ابن عقیل
۱۵ ــ الفتح القریب بشواهد مغنی اللبیب

ملاّ جلال‌الدین سیوطی بسال ۹۱۰ یا ۹۱۱ هجری قمری وفات نمود.

(۱) ابراهیم بن محمّد بن سری بن‌سهل ملقّب بزجّاج، بحری است موّاج از مشاهیر نحویین و ادبا و علمای عربیّت که ریاست نحو و علوم عربیّه بدو منتهی میشد.

بر اثر شوق بتحصیل علوم ادبیّه با آن همه تنگدستی که داشته و روزی یک درهم و نیم از صنعت بلور تراشی عایدش بود همه روزه بحسب قرارداد به مبرّد یک درهم بابت اجرت تعلیم پرداخت می نمود تا در نتیجهٔ این همه زحمات بر همهٔ شاگردان مبرّد مقدّم گردید.

←

«مفعول مطلق» دانسته و چنین توجیه نموده که تأدیباً در مثال ضربته تأدیباً بتقدیر اَدَّبْتُهُ تَأدیباً است.

ویشترط کونه مصدراً متّحداً بعامله وقتاً وفاعلاً ومن ثمّ جیئ باللام فی نحو: والارض وضعها للانام، وتهیّأت للسّفر وجئتک لمجیئک ایّای.

در نصب مفعولٌ له چند امر شرط دانسته شده که عبارتند از:

۱ ــ مفعولٌ له مصدر باشد مانند: جِئْتُكَ رَغْبَةً فيكَ.

۲ ــ مفعولٌ له فعل قلبی باشد مانند: جِئْتُكَ مَحَبَّةً لَكَ.

۳ ــ مفعولٌ له علّت فعل باشد مانند: قَرَئْتُ حِفْظاً.

٤ ــ زمان مفعولٌ له با زمان عامل یکی باشد، مانند: ضَرَبْتُ تَأْدیباً.

آنکه مفعولٌ له با فاعل عامل یکی باشد مانند: وَيَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ «قرار میدهند انگشتان خویش را از صاعقه ها بعلّت خوف مرگ».

جناب مصنّف به سه شرط از شروط مذکوره اشاره نموده که عبارتند از:

۱ ــ مصدر

۲ ــ از نظر زمان با عامل متّحد باشد

۳ ــ آنکه با عاملش از حیث فاعل متّحد باشد.

و اگر چنانچه شرطی از شرائط مذکوره مفقود باشد، مفعولٌ له با حروف

←

از تألیفات اوست:

۱ ــ الابانة والتفهیم عن معنی بسم الله الرحمن الرحیم

۲ ــ الاشتقاق

۳ ــ اعراب القرآن

٤ ــ الامالی

۵ ــ مختصر النحو

٦ ــ معانی القرآن

وی بسال ۳۱۰ یا ۳۱۱ یا ۳۱٦ درگذشت.

تعلیل «مِنْ ـ فی ـ باء ـ لام» مجرور میشود.

و معمولاً در هنگام مجرور شدن مفعولٌ له با حرف لام «بواسطهٔ اصالتش در تعلیل» ذکر میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«و من ثَمّ جیئَ باللاّم فی نحو.........».

و به همین خاطرست که سه مثال ذیل با لام آورده شده است:

مثال اوّل: وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلأَنامِ.

در این مثال مفعولٌ له همراه با لام ذکر شده چونکه «انام» مصدر نیست بلکه اسم جمع است.

مثال دوّم: تَهَیَّأْتُ لِلسَّفَرِ، در این مثال نیز مفعولٌ له با لام ذکر شده زیرا زمان آماده شدن با زمان مسافرت متّحد نیست.

مثال سوّم: وجِئْتُكَ لِمَجیئِكَ اِیّایَ.

در این مثال چون فاعل «جاء» ضمیر «ت» و فاعل مفعولٌ له «ک» است فلذا مفعولٌ له با لام تعلیل آورده شده است.

همانطوریکه عنوان گردید مفعولٌ له در صورتی منصوب می‌گردد که دارای شرائط خاصّی باشد حال باید توجّه نمود با جمع بودن شرائط، مجرور شدن مفعولٌ له صحیح و خالی از اشکال است مانند: هٰذا قَنِعَ لِزُهْدٍ «این شخص بعلّت زهد، قناعت را پیشه خود نموده است».

زهد در لغت بمعنی اعراض است و زاهد کسی است که از دنیا بجهت آخرت اعراض نماید؛ امیرالمؤمنین علی (ع) در موضوع و معنی زهد می فرماید:

«من لم یأسَ علی الماضی ولم یفرح بالآتی فقد اخذ الزّهد بطرفیه».

کسیکه بر گذشته افسوس نخورد و بر آینده نیز شاد نباشد از دو جهت بزهد رسیده است.

حافظ شیرازی در اینمورد گفته است:

زهی همّت که حافظ راست از دنیا و عقبی
نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

«بعضی از احکام مفعولٌ له»

گاهی از مواقع در صورتی که مفعولٌ له رغبت یا کراهت یا خوف یا رجاء باشد، آن را حذف می‌کنند و مضافٌ الیه را به صورت جمله‌ای باقی می‌گذارند و این جمله با حرف «أنْ» آغاز میشود و قابل آنستکه به تأویل مصدر برده شود، مانند: يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ اَنْ تَضِلُّوا «خداوند یکتا مبین می سازد برای شما حقایق را مبادا گمراه شوید تا گمراه نشوید».

مفعولٌ له دارای سه حالتست:

۱ ــ آنکه مجرّد از الف ولام و اضافه باشد.

۲ ــ آنکه مقرون به الف ولام باشد.

۳ ــ آنکه مضاف باشد.

در هر سه مورد مجرور واقع شدن مفعولٌ له جائز است با این تفاوت که دخول لام جاره بر مفعولی که مجرّد از الف و لام و اضافه است نادر و نصب آن زیاد می باشد مانند: ضَرَبْتُهُ تَأْدِيباً.

و در صورتی که مفعولٌ له مقرون به الف و لام باشد، نصب آن قلیل است مانند: ضربته التأديب.

و اگر چنانچه مضاف باشد جرّ و نصبش مساویند مانند: فَعَلْتُهُ مَخافَةَ «لِمَخافَةِ» الشَّرِ.

همچنانکه ابن مالک در اینمورد گفته اند:

فاجرره بالـلام وليس يمتنع مع الشروط كلزهد ذا قنع

«پس جرّ بده آن مفعولٌ له را بلام و ممتنع نیست جرّ بلام با وجود شرائط مثل لزهد ذا قنع، برای زهد این قناعت کرد».

وقلّ ان يصحبها المجرّد والعكس فى مصحوب ال وانشدوا

«و کم است که مصاحبت کند آن لام را مفعولٌ له مجرّد از الف و لام و اضافه و عکس آن در مصحوب ال است و انشاد کرده اند»:

لا اقعد الجبن عن الهيجاء ولو توالت زمر الاعداء

«تخلف نمی ورزم بجهت ترس از جنگ و اگر چه پی درپی درآیند دسته های دشمنان».

الرّابع:

المفعول معه و هو المذکور بعد واو المعیّة لمصاحبة معمول عامله ولا یتقدّم علی عامله نحو سرت وزیداً ومالک وزیداً وجئت انا وزیداً والعطف فی الاولین قبیح وفی الاخیر سائغ وفی نحو ضربت زیداً وعمراً واجب.

قسم چهارم از منصوبات، **مفعولٌ معه** نامیده میشود.

و مفعول معه اسمی است که بعد از واوی که بمعنای «مع» است، ذکر میشود به علّت آنکه با معمول عاملش مصاحبت نماید.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«وهو المذکور بعد واو........».

تذکّر:

مفعولٌ معه بر دو قسم است: **حقیقی ــ مجازی.**

۱ ــ **مفعولٌ معه حقیقی** آنستکه حقیقتاً با فعل خود در حکم شریک باشد مانند: **جِئتُ اَنَا وَزَیْداً** که زید در مثال مذکور با ماقبل خود «اَنَا» شریک است.

۲ ــ **مفعول معه مجازی** آنستکه شرکت مذکور بنحو حقیقت نباشد مانند:

سَیْری وَالطَّریقَ.

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید طریق سیر نمی‌کند ولکن آن را با فاعل مجازاً شریک قرار دادیم زیرا وقتی مرکوب خیلی سریع حرکت کند بنظر راکب چنین می آید که راه و اشجار با وی در حرکتند.

باید توجّه نمود که مفعولٌ معه بر عامل خود مقدّم نمی شود همچنانکه تقدّم سایر مفاعیل بر عامل خالی از اشکال است.

و جناب مصنّف در اینمورد فرمودند:

«ولا یتقدّم علی عامله»، و دلیل عدم تقدّم مفعولٌ معه بر عامل خود آنستکه واو در واقع عاطفه و معطوف تابع معطوف علیه است و قانون در معطوف تأخیر از

معطوف علیه است، همچنانکه جنابِ سیّد علیخان مدنی گفته اند:

«ولا یتقدّم المفعول معه علی عامله کما یتقدّم سایر المفاعیل فلا یقال بزید و عمرواً مررت لأنّ الواو فی الاصل للعطف والمعطوف تابع فحقّه التأخیر و اجازه الرّضی قال و انا لا اری منعاً من تقدیم المفعول معه علی عامله اذا تأخّر عن الصاحب لأنّ ذلك مع واو العطف الّذی هو الاصل جایز نحو زیداً و عمرواً ضربت».

و هکذا فاصل بین مفعول معه و واو جایز نیست اگر چه فاصل شبه جمله باشد و نیز واسطهٔ بین مفعولٌ معه و بین اسمی که مشارک و مقارن آنست، جائز نیست همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در این باره گفته اند:

«لا یجوز ان یتقدمّ علی عامله مطلقا، ولا أن یتوسط بینه وبین الاسم المشارک له و المقارن .... ففی مثل: مشی الرّجلُ والحدیقةَ، لا یصح أن یقال: والحدیقةَ شی الرّجلُ، ولا: شی والحدیقة الرجلُ.

ولا یجوز أن ینفصل بینه وبین الواو المعیة فاصل، ولو کان الفاصل شبه جملة، کما لا یجوز حذف هذه الواو مطلقا».

باید توجّه نمود واوی که قبل از مفعولٌ معه قرار می‌گیرد باید واو عطف نباشد بنابر این در مثال «سِرْتُ وَزَیْداً» نمی توان واو معیّت را حرف عطف قرار داد زیرا اگر چنانچه در ضمیر متّصل «ت» خواسته باشیم اسمی را به آن عطف دهیم نخست باید آن را به ضمیر منفصل، مؤکّد نموده آنگاه اسمی را به او عطف دهیم.

و همچنین در مثال «مالَكَ وَزَیْداً» عطف قبیح است زیرا عطف بر ضمیر مجرور جایز نیست مگر اینکه معطوف نیز مجرور گردد بنابر این چون حرف جر بر معطوف «زید» تکرار و اعاده نشده، عطف جائز نبوده و نصب آن متعیّن است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والعطف فی الاوّلین قبیح» و مقصود از اولین دو مثال مذکور فوق **«سِرْتُ و زَیْداً و مالك وزیداً»** است.

و اگر چنانچه عطف گرفتن اسم بعد از واو بر ماقبل صحیح باشد در اینصورت دو وجه از اعراب «نصب و رفع» در آن جائز است مانند: **جِئْتُ اَنَا وَزَیْداً.**

در مثال مذکور اسم ظاهر «زید» را می توان به ضمیر منفصل «اَنَا»

عطف نمود از این جهت در اعراب اسم بعد از واو دو وجه جائز است یعنی اگر جِئْتُ اَنَا وَزَیْدٌ گفته شود، واو حرف عطف محسوب میشود و اگر چنانچه جِئْتُ اَنَا وَ زَیْداً گفته شود، واو بمعنای مَعَ است.

و ابن مالک در اینمورد گفته اند:

والعطف ان یمکن بلاضعف احقّ — والنصب مختار لدی ضعف النّسق

«وعطف اگر ممکن باشد بدون ضعف سزاوارتر است و نصب مختار است در نزد ضعیف بودن عطف نسق».

والنصب ان لم یجز العطف یجب — اواعتقد اضمار عامل تصب

«و نصب اگر جائز نباشد عطف واجب میشود، یا اعتقاد پیدا کن تقدیر گرفتن عاملی را که بر صواب باشی».

«بحثی پیرامون ناصب مفعول معه»

در ناصب مفعولٌ معه پنج قول موجود است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ **قول زجّاج**: وی گفته در مثل «**جئت انا وزیداً**» بتقدیر «لابست زیداً» می باشد بنابر این تقدیر اسم بعد از واو مفعولٌ به خواهد بود.

۲ ــ **قول جرجانی**: ایشان معتقدند ناصب خود واو است کما اینکه ناصب در **جائنی القوم الّا زیداً**، حرف استثناء «اِلّا» می باشد.

۳ ــ **قول کوفیین**: کوفیون گفته اند، عامل امر معنویست البته قول کوفیین را نجم الائمّه استرآبادی ردّ نموده اند.

٤ ــ **قول اخفش**: وی می‌گوید نصب مفعول معه بواسطهٔ آنستکه واو بمعنای مَعَ و کلمهٔ مَعَ نیز ظرفست بنابر این واو قائم مقام ظرف می باشد و خود واو حرفست و حرف نمی تواند منصوب باشد و منصوب شدن اسم بعد از واو بخاطر آنستکه واو نائب مناب ظرفست همانطوریکه اسم بعد از اِلّا بواسطه آنکه بمعنای غیر است، منصوب میشود.

۵ ــ **قول سیبویه**: ایشان معتقدند نصب مفعول معه بواسطهٔ فعل یا شبه فعلی است که قبل از آن ذکر گردیده زیرا فعل اصل در اعراب و اثر می باشد.

تبصره:

گاهی بعد از «مَا و كَيْفَ» استفهاميّه عامل مفعولٌ معه حذف ميشود و در اين گونه موارد فعل «تكون» يا شبه فعل «حاصل» در تقدير می‌گيرند مانند: مَا أَنْتَ وَالطِّبَ ـ كَيْفَ أَنْتَ وَدَرْسَ النَّحْوِ؟ كه در اصل اينچنين بوده است: مَا تَكُونُ أَنْتَ وَالطِّبَ ـ كَيْفَ تَكُونُ وَدَرْسَ النَّحْوِ.

همچنانكه مؤلّف كتاب النّحو الوافی در اينمورد گفته اند:

«وقد وقع فيها المفعول معه منصوباً بعد: «ما»، او: «كيف» الاستفهاميتين، ولم يسبقه فعل او ما يشبهه فی العمل.

مثل: مَا انت والبحرَ؟ كيف أنت والبرد؟ فالبحر والبرد و أشباههما مفعولان معه، منصوبان بأداة الاستفهام و قد تأول النحاة هذه الامثلة وقدّروا لها أفعالاً مشتقة من الكون و غيره، مثل: ما تكون والبحر؟ كيف تكون و البرد؟

فالكلمتان مفعولان معه، منصوبان بالفعل المقدر عندهم».

الخامس:

المفعول فيه وهو اسم زمان او مكان مبهم او بمنزلة احدهما منصوب بفعل فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وصلّيت خلف زيد سرت عشرين يوما و عشرين فرسخا و امّا نحو دخلت الدّار فمفعول به على الاصح.

قسم پنجم از منصوبات، مفعول فيه «ظرف» ناميده ميشود.

و آن اسمی است كه برای بيان زمان يا مكان وقوع فعل ذكر می‌گردد.

ظرف در لغت بمعنای وِعاء «ما يستقرّ فيه الشيئ» است و در اصطلاح نحويين عبارتست از اسم زمان يا مكانی كه متضمّن معنای «فی» باشد يعنی حرف جرّ «فی» قبل از آن در تقدير گرفته شود و چنين ظرفی نزد نحويين، مفعولٌ فيه ناميده ميشود.

امّا اگر اسم و زمان و اسم مكان متضمّن معنای «فی» نباشد در اينصورت ظرف اصطلاحی «مفعولٌ فيه» نخواهد بود و آن در صورتی استكه اسم زمان و مكان مبتداء يا خبر يا مفعولٌ به واقع شود مانند: يَوْمُ الْجُمُعَةِ يَوْمٌ مُبارِكٌ ـ اَلدّارُ لِزَيْدٍ.

«ظرف زمان بر دو قسم است»

۱ ــ **ظرف زمان مبهم**: آنستکه بر مقدار نامعیّن و نامعلومی دلالت کند. بعبارت دیگر: ظرف زمان مبهم آنستکه نه تخصیص یافته و نه معرفه باشد مانند: حین و دهر.

۲ ــ **ظرف زمان محدود**: آنستکه معیّن باشد مانند: **یَوْم ــ لَیْلَة ــ شَهْر ــ سَنَة.**

بعبارت دیگر ظرف زمان محدود یا مختص اسم زمانی است که باید یا معرفه باشد مانند: **اَلْیَوْم ــ یَوْمُ الْجُمُعَةِ** و یا اینکه تخصیص یافته باشد مانند: **یَوْماً طَویلاً.**

«ظرف مکان نیز بر دو قسم است»

۱ ــ **ظرف مکان مبهم**: آنستکه محدود به جهات ششگانه باشد مثل کلمات «**فَوْق ــ تَحت ــ یَمین ــ یَسار ــ خَلْف ــ وَراء ــ قُدّام ــ اَمام**».

و معلوم بودن آن در صورتی است که به اسم دیگری اضافه شود مانند: **جَلَسْتُ خَلْفَكَ ــ جَلَسْتُ اَمامَكَ.**

۲ ــ **ظرف مکان محدود**: ظرف مکان محدود یا مختص آنستکه بر مکان معیّن و محدودی دلالت کند مانند کلمات: «**بَیْت ــ دار ــ سُوق ــ مدرسه ــ مسجد و........**».

و یا اینکه مفعولٌ‌فیه اسم زمان و مکان نبوده بلکه بمنزلهٔ یکی از آن دو است بعبارت دیگر مفعولٌ‌فیه عددی استکه تمییز آن اسم زمان یا مکانست همچنانکه جناب مصنف فرمودند:

«الخامس: المفعول‌فیه و هو اسم زمان او........».

قسم پنجم از منصوبات، مفعولٌ‌فیه نامیده میشود و آن عبارتست از اسم زمان یا مکان مبهم یا اسمی که بمنزلهٔ یکی از ایندو باشد و مفعولٌ‌فیه منصوبست بتوسّط فعلی که در آن واقع میشود ومثالها بترتیب عبارتند از:

۱ ــ **مفعول فیه (زمانی)** مانند: **جِئْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ** «روز جمعه آمدم».

در این مثال یوم مفعول فیه زمانی و محدود است.

۲ ــ مفعولٌ فیه (مکانی) مانند: صَلَّیْتُ خَلْفَ زَیْدٍ «پشت سر زید نماز خواندم».

۳ ــ مفعولی که بمنزلهٔ اسم زمان است مانند: سِرْتُ عِشْرینَ یَوْماً «بیست روز سیر کردم».

در این مثال عشرین منصوبست زیرا بمنزلهٔ مفعولٌ فیه زمانی است.

٤ ــ مفعولی که بمنزلهٔ اسم مکان است مانند: سِرْتُ عِشْرِینَ فَرَسَخاً «بیست فرسخ سیر کردم».

در مثال مذکر عشرین بمنزلهٔ اسم مکانست.

این عبارت جناب مصنّف **«واَمّا نحو دخلت الدّار فمفعول به علی الاصح»** در واقع جواب سؤال مقدّر است.

ممکن است کسی سؤال کند که کلمهٔ «الدار» در جملهٔ **«دخلت الدّار»** آیا مفعول به یا اینکه مفعول فیه است؟

در پاسخ این سؤال جناب مصنّف می فرماید:

بنابر قول اصح کلمهٔ الدّار مفعولٌ به است زیرا فعل در صورتی طالب مفعول فیه است که معنای آن تمام شود.

«بعضی از احکام ظرف»

ظرف بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم میشود:

۱ ــ ظرف متصرّف

۲ ــ ظرف غیر متصرّف

الف ــ ظرف متصرف: بعضی از ظروف همیشه مفعولٌ فیه واقع نمی شوند بلکه ممکن است **مبتداء ــ فاعل ــ مفعول ــ مضاف الیه** واقع شوند این نوع از ظروف را متصرّف نامند مانند: **یَوْم ــ لَیْل**، زیرا می توان گفت:

یَوْمُ الْجُمَعَةِ یَوْمٌ مُبارِكٌ ــ سَرَّنی لَیْلُ قُدُومِكَ «شب آمدن شما مرا مسرور ساخته است».

امّا ظروفی که نمی توانند مبتداء ـ فاعل ـ مفعولٌ‌به و........ واقع شوند، غیر متصرّف نامیده میشوند مانند: «فوق ـ خلف ـ بعد ـ قبل ـ عند ـ لدن و...».

باید توجّه نمود که کلّ ظروف زمان بتقدیر «فی» منصوبند مانند صُمْتُ دَهْراً و سافَرْتُ شَهْراً که هر دو «ظرف مبهم و ظرف محدود» متضمّن حرف جرّ «فی» هستند زیرا در تقدیر چنین میشوند: صُمْتُ فی دَهْرٍ و سافَرْتُ فی شَهْرٍ.

ظرف مکان مبهم نیز منصوب و بتقدیر حرف جرّ «فی» است.

و اگر چنانچه مفعولٌ فیه ظرف مکان محدود باشد در اینصورت منصوب بتقدیر «فی» نخواهد بود بلکه حتماً باید با حرف جرّ آن هم در لفظ آورده شود مانند: جَلَسْتُ فِي الدّارِ وَفِي السُّوقِ وَفِي الْمَسْجِدِ.

و ابن مالک در اینمورد گفته اند:

الظّرف وقت او مکان ضمّنا — فی باطّراد کهنا امکث ازمنا

«ظرف «مفعول فیه» ظرف یا مکانی است که متضمن معنای فی باطّراد می باشد مانند هنا امکث ازمنا، در اینجا مکث کن در زمانهائی».

و کلّ وقت قابل ذاک وما — یقبله المکان الا مبهما

«و هر ظرف زمانی قبول کننده نصب است و ظرف مکان نصب را قبول نمی‌کند مگر اینکه مبهم باشد».

تذکّر: گاهی از مواقع مصدریکه مضافٌ الیه است نائب ظرف مکان میشود مانند: جَلَسْتُ قُرْبَ زَيْدٍ که در اصل «جلست مکان قرب زید» بوده است.

و نیابت مصدر از ظرف، در زمان بیشتر است مانند: انتظرته صلوة العصر بتقدیر «انتظرته وقت صلوة العصر».

و در بعضی از مواقع مصدر، مفعولٌ فیه میشود بدون آنکه ظرفی قبل از آن تقدیر گرفته شود مانند: ذکاةُ الجنین ذکاةَ امّه بتقدیر ذکاة الجنین فی ذکاة امّه.

و هکذا گاهی اسم عین جاشین ظرف می‌گردد مانند: لا اکلّمك هبیرة بن قیس که در اصل «لا اکلّمك مدّة غیبة هبیرة بن قیس بوده است.

در این مثال مدّة که ظرف زمانست حذف شده و غیبت که مصدر است از آن نیابت نموده وهبیره «اسم ذات» درمحلّ ظرف قرارگرفته ومنصوب گردیده است.

بطور کلّی چند چیز از ظرف نیابت می‌کنند که عبارتند از:

۱ ــ مصدر مانند: **جِئْتُكَ طُلُوعَ الشَّمْسِ.**

۲ ــ صفت مانند: **اِفْتَكَرْتُ طَوِيلاً «زَمَناً طَوِيلاً».**

۳ ــ اسماءِ عدد مانند: **مَشَيْتُ اَرْبَعَ ساعاتٍ.**

۴ ــ اسماءِ اشاره مانند: **وَقَفْتُ تِلْكَ النّاحِيَةَ.**

۵ ــ کلّ و جزء مانند: **مَشَيْتُ كُلَّ النَّهارِ ــ صُمْتُ بَعْضَ الشَّهْرِ.**

تبصره:

ظروف از حیث تصرّف و عدم آن بر چهار قسمند که عبارتند از:

۱ ــ ممنوع الصّرف مانند: **قَطّ ــ عَوْض ــ عند ــ فوق ــ تحت.**

البته سه کلمهٔ اخیر «**عند ــ فوق ــ تحت**» زمانیکه با حرف «مِنْ» ذکر شوند، مجرور میشوند.

۲ ــ غالباً متصرّفند مانند: **یوم ــ شهر ــ یمین ــ شمال.**

۳ ــ از حیث تصرّف متوسّطند مانند: **اسماءِ جهات.**

۴ ــ از نظر تصرّف نادر و قیاسی نیستند مانند: **الآن ــ حیث ــ دون.**

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته‌اند:

الظرف من حیث التصرف و عدمه، و درجته، اربعة أقسام:

قسم یمتنع تصرّفه اصلاً، مثل: «قطّ»، «عَوْض» ویلحق بهذا القسم: «عند ــ فوق ــ تحت» و اشباهها ممالا یخرج عن الظرفيّة الاّ الی الجر بالحرف «من» غالباً.

و قسم ثان: یتصرّف کثیراً، کیوم، شهر، یمین، شِمال، ذات الیمین ــ ذات الشِمال.

و ثالث: متوسط فی تصرّفه و هو: أسماءِ الجهات.

و رابع: تصرّفه نادر فی السماع، لایقاس علیه، مثل: الآن، و حیث، و دون و وسْط بسکون السین فی الغالب، أمّا بفتحها فاسم متصرّف فی الغالب أیضاً.

زمان از نظر استغراق معنی بر چهار قسم است که عبارتند از:

۱ ــ معیّن و معدود مانند: **رمضان ــ محرّم** بدون آنکه قبل از آندو کلمهٔ شهر

آورده شود متعین و معدودند و یا مانند: الصیف ــ الشتاء.

این قسم از زمان می توانند جواب کَمْ وَمَتیٰ واقع شوند مانند: کم شهراً صمتَ؟ ــ مَتیٰ رجعتَ من سفرك ؟

که جواب هریک بترتیب صمتُ رمضان ــ رجعتُ الصیف می باشد.

۲ ــ **غیر معیّن غیر معدود** مانند: حین ــ وقت این قسم صلاحیت جواب «کم ومتی» را ندارند.

۳ ــ **معیّن غیر معدود** مانند: یوم الخمیس این قسم تنها جواب متی واقع میشود.

٤ ــ **معدود غیر معیّن** مانند: یومین ــ ثلاثة ایّام ــ اسبوع ــ شهر ــ حول که تنها جواب کَمْ واقع میشوند.

السّادس:

المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصّریح او المؤوّل المنصوب بفعل لازم بتقدیر حرف الجرّ وهو قیاسی مع ان وانّ نحو اوعجبتم ان جاءکم ذکر من ربّکم عجبت انّ زیداً قائم وسماعی فی غیر ذلك نحو ذهبت الشّامَ.

گاهی از مواقع مجرور در کلام عرب بدون حرف جر استعمال میشود در اینمورد دیگر مجرور نخواهد بود بلکه منصوب میشود و آنرا منصوب بنزع خافض «منصوب بخاطر برداشتن حرف جر» می نامند مانند: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیم که در اصل اهدنا الی الصّراط المستقیم بوده است.

همچنانکه جناب مصنّف در تعریف این قسم از منصوبات فرمودند:

قسم ششم از منصوبات، منصوب بنزع خافض نامیده میشود.

منصوب بنزع خافض اسمیست صریح یا مؤوّل که توسّط فعل لازم بتقدیر حرف جر منصوب گردیده است.

«وهو الاسم الصّریح او المؤوّل ....».

و چنین اسمی بر دو قسم است: صریح ــ مؤوّل.

الف ــ اسم صریح مانند وَاخْتَارَ مُوسَیٰ قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلاً.

قومه منصوب بنزع خافض است بتقدیر «واختار موسیٰ من قومه سبعین رجلاً».

ب ــ اسم مؤوّل، آن اسمی استکه از تأویل به مصدر حاصل می‌گردد مانند: عجبتُ انّكَ قائم که در اصل عجبت من انّك قائم بوده پس از حذف حرف جر انّك قائم محلاً منصوب و بتأویل قیامك برده میشود و مشخص است که قیام اسم صریح نبوده بلکه بجهت تأویل بمصدر حاصل گردیده است.

منصوب بنزع خافض در دو مورد قیاسی است:

۱ ــ همراه أنْ مانند قول خداوند تبارک و تعالی: أَوَعَجِبْتُمْ أَنْ جائَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ[1] که در اصل من أن جائكم بوده است.

۲ ــ همراه أَنَّ مانند: عَجِبْتُ أَنَّ زَيْداً قائم که در اصل مِنْ أَنَّ زَيْداً قائِمٌ بوده است.

و در غیر این دو مورد سماعی است مانند: ذَهَبْتُ الشّامَ که در اصل ذَهَبْتُ اِلَی الشّامِ بوده است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«وهو قیاسی مع أن وأنّ نحو.........».

السّابع:

الحال وهی الصّفة المبیّنة للهیئة غیر نعت ویشترط تنکیرها والاغلب کونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها و قد تکون ثابتة و جامدة و مقدّرة.

قسم هفتم از منصوبات، حال نامیده میشود.

الف در حال بدل از واو است بدلیل تصغیرش بر حویله و جمعش بر

(۱) مادهٔ ذِکْر در قرآن مجید بر هجده وجه آمده است:
کار نیک ــ یاد کردن به زبان ــ یاد کردن به دل ــ یادآوری موضوعی یا سرگذشتی ــ محافظت و نگهداری ــ پند دادن ــ بزرگواری و شرافت ــ خبر ــ وحی ــ قرآن ــ تورات ــ لوح محفوظ ــ بیان داشتن ــ اندیشه کردن ــ نمازهای پنجگانهٔ شبانه روزی ــ نماز جمعه ــ توحید ــ پیغامبر.

احوال و اشتقاق آن از تحولست و راکباً در مثل جائنی زید راکباً، حال نامیده میشود به جهت نقل و تحوّل آن و ضمیری که راجع بحال است دو وجه «تأنیث و تذکیر» در او جائز می باشد.

بعضی از علماءِ علم نحو گفته اند:

کلمهٔ حال در صورتیکه بدون تاء تأنیث باشد صلاحیت تذکیر یا تأنیث را دارد مانند: **الحال طیب یا الحال طیبة، انّ هذا الحال حسن یا انّ هذا الحال حسنة.**

امّا اگر بتاءِ تأنیث ختم شود در اینصورت مؤنّث است مانند: **الحالة طیبة و انّ هذه الحالة حسنة.**

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

کلمة الحال بغیر تاء التأنیث فی آخرها صالحة لأن تکون مذکرة او مؤنثة نحو: الحال طیب، او: طیبة، انّ هذا الحال حسن، أو هذه الحال حسنة.

امّا اذا ختمت بتاءِ التأنیث فهی مؤنّثة فقط، نحو: الحالة طیبة، وأنّ هذه الحالة حسنة. والکثیر فی اللفظ التذکیر، بخلوآخره من التاء والکثیر فی المعنی التأنیث».

جناب مصنّف در تعریف حال فرمودند:

«الحال و هی الصفة المبیّنة ....».

حال وصفی استکه هیئت و چگونگی موضوعی را بیان نموده در حالیکه نعت و صفت نحوی نیست.

از تعریف مذکور «الصفة المبیّنة ......» متوجّه میشویم که در حال وجود سه امر شرطست که عبارتند از:

۱ ــ حال صفت باشد، منظور از صفت مشتق بودن آنست مانند **اسم فاعل و مفعول.**

۲ ــ بیانگر هیئت ذوالحال باشد به این معنی که گاهی از مواقع هیئت فاعل و در پاره‌ای از اوقات هیئت مفعول و زمانی هیئت هر دو را بیان می‌کند مثالها بترتیب عبارتند از:

الف ــ ظهر البدرُ کاملاً

ب ــ ابصرت النجومَ متوهجةً

ج ــ فحص الطبیب مریضه جالِسَیْنِ.

۳ ــ آنکه‌نعت‌نحوی نباشد، قید مذکور «غیر نعت» بمنظور اخراج نعت نحویست و مقصود ایشان اینستکه اگر چه در تعریف حال گفته شد «الحال وصف ......» یعنی حال وصفی استکه مبیّن هیئت باشد، امّا منظور اینستکه نعت موضح یا مبیّن موصوف نباشد و اگر چنانچه موضح یا مبیّن موصوف باشد در اینصورت آنرا اصطلاحاً نعت «که یکی از توابعست» نامند.

بعبارت دیگر: هر نعتی صفت است ولی هر صفتی نعت نیست و هرگاه نعت گفته شود منظور یکی از توابعست و در هر موردی که صفت گفته شود، مقصود اعم است.

«ویشترط تنکیرها»

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند شرط در حال نکره بودن آنست زیرا اوّلاً نکره بودن اصل و معرفه بودن فرع محسوب میشود و ثانیاً تقید حدث منسوب بذی الحال بواسطۀ حال نکره تحقّق می یابد.

بنابر این اصل در حال تنکیر آنست زیرا در معنی مسند و حکم و قاعده در حکم تنکیر است و اخبار از حکم معلوم در غالب اوقات بدون فائده می باشد.

همانطوریکه عنوان گردید حال باید نکره باشد ولکن یونس[1] و بغدادیین

---

(۱) یونس بن حبیب بصری نحوی از مشاهیر و قدمای نحو و علم ادب، از ائمۀ نحویین بصره از تلامذۀ ابو عمروبن علاء، از اساتید فراء و سیبویه و کسائی بوده است.

وی تمامی اوقات خود را در طلب علم و مذاکرات علمیّه مصروف و در حلّ مشکلات نحو و ادب مرجع طلاّب و نحویین و ادبا و فصحای اعراب بود.

از تألیفات اوست:

۱ ــ الامثال

۲ ــ اللغات

۳ ــ معانی القرآن

٤ ــ معانی القرآن کبیر

۵ ــ النوادر

وفات یونس بسال ۱۷۲ یا ۱۷۳ واقع گردید.

معرفه بودن حال را تجویز نموده‌اند.

مطلقا «اعم از اینکه حال متضمن معنای شرط باشد یا نه» و نیز برخلاف کوفیین که تعریف آن را جائز دانسته‌اند در صورتیکه حال متضمن معنای شرط باشد مانند: **عبدالله المحسن افضل منه المسیئ.**

المحسن والمسیئ با اینکه معرفه هستند حال واقع شدند زیرا معنای شرط را دربر دارند بتقدیر:

عبدالله اذا احسن افضل منه اذا أساء.

بنابر این در تعریف حال سه رأی و نظر وجود دارد:

۱ ــ **قول جمهور،** «عدم جواز تعریف حال مطلقاً»

۲ ــ **قول یونس وبصریین،** جواز تعریف مطلقا

۳ ــ **قول کوفیین،** جواز تعریف در صورتیکه حال متضمّن معنای شرط باشد.

با در نظر گرفتن اقوال فوق نباید فراموش کرد که حال بعضی از مواقع بصورت الفاظ معرفه آورده میشود که در اینگونه از موارد قیاسی نبوده بلکه سماعی است مانند:

جاء الضیف (وَحْده) ــ رجع المسافر (عوده) علی بدئه ــ ادخلوا الاوّل فالاول.

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید الفاظ مذکوره **«وحده ــ بدئه ــ الاوّل»** حال معرفه‌اند و کلمات فوق جامدهٔ مؤوّل بمشتقّند بتقدیر:

جاء الضیف منفرداً ــ رجع المسافر ــ عائداً فوراً ــ ادخلوا مترتبین.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته‌اند:

«وقد وردت «الحال» معرفة فی الفاظ مسموعة لا یقاس علیها ولا یجوز الزیادة فیها.

و منها کلمة «وحْد» فی قولهم: جاء الضیف وحده ــ سایرت الزمیل وحده. فکلمة: «وحد» حال، معرفة بسبب اضافتها للمضمیر و هی جامدة مؤولة بمشتق من معناها، أی: منفرداً او متوحداً.

ومنها: رجع المسافر عوده علی بدئه، فکلمة: «عود» حال، وهی معرفة لاضافتها

للضمیر و مؤولة بالمشتق، علی ارادة: رجع عائداً، او راجعاً علی بدئه.

والمعنی: رجع عائداً فوراً، ای: فی الحال: او: رجع علی الطریق نفسه.

ومنها: ادخلوا الاول فالاول، ای: مترتبین».

حال دارای اقسامی است که ذیلاً عنوان میشود:

الف: حال از جهت جمود و اشتقاق بر دو قسم است: **جامد ــ مشتق.**

۱ ــ **حال جامد**: آنستکه کلمه‌ای با توجّه به اینکه جامد است حال واقع شود مانند: **هذا خاتمك حدیداً.**

کلمهٔ **حدیداً** در مثال مذکور حال جامد است.

۲ ــ **مشتق**: مراد از مشتق بودن حال آنستکه صفت باشد مانند: **اسم فاعل و مفعول.**

۱ ــ **حال منتقل**: آنستکه بیانگر کیفیت و هیئت غیرثابتی باشد.

۲ ــ **حال ثابت**: آنستکه معنایش ثابت و دائم باشد بعبارت دیگر تا ذوالحال موجود است آن نیز موجود باشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والاغلب کونها منتقلة ....».

غالباً حال بصورت مشتق آورده میشود و هکذا در غالب اوقات حال منتقله و مقارن با عامل خود است مانند: **جائنی زید راکباً.**

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید کلمهٔ راکباً، اولاً مشتق و ثانیاً منتقل و ثالثاً با عامل خود از حیث زمان مقارنست.

امّا گاهی از مواقع حال بصورت ثابت استعمال میشود مانند: **جائنی زید طویلاً**. کلمهٔ طویلاً در مثال مذکور حال و زید صاحب عامل محسوب میشود و طویلاً حالتی است که برای صاحب حال «زید» ثابت می باشد.

و هکذا در پاره‌ای از مواقع حال مشتق نبوده بلکه جامد است مانند: **کرّ زید اسداً.** در این مثال کلمهٔ اسداً حال جامد است.

و همچنین گاهی از مواقع حال از نظر زمان با عامل خود مقارن نیست مانند: **فادخلوها خالدین فیها** در این مورد زمان ورود با زمان خلود تفاوت دارد.

تذکّر:

حال از جهت وحدت و تعدّد بر دو قسم تقسیم میشود:

حال از نظر معنی مانند خبر و از جهت تقیید بمنزلهٔ صفت می باشد و همانطوریکه خبر و صفت ممکن است بصورت مفرد آورده شوند و نیز محتمل است بشکل متعدّد باشند، حال نیز دارای همین دو احتمال است.

در صورتی که حال بصورت متعدّد ذکر شود ممکن است ذوالحال یکی باشد و نیز محتمل است ذوالحال متعدّد باشد و با فرض وحدت ذوالحال ممکن است دو حال در معنی یک چیز محسوب شوند مانند: **اشتریت الرّمان حلواً حامضاً.**

در مثال مذکور حلو و حامض در واقع یک حال است زیرا می توان هر دو را حذف نمود و لفظ مرّ «**میخوش ــ ترش شیرین**» را جایگزین آن نمود.

و ممکن است در معنی متحد نباشند مانند: **جاء زید عاذراً ذامین**، عاذر بمعنای عذر آورنده و ذامین بمعنای صاحب کذب می باشد و پر واضح است که معنای آن دو یکی نیست.

و همچنین جائز است چند حال برای ذوالحال متعدّد آورده شود مانند: **لقیت هنداً مصعداً منحدرة.**

کلمهٔ مصعد حال از فاعل لقیت و لفظ منحدرة حال برای صاحب حال «**هند**» محسوب میشود.

حال از نظر **تأسیس** و **تأکید** نیز بر دو قسم تقسیم میشود:

۱ ــ **حال مؤسّسه**: بیانگر هیئت و حالت جدیدی است که از کدام قبل دانسته نمی شود مانند: **جاء زید ضاحکاً.**

۲ ــ **حال مؤکّده**: روشنگر هیئت و کیفیتی است که معنایش از قبل مستفاد است با این تفاوت که حال در اینگونه موارد تنها معنای موجود در کلام قبل را تأکید می‌کند.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در دو مورد فوق گفته اند:

«فالمؤسّسة، و تسمّی المبیّنة: هی الّتی تفید معنی جدیداً لا یستفاد من الکلام الّا

بذکرها، نحو: وقف الاسد فی قفصه غاضباً، ثم هدأحین رأی حارسه مقبلاً، فکلمة «غاضباً» حال مؤسّسة لأنها أفادت الجملة معنی جدیداً لایفهم عند حذفها وکذلك کلمة «مقبلاً» وأشباههما من الاحوال التی لا یستفاد معناها من سیاق الکلام بدون ذکرها.

والمؤکّد: هی التی لا تفید معنی جدیداً وانما تقوّی معنی موجوداً فی الجملة قبل مجیئها ولو حذفت الحال لفهم معناها مما بقی من الجملة نحو: لا تظلم الناس باغیاً، ولا تتکبر علیهم مستعلیاً، «فالبغی» هو الظلم، و«الاستعلاء» هو الکبر. ولو حذف کلّ من الحالین فی المثال ما نقص المعنی ولا تغیر ولفهم معناه من بقیة الکلام».

حال مؤسّسه بر سه نوع است:

۱ ـ عامل خود را تأکید می‌کند مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وارسلناك للنّاس(۱) رسولاً».

---

(۱) در قرآن مجید لفظ ناس بر نُه وجه آمده است:

وجه اوّل: ناس به معنی حضرت محمّد(ص) است چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ نساء می‌فرماید: ام یحسدون النّاس علی ما اتاهم الله من فضله «آیا قوم یهود به آنچه از فضل و نعمت رسالت به بندهٔ خود محمّد(ص) بخشیده‌ایم، حسد می‌ورزند؟»

وجه دوّم: و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم أ أنت قلت للنّاس اتّخذونی امّی الهین من دون الله؟

«و یاد کن آنگاه که خدای تو به عیسی بن مریم فرمود، آیا تو به گروهی از بنی اسرائیل چنین گفتی که من و مادرم را دو خدای دیگر سوای پروردگار عالم، برای خود اختیار کنید؟»

وجه سوّم: ناس به معنی پیامبران خاصّ است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ بقره می‌فرماید: لتکونوا شهداءَ علی النّاس.

«ما شما مسلمانان را به آئین اسلام هدایت کردیم و به اخلاق و سیرت نیکو بیاراستیم تا گواه صدق رسالت و ایفاکنندهٔ نقش زنده و تعالی بخش پیام‌آوران خود گردید».

وجه چهارم: ناس به معنای مؤمنان خاصّ است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ بقره می‌فرماید: اولئك علیهم لعنة الله و الملائکة والنّاس اجمعین.

«آنان که کافر شده و به عقیدهٔ کُفر مردند البته بر آن گروه خدا و همهٔ فرشتگان و مؤمنین خاصّ لعنت و نفرین فرستند».

وجه پنجم: ناس به معنی مؤمنان اهل تورات «قوم یهود» است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ بقره می‌فرماید: لئلا یکون للنّاس علیکم حجّة

←

۲ ــ صاحب حال را تأکید می‌کند ماتد قول خداوند تبارک و تعالی: «ولو شاء ربّك لآمن من فی الارض کلُّهم جمیعاً.

۳ ــ و یا اینکه مضمون جمله را تأکید می‌کند مانند: خلیل أبوك عطوفاً.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«الحال قد تکون مؤکّدة لمضمون الجملة، نحو: خلیل أبوك عطوفاً، أو مؤکّدة لعاملها لفظاً و معنی، نحو: «وارسلناك للناس رسولاً» او معنی فقط: نحو «ویوم أبعث حَیّاً......» لأنّ البعث یقتضی الحیاة، او مؤکدة لصاحبها، نحوقوله تعالی: «ولو شاء ربك لآمن من فی الارض کلُّهم جمیعاً» فکلمة «جمیعاً» حال من الفاعل «من» و هذا الفاعل اسم موصول یفید العموم، والحال هنا تفید العموم فهی مؤکدة له».

والاصل تأخّرها عن صاحبها ویجب ان کان مجروراً ویمتنع ان کان نکرة محضة وهو قلیل ویجب تقدّمها علی العامل ان کان لها الصّدر نحو کیف جاء زید.

←

«ای رسول گرامی از هر جا و هر دیاری که بیرون شدی روی به سوی کعبه کن تا مؤمنان اهل تورات به حجّت و مجادله بر شما زبان نگشایند».

وجه ششم: ناس به معنی اهل کشتی نوح (ع) است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ بقره می فرماید: کان النّاس امّة واحدة.

«همهٔ مردم بعد از آدم عبارت بودند از پیروان مؤمن نوح (ع) که در کشتی جمع گردیده بودند، سپس خداوند پیامبرانی دیگر فرستاد که نیکوکاران را مژده داده و بدکاران را از کفر و گناه بترساند».

وجه هفتم: ناس به معنی اهل مکّه است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ بنی اسرائیل می فرماید: انّ ربّك أحاط بالنّاس

«همانا پروردگار تو به همهٔ افعال و افکار مردم مکّه آگاه است».

وجه هشتم: ناس به معنی کلّ مردم است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ حج می فرماید: یا ایّها النّاس اتّقوا ربّکم

«ای توده های مردم جهان خدا ترس و پرهیزگار باشید».

وجه نهم: ناس به معنی قبیله ربیعه و مُضر است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ بقره می فرماید: ثمّ افیضوا من حیث افاض النّاس.

«سپس به طریقی که مردم «افراد قبیلهٔ ربیعه و مُضر» بازگردند، به عرفات رجوع کنید».

اصل در حال آنستکه از ذوالحال مؤخّر باشد مانند: رایت زیداً راکباً.
مواردی که ذیلاً عنوان میشود واجب است حال بعد از صاحب حال ذکر گردد:

۱ ــ حال محصور باشد مانند: ما نرسل الّا مبشّرین.

۲ ــ حال جمله و رابط آن واو باشد مانند: سافرت و قلبی مشتاق.

۳ ــ صاحب حال مضاف الیه باشد مانند: عجبت من ذهابك ما شیاً

٤ ــ صاحب حال مجرور باشد مانند: مررت بهند جالسةً

۵ ــ عامل حال از افعال جامد باشد مانند: ما احسن زیداً مقبلاً

٦ ــ عامل حال معنوی باشد مانند: فتلك بیوتهم خاویةً.

جناب مصنّف در میان اقسام مذکوره تنها یک مورد «**یجب ان کان مجروراً**» را بیان فرمودند.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته عنوان گردید اصل در حال تنکیر است زیرا حال در معنی خبر و اصل در خبر تنکیر آنست و اصل در ذوالحال تعریف است زیرا در معنی مبتداء و اصل در مبتداء تعریف آنست و گاهی از مواقع صاحب حال نکره واقع میشود در اینگونه از موارد لازمست حال بر صاحب حال مقدّم شود همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ویمتنع ان کان ....».

یعنی ممتنع است حال مؤخّر از صاحب حال گردد و آن در صورتی است که ذوالحال نکره محضه باشد، مانند: **جاءَ باکیاً تِلْمیذٌ.**

تذکّر:

نکره بودن حال در سه موضع جائز است:

۱ ــ هرگاه مؤخّر از حال باشد مانند:

لـمیّـة مـوحشـا طـلـل ‌‌‌‌‌‌ یـلـوح کـانّـه خـلـل

۲ ــ هرگاه تخصیص داده شده باشد بوصف یا اضافه مانند: **ولمّا جائهم کتابٌ من عندالله مصدّقاً ــ فی اربعة ایّام سواءً للسّائلین.**

۳ ــ هرگاه بعد از نفی یا شبه نفی واقع شود مانند: **ما اهلکنا من قریة الّاولها کتاب معلوم.**

در صورتیکه حال از کلمات صدارت طلب باشد بر عامل مقدّم میشود همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ویجب تقدّمها علی العامل ان ...».

تقدّم حال بر عامل واجب است درصورتیکه حال دارای صدارت باشد مانند: **کَیْفَ جاءَ زَیْدٌ.**

در این مثال کیف از اسماءِ صدارت طلب است و روی همین جهت بر عامل مقدّم شده است.

ولا تجیئ عن المضاف الیه الّا اذا صحّ قیامه مقام المضاف نحوبل نتّبع ملّة ابراهیم حنیفاً او کان المضاف بعضه نحواعجبنی وجه هند راکبة او کان عاملاً فی الحال نحواعجبنی ذهابك مسرعاً.

حال آوردن از مضاف الیه جائز نیست مگر در سه موضع که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ مضاف الیه قائم مقام مضاف باشد مانند قول خداوند تبارک و تعالی **بل نتّبع ملّة ابراهیم حنیفاً.**

«بلکه پیروی می‌کنیم دین ابراهیم را در حالیکه اعراض کننده از باطل و میل کننده بحق است».

بل حرف عطف ــ نتّبع فعل و فاعل ضمیر مستتر نحن فاعلش ــ ملّة مفعول‌به و مضاف ابراهیم مضاف الیه و چون از اسماءِ غیر منصرفست جرّش به فتحه می باشد ــ حنیفاً حال برای صاحب حال «ابراهیم».

در اینمورد حنیفاً «مضاف» حال برای ابراهیم «مضاف الیه» است زیرا جائز است ملّة «مضاف» را حذف نموده و ابراهیم «مضاف الیه» را جای او قرار دهیم.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ولا تجیئ عن المضاف الیه الّا ....».

یعنی استعمال نمی‌شود حال از مضاف الیه مگر در صورتیکه مضاف را حذف کنیم و مضاف الیه قائم مقام او شود.

۲ ــ هرگاه مضاف جزء مضاف الیه باشد مانند: **نزعنا ما فی صدورهم من غِل اِخواناً.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«او کان المضاف ....».

یعنی و حال استعمال نمیشود مگر زمانیکه مضاف بعضی از مضاف الیه باشد مانند: **اعجبنی وجه هند راکبةً.**

در این مثال راکبةً حال برای هند «مضاف الیه» است زیرا مضاف «وجه» جزئی از مضاف الیه «هند» است.

۳ ــ مضاف عامل در حال باشد مانند: **الیه مرجعکم جمیعاً.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«او کان عاملاً فی الحال نحو........».

و همچنین حال از مضاف الیه استعمال نمی شود مگر هنگامیکه مضاف عامل در حال باشد مانند: **اعجبنی ذهابک مسرعاً.** در این مثال چون مضاف «ذهاب» مصدر و عامل در حال است فلذا حال از مضاف الیه «ک» آورده شده است.

«برخی از احکام حال»

در صورتیکه عاملِ حال فعل متصرّف یا شبه فعل متصرّف از قبیل «اسم فاعل و مفعول» باشد، تقدیم حال بر عامل جائز است مشروط به اینکه مانعی از تقدیم وجود نداشته باشد مانند: **راکباً جاءَ زید.**

و اگر چنانچه مانعی از تقدیم موجود باشد تقدیم حال بر عامل غلط است و بطور کلّی حصول مانع در پنج مورد است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ در صورتیکه عامل صله الف و لام باشد مانند: **جائنی زید الضّارب**

عمراً راكباً.

در این مثال تقدیم راکباً بر الضّارب صحیح نیست چونکه مستلزم تقدّم معمول صله بر موصولست.

۲ ــ در صورتیکه عامل مقرون بحرف مصدری باشد مانند: **اعجبنی ان ضرب زيد عمراً راكباً.**

در این مثال نیز تقدیم حال «راکباً» بر عامل «ان ضرب» جائز نبوده زیرا موصول حرفی در عدم جواز تقدیم معمول صله بر آن همانند موصول اسمی است.

۳ ــ عامل مقرون به لام قسم باشد مانند: **والله لأضربنّك قائماً.**

در مثال مذکور تقدیم حال «قائماً» بر عامل «لأضربنّك» جائز نبوده زیرا لام قسم صدارت طلب است و تقدیم مابعد بر آن صحیح نیست.

٤ ــ در صورتیکه عامل مقرون بلام ابتداءِ باشد مانند: **ليجيئ زيد باكياً.** در این مورد تقدیم حال «باکیاً» بر عامل «لیجیئ» صحیح نبوده چونکه عامل مقرون بلام ابتدائیّت می باشد و لام ابتدائیّت دارای صدارتست در نتیجه تقدیم مابعد بر لام دارای اشکالست.

۵ ــ و بالاخره مورد پنجم در جائی استکه حال جمله اسمیّه مقرون بواو حالیّه باشد مانند: **جاء زيد وهوراكب.**

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در مورد اخیر تقدیم جملۀ حالیّه «**وهو راكب**» بر عامل صحیح نبوده زیرا اصل در واو آنستکه برای عطف آورده شود و هکذا اصل در آن تأخیر است بنابر این گفتن «**وهوراكب جاء زيد**» صحیح نیست.

تذكّر:

اگر چنانچه عامل حال فعل نباشد بلکه اسم فعل یا مصدر یا فعل غیر متصرّف یا شبه فعل غیر متصرّف باشد تقدیم حال بر عامل «**بعلّت ضعف عامل**» جائز نخواهد بود.

در صورتیکه عامل متضّمن معنای فعل باشد تقدیم حال بر چنین عاملی صحیح نیست و دلیلش روشن است زیرا عامل ضعیف العمل است و تقدیم معمول موجب زیادی ضعف میشود.

عواملی که متضمّن معنای فعلند عبارتند از:

تِلكَ مانند: تلك القوم راكباً.

لَيْتَ مانند: ليت زيداً راكباً يجيئى

لَعَلَّ مانند: لعل زيداً راجلاً يزور

هاءِ تنبيه مانند: ها هوبكر ضاحكا.

جارومجرور وظرفی که متضمّن معنای استقرّ است مانند: **زيد عندى جالساً و عمروفى الدار قائماً.**

و ابن مالک در اینمورد گفته‌اند:

وعامل ضمّن معنى الفعل لا حروفه مؤخّراً لن يعملا

«وعاملی که متضمن معنای فعل باشد نه حروف آن فعل را در حالیکه مؤخّر باشد هیچگاه عمل نمی‌کند».

كتلك ليت وكأنّ وندر نحوسعيد مستقرّاً فى هجر

«مانند تلک و لیت و کأنّ کم است مثل سعید مستقرّاً فی هجر، سعید در حالتی که قرارگیرنده است در هجر».

«اقسام حال»

حال بر سه قسم است:

الف ــ مفرد

ب ــ جمله

ج ــ شبه جمله

۱ ــ **حال مفرد** آنستکه یک کلمه «مفرد ــ تثنیه ــ جمع» باشد مانند: **جائنى زيد راكباً ــ جائنى الرّجلان راكبين ــ جائنى المعلّمون راكبين.**

۲ ــ **حال جمله** آنستکه یک جمله فعلیّه یا اسمیّه روی هم حالت فاعل یا مفعول را بیان کند مانند: **جاء زيد يضحک** «زید در حالی که می خندید، آمد».

۳ ــ **شبه جمله** ــ حال گاهی شبه جمله «**ظرف یا جارومجرور**» است که در اینمورد فعل یا شبه فعل مورد تعلّق آنها حذف میشود مانند: **رأيت القمربين السّحاب**

ـ شاهدت العصفور علی الشّجر.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

انقسامها بحسب الافراد وعدمه الی مفردة وجملة وشبه جملة.

فالمفردة: ما لیس جملة ولا شبهها، نحو: أشرب الماء صافیاً.

و شبه الجملة هو الظرف والجار مع مجروره نحو: کنت فی الطائرة فأبصرت البیوت الکبیرة فوق الارض صغیرة. تشکلت الثلوجُ علی الغصون أشکالاً بدیعة.

والجملة قد تکون اسمیة أو فعلیة نحو: لازمت البیت والمطرُهاطلٌ ـ لازمت البیت وقد هَطل المطر.

تذکّر:

قانون اصلی در حال آنستکه با صاحب حال از حیث تذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه جمع مطابقت نماید لکن در چند مورد قاعدهٔ فوق جاری نمی شود که عبارتند از:

۱ ـ در صورتی که صاحب حال بصورت جمع آورده شود مشروط به اینکه مفردش مذکّر و برای غیر عاقل استعمال شود در اینمورد می توان حال را بصورت مفرده مؤنّثه یا جمع مؤنّث سالم و یا جمع مکسّر ذکر نمود مانند: **سرتنی الکتب نافعةً، او نافعات، او نوافعَ.**

۲ ـ در صورتیکه لفظ حال از جمله الفاظی باشد که غالباً بصورت مفرد مذکر آورده میشود مانند: کلمهٔ صبور در دو مثال زیر:

الف: عرفت المؤمن صبوراً عند الشدائد.

ب: عرفت المؤمنة صبوراً عند الشدائد.

۳ ـ در صورتیکه لفظ حال افعل تفضیل و مجرّد از الف و لام و اضافه و یا اینکه مضاف بنکره باشد در اینگونه موارد علی الارجح افراد و تذکیر صاحب حال لازمست مانند: **عرفت العصامیّ أنشط و أنفع او أنشط عاملٍ وأنفع رجلٍ.**

٤ ـ در صورتیکه حال بصورت مصدر آورده شود مانند:

حضر القطار سرعةً.

و اگر چنانچه مصدر مشهور باشد صاحب حال بصورت تثنیه و جمع نیز

استعمال میشود مانند: **عرفت الوالی عدلاً ــ والوالیین عدلین ــ والولاة عدولاً.**

۵ ــ در صورتیکه حال کلمهٔ «اَیّ» باشد مشروط به اینکه به نکره اضافه شود مانند: **استمعت الی علیّ اَیَّ خطیبٍ.**

تبصره:

قانون در حال آنستکه مذکور باشد زیرا حال بیانگر هیئت فاعل یا مفعول است و روی همین جهت در اکثر از مواقع ذکر میشود.

۱ ــ **حال محصور باشد** مانند: **ما احب العالم الّا نافعاً بعلمه.**

۲ ــ **حال نائب از عامل محذوف باشد** مانند: **هنیئاً** که بمعنای **ثبت لك الخیر هنیئا او هنالك الامر هنیئاً** است.

۳ ــ **مقصودمتکلّم متوقف بر ذکر حال باشد** مانند: **واذا اقاموا الی الصّلوة قاموا کُسالی.**

و مانند: **وما خلقنا السّموات والارض و ما بینهما لاٰ عبین.**

٤ ــ **حال جوابِ سؤال واقع شود** فی المثل وقتیکه شخصی سؤال کند، **کیف حضرت؟**

در جواب می‌گوئیم، **راکباً.**

تذکّر:

باید توجّه نمود که جمیع مفاعیل می توانند دارای حال باشند و این موضوع تنها اختصاص به مفعولٌ‌به ندارد.

۱ ــ **مفعولٌ‌به مانند: رایت الرجل مقتولاً**

۲ ــ **مفعول مطلق مانند: ضربت الضّرب شدیداً.**

۳ ــ **مفعول فیه مانند: قمت ساعة کاملاً.**

مفعولٌ‌له مانند: سافرت للتّعلّم مختصّاً.

۵ ــ **مفعولٌ‌معه مانند: کتبت والقلم مکسوراً.**

تبصره:

حال را از جهت اینکه فضله در کلام و بعد از کلام تام ذکر میشود تشبیه به مفعول کرده‌اند خصوصاً نسبت به ظرف «**مفعولٌ‌فیه**» مشابهت خاصی را داراست

زیرا در ظرف «فی» در تقدیر گرفته میشود در حال هم می توان «فی» در تقدیر گرفت مانند: **جاء زید راکباً «فی حال الرّکوب»**.

الثّامن:

التمییز و هو النّکرة الرّافعة للابهام المستقرّ عن ذات او نسبة.

تمییز مصدر باب تفعیل است و کسره یاء را به ماقبل نقل دادند و یک یاء را جهت التقاء ساکنین حذف نمودند، تمییز شد.

تمییز در لغت بمعنای تشخیص داذن و در اصطلاح اسم نکره‌ای است که ابهام ماقبل خود را رفع می‌کند.

تمییز بر دو قسم است:

۱ ــ یا اینکه رفع ابهام از ذات می‌کند مانند: عِنْدی أَحَدَ عَشَرَ کِتاباً ــ أحد عشر مبهم است یعنی معلوم نیست از چه جنسی است پس کتاباً ابهام آنرا برطرف نموده و مشخص میسازد که از جنس کتاب است.

۲ ــ و یا اینکه تمییز رفع ابهام از نسبت می‌کند فی المثل اگر بگوئیم: **مُحَمَّدٌ خَیْرُ النّاسِ** «محمّد بهترین مردم است»، چنین نسبتی مبهم است زیرا نمی دانیم وی از چه جهت بهترین مردم است آنگاه با آوردن کلمهٔ **«خُلْقاً»** ابهام جمله مرتفع میشود و متوجه میشویم که محمّد از لحاظ خوی و سیرت بهترین مردم است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«التمییز: و هو النّکرة الرّافعة ....».

تمییز اسم نکره‌ایست که ابهام موجود را یا از ذات و یا از نسبت در جمله رفع می نماید.

تذکّر:

برخی بر این عقیده‌اند که تمییز همیشه رفع ابهام از ذات می نماید و آن ذات یا مذکور است مانند: **«عندی رطل زیتاً»** و یا اینکه مقدّر است مانند: **«طاب زید نفساً»**.

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید ابهامی در جملهٔ طاب زید وجود ندارد بلکه ابهام در امر مقدّر است و تقدیر کلام بنابر عقیدهٔ این عدّه چنین میشود «**طاب شیئی منسوب الی زید**» که در اینصورت کلمهٔ نفساً رفع ابهام از شیئی مقدر می‌کند.

تبصره:

گاهی از مواقع تمییز اسم ماقبل خود را تأکید می‌کند که در اینصورت آنرا مؤکّد نامند، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **انّ عدّة الشهور عندالله اثنا عشر شهراً.**

عدّة الشهور دلالت می‌کند بر اینکه مقصود از اثنا عشر، دوازده ماه است بنابر این شهراً تمییز مؤکّد است نه مبیّن زیرا معنای شهراً از ماقبل مستفاد است و در ماقبل ابهامی نیست تا تمییز مبیّن باشد.

و یفترق عن الحال با غلبیّة جموده و عدم مجیئه جملة و عدم جواز تقدّمه علی عامله علی الاصح فان کان مشتقاً احتمل الحال.

تمییز از چند جهت با حال فرق دارد:

۱ ــ حال معمولاً مشتق است درحالیکه تمییز نوعاً جامد است.

۲ ــ حال ممکن است بصورت مفرد و یا جمله باشد لکن تمییز همیشه مفرد است.

۳ ــ حال اگر از اسماءِ صدارت طلب باشد جائز است بر عاملش مقدّم شود امّا جائز نیست تمییز بر عاملش مقدّم شود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«ویفترق عن الحال باغلبیّة جموده و........».

فرق تمییز با حال آنستکه تمییز غالباً جامد بوده و نوعاً جمله نیست بخلاف حال که نوعاً مشتق و جمله می باشد و نیز تمییز برخلاف حال بر عامل خود مقدّم نمی شود.

مؤلّف کتاب النحو الوافی موارد اشتراک و افتراق حال باتمییز را چنین مرقوم فرموده اند:

یتفق الحال و التمییز فی أمور، ویفترقان فی اخری واهم ما یتفقان فیه خمسة أمور: کلاهما: اسم ــ نکره ــ منصوب ــ فضلة ــ رافع للابهام.

واهم ما يختلفان فيه سبعة:

۱ ــ التمييز لا يكون الّا مفرداً، اما الحال فقد تكون جملة، او شبه جملة.

۲ ــ التمييز لا يكون الّا فضلة، اما الحال فقد يتوقف عليها المعنى الأساسى.

۳ ــ التمييز مبيّن للذوات او للنسبة، والحال لا تكون الّا مبينة للهيئات.

٤ ــ تمييز الجملة لا يتعدد الّا بالعطف، نحو: ارتفع النبيل خلقاً، وعلماً، وجاهاً.

والاحسن فى التمييز المتعدّد للمفرد أن يكون تعدده بالعطف.

الّا ان كان المراد من التمييز المتعدد المفرد معنى واحداً، مثل عندى رطل عسلاً سمناً، فيجوز التعدد مع العطف وبدونه، اما الحال فتعدّد بعطف وبغير عطف نحو: أقبل المنتصر، فرحاً، مسرعاً، مصافحاً رفاقه اوفرحاً ومسرعاً ومصافحاً ....، وعند وجود العاطف لا تسمى فى الاصطلاح «حالاً» وانّما تعرب معطوفاً بزعم آنها تؤدى معنى الحال و كذلك التمييز.

٥ ــ لا يصح تقديم تمييز المفرد على عامله، والأحسن عدم تقديم تمييز الجملة على عامله، اذا كان فعلاً مشتقاً او وصفاً يشبهه، امّا الحال فيجوز.

٦ ــ التمييز فى الغالب يكون جامداً، اما الحال فتكون مشتقة وجامدة.

٧ ــ التمييز لا يكون مؤكداً لعامله فى الصحيح، والحال قد تكون مؤكدة.

همانطوريكه عنوان گرديد تمييز نوعاً بصورت جامد ذكر ميشود و اگر چنانچه تمييز مشتق باشد محتمل است حال باشد مانند: **للّه درّه فارساً.**

در اين مثال اگر فارساً تمييز باشد بتأويل من حيث كونه فارساً ــ و اگر حال باشد بتقدير حال كونه فارساً خواهد بود.

همچنانكه جناب مصنّف فرمودند:

«فان كان مشتقاً احتمل الحال» يعنى اگر تمييز مشتق باشد احتمال دارد، حال باشد.

فالاوّل عن مقدار غالباً والخفض قليل وعن غيره قليلاً والخفض كثير والثانى عن نسبة فى جملة اونحوها او اضافة نحو: رطل زيتاً، وخاتم فضّة، واشتمل

الرّاس شيباً، وللّه درّه فارساً.

همانطوریکه قبلاً عنوان شد تمییز بر دو قسم است:

۱ ــ رفع ابهام از ذات

۲ ــ رفع ابهام از نسبت

امّا قسم اوّل که رفع ابهام از ذات می‌کند بر دوگونه است:

الف: رفع ابهام از مقدار می‌کند این نوع از نظر وجود بسیار ولی غالباً منصوبست.

مقدار بر سه قسم است:

الف: کیل، مانند: **عندی رطل زیتاً.**

ب: وزن، مانند: **عندی منوان عسلاً.**

ج: مساحت، مانند: **عندی شبر ارضاً.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«فالاوّل عن مقدار غالباً والخفض قلیل».

یعنی قسم اوّل از تمییز رفع ابهام از مقدار می نماید و نوعاً منصوب و جرّ تمییز قلیل است.

ب: نوع دیگر آنستکه تمییز رافع از غیر مقدار بوده این نوع از نظر وجود کم و لکن جرّش بیشتر است.

بعبارت دیگر: گاهی تمییز برای غیر مقدار آورده میشود مانند: **عندی سوار ذهباً** «در نزدی من یک دستبند طلا موجود است».

در این مثال ذهباً رفع ابهام از غیر مقدار «جنس» نموده است.

و معمولاً تمییزی که برای رفع ابهام غیر مقدار آورده میشود اکثراً بصورت مجرور استعمال می‌گردد مانند: **خاتم فضّة و خاتم حدید.**

فضّة و حدید تمییز برای غیر مقدار آورده شده فلذا مجرور گردیده‌اند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«وعن غیره قلیلاً والخفض کثیر»،

یعنی تمییزیکه برای غیر مقدار آورده میشود از نظر وجود کم ولکن اکثراً مجرور واقع میشود.

امّا قسم دوّم «یعنی تمیزیکه برطرف کنندهٔ ابهام نسبت باشد» بر سه نوعست:

الف: ابهام را از نسبت واقع در جمله زائل میسازد مانند: **واشتعل الرّاس شیباً.**

ب: ابهام را از نسبت واقع در شبه جمله برطرف می‌کند مانند: **لله درّه فارساً.**

ج: ابهام را از نسبت اضافی رفع نماید مانند: **لله درّه فارساً.**

«فوائد تمییز»

بطور کلّی می توان فوائد تمییز را بدین ترتیب محاسبه نمود:

۱ ـــ جنس شیئ معیّن شده را مشخص می‌کند مانند: **عِنْدی مَنَوانِ عَسَلاً.**

۲ ـــ معدود عدد را معلوم می‌کند مانند: **عِنْدی عِشْرُونَ دِرْهماً.**

۳ ـــ جنس مقدار مبهم را معیّن می‌کند مانند: **كَمْ رَجُلاً عِنْدَكَ دِرْهَماً.**

٤ ـــ جهت فضیلت را مشخص می سازد مانند: **هُوَاَفْضَلُ مِنّی عِلْماً.**

۵ ـــ نسبت مبهمی را آشکار می‌کند مانند: **طابَ زَيْدٌ نَفْساً.**

در دو مورد اخیر «**وضوح سبت وتبین فضیلت**» تمییز را تمییز نسبت و در سه مورد اوّل، تمییز ذات می نامند.

تبصره:

اسمی که بعد از اسماءِ مقادیر بعنوان تمییز ذکر میشود می توان آنرا بچهار وجه قرائت کرد:

۱ ـــ بعنوان تمییز «**منصوب**» مانند: **عندی رطل زیتاً.**

۲ ـــ **مجرور بسبب اضافه** مانند: **عندی رطلُ زیتٍ.**

۳ ـــ **مجرور بسبب حرف جرّ** مانند: **عندی رطل من زیتٍ.**

٤ ـــ **مرفوع بعنوان بد لیّت** مانند: **عندی رطلٌ زیتٌ.**

«تمییز غیرمنقول یا غیر محوّل»

تمییز در صورتی غیر منقول نامیده میشود که نتوان آنرا بیکی از سه موضوع «مبتداء ــ فاعل ــ مفعول» تأویل نمود مانند:

کفی بالموت واعظاً.

در اینمورد صحیح نیست گفته شود: کفی واعظُ الموت.

و مانند: للهِ درّه فارساً در این مثال نیز تمییز بهیچ وجه قابل تحویل نیست.

و تنها این نوع از تمییز را می توان به حرف جرّ «مِنْ» مجرور کرد.

والنّاصب لمبيّن الذّات هی ولمبيّن النّسبة هو المسند من فعل او شبهه.

حال این سؤال مطرحست که ناصب و عامل تمییز چه چیزی می توان باشد؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

ناصب تمییز در قسم مبیّن ذات خود ذاتست. بعبارت دیگر: در مثال عندی رطل زیتاً، ناصب کلمهٔ زیتاً، همان رطل است و در قسم دیگر «مبیّن نسبت» ناصب و عامل مسند «فعل ــ شبه فعل» می باشد فعل مانند: واشتعل الرّاس شیباً.

شبه فعل مانند: للهِ درّه فارساً.

همچنانکه جناب مصنّف فرمود:

«والناصب لمبيّن الذات هی و...».

یعنی ناصب تمییزیکه مبیّن ذات است خود آن ذات می باشد و ناصب تمییزیکه مبیّن نسبت است مسند «فعل ــ شبه فعل» می باشد.

النّوع الثّالث:

ما یرد مجروراً لا غیر وهو اثنان:

الاوّل: المضاف اليه وهو ما نسب اليه شئ بواسطة حرف جرّ مقدّر مراداً.

نوع سوّم از معربات، کلماتی هستند که تنها بصورت مجرور استعمال

میشوند و بر دو قسمند همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«الاول: المضاف الیه وهو ما نسب ....».

۱ ــ **مضاف الیه** ــ عبارتست از هر کلمه‌ای که حکمی را بآن بواسطهٔ حرف جرّ مقدّری نسبت دهند و آن حرف جر مراد و مقصود باشد.

جناب مصنّف با این قید «**حرف جرّ مقدر مراداً**» مفعول فیه و مفعول له را از تعریف مذکور خارج کردند زیرا حرف جر مقدر در مفعول فیه و مفعول له غیر مقصودند چونکه ایندو «**مفعول فیه و مفعول له**» با داشتن حرف جر مقدّر مجرور نبوده بلکه منصوبند.

بعبارت ساده‌تر: در بعضی از مواقع حرف جر در کلام مذکور است مانند: **مررت بزید.** در این مثال باء، زید را مجرور نموده و خود حرف جرّ در کلام مذکور است و در اصطلاح نحاة به چنین حالتی جارومجرور گفته میشود.

امّا بعضی از مواقع حرف جر مقدّر است مانند: **غلام زید** که در تقدیر **غلام لزید** است و در اصطلاح چنین حالتی را مضاف و مضاف الیه می نامند.

بنابر این هر اسمی که به اسم دیگر اضافه شود در اینصورت اسم اوّل را مضاف و اسم دوّم را مضاف الیه می نامند.

باید توجّه نمود که مضاف الیه همیشه مجرور است و اگر چنانچه مضاف الیه اسم مبنی باشد در اینصورت محلاً مجرور است امّا مضاف برحسب مقام خود در جمله ممکن است اعرابهای متفاوتی را قبول کند لکن تنوین نمی پذیرد و اگر چنانچه مضاف، مثنّی و جمع مذکّر سالم باشد نون آن حذف می‌گردد؛

مانند: **غُلامُ زَیْدٍ ــ غُلاما زَیْدٍ ــ مُسْلِمُوا مِصْرٍ.**

حال این سؤال مطرحست که عامل مضاف الیه چه چیزی می تواند باشد؟

در پاسخ این سؤال باید گفت در اینخصوص چند قول موجود است:

۱ ــ **قول ابن مالک و زجاج:** جرّ مضاف الیه بسبب حرف مقدّر است یعنی بلام مقدّر.

۲ ــ **قول سیبویه و جمعی دیگر:** جر مضاف الیه بتوسط خود مضاف است.

۳ ــ قول ابن بادش:[۱] جر بحرف مقدّر است بواسطهٔ نیابت از مضاف.

٤ ــ قول أخفش و سهیلی[۱] و ابی حیان: جر بآن نسبت بین مضاف و مضاف الیه است.

و تمتنع اضافة المضمرات واسماء الاشارة واسماء الاستفهام و اسماء الشرط والموصولات سوی ایّ فی الثّلثة.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید اضافه مختص باسم است و در فعل و حرف جاری نمی شود و اسم باین اعتبار بر سه قسم تقسیم میشود:

۱ ــ ممتنع الاضافه

۲ ــ واجب الاضافه

۳ ــ جائزالاضافه «غالب اسماء جائز الاضافه اند».

---

(۱) علی ابن احمد بن بادش از ادبای نامی قرن ششم هجرت می باشد که در نحو واتقان علوم عربیّه و معرفت رجال وحید زمان خود بشمار میرفت و در فنون دیگر نیز بی بهره نبوده و از تألیفات اوست:

۱ ــ شرح اصول ابن السراج
۲ ــ شرح ایضاح ابوعلی فارسی
۳ ــ شرح جمل عبدالرحمن زجاجی
٤ ــ شرح کافی احمد بن محمدنحاس
۵ ــ شرح کتاب سیبویه
٦ ــ شرح مقتضب ابن جنی

وی بسال پانصد و بیست و هشتم هجرت درگذشت.

(۱) عبدالرحمن بن عبدالله بن احمد بن اصبغ مکنّی بابوالقاسم، نحوی لغوی محدّث مورّخ مفسّر رجالی اصولی ادیب کلامی حافظ قاری در لغت و علوم عربیّه و اصول قرائت جامع روایت و درایت و صاحب استنباطات مخصوصه و در انساب و رجال و تواریخ صاحب دستی توانا بود.

از تألیفات اوست:

۱ ــ التعریف و الاعلام فی ما ابهم فی القرآن من الاسماءِ و الاعلام
۲ ــ الروض الانف فی شرح غریب السیر
۳ ــ رویة الله والنبی فی المنام
٤ ــ السر فی عود الدجال
۵ ــ نتائج الفکر فی علل النّحو

وی بسال ۵۸۱ هجری قمری وفات نمود.

الف ـ ممتنع الاضافه: بعضی از اسماء مانند ضمائر ـ اسماءِ اشاره ـ اسماءِ استفهام ـ اسماءِ شرط ـ موصولات از اضافه شدن منع گردیده‌اند همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«وتمتنع اضافة المضمرات و........».

و موصولات باستثنای اَیٌّ در سه نوعش «موصوله ـ شرطیّه ـ استفهامیّه» ممتنع و غیر جائز است.

ایّ موصوله مانند: ثمّ لننزعنّ من کلّ شیعة ایّهم اشدّ علی الرّحمن عتیّاً.

ایّ شرطیّه مانند: ایّ کتاب تقرأتستفد.

ایّ استفهامیّه مانند: فبایّ حدیث تؤمنون.

وبعض الاسماء یجب اضافتها امّا الی الجمل وهواذ وحیث واذا اوالی المفرد ظاهراً او مضمراً وهو کلا وکلتا وعند ولدی سوی اوظاهر فقط وهواولواوذوو فروعهما اومضمر فقط وهووحده ولبیك واخواته.

۲ ـ واجب الاضافه: و برخی از اسماء لازم و واجب است اضافه شوند و آنها بر دو نوعست:

الف: یا بجمله اضافه میشوند مانند کلمات اِذْ ـ حَیْث ـ إذا[1].

---

(۱) یکی از ظروف مبنیّه لفظ اِذْ می باشد و بر دو جمله «فعلیّه و اسمیّه» داخل میشود مانند: جئتك اذا طلعت الشّمس و جئتك اذالشّمس طالعة.

و دیگر از ظروف مبنیّه «اذا» که ظرف زمان برای فعل مستقبل است و چون از اسماءِ واجب الاضافه است بنابر قول اکثر مضاف الیه شرط آنست.

و اذا در اکثر از مواقع متضمّن معنای شرطست و بر همین پایه و اساس جائز است بعد از آن جملهٔ اسمیّه و جملهٔ فعلیّه واقع شود مانند: اتیتك اذا الشمس طالعة و اتیتك اذا طلعت الشّمس.

و یکی دیگر از ظروف مبنیّه، «حیث» است و حیث مبنی بر ضم شد بجهت آنکه شباهت به قبل و بعد دارد یعنی مثل ظروف غایات لازم الاضافه است.

و حیث حتماً باید بجمله اضافه شود و نوعاً به جملهٔ اسمیّه اضافه میشود مانند: اجلس حیث زید جالس.

البته گاهی از مواقع حیث بجهت ضرورت شعری به مفرد اضافه میشود مانند قول شاعر:

اما تری حیث سهیل طالعاً   نجم یضیئ کالشّهاب ساطعاً

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«**وبعض الاسماءِ یجب اضافتها ....**».

ب: و یا اینکه به مفرد اضافه میشوند که بر سه دسته تقسیم میگردند.

الف: هم به اسم ظاهر و هم به ضمیر اضافه میشوند مانند: **کلا ــ کلتا ــ عندی ــ لدی ــ سوی**.

ب: و یا اینکه تنها باسم ظاهر اضافه میشوند مانند: **اولوــ ذوــ** و فروعات ایندو که عبارتند از: **اولات ــ ذوات**.

ج: و یا اینکه فقط بضمیر اضافه میشوند که عبارتند از: **وحده ولبّیك** و **اخوانش که سعدیک وحنا نیک ودوالیک** هستند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«**اوالی المفرد ظاهراً اومضمراً و........**».

تکمیل:

یجب تجرّد المضاف عن التنوین ونونی المثنّی والجمع وملحقاتهما فان کانت اضافة صفة الی معمولها فلفظیّة ولا تفید الّا تخفیفا والّا فمعنویة وتفید تعریفا مع المعرفة وتخصیصاً مع النکره.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید اگر مضاف همراه با تنوین و یا تثنیه و جمع و ملحق به ایندو باشد، تنوین و نون از مضاف حذف میشود همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«**یجب تجرّد المضاف عن التنوین و........**».

یعنی واجب است مضاف مجرّد از تنوین و دو نون تثنیه و جمع و ملحقات ایندو «**اثنان ــ ثنتان عشرون وثلاثون واربعون و........**» باشد.

بنابر این می توان گفت نونی که بعد از حروف اعراب واقع میشود بر چهار قسم است:

۱ ــ جمع مذکّر سالم مانند: مسلمون.

۲ ــ شبه جمع مانند: عشرون.

۳ ــ تثنیه مانند: زیدان.

٤ ــ شبه تثنیه مانند: اثنان.

در هر چهار قسم نون حذف میشود و هکذا در اسم مفرد تنوین از آخر مضاف حذف میشود و علّت حذف آنستکه نون و تنوین دلیل بر انفصال کلمه اوّل از دوّم است و اضافه دلیل اتّصال است از اینرو اضافه با تنوین و نون سازگار نیست.

بعبارت ساده‌تر: نون و تنوین علامت انفصال و اضافه علامت اتّصال است و در یک مورد اجتماع اتّصال و انفصال بی وجه است.

اضافه بر دو قسم است:

الف: اضافه لفظیّه

ب: اضافه معنویّه

۱ ــ اضافه لفظیّه: اسم فاعل مانند فعل به فاعل **«در صورت لازم بودن»** یا به فاعل و مفعول **«در صورت متعدّی بودن»** نیازمند است.

صفت مشبّهه و اسم مفعول مانند فعل معمول دارند، هرگاه این نوع از اسماء به معمول خود اضافه شوند اضافه را اضافهٔ لفظی نامند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«فان کانت اضافة صفة الی ....».

یعنی اگر چنانچه اضافه از قبیل اضافه وصف به معمول خود باشد اضافه لفظیّه نامیده میشود.

تذکّر:

اضافهٔ لفظیّه در تقدیر منفصل است یعنی اگر چه در امثال **هذا ضاربُ زیدٍ،** کلمه ضارب به زید اضافه شده و در اثر این اضافه دو کلمه بصورت کلمه واحده شده‌اند لکن می توان این دو را از یکدیگر جدا نمود زیرا در حالت انفصال به معنی خللی وارد نمیشود و معنای عبارت در حالت اضافه چنین میشود **هذا ضاربُ زیدٍ** «(این زننده زید است)».

و اگر به کلمهٔ ضارب تنوین داخل شود باز معنایش با حالت اضافه تغییری ننموده است **هذا ضاربٌ زیداً** «این زننده زید است».

و لکن در اضافه معنوی «**هذا غلام زید**»، این غلام زید است اگر به کلمهٔ غلامُ تنوین ملحق شود معنای جمله برأسه تغییر می یابد. مانند: **هذا غلامٌ زیدٌ**.

در اینمورد کلمهٔ زید بدل یا عطف بیان بزای غلام محسوب میشود و روی همین جهت استکه اضافهٔ لفظی را در تقدیر منفصل می دانند و امّا اضافهٔ معنوی دارای چنین حالتی نیست.

و این نوع اضافه «اضافه لفظی» تنها مفید تخفیف است فلذا جناب مصنّف فرمودند:

«ولا تفید الّا تخفیفاً».

و اضافه لفظیّه غیر از تخفیف در لفظ افادهٔ امر دیگری نمی‌کند.

بنابراین جائز نیست گفته شود: **الضاربُ زیدٍ**.

زیرا همانطوریکه عنوان گردید در اضافه لفظی تنوین و نون تثنیه و جمع از مضاف ساقط میشود امّا در این مثال الضّارب زید چیزی حذف نشده و اساساً اسمی که دارای الف و لام است نمی‌تواند تنوین بگیرد.

البته بعضی از علماءِ علم نحو «فرّاء» سخت با این نظریه مخالف است و ایشان استعمال الضّارب زید را جائز و بدون اشکال می داند و مبنای جواز به عقیدهٔ ایشان اینستکه چون اضافه قبل از دخول الف و لام وجود داشته از این جهت بعد از آنکه مضاف محلّی به الف و لام گردید، استعمال آن جائز نخواهد بود.

۲ ــ **اضافه معنویّه**: آنست که مضاف به معمول خود اضافه شود مشروط به اینکه صفت نباشد مانند: **غلام زید**.

و این نوع اضافه دارای دو فائده است: **تعریف ــ تخصیص**.

۱ ــ **فائده تعریف**: مشروط به اینکه مضاف الیه معرفه باشد مانند: **غلامُ زیدٍ**.

۲ ــ **فائده تخصیص**: در صورتیکه مضاف الیه نکره باشد مانند: **غلام رجلٍ**.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والّا فمعنويّة وتفيد تعريفاً مع المعرفة وتخصيصاً مع النّكرة».

و در غیر این صورت «اضافه لفظیّه» اضافه معنویّه نامیده میشود و علاوه بر افاده تخفیف در لفظ اگر چنانچه مضاف به معرفه باشد از آن تعریف و در صورتی که مضاف به نکره باشد تخصیص را از آن کسب می نماید.

والمضاف اليه فيها ان كان جنساً للمضاف فهى بمعنى من او ظرفاً له فبمعنى فى او غيرهما فبمعنى اللاّم.

در اضافه معنوی مضاف الیه بتقدیر یکی از حروف جارّه «مِنْ ــ فی ــ لام» مجرور میشود. یعنی مضاف الیه در اضافه اگر از جنس مضاف باشد در اینصورت بتقدیر «مِن» است مانند: خاتم فضّةٍ بتقدیر خاتم من فضّة.

بعبارت دیگر: هرگاه مضاف بعضی از مضاف الیه باشد مشروط به اینکه مضاف بتواند مبتداء قرار گیرد و مضاف الیه خبر آن باشد بدون اینکه خللی به معنی وارد شود مانند: ثیابُ حریرٍ ــ حلی ذهب.

در این دو مثال اگر مضاف مبتداء و خبر آن مضاف الیه باشد معنی فاسد نمی شود بنابراین صحیح است گفته شود: الثیاب حریرٌ ــ الحلیُ ذهبٌ.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

تكون الاضافة على معنى «من» ان كان المضاف اليه جنساً عاماً يشمل المضاف ويصح اطلاق اسمه على المضاف.

وان شئت فقل: ان يكون المضاف بعض المضاف اليه، مع صلاحية المضاف لأن يكون مبتدأ خبره المضاف اليه من غير فساد للمعنى مثل: ثياب حرير، حلى ذهب. فالحرير: مضاف اليه وهو جنس عامّ يشمل أشياء كثيرة منها الثياب وغيرها والذهب جنس عامّ يشمل أشياء متعدده منها الحلى وغيره فالمضاف فى الحالتين ونظائرهما بعض مما يشمله المضاف اليه ولو سمى باسم المضاف اليه لكانت التسمية صحيحة ولو وقع المضاف مبتدأ خبره المضاف اليه ما فسد المعنى فيصح الثياب حرير ــ الحلى ذهب.

و یا اینکه مضاف الیه ظرف برای مضاف است که در اینمورد حرف جرّ «فی» در تقدیر گرفته میشود مانند: صلوة اللیل بتقدیر: صلوة فی اللیل.

و یا مانند: **یحرص کثیر من النّاس علی رحلة الشتاء الی المشاتی، و رحلة الصیف الی السّواحل البحریة بتقدیر: رحلة فی الشتاء و رحلة فی الصیف.**

و امّا اگر مضاف غیر از این دو صورت باشد حرف مقدّر لامست مانند: **غلام زید بتقدیر: غلام لزید.**

و یا مانند: **یضع العربی یده فی یده أخیه ویعاهده علی النصر و التأیید و الفداء بتقدیر: یدٌ له فی ید لأخیه.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«والمضاف الیه فیها ان کان جنساً للمضاف فهی ....»

تذکّر:

در بعضی از مواقع اضافه بمعنای لام است ولکن تصریح به لاٰم صحیح نیست مانند: **یوم السبت ــ یوم الاحد ــ علم الحساب ــ علم الهندسة.**

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

و قد تکون الاضافة علی معنی «اللام» ولکن لاٰ یصح التصریح بهذا الحرف مثل یوم السبت ــ یوم الاحد و مثل علم الحساب ــ علم الهندسة و فی هذه الحالة یکتفی من اللام بتحقیق الغرض من مجیئها وهو: افادة الاختصاص.

وقد یکتسب المضاف المذکّر من المضاف الیه المؤنّث تأنیثه و بالعکس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف الیه کقوله کما شرقت صدر القناة من الدّم و قوله انارة العقل مکسوف بطوع هوی و من ثمّ امتنع قامت غلام هند.

و همچنین یکی دیگر از فائده های اضافه معنوی آنستکه مضاف مذکّر از مضاف الیه مؤنّث کسب تأنیث می‌کند.

و یا اینکه مضاف مؤنّث از مضاف الیه مذکّر کسب تذکیر می‌کند مشروط به اینکه مضاف الیه بتواند جایگزین مضاف شود مانند: کَما شَرَقَتْ صَدْرُ الْقَناةِ مِنَ الدَّمِ.

«کما اینکه روشن شد سینهٔ نیزه از خون».

در این مثال «صدر» مضاف و مذکّر است و از مضاف الیه «القناة»

کسب تأنیث نموده و به همین خاطر فعلش مؤنّث است و آن شرط مذکور را داراست.

زیرا با بودن مضاف الیه «القناة» از مضاف «صدر» مستغنی خواهیم بود.

و یا مانند: إِنارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطَوْعِ هَوىً «نور عقل بسبب متابعت نمودن از خواهشهای درونی، گرفته میشود».

در این مثال «انارة» با اینکه مؤنّث است لکن از مضاف الیه «العقل» کسب تذکیر نموده و روی همین جهت خبرش «مکسوف» مذکّر است.

و اگر چنانچه مضاف را حذف کنیم با بودن مضاف الیه «العقل» از ذکر مضاف مستغنی خواهیم بود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«وقد یکتسب المضاف المذکّر من المضاف الیه.........».

و چون قاعده کسب نمودن مضاف از مضاف الیه تذکیر یا تأنیث را، مشروط به این بود که با ذکر نمودن مضاف الیه از مضاف بی نیاز باشیم به همین جهت در این مثال قامَتْ غُلامُ هِنْدٍ ممتنع است، مضاف از مضاف الیه کسب تأنیث کند بنابر این نمی توانیم مضاف «غلام» را حذف نموده و با بودن مضاف الیه «هند» از مضاف بی نیاز گردیم، زیرا منظور اینستکه غلام قیام نموده نه هند، بنابر این فعلی را که بغلام نسبت داده شده باید مذکّر باشد.

الثّانی:

المجرور بالحرف وهو ما نسب الیه شئ بواسطة حرف جرّ ملفوظ والمشهور من حروف الجرّ اربعة عشر سبعة منها تجرّ الظّاهر والمضمر وهی من والی وعن و علی و فی والباء واللاّم وسبعة منها تجرّ الظّاهر فقط وهی منذ ومذ وتختصّان بالزمان وربّ تختصّ بالنّكرة والتّاء تختصّ باسم الله تعالی وحتّی والكاف والواو لا تختصّ بالظّاهر المعیّن.

همانطوریکه در بحث گذشته عنوان گردید مجرورات بر دو قسمند.
قسم اوّل مضاف الیه و قسم دوّم مجرور بحرف نامیده میشود.
و آن اسمی است که بآن حکمی را بواسطهٔ حرف جرّی را که در لفظ ذکر میشود نسبت دهند همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:
«المجرور بالحرف وهو ما نسب اليه ....».

تذکّر:

به حروف جارّه، حروف اضافه نیز اطلاق میشود.
وجه اوّل یا برای آنستکه حروف جاره معانی افعالی را به سوی اسم بعد از خود می‌کشانند و یا برای آنستکه اثر این حروف در اسم بعد از خود، جر است.
و امّا وجه دوّم آنستکه حروف جارّه معنای فعل یا شبه فعل را به مابعد می رسانند.
حروف جارّه روی هم رفته چهارده حرفند که هفت حرف اسم ظاهر و ضمیر را جر میدهند که عبارتند از:
مِنْ ـ اِلیٰ ـ عَنْ ـ عَلیٰ ـ فِي ـ باء ـ لام.
همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:
«والمشهور من حروف الجر اربعة عشر سبعة ....».

«معانی حروف مذکوره»

یکی ازحروف جارّه «مِنْ» و برای معانی مختلفی آورده میشود.
الف: ابتداء انجام کار در مکان و علامت مِنْ ابتدائیّت آنستکه بتوان در مقابلش «اِلیٰ» که برای انتهاء آورده میشود، قرار داد مانند: **سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ** «سیر کردم ازبصره تا کوفه».
ب: مِنْ برای تبین جنس «**بیان وتوضیح مطلب**» نیز آورده میشود مانند: **فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ** «اجتناب کنید از پلیدی که از جنس بتها یا عبارتست از بتها».

و علامت مِنْ تبیینیه آنستکه بتوان موصول «الّذی» را جایگزین آن نمود کما اینکه در آیهٔ شریفه فاجتنبوا ....، صحیح است گفته شود: **فاجتنبوا الرّجس الّذی هو الاوثان.**

ج: مِنْ جهت تبعیض نیز آورده میشود و علامت من تبعیضیّه آنستکه می توان لفظ بعض را جایگزین حرف جر نمود مانند: **اَخَذْتُ مِنَ الدَّراهِمِ** «بعضی از درهمها را گرفتم».

د: گاهی از مواقع مِنْ زائده واقع میشود و نشانه اش آنستکه با منتفی شدن حرف جر «من» هیچگونه خللی به معنای جمله وارد نمی شود مانند: **ما جائَنی مِنْ أَحَدٍ.**

ه: و گاهی مِنْ بمعنای (فی) استعمال میشود: **واذا نودی للصّلوة من یوم الجمعة** «هنگامیکه خوانده شدید برای نماز در روز جمعه».

و همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند، مِنْ بر اسم ظاهر و همچنین ضمیر داخل میشود مانند: **مِنْهُ عَطاءٌ ومِنْكَ ثَناءٌ.**

دوّمین حرف از حروف جاره اِلٰی و دارای دو معنی است:

۱ ـ انتهاء مانند: **سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ.**

۲ ـ گاهی از مواقع الی بمعنای مع استعمال میشود مانند: **فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق** «بشوئید صورتها و دستهای خودتان را از آرنجها».

و اِلٰی بر اسم ظاهر و همچنین بر ضمیر وارد میشود.

یکی دیگر از حروف جارّه «عَنْ» و برای مجاوزت آورده میشود:

مجاوزت بر دو قسم است:

۱ ـ حقیقی

۲ ـ مجازی

حقیقی، مانند: **رَمَیْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ** «پرتاب کردم نیزه را از کمان».

مجازی، مانند: **بَلَغَنی عَنْ زَیْدٍ حَدیثٌ** «از ناحیه زید به من خبری رسید».

عَنْ بر اسم ظاهر و همچنین ضمیر داخل میشود مانند: **«رضوا عنه».**

یکی دیگر از حروف جارّه «عَلٰی» و در چند معنی استعمال میشود:

استعلاء حقیقی مانند: زَیْدٌ عَلَی السَّطْحِ.

استعلاء مجازی مانند: عَلَیْهِ دَیْنٌ.

بعضی از مواقع «عَنْ» و «عَلیٰ» هر دو اسمند مشروط به اینکه همراه آنها حرف جارّهٔ «مِنْ» آورده شود که در اینصورت (مِنْ) بمعنای جانب و «عَلیٰ» بمعنای فوق خواهد بود مانند:

جَلَسْتُ مِنْ عَنْ یَمینِهِ ــ نَزَلْتُ مِنْ عَلَی الْفَرَسِ.

دیگر از حروف جارّه (فی) و مشتمل بر دو معنی است:

۱ ــ ظرفیّت: که خود ظرفیّت بر دو قسم است، ظرفیّت حقیقی ــ ظرفیّت مجازی.

الف: ظرفیّت حقیقی، ظرف حقیقی آنستکه احاطه زمانی یا مکانی بمظروف داشته باشد مانند: زَیْدٌ فِي الدّارِ.

ب: مجازی، ظرف مجازی آنستکه احاطه زمانی یا مکانی بمظروف نداشته باشد مانند:

اَلنَّجاةُ فِي الصِّدْقِ کَما اَنَّ الْهِلاکَ فِي الْکِذْبِ.

ناگفته نماند که (فی) بمعنای «عَلیٰ» نیز استعمال میشود مانند: لو خرجوا فیکم... «اگر خارج میشدند با شما...».

و دیگر از حروف جارّه باء و برای الصاق «چسبانیدن» آورده میشود و الصاق بر دو نوع است: حقیقی ــ مجازی.

۱ ــ حقیقی مانند: بِه داءٌ «به او درد چسبیده است».

۲ ــ مجازی مانند: مَرَرْتُ بِزَیْدٍ « به زید عبور کردم»

باء برای استعانت نیز آورده میشود مانند: کَتَبْتُ بِالْقَلَمِ.

باء برای ظرفیّت هم آورده میشود مانند: جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ.

و باء جهت مصاحبت هم آورده میشود مانند: اِشْتَرَیْتُ الْفَرَسَ بِسَرْجِهِ.

در چند مورد باء قیاساً زائده واقع میشود:

الف: خبر منفی مانند: ما زید بقائم.

ب: استفهام مانند: هل زید بقائم.

و هکذا باء در چند مورد سماعاً زائده واقع میشود:

الف: اسم مرفوع «مبتداء» مانند: بحسبک درهم.

ب: اسم مرفوع «فاعل» مانند: کفی بالله شهیداً.

ت: اسم منصوب «مفعولٌ به» مانند: القی بیده.

هفتمین حرف از حروف جارّه «لام» و در چند معنی استعمال میشود:

۱ ــ اختصاص «اختصاص اضافی ــ اختصاص ملکی».

۲ ــ تعلیل: لام برای تعلیل نیز آورده میشود مانند: **ضَرَبْتُ زَیْداً لِلتَّأْدیبِ.**

۳ ــ ولام بمعنای «عَنْ» نیز استعمال میشود در صورتیکه با ماده قول همراه باشد مانند:

قالَ الَّذینَ کَفَروا لِلَّذینَ آمَنوا لَوْ کانَ خَیْراً ما سَبَقُونا اِلَیْهِ.[1]

۴ ــ زائده: لام گاهی از مواقع زائد و مؤکّدِ معنی است مانند: **رَدِفَ لَکُمْ.**

۵ ــ دربعضی ازمواقع لام بمعنای واو درقسم استعمال میگردد مانند: لِلّهِ لا یُؤَخَّرُ الأَجَلُ «بخدا سوگند اجل تأخیر نخواهد افتاد».

وسبعة منها تجرّ الظّاهر فقط وهی منذ ومذ وتختصّان بالزّمان وربّ تختصّ بالنّکرة والتّاء تختصّ باسم الله تعالی وحتّی والکاف والواو لا تختص بالظاهر المعیّن.

در میان حروف جارّه هفت حرف تنها اسم ظاهر را جر می دهند که عبارتند از: **مُنْذُ و مُذْ** و در دو معنی استعمال میشوند:

۱ ــ برای آغاز در زمان گذشته کما اینکه در ماه شعبان می‌گویی: **ما رایته مذرجب** «او را از ابتداء و آغاز ماه رجب ندیدیم».

---

(۱) در استدلال مذکور که لام بمعنای «عن» استعمال شده، تأمّل است زیرا که صاحب کشّاف و همچنین دیگر مفسرین ازقبیل صاحب مجمع البیان و غیره ذکر کرده اند که این کلام کفّار است که مؤمنین را مورد خطاب قرار داده و گفتند آنچه محمّد «ص» از جانب حق آورده اند و ما را به آن دعوت می‌کنند اگر در واقع و نفس الامر فائده حال یا منفعت مآل بود این گروه مؤمنین در ایمان آوردن بآن بر ما نمی توانستند سبقت بگیرند.

۲ ــ مُنْذُ و مُذْ برای ظرفیّت در زمان حاضر نیز استعمال میشوند مانند: ما رایته مذ شهرنا و منذ یومنا «او را در تمام این ماه یا در تمام این روز ندیدیم».

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

«مُنْذُ و مُذْ تختصّان بالزّمان» یعنی این دو کلمه «منذ و مذ» اختصاص به زمان دارند.

یکی از حروف جارّه «رُبَّ» و معمولاً در اوّل کلام واقع میشود[1] و اختصاص بنکره موصوفه دارد و فعل او در غالب اوقات محذوف است مانند: رُبَّ عَصیً کَسَرْتُهُ.

و همچنین رُبَّ بر ضمیر مبهم داخل میشود که تمییز داده میشود بسبب نکرهٔ منصوب و مفرد و تثنیه و جمع و مذکّر و مؤنّث آوردن اسم نکره بمقتضای قصد متکلّم است و خود ضمیر در همهٔ حالات مفرد مذکّر است مانند: رُبَّهُ رَجُلاً.

و هکذا رُبَّ برای تقلیل آورده میشود مانند: رُبَّ رَجُلٍ کَریمٍ لَقَیْتُهُ «چه کم مرد کریمی را ملاقات کردم».

و رُبَّ برای تکثیر نیز آورده میشود مانند: رُبَّ رَجُلٍ فَقیرٍ اَغْنَیْتُهُ «بسی فقیر را بی نیازش کردم».

جناب مصنّف فرمودند: «و رُبَّ تختصّ بالنّکرة» یعنی رُبَّ اختصاص بنکره دارد.

یکی دیگر از حروف جارّه «تاء» و در قسم و منحصراً برای لفظ جلاله «الله» آورده میشود همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

---

(۱) بعضی از علماءِ علم نحو «کسائی و من تبعه» معتقدند که رُبَّ اسم است بدلیل اینکه برخی از عربها گفته اند: «رُبَّ رَجُلٌ ظَریفٌ».

و دلیل دیگر آنها بر اسمیّت رُبَّ آنست که حروف معمولاً در وسط جمله ذکر میشوند امّا «رُبَّ» در صدر جمله واقع میشود.

بنابر این اسم خواهد بود امّا آنچه مورد قبول جمهور نحاة واقع شد، همان قول اوّل «رُبَّ حرف جر» است.

«والتّاء تختصّ باسم الله تعالی»، یعنی تاء مختص به اسم جلاله «الله» است. ناگفته نماند که فعل آن غالباً محذوف است مانند: تَاللّٰهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذا. تاء برخلاف قاعده همراه با سؤال نیز آورده میشود مانند قول شاعر:

تَاللّٰهِ یا ظَبْیاتِ الْقاعِ قُلْنَ لَنا   لَیْلایَ مِنْكُنَّ اَمْ لَیْلا مِنَ الْبَشَرِ

«شما را سوگند میدهم ای آهوان بیابان بما بگوئید لیلای من از جنس شماست یا اینکه لیلای من از جنس بشر است؟»

شعر فوق راجع به عشق و محبّت مجازی است امّا عشق واقعی عبارتست از «العشق نار الله المؤقدة یحترق بها اشواق الافئدة» یعنی عشق آتش شوق الهی است که شوق ماسوالله را پاک میسوزاند و نابود میگرداند یا «العشق نوریشرق من مطالع الحسن الی مظاهر الانس» عشق نور خداست که از هر افق حسن و زیبائی تابش کند و قوای ادراکی را مشغول خود سازد.

حکیم نظامی می فرماید:

جهان عشق است و دیگر زرق سازی   همه بازی است الّا عشقبازی
فلک جز عشق محرابی ندارد   جهان بی خاک عشق آبی ندارد
غلام عشق شو اندیشه این است   همه صاحبدلان را پیشه این است
دلی کز عشق خالی شد فسرده است   گرش صد جان بود بیعشق مرده است
مبین در عقل کان سلطان جان است   قدم در عشق نه کان جان جان است

خلاصه اینکه عشق گردانندهٔ عالم و جان عالم است و هرچه غیر عشق است فانی در عشق و عشق برتر از فهم و بیان است.

ملّای رومی گوید:

عشق بحری آسمان دروی کفی   چون زلیخائی اسیر یوسفی
دور گردون راز جذب عشق دان   گر نبودی عشق کی گشتی جهان
جسم خاک ازعشق برافلاک شد   کوه در رقص آمد و چالاک شد
آتش عشق است کاندرنی فتاد   جوشش عشق است کاندرمی فتاد

مرحبا ای عشق خوش سودای ما   ای دوای جمله علّت های ما

عشق جوشد بحر را مانند دیگ — عشق سازد کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف — عشق لرزاند زمین را بی گزاف
عشق آنشعله است کوچون برفروخت — هر جز معشوق باقی جمله سوخت
با که گویم در همه ده زنده کو — سوی آب زندگی پوینده کو
عشق را صد ناز استکبار هست — عشق با صد ناز می آید بدست
تو بیک خاری گریزانی زعشق — خود بجز نامی چه میدانی زعشق
هر چه جز عشقست شد مأکول عشق — دو جهان یکدانه پیش نول عشق
در نیاید عشق در گفت و شنید — عشق دریائی است قعرش ناپدید
هر چه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل گردم زآن

یکی دیگر از حروف جارّه «حتّی» و در چند مورد استعمال میشود:

انتهاء: که در اینصورت بعد از حتّی یا جزء ماقبلش است مانند: **اکلت السّمکة حتّی رأسها** و یا اینکه بعد از حتّی متّصل بما قبل خود می باشد مانند: **نمت البارحة حتّی الصّباح.**

و در بعضی از مواقع حتّی مفید قوّت است مانند: **مات النّاس حتّی الانبیاء** و یا اینکه ما بعد حتی دارای ضعف است مانند: **قدم الحاجّ حتّی المشاة.**

و حتّی برای استیناف نیز آورده میشود که در اینصورت بعد از حتّی مبتداء است مانند: **اکلتُ السّمکةَ حتّیٰ رأسُها.**

و حتّی برای عطف نیز آورده میشود که در اینمورد اعراب بعد از حتّی مانند ماقبل خود است بنابر این می توان گفت بعد از حتّی دارای سه احتمال است:

۱ ــ مجروربنابر اینکه حتّی حرف جر باشد مانند: **اکلتُ السّمکةَ حتّی رأسِها.**

۲ ــ مفتوح بنابر اینکه عطف بر مفعول به باشد مانند: **اکلت السّمکة حتّی رأسَها.**

۳ ــ مضموم تا مبتداء برای خبر محذوف باشد مانند: **اکلت السّمکة حتّی رأسُها.**

و همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند حتّی تنها بر اسم ظاهر داخل میشود امّا جناب مبرّد گفته اند حتّی بر ضمیر نیز وارد میشود و به قول شاعر استدلال نموده است، مانند:

فلا والله لا یبقی اناس فتی حتّاك یابن ابی زیاد

دیگر از حروف جاره «**کاف**» و برای تشبیه آورده میشود مانند: **زید کعمرو**.

باید توجّه نمود کاف زائده «**تأکید کنندهٔ معنی**» نیز واقع میشود مانند: **لیس کمثله شیئی** «نیست مثل او چیزی».

و کاف برای تعلیل نیز آورده میشود مانند: **واذکروه کما هدیکم** «یاد کنید او را بعلّت اینکه شما را هدایت کرده است».

یکی از حروف جاره کلمهٔ «واو» و بمعنای **رُبَّ** استعمال شده است و این کلمه «واو» مانند رُبَّ بر نکرهٔ موصوفه داخل میشود و فعل آن مانند رُبَّ است یعنی همانطوریکه فعل در رُبَّ غالباً ماضی و محذوف بود در واو نیز متعلّق و فعل آن در غالب از اوقات ماضی و محذوف است مانند:

وبلدةٍ لیس لها انیس الّا الیعافیرُ والّا العیسُ.

و همچنین واو برای قسم آورده میشود مانند: **والله مافعلت کذا.**

تبصره:

خصوصیّت «واو» آنستکه همیشه متعلّقش «فعل» محذوف است و بر ضمیر داخل نمیشود و جواب قسم آن فعل طلب نیست بنابر این وَكَ گفته نمیشود چونکه واو بر ضمیر داخل شده و همچنین لا أقسم والله درست نیست زیرا متعلّق قسم «فعل» مذکور است و نیز نمی توان گفت وَاللّه اخبرنی ـ والله لا تخبرنی، زیرا اخبرنی ولا تخبرنی فعلِ طلبی هستند.

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید حتّی ـ کاف ـ واو ـ به اسم ظاهر اختصاص یافته اند همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وحتّی والکاف والواو لا ....

النّوع الرّابع،

ما يرد منصوباً و غير منصوب و هواربعة:

الاوّل، المستثنى وهو المذكور بعد الّا واخواته للدلالة على عدم اتّصافه بما نسب الى سابقه ولو حكماً.

همانطوريكه در سلسلهٔ بحثهاى گذشته ايراد گرديد، معربات داراى اقسامى بودند حال جناب مصنّف مى فرمايد:

النوع الرابع ما يرد منصوباً و........

قسم چهارم از معربات اسمائى هستند كه بصورت منصوب و غير منصوب آورده ميشوند و اين قسم از معرب چهار صنفند كه اوّل آنها مستثنى ناميده ميشود.

و در تعريف مستثنى گفته اند:

«وهوالمذكور بعد الّا واخواته.........».

و آن لفظى است كه بعد از الّا و مانند آن آورده ميشود تا اينكه دلالت كند حكمى را كه بماقبل الّا نسبت داده شده متّصف نيست مانند: **جائنى القومُ الّا زيداً.** «همه قوم غير از زيد نزد من آمدند».

همانطوريكه ملاحظه مى فرمائيد در اين مثال حكم آمدن براى ماقبل الّا و عدم آن براى مابعد الّا ثابت است.

در استثناء وجود چهار امر لازم است بدين شرح:

۱ ــ مستثنى بلفظ فاعل وآن خود متكلّم است.

۲ ــ مستثنى بلفظ مفعول وآن كلمهٔ واقع بعد از ادات استثناء است.

۳ ــ مستثنى منه وآن لفظ عامى است كه قبل از ادات استثناء است.

٤ ــ مستثنى وآن ادات استثناء است.

تبصره:

مستثنى منه بايد از امورى باشد كه مفيد عموم و مفهم تعدّد باشد بطوريكه شامل مستثنى و غير آن باشد تا آنكه مستثنى از آن اخراج گردد.

بنابر اين اگر چنانچه مستثنى منه مفيد عموم نباشد استثناء و در نتيجه

اخراج آن غلط است و معنای اخراج آنستکه ذکر مستثنی بعد از ادات میفهماند که از ابتداء ارادهٔ دخول مستثنی در مستثنی منه نشده نه آنکه از اوّل مراد بوده و آنگاه اخراج شده و اخراج اگر توسط ادات استثناء باشد در اصطلاح استثناء نامیده میشود و اگر چنانچه بتوسّط فعل باشد مانند «**جائنی القوم استثنیت زیداً**» در اصطلاح استثناء به آن گفته نمیشود.

فان کان مخرجاً فمتّصل و الّا فمنقطع.

مستثنی بر دو قسم است:

۱ ــ **مستثنای متّصل:** اگر مستثنی به وسیلهٔ الّا یا ادات دیگر استثناء از یک حکم کلّی خارج شود آن را مستثنای متّصل نامند مانند: **جائنی القومُ الّا زیداً.**

۲ ــ **مستثنای منقطع:** در صورتیکه مستثنی ازیک حکم کلّی خارج نشود آن را منقطع نامند و علّت اینکه مستثنی ازحکم متعدّد خارج نشده اینستکه ابتداءً و موضوعاً مستثنی داخل درحکم کلّی «مستثنی منه» نیست تا اخراجی تحقّق یابد مانند: **جائنی القومُ الّا حماراً**، حمار موضوعاً ازمستثنی منه خارج است زیرا ازافراد قوم محسوب نمیشود.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

الاستثناء المتصل والمنقطع:

فالأول: ما کان فیه المستثنی بعضاً من المستثنی منه، نحو: سقیت الأشجار الّا شجرة ــ فحص الطبیب الجسم الّا الید.

والثانی: ما لم یکن فیه المستثنی بعضاً من المستثنی منه، نحو حضر الضیوف الّا سیّاراتهم ــ اکتمل الطلاب الّا الکتب.

و مثل قوله تعالی عن اهل الجنّة: «لاٰ یسمعون فیها لغواً الّا سلاماً»، فاللغو هو: ردیء الکلام وقبیحه والسلام لیس بعضا منه و کذلك قوله تعالی:

«لاٰ یسمعون فیها لغواً ولا تأثیما، الّا قیلا سلاما سلاما».

فالمستثنى با لّا ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب العوامل و سمّى مفرّغا و الكلام معه غير موجب غالباً.

و اگر مستثنى مفرّغ باشد «**هرگاه مستثنى منه در كلام مذكورنباشد استثناء را مفرّغ نامند**» در اينصورت مستثنى جانشين مستثنى منه شده و اعراب آن را قبول می نمايد و اين قسم ازمستثنى در كلام موجب جارى نميشود مانند:

ما جائنى الّا زيدٌ ـ ما رأيت الّا زيداً ـ ما مررت الّا بزيد.

همانطوريكه ملاحظه مى فرمائيد در مثال اوّل مستثنى منه طالب فاعل است و از اين جهت زيد مرفوع گرديده و در مثال دوّم مستثنى منه عاملى است كه احتياج به مفعولٌ‌به دارد و به همين مناسبت زيد به نصب خوانده شد و بالاخره در مثال سوم فعل «مررت» نيازمند مفعول بواسطه است و به همين خاطر مستثنى منه «بزيد» مجرور گرديده است.

همچنانكه در اينمورد گفته اند:

«أن يعرب ما بعد «الّا» على حسب العوامل قبلها، بشرط أن يكون الكلام مفرّغا و هذه الصورة لا تعدّ من صور الاستثناء لعدم وجود «المستثنى منه» لهذا تعرب «الّا» ملغاة ويعرب ما بعدها فاعلاً، أو مبتدأ، او مفعولاً، او خبراً، أو غير ذلك.

فكأن كلمة «الّا» غير موجودة من هذه الناحية الاعرابية فقط دون المعنوية و يسمّون الكلام: «مفرّغا» لأن ماقبل الّا تفرغ للعمل الاعرابى فيما بعدها ولم يشغل بالعمل فى غيره.

بنابر اين مى توان گفت: استثناء مفرّغ عبارتست از حذف شدن مستثنى منه و عمل كردن عامل مقدّم در اسم بعد از ادات برحسب ظاهر در اينصورت مابعد ادات بحسب اقتضاى عامل مقدّم معرب ميشود و چون مستثنى منه حذف شده عامل بمستثنى مشغول گرديده از اينرو استثناء مفرّغ ناميده ميشود و مراد از مفرّغ، مفرّغ له است همانطوريكه در مشترك فيه، مشترك گفته ميشود.

وان ذكر فان كان الكلام موجباً نصب و الّا فان كان متصلاً فالاحسن اتباعه على اللفظ نحوما فعلوه الّا قليل و ان تعذرفعلى المحل نحولا اله الّا الله.

آنچه که تا حال در این مبحث مطرح گردید راجع به مستثنای متّصل و منقطع و مفرّغ بود حال جناب مصنّف شرط منصوب واقع شدن مستثنی را بیان می فرماید:

وان ذکر فان کان الکلام........

یعنی اگر چنانچه مستثنی منه موجود و کلام تام و موجب باشد «**هرگاه مستثنی منه در کلام مذکور باشد و منفی نباشد آن را مستثنای تام و موجب نامند**» مستثنی منصوب میشود مانند: **جائنی القومُ الّا زیداً.**

همانطوریکه اُنفاً ذکر گردید اگر چنانچه مستثنی منه در کلام مذکور و کلام نیز موجب باشد در اینصورت مستثنی منصوب میشود امّا اگر کلام منفی و مستثنی هم متّصل باشد بهتر اینستکه مستثنی را تابع لفظ مستثنی منه قرار دهیم.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و الّا فان کان متصلاً ....

مانند: ماٰ فَعَلُوهُ اِلّا قَلیلٌ.

ماٰ نافیه ــ فَعَلُوا فعل و فاعل ــ هُ مفعولٌ به ــ الّا از ادات استثناء ــ قلیل مستثنی در اینمثال مستثنی از مستثنی منه تبعیّت نموده زیرا قلیل بدل از واو در فعلوه است. و اگر چنانچه بواسطهٔ مانع و عذری نتوانستیم مستثنی را تابع لفظ مستثنی منه قرار دهدیم در اینصورت لازمست تابع محلّ مستثنی بیاوریم مانند: **لاٰ اِله الّا الله.**

و علّت اینکه ما معذوریم و نمی توانیم «الله» را بدل لفظ اله قرار دهیم، اینستکه وقتی بدل ذکر شد مبدل منه در حکم سقوط است و اگر بدل نتواند جای مبدل منه واقع شود در اینصورت نمی تواند از اعراب ظاهری و لفظی مبدل منه متابعت نماید.

در مثال مذکور نیز همین مانع وجود دارد زیرا «الله» نمی تواند بجای «اله» قرار گیرد چونکه اگر «الله» را جای «اله» قرار دهیم لازم می آید اسم لاٰءِ نفی جنس معرفه باشد و حال آنکه درجایش ثابت شد که اسم لاءِ نفی جنس باید نکره باشد.

وبر همین پایه و أساس است که جناب مصنّف فرمودند:

وان تعذرفعلی المحل نحو........

وان کان منقطعاً فالحجازیون یوجبون النّصب والتمیمیون یجوزون الا تباع نحو ما جائنی القوم الّا حماراً او حمارٌ.

و اگر چنانچه مستثنی منقطع باشد در اینصورت اهل حجاز نصب مستثنی را واجب میدانند ولکن طائفه بنی تمیم تابع آوردن مستثنی را از مستثنی منه تجویز نموده‌اند پس بنابر رأی اهل حجاز در مثال **ما جائنی القوم الّا حماراً**، مستثنی باید منصوب باشد ولکن بنا بعقیدهٔ بنی تمیم مستثنی در مثال **ما جائنی القوم الّا حمارٌ**، تابع قرار دادن مستثنی بدون اشکال است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و ان کان منقطعاً فالحجازیون ....

تذکّر:

ابن نحاس[1] معتقد است در هر موردیکه ابدال صحیح باشد نصب مستثنی بنابر استثنائیّت صحیح است ولی عکس صورت فوق جائز نیست.

یعنی نمی‌توان گفت در هر موردیکه نصب مستثنی بدون اشکال است

---

(۱) احمد بن اسمعیل، ادیب نحوی لغوی فاضل مفسّر کامل واسع العلم کثیر التألیف و ازتلامذهٔ زجّاج و مبرّد و نفطویه و ابن الانباری و اخفش اصغر و دیگر اعیان ادبای عراق بود.

وی نحو را از ایشان فرا گرفت و از کثرت تواضع از سؤال و تفتیش اشکالات علمی مضایقه نداشته و با اهل نظر و دقّت مذاکره می نمود.

وی در ادبیّات و لغات قرآن مصنّفات فراوانی دارد از جمله تألیفات اوست:

١ ــ ادب الکاتب
٢ ــ الاشتقاق
٣ ــ اعراب القرآن
٤ ــ التفاحة «در نحو»
٥ ــ تفسیر القرآن
٦ ــ الکافی «در نحو»
٧ ــ معانی القرآن
٨ ــ ناسخ الحدیث و منسوخه
٩ ــ ناسخ القرآن و منسوخه
١٠ ــ طبقات الشعراء

وفات نحاس بسال ۳۳۷ یا ۳۳۸ هجری قمری در مصر واقع شد.

اتباع نیز صحیح باشد چونکه در مثال جائنی القوم الّا زیداً نصب مستثنی صحیح و اتباع جائز نیست زیرا مستثنی بعد از نفی و نهی و استفهام واقع نشده است.

بنابر این از فرمایش ایشان این نتیجه بدست می آید که «کلّ ما جاز فیه النّصب جاز فیه الاتباع» درست نیست ولی اگر گفته شود «بعض ما جاز فیه النّصب جاز فیه الاتباع» خالی از اشکال است.

تتمّة:

والمستثنی بخلا و عدا و حاشا ینصب مع فعلیتها ویجرّ مع حرفیتها وبلیس ولا یکون منصوب علی الخبریة واسمهما مستتر وجوبا وبما خلا وبما عدا منصوب و بغیر و سوی مجرور بالاضافة.

در این تتمّه بحث در پیرامون برخی دیگر از ادات استثناء می باشد.

یعنی مستثنی به خَلٰا و عَدٰا و حاشٰا یا منصوبست بنابر مفعولیّت بنابر این تعبیر، خلا ــ عدا ــ حاشا فعل غیرمتصرّفند و یا اینکه مستثنی توسّط این الفاظ مجرور است که در اینمورد الفاظ مذکوره حرف جرّ محسوب میشوند مانند: کلّ شیءٍ فانٍ خَلا اللهِ ــ یُداوی کُلُّ داءٍ عَدَا الْحِماقَةِ ــ تَصْدَء کُلُّ الْمَعادِنِ حاشَا الذَّهَبِ.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والمستثنی بخلا و عدا و حاشا ینصب ....

تذکّر:

بعضی ادبا گفته اند «حاشٰا» منحصر در استثناء نبوده بلکه بر سه نوعست:

اوّلها: الاستثنائیة، و هی فعل ماض جامد.

وثانیها: أن تکون فعلا ماضیاً متعدیاً متصرفاً بمعنی «استثنی» مثل: «حاشیت مالَ غیری أن تمتدله یدی».

ثالثها: أن تکون للتنزیه وحده ای: للدلالة علی تنزیة ما بعدها من العیب وهی اسم مرادف لکلمة «تنزیه» التی هی مصدر نزّه وتنصب علی اعتبارها مصدراً قائماً مقام فعل من معناه، محذوف وجوباً ویغنی هذا المصدر عن النطق بفعله المحذوف نحو: حاشاً لله، ای: تنزیهاً للّه من أن یقترب منه السّوء. فکلمة: «حاشاً» بالتنوین مفعول مطلق،

منصوب بالفعل المحذوف وجوباً الذی من معناه وتقدیره «أنزه» والجار والمجرور متعلّقان بها.

ویصح أن یقال فیها، حاشَ للهِ، بغیر تنوین فتکون «حاشَ» مفعولاً مطلقا ولکنه مضاف واللام بعده زائدة و کلمة «الله» مضاف الیه مجرور، کما یصح أن یقال فیها: حاشَ اللّهِ، بغیر اللام الزائدة بین المضاف والمضاف الیه.

دیگر از ادات استثناء لیس ولا یکون می باشد یعنی مستثنی به لیس و لا یکون منصوبست بنابر خبریّت زیرا آنها از افعال ناقصه اند و اسمشان همیشه در آنها مستتر است و خود جمله بنابر حالیّت منصوبست مانند: سَیَجیئُ أهْلُكَ لَیْسَ زَیْداً «اهل تو بزودی خواهند آمد درحالیکه زید در میان آنها نیست» ــ «سَیَجیئُ أهْلُكَ لا یَكُونُ بِشْراً» «اهل تو بزودی می آیند در حالیکه بشر در میان آنها نیست».

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وبلیس ولا یکون منصوب علی ....

و اگر چنانچه خَلا و عَدا بعد از ما واقع شوند لازمست اسم بعد از آنها منصوب گردد بجهت آنکه «ما» مصدریّه لازمست بر فعل داخل شود بنابر این باید خَلا و عَدا را فعل استثناء قرار داد تا ما بعد آن منصوب باشد مانند: جائنی القومُ ما خَلا زیداً ــ قام القومُ ما عَدا عَمْرواً.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وبما خلا و.........

تبصره:

در صورتیکه خَلا و عَدا بعد از ما واقع شوند مجرور شدن مابعد نیز صحیح است بنابر اینکه ما در ما عَدا و ما خَلا زائده باشد همچنانکه اخفش و جرمی و ربعی [1] حکایت نموده اند، «جاء القومُ ما خَلا زَیْدٍ».

---

(۱) صالح بن اسحق، فقیه ادیب لغوی نحوی از مشاهیر فقهاء و ادبای عامه می باشد وی با فرّاء نحوی مناظره ها می‌کرد و بر وی فائق می آمد، در حفظ احادیث و اخبار و وقایع، دستی توانا داشت و در نحو و لغت و عروض و سیر تألیفات عدیده دارد از جمله تألیفات اوست:

۱ ــ الابنیة

گاهی از مواقع ادات استثناء توسّط غیر وسویٰ تحقّق می یابد و مستثنی به این دو بنابر اضافه مجرور میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وبغیر و سویٰ ....

ویعرب غیربما یستحقّه المستثنی بالاّ وسوی کغیر عند قوم وظرف عند آخرین.

لفظ غیر همانند مستثنی به اِلّا معرب می‌گردد به این معنی اگر غیر در کلام تامّ موجب واقع شود «اعم ازاینکه مستثنی متّصل یا منقطع باشد» منصوبست و اگر در کلام منفی و مفرّغ باشد اِعراب آن بمقتضای عاملست مانند: **جائنی القومُ غَیْرَ زیدٍ ــ جائنی القومُ غیرَ حمارٍ ــ ما جائنی أَحَدٌ غَیْرُ زیدٍ ــ مَا رَأَیْتُ غَیْرَ زیدٍ ــ ما مَرَرْتُ بِغَیْرِ زیدٍ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ویعرب غیربما ....

←

۲ ــ التنبیه

۳ ــ غریب سیبویه

جرمی در سال ۲۲۵ هجری قمری درگذشت.

علی بن‌عیسی بن‌فرج بن‌صالح از اکابر علمای عربیّه و مشاهیر نحوییّن و ادبا و فنون ادبیّه و از پیشوایان علم نحو می باشد.

وی ادبیّات را در بغداد از سیرافی فرا گرفت آنگاه به شیراز رفته و مدت بیست سال نزد ابوعلی فارسی تلمّذ نمود ابوعلی می‌گفته که چیزی از مسائل نحویّه و فنون ادبیّه نمانده که ربعی محتاج به سؤال آن باشد.

از تألیفات ربعی است:

۱ ــ البدیع «در نحو»

۲ ــ شرح الایضاح

۳ ــ شرح البلغة

٤ ــ شرح مختصر الجرمی

ربعی بسال ٤۲۰ هجری قمری در نود و دو سالگی درگذشت.

تبصره:

لفظ غیر در ابتداء برای صفت وضع گردیده بود زیرا این لفظ متضمّن معنای مغایرت است مانند: **جائنی رجلٌ غیرُ زیدٍ** «مردی نزدم آمد و اینچنین خصوصیّت داشت غیر زید بود».

لکن گاهی از وضع اوّلی خود خارج شده و جزء ا دات استثناء میشود کما اینکه جعل و وضع ابتدائی اِلّا برای استثناء می باشد امّا گاهی اوقات از این طریقت خارج شده و صفت کلمه‌ای واقع میشود مانند: **لو کان فیهما الهة الّا الله لفسدتا** «اگر در آسمانها و زمین معبود دیگری غیر از خدا یافت میشد هر آینه نظام عالم پاشیده و متلاشی میشد». در این مورد لفظ اِلّا بمعنای غیر و صفت واقع شده است.

تذکّر:

ممکن است کسی سؤال کند که آیا ادات استثناء را می توان حذف نمود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: ادات استثناء بنابر اصح حذف نمی شود.

و بدنبال سؤال گذشته این سؤال مطرح میشود که آیا خود مستثنی را می توان حذف کرد؟

در پاسخ این پرسش می توان گفت:

حذف مستثنی مشروط و منوط به شرائطی است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ در کلام قرینه‌ای موجود باشد،

۲ ــ ادات استثناء اِلّا یا غَیْر باشد،

۳ ــ و یا اینکه اِلّا و غیر مسبوق به لیس باشد

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

هل یحذف المستثنی؟

و هل تحذف أداة الاستثناء؟

أما حذف الأداة فالاصح أنها لا تحذف.

و أما حذف المستثنی فیجوز بشروط ثلاثة:

فهم المعنی، و أن تکون الاداة هی: «اِلّا» أو: «غیر» و أن تسبقهما کلمة «لیس». نحو: قبضت عشرة لیس الّا، أو: لیس غیر.

ای لیس المقبوض الّا العشرة، و لیس المقبوض غیر العشرة.

یکی از ادات استثناء کلمهٔ سِوی است البته این کلمه در نزد قومی اعراباً و معناً مانند غیر است و در نزد جمعی دیگر ظرف محسوب میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و سوی کغیر عند قوم و...

در کلمهٔ سوی چند لغت وجود دارد بدین ترتیب:

الف: سوی بکسر سین و قصر مانند رضی

ب: سوی بضم سین و قصر مانند هدی

ج: بکسر سین و مد مانند اناء

د: بفتح سین و مد مانند سماء

و راجع به کلمهٔ فوق «سوی» سه نظریه وجود دارد:

۱ ــ عقیدهٔ سیبویه: سوی ظرف غیر متصرّف است و از ظرفیّت خارج نمی شود مگر در هنگام ضرورت بنابر این سوی در عبارت جائنی القوم سوی زید بمعنای **جائنی القوم مکان زید** می باشد.

۲ ــ نظریهٔ ابن‌مالک و جمعی دیگر: سوی مانند لفظ غیر، متصرّف و از ادات استثناء است.

۳ ــ مذهب رمّانی و ابوالبقاء و ابن هشام: سوی غالباً بصورت ظرف استعمال می‌گردد و گاهی همانند غیر از ادات استثناء محسوب میشود.

تذکّر:

در پاره‌ای از اوقات لفظ الّا بجهت تأکید مکرّر میشود که در اینگونه از موارد خود مکرّر ملغی و همانند معدوم است و آن در موردی استکه اسم بعد از الّا مماثل با ماقبل یا معطوف بر ماقبل باشد در صورت اوّل اسم بعد از الّا دوّم عطف بیان یا بدل برای ماقبل ودرصورت دوّم عطف نسق محسوب میشودمثال صورت اوّل:

لا تَمْرُرْبِهِمْ اِلّا الْفَتیٰ اِلّا الْعُلیٰ، کلمهٔ العلی بدل کلّ از الفتی و یا عطف بیان آنست و اِلّا دوّم زائده و برای تأکید آمده و بمنزلهٔ آنستکه بگوید: «لا تمرربهم الّا الفتی العلی».

و مثال صورت دوّم: ما جائنی الّا زید و الّا عمرو، همانطوریکه ملاحظه می فرمائید الّا دوّم معطوف بماقبل و خود الّا زائده محسوب میشود و بمنزلهٔ آنست که بگوید:

«ما جائنی الّا زید و عمرو».

و اگر چنانچه الّا بجهت تأکید تکرار نشود دارای دو صورتست:

الف: یا مستثنی منه مذکور است

ب: ویا اینکه مستثنی منه محذوف است.

در صورت اوّل «مستثنی منه مذکورباشد» از دو حال خارج نیست.

۱ ــ یا مستثنیات بر مستثنی منه مقدّم شده و یا اینکه مقدّم نشده‌اند.

در حالت اوّل «مستثنیات بر مستثنی منه مقدّم شوند» همه مستثنیات باید منصوب باشند مانند: ما جائنی اِلّا زیداً اِلّا عمراً اِلّا بکراً القومُ.

و در حالت دوّم «یعنی الّا تکرار شود و مستثنیات از مستثنی منه مؤخر باشند» غیر از مستثنای اوّل همه منصوب و خود مستثنای اوّل حکمش مثل صورتی است که تنها یک مستثنی در کلام باشد به این معنی که اگر در کلام موجب باشد نصبش لازم و اگر در کلام منفی باشد نصب و اتباع هر دو صحیح است مانند:

جائنی القومُ الّا زیداً الّا عمراً الّا بکراً ــ ما جائنی القومُ الّا زیداً «زیدٌ» الّا عمراً الّا بکراً.

حال به بیان صورت دوّم می پردازیم:

یعنی اگر مستثنی منه محذوف باشد لا محاله عامل قبل از الّا در یکی از مستثنیات عمل میکند «اعم از اینکه عامل اوّل طالب رفع یا نصب یا جرّ باشد» و غیر از معمول و مستثنای اوّل بقیّه منصوب میشوند و لازم نیست معمول در اوّل باشد بلکه در وسط یا آخر باشد باز هم صحیح است اگر چه در اوّل ذکر شود بهتر است، چونکه معمول نزدیک بعامل است مضافاً بر این چیزی بین عامل و معمول فاصله

نخواهد شد مثال اوّل «یعنی در صورتیکه معمول اسم اوّل باشد»، ما قام الّا زیدٌ الّا عمراً الّا بکراً.

مثال دوّم «معمول اسم وسط باشد» ما جاء الّا خالداً الّا بشرٌ الّا عمراً

مثال سوّم «معمول اسم آخر باشد» ما جاء الّا بشراً الّا عمراً الّا بکرٌ.

الثانی:

المشتغل عنه العامل اذا اشتغل عامل عن اسم مقدّم بنصب ضمیره او متعلّقه کان لذلك الاسم خمس حالات.

نوع دوّم از اسمائی که بصورت منصوب و غیرمنصوب واقع میشود در باب اشتغال است.

اشتغال عبارتست از اینکه اسمی مقدّم گردیده و فعل یا شبه فعلی مؤخّر شود و آن فعل یا شبه فعل در ضمیر و یا سبب اسم مقدّم عمل نماید بطوریکه اگر ضمیر وجود نداشت آن عامل مؤخّر می توانست در لفظ و یا در محلّ اسم مقدّم عمل کند مانند:

زیداً ضربته ــ زیداً انا ضاربه ــ هذا ضربته ــ هذا انا مکرمه.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

أن یتقدم اسم واحد ویتأخر عنه عامل یعمل فی ضمیره مباشرة، أویعمل فی سببیّ للمتقدم، مشتمل علی ضمیر یعود علیه، بحیث لوخلا الکلام من الضمیر الذی یباشره العامل، ومن السببیّ، وتفرغ العامل للمتقدم ــ لعمل فیه النصب لفظاً اومعنی «حکماً» کما کان قبل التقدم.

و جناب مصنّف در این خصوص فرموده اند:

اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم ....

هنگامیکه عامل از اسم مقدّم اعراض نماید[1] و در ضمیریکه به اسم مقدّم عود می‌کند یا اسم دیگری که از متعلّقات اسم مقدّم محسوب میشود، عمل نماید از

(۱) اشتغال در اینمقام بمعنای اعراض و روی گردانیدن است.

نظر اعراب در اسم مقدّم پنج حالت متصوّر است.

نصب ضمیر مانند: زیداً ضربته

نصب متعلّق ضمیر مانند: زیداً ضربت غلامه.

و منظور جناب مصنّف از عامل در اینخصوص فعل و شبه فعل است البته فعل و شبه فعلی که بتواند در اسم مقدّم عمل نماید مانند فعل متصرّف و اسم فاعل و مفعول امّا افعالی از قبیل نعم و بئس و شبه افعالی مانند مصدر و صفت مشبّهه در اینخصوص عامل نبوده و دلیلش روشن است زیرا شرط عامل بودن در اینباب امکان عمل در ماقبل است و در افعال مدح و ذم بواسطهٔ جمود و مصدر و صفت مشبّهه بعلّت ضعف نمی‌توانند در ماقبل عمل کنند در نتیجه اشتغال در آنها جاری نمی‌شود.

تذکّر:

عامل مؤخّر از دو جهت به ضمیر اسم مقدّم التفات پیدا می‌کند.

الف: بدون واسطه مانند، **زیداً اکرمته.**

ب: با واسطه و اینقسم بر دو نوع است:

۱ ــ یا واسطه حرف جر است مانند: **زیداً مررت به.**

۲ ــ و یا اینکه واسطه اسم مضاف است مانند: **زیداً ضربت اخاه.**

با این تفاوت که در صورت اوّل و دوّم عامل در ضمیر اسم مقدّم عمل نموده و در صورت سوّم در سبب اسم مقدّم عمل کرده است.

تبصره:

در باب اشتغال وجود سه امر لازمست بدین شرح:

۱ ــ مشغول عنه «اسم مقدّم»

۲ ــ مشغول به «ضمیر و یا متعلّق اسم مقدّم»

۳ ــ مشغول «عامل»

همچنانکه در اینمورد گفته‌اند:

فلابدّ فی الاشتغال من ثلاثة أمور مجتمعة، «مشغول» وهو: العامل ویسمّی أیضاً «المشتغل». و «مشغول به»: وینطبق علی الضمیر العائد علی الاسم السابق مباشرة کما

ینطبق علی اللفظ السببیّ الذی له ضمیر یعود علی ذلك المتقدم.

و «مشغول عنه» و هو: الاسم المتقدّم الذی کان فی الاصل مفعولاً حقیقیاً او معنویاً «حکمیاً».

فیجب نصبه بعامل مقدّر یفسّره المشتغل اذا تلیٰ ما لا یتلوه الّا فعل کاداة التحضیض نحو هلاّ زیداً اکرمته و کاداة الشرط نحو اذا زیداً لقیته فاکرمه.

همانطوریکه در ابتداءِ بحث اشتغال عنوان گردید اسم مقدّم از نظر نحوه اعراب دارای پنج حالتست که جناب مصنّف آن حالات را به تفصیل تشریح می نمایند.

حالت اوّل: **«واجب النّصب»** ــ هرگاه اسم مقدّم بعد از چیزیکه واجب است بر فعل داخل شود، واقع گردد، نصب آن اسم مقدّم واجب و رفعش غلط است مثل اینکه اسم بعد از ادات عرض[1] «اَلّا» و تخضیض «هلاّ» و یا بعد از ادات شرط مانند **«ان وحیثما»** یا ادات استفهام غیر از همزهٔ مثل **«هل ــ این»** واقع شود، در اینگونه موارد نصب اسم مقدّم ضروریست تا اینکه جمله فعلیه باشد امّا اگر اسم مقدّم به رفع خوانده شود جمله به صورت اسمیّه خواهد بود و این ادات تنها بر جملهٔ فعلیّه داخل میشوند نه اسمیّه.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فیحب نصبه بعامل مقدّر یفسرّه ....

یعنی واجب است اسم مقدم منصوب به عامل مقدّری باشد که فعل مشتغل آنرا تفسیر می نماید و آن در موردی استکه اسم کنار کلمه‌ای واقع شود که حتماً بر فعل وارد میشود مانند حروف تحضیض مثل: **هَلاّ زَیْداً اَکْرَمْتَهُ** و مانند ادات

(۱) عرض در لغت بمعنای خواستن و طلب نمودن چیزی به رفق و ملاینت و تحضیض مقابل آنست یعنی تحضیض طلب چیزی بقوت و شدت می باشد. «التحضیض هو: الحث و طلب الشیء بقوة و شدة تظهر فی نبرات الصوت و کلماته».

و «العرض هو: طلب الشیء برفق و ملاینة تعرف من نبرات الصوت و کلماته أیضا». و کثیر من أدواتهما مشترک بینهما مثل: هلاّ ــ أَلا ــ أَلاّ ــ لولا ــ لوما ....

شرط: اِذاً زَیْداً لَقَیْتَهُ فَاکْرِمْهُ. همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال اوّل نصب زید بتوسط فعل مقدّر «اکرمت» و در مثال دوّم بواسطهٔ فعل مقدّر «لقیت» که مفسّر ایندو فعل مقدّر همان فعل مشتغل «اکرمته و لقیته» می باشد.

و رفعه بالابتداء اذا تلی ما لا یتلوه الّا اسم کاذا الفجائیّة نحو خرجت فاذا زید یضربه عمرو أو فصل بینه وبین المشتغل ما له الصّدر نحو زید هل رایته.

حالت دوّم: «واجب الرّفع» ــ و اگر چنانچه اسم مقدّم قبل از کلمه ای واقع شود که آنکلمه بر اسم داخل میشود در اینصورت رفع اسم مقدّم واجب و در نتیجه نصبش غلط است زیرا بدین وسیله «رفع اسم مقدّم» جمله بصورت اسمیّه ذکر میشود مانند اذاءِ فجائیّه، **خرجت فاذا زیدٌ لقیته.**

و در واقع می توان گفت این حالت «وجوب رفع اسم مقدّم» در مقابل حالت اوّل و گذشته «وجوب نصب اسم مقدّم» می باشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و رفعه بالابتداء اذا تلی ما ....

یعنی لازمست اسم مقدّم بواسطهٔ ابتدائیّت مرفوع گردد و آن در صورتی استکه در کنار و پهلوی اسم کلمه ای واقع شود که آن کلمه تنها بر اسم داخل میشود چنانچه در اذاءِ فجائیّه این مسئله مشهود است مانند: **خَرَجْتُ فأذا زَیْدٌ یَضْرِبُهُ عَمْروٌ.**[۱]

---

(۱) مانند اذاءِ فجائیّه کلمات دیگری نیز هستند که تنها بر جملهٔ اسمیّه داخل میشوند. الف: لام ابتداء مانند: انی لَلوالدُ أطیعه.

ب: واو حالیه مشروط به اینکه قبلش مضارع مثبت باشد مانند: أسرعُ والصارخ أغیثه.

ج: لیت در صورتی که بماء زائده متصل گردد مانند: لیتما و فیٌّ أصادفه.

همانطوریکه مؤلف کتاب النحو الوافی در اینمورد گفته اند:

و مثل «اذا» الفجائیّة أدوات أخری، منها «لام» الابتداء فی نحو: انی للوالد أطیعه، فلا یجوز نصب کلمة الوالد علی الاشتغال ولا اعتبارها مفعولاً به لفعل محذوف مع فاعله لأن لام الابتداء لا تدخل علی المفعول به.

←

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید: زید در مثال مذکور بعد از اذاءِ فجائیّه واقع شده و به همین خاطر به رفع خوانده شده و جملهٔ «**یضربه عمرو**» خبر مبتداء «**زید**»محسوب میشود.

و همچنین لازمست اسم مقدّم به رفع خوانده شود و آن در صورتی استکه فعل بعد از لفظی واقع شود که برای آن لفظ صدر کلامست.

و مقصود از صدر کلام لفظی استکه ماقبل آن معمول برای مابعدش نباشد مثل ادوات استفهام و ماءِ نافیه و ادوات شرط مانند: **زید هل رایته وخالد ماصحبته و عبدالله ان اکرمته اکرمک**.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

أوفصل بینه وبین المشتغل ما له الصّدرنحو........

و یا اینکه بین اسم و فعل «**مشتغل**» کلمه‌ای واقع شود که دارای صدارت است مثل ادات استفهام مانند: **زَیْدٌ هَلْ رَأَیْتَهُ**.

و علّت مرفوع شدن اسم مقدّم آنستکه اینگونه از ادوات دارای صدارتند و باعث میشوند فعل مؤخّر نتواند در اسم قبل از اینها عمل کند و روی همین جهت رفع اسم مقدّم لازم و نصبش غلط است.

ویترجح نصبه اذا تلی مظان الفعل نحوأزیداً ضربته اوحصل بنصبه تناسب الجملتین فی العطف نحوقام زید وعمراً اکرمته أو کان المشتغل فعل طلب نحو زیداً اضربه.

حالت سوّم: «**رجحان النّصب علی الرّفع**» ــ تا حال دو حالت از احوال

و منها: واو الحال الداخلة علی الاسم الذی یلیه المضارع المثبت فی مثل: اسرعُ والصارخُ أغیثه فلا یصح نصب «الصارخ» علی اعتباره مفعولا به لفعل محذوف مع فاعله و منها: «لیت» المتصلة «بما» الزائدة، فلا نصب علی الاشتغال فی مثل: لیتما وفیّ أصادفه، لأن «ما» الزائدة لا تخرج «لیت» من اختصاصها بالاسماء، اذ یجوز اعمال «لیت» و اهمالها، فالمنصوب، بعدها اسم لها، ولا یصح أن یقع بعدها فعل مطلقاً.

مختلفه در باب اشتغال مورد بحث و بررسی قرار گرفت حال به بیان حالت سوّم می پردازیم.

نصب اسم سابق و مقدّم در صورتی رجحان دارد که اسم مقدّم بعد از لفظی واقع شود که نوعاً بعد از آن لفظ، فعل واقع میشود مثل همزهٔ استفهام مانند: **ابشراً منّا واحداً نتّبعه.**

ناگفته نماند حکم مذکور در صورتی جریان دارد که بین همزهٔ استفهام و اسم سابق چیزی فاصله نشود «**باستثنای ظرف**» مانند: **أزيداً ضربته ـ أيوم الخميس زيداً لقيته.**

بنابر این می توان گفت: اگر بین آن دو غیر ظرف فاصله شود، رفع اسم سابق ترجیح دارد مانند: **أأنت زيد ضربته.**

همچنانکه جناب مصنّف در این باره گفته اند:

ويترجّح نصبه اذا تلى ....

یعنی نصب اسم سابق و مقدّم از رفع بهتر است و آن در موردی استکه اسم بعد از کلمه ای واقع شود که غالباً بر فعل وارد میشود نظیر همزهٔ استفهام مانند: **أَزَيْداً ضَرَبْتَهُ؟**

و همچنین نصب اسم مقدّم رجحان دارد و آن در موردی استکه بتوسّط نصب اسم مقدّم تشاکل و تناسب بین دو جمله بوجود می آید.

بعبارت دیگر هرگاه اسم مقدّم بعد از حرف عطف قرار گرفته بطوریکه اسم را بر معمول فعل متصرّف مقدّم عطف دهد مانند: ضربتُ زيداً و عمراً اكرمته.

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در مثال مذکور کلمهٔ عمراً منصوب گردیده زیرا عطف جملهٔ فعلیّه بر فعلیّه میشود بتقدیر «**اکرمت عمراً**».

و اگر چنانچه عمر به رفع خوانده شود جملهٔ اسمیّه خواهد بود و عطف جملهٔ اسمیّه بر فعلیّه لازم می آید بنابر این در صورت نصب تشاکل دو جمله «**عطف جمله فعليّه به فعليّه**» حاصل میشود بخلاف رفع که تناسب در دو جمله حاصل نخواهد شد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

أو حصل بنصبه تناسب ....

و یا اینکه بواسطهٔ نصب اسم سابق تناسب و تشاکل بین دو جمله متعاطف حاصل گردد مانند: قام زیدٌ وعمراً اکرمته.

تذکّر:

در عطف جملهٔ اسمیّه به فعلیّه و برعکس «فعلیّه به اسمیّه» سه رأی وجود دارد:

۱ ــ قول ورأی جمهور: جواز مطلق

۲ ــ عقیدهٔ ابن جنّی[1] : امتناع مطلق

۳ ــ نظریّهٔ فارسی: جواز عطف در حرف واو و امتناع آن در بقیّهٔ حروف عاطفه.

یکی دیگر از مواردیکه نصب اسم سابق بر رفع رجحان دارد در صورتی استکه اسم مقدّم قبل از فعل طلب واقع شود.

و منظور از فعل طلب، امر ونهی ودعاء است.

---

(۱) عثمان بن جنی ــ ادیب صوفی نحوی شاعرماهرشیعی ازاکابر ادبا و صرفیّین و نحویّین عصر خود می باشد که در نحو طریقه ای متوسّط مابین نحوِ کوفی و نحو بصری اتخاذ کرد، از مشایخ علوم عربیّه و فنون أدبیّه و از شاگردان ابوعلی نحوی فارسی بشمار میرفت که در بغداد نحو را از او فرا گرفته و تا آخر عمرش ملازم خدمت او بود.

وی از اساتید سیّد مرتضی و سیّد رضی و بعضی از بزرگان دیگر و ممدوح علمای ادب بود. وی بواسطهٔ تمهّد در فنون ادبیّه و تبحّر در مطالب نحویّه بدان اشتهار یافته و الاّ قریحهٔ شعریّه اش نیز مطبوع و از مهرهٔ شعراء محسوب است.

از تألیفات اوست:

۱ ــ التذکرة الاصبهانیة

۲ ــ التصریف الملوکی

۳ ــ التلقین فی النحو

٤ ــ الخصائص فی النحو

٥ ــ سر الصناعة و اسرار البلاغة

٦ ــ شرح فصیح ثعلب

۷ ــ اللمع فی النحو

۸ ــ شرح تصریف المازنی

وفات ابن جنّی بسال ۳۹۲ یا ۳۹۳ هجری قمری در بلدهٔ کاظمین واقع شد و در مقبرهٔ شونیزیه جنب استادش ابوعلی فارسی مدفون گردید.

و برخی در اینمورد گفته اند: علّت رجحان داشتن نصب اسم مقدّم آنستکه طلب به فعل تحقّق می یابد و از طرفی حمل کلام بر فعل بهتر از حمل آن بر اسم است و در خبر احتمال صدق و کذب وجود داشته و این معنی با طلب منافات دارد.

و برخی دیگر گفته اند: علّت رجحان داشتن نصب اسم سابق بر رفع آنستکه مواضع وقوع فعل در امر و نهی و دعاء بیشتر از اسم می باشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

أو كان المشتغل فعل طلب نحو........

و یا اینکه فعل مشتغل از افعالی باشد که بر طلب دلالت نماید مانند: **زَيْداً اِضْرِبْهُ.**

تذکّر:

ابن مالک در شرح کافیه بعد از ذکر همزۀ استفهام گفته اند.

«وحيث مجردة من ما» یعنی نصب اسم سابق بر رفع رجحان دارد و آن در صورتی استکه اسم سابق بعد از حیث استعمال شود مشروط به اینکه حیث مجرّد از ماءِ باشد مانند:

حيث زيداً تلقاه فاكرمه.

و دلیلش اینستکه حیث از جهت معنی بادوات شرط شباهت دارد و غالباً بعد از آن فعل واقع میشود مانند: **اجلس حيث جلس زيد** و به همین منظور اسم بعد از آن به نصب خوانده میشود بتقدیر فعل **«حيث تلقى زيداً»**.

و امّا بعد از حیثما اسم سابق لازمست به نصب خوانده شود.

ويتساوى الأمران اذا لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين نحو زيد قام و عمراً اكرمته فان رفعت فالعطف على الاسميّة او نصبت فعلى الفعليّة.

حالت چهارم **«متساو فيه الامران»** ــ حال به بیان حالت چهارم می پردازیم و آن در صورتی استکه بنابر هر دو تقدیر **«رفع ــ نصب»** تناسب در عطف حفظ گردد مانند: **هند اكرمتها و زيد ضربته عندها.**

در این مثال رفع اسم بنابر ابتدائیّت بوده و نصب آن بتقدیر فعل است بجهت اینکه جملهٔ «هند اکرمتها» جمله ایست که صدر آن اسمیّه و آخرش فعلیّه و چنین جمله ای را ذات وجهین می نامند.

در جملهٔ دوّم «زید ضربته عندها» اگر زید به رفع خوانده شود جمله اسمیّه و عطف بر جملهٔ اسمیّه «هند اکرمتها» خواهد بود.

و اگر چنانچه زید به نصب خوانده شود جمله فعلیّه و عطف بر اکرمتها میشود و در هر دو صورت تناسب بین معطوف و معطوف‌علیه حاصل میشود و به همین خاطر نصب و رفع در آن مساویست.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ویتساوی الأمران اذا لم ....

یعنی رفع و نصب اسم مقدّم مساویست و آن در موردی استکه بسبب رفع و یا نصب مشاکلت در مقام عطف فوت نگردد مانند: **زید قامَ و عمرواً اکرمته.**

در مثال مذکور اگر عمرو به رفع خوانده شود جمله عمرو اکرمته اسمیّه و معطوف به جمله اسمیّه زید قام می باشد و اگر چنانچه به نصب خوانده شود فعل **«اکرمت»** در تقدیر گرفته میشود و بدین وسیله عطف جمله فعلیّه **«اکرمت عمرواً»** به جمله فعلیه **«قام همراه با ضمیر»** خواهد بود.

و در این فرض نیز مانند گذشته تناسب در مقام عطف مراعات شده است.

ویترجّح الرّفع فیما عدا ذلك لاولویّة عدم التقدیر نحو زید ضربته.

حالت پنجم: **«رجحان الرّفع علی النّصب»**.

تاکنون چهار حالت از حالات مختلفهٔ باب اشتغال مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اکنون به بیان حالت پنجم می پردازیم.

رفع اسم مقدّم در غیر موارد مذکوره راجح است بجهت آنکه در کلام موجب نصب موجود نیست تا نصب واجب باشد و همچنین مرجوح نصب نیز وجود ندارد تا نصب راجح باشد و از طرفی موجب رفع نیز در کلام نیست تا رفع اسم

مقدّم واجب گردد و هکذا امری که نصب و رفع را مساوی گرداند وجود ندارد پس به این نتیجه می رسیم که رفع بر نصب رجحان دارد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ویترجّح الرّفع فیما عدا ذلك ....

یعنی رفع اسم مقدّم و سابق از نصب آن بهتر است و آن در غیر موارد چهارگانه می باشد مانند: **زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ.**

و این جمله **«لاولویة عدم التقدیر»** در واقع جواب سؤال مقدّر می باشد.

اصل سؤال بدین نحو است:

در فرض مذکور ما می توانیم عاملی در تقدیر بگیریم در نتیجه اسم مقدّم را به نصب بخوانیم.

جناب مصنّف می فرماید: بمثابه قاعدهٔ **«عدم التقدیر اولی من التقدیر»** بهتر است چیزی در تقدیر نگیریم.

بنابر این رفع اسم مقدّم که ملازم با عدم تقدیر است بر نصب آن که موجب تقدیر گرفتن می باشد، راجح است.

تذکّر:

در صورتی که عامل مؤخّر شبه فعل باشد مشروط بشرائطی است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ شبه فعل وصف باشد مانند اسم فاعل و مفعول

۲ ــ وصف عامل باشد یعنی بمعنای حال یا استقبال باشد.

۳ ــ مانعی از عمل درماقبل وجود نداشته باشد بنابر این اسم فاعل و مفعول در صورتیکه صله الف و لام باشند و هکذا صفت مشبّهه و اسم تفضیل که نمی توانند عامل در ماقبل باشند باب اشتغال در مورد آنها جاری نمیشود زیرا آنچه که از عمل کردن در ماقبل عاجز باشد از تفسیر نمودن عامل محذوف عاجزتر خواهد بود.

و اگر عامل مصدر باشد در اینصورت نیز نصب اسم تقدّم جائز نخواهد بود مانند: **زید ضربا ایّاه.**

بدلیل آنکه معمول مصدر بر خود مصدر مقدّم نمیشود مگر بقول مبرّد و سیرافی[1] که تقدیم معمول مصدر را در صورتیکه مؤوّل بفعل و «ان» نباشد جائز دانسته اند.

الثالث:

المنادی و هو المدعوّ بیَا او هَیا او آیْ او وا مع البعد و بالهمزة مع القرب و بیا مطلقا.

نوع سوّم از اسمائی که بصورت منصوب و غیر منصوب استعمال شده منادی است.

منادی اسمی است که بعد از حروف نداء[1] واقع میشود و حروف نداء

---

(۱) حسن بن عبدالله بن مرزبان که گاهی بقاضی سیرافی نیز موصوف و از اکابر علوم عربیّه می باشد. در نحو و لغت و شعر و عروض و قوافی و حساب و هندسه و کلام و فقه و حدیث و فرائض و قرائت و علوم قرآنیّه ماهر و متبحّر و شیخ الشیوخ و بالخصوص در نحو بصریّین داناترین مردم بود.

نحو را از ابن السّراج و لغت را از ابن درید فرا گرفت، تمامی فنون مذکوره را در بغداد تدریس میکرد، وی با دست رنج عمل کتابت، امرار معاش می نمود چنانچه خط بسیار خوبی داشت و همه روزه ده ورق باجرت ده درهم که مقدار مصارف ضروریّات او بود می نوشت و پیش از نوشتن آن ده ورق حاضر مجلس درس و قضاوت نمیشد.

علاوه بر مراتب علمیّه بسیار عابد و زاهد بود، **چهل سال** روزه گرفته و تأسف بسیاری بر ایّام جوانی می خورد، هرگاه یکی از اقران خود را میدید که زودتر پیر شده تسلیت می یافت.

از تألیفات منیفه اوست:

۱ ــ اخبار النحاة البصریین
۲ ــ الاقناع «در نحو»
۳ ــ الفات القطع و الوصل
٤ ــ دریدیه «که شرح مقصورهٔ ابن درید است»
۵ ــ شرح کتاب سیبویه
٦ ــ صنعة الشعر و البلاغة
۷ ــ طبقات النحاة
۸ ــ المدخل الی کتاب سیبویه
۹ ــ الوقف والابتداء

وی بسال ۳٦۸ هجری قمری در بغداد مابین نماز ظهر و عصر وفات یافت و در مقبره خیزران مدفون گردید.

(۱) نِداء بکسر نون و الف **ممدوده** مصدر باب مفاعله است و در لغت بمعنای خواندن و در اصطلاح ←

عبارتند از:

یا ــ أیا ــ هَیا ــ أیْ ــ أ.

موارد استعمال حروف نداء:

بعضی از حروف نداء از جهت استعمال با هم متفاوتند فی المثل همزه برای نداءِ نزدیک، أیا و هَیا و أیْ و وا برای نداءِ بعید و یاء عمومیّت دارد یعنی برای نداء دور و متوسط و نزدیک آورده میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

المنادی و هو المدعو بأیا و........

منادی عبارت از اسمی استکه بوسیلهٔ کلمات «أیا ــ هَیا ــ أیْ ــ وا» که بر دور بودن منادی دلالت دارند و همچنین بواسطهٔ همزه که برای منادای نزدیک وضع شده و نیز با یاء که دلالت بر مطلق منادی دارد، خوانده میشود.

و یشترط کونه مظهراً و یا أنت ضعیف و خلّوه عن اللام الّا فی لفظة الجلالة و یا الّتی شاذّ.

در باب منادی رعایت نکات و شرائطی لازم است.

یکی از نکات آنستکه منادی باید اسم ظاهر باشد بنابر این گفتن **یا أنْتَ** ضعیف است.

همچنانکه سیّد علیخان مدنی در اینمورد گفته اند:

و یشترط کونه‌ای المنادی مظهراً فلا یجوز نداء المضمر مطلقا لا یقال یا انا و لا یا ایّای و لا یا هو و لا یا ایّاه اجماعا و لا یا أنت و لا یا ایّاك علی الاصح.

و شرط دیگر در باب منادی آنستکه منادی باید مجرّد از الف و لام[1] باشد

→

عبارتست از طلب اقبال مخاطب بوسیلهٔ الفاظ مخصوصه یعنی طلب روی آوردن و توجّه نمودن مخاطب به متکلّم و آن طلب بوسیلهٔ الفاظ مخصوصی اداء می‌گردد.

(۱) عقیدهٔ بغدادیّین آن استکه اجتماع بین یا و الف و لام در شعر و نثر یعنی در ضرورت و غیر ضرورت

←

مگر در لفظ جلاله «الله» که از این قاعده استثناء گردیده است.

بنابر این نمی توان گفت یَا الرَّجُل زیرا اجتماع تعریفین صحیح نیست ولی از کلام زمخشری چنین دانسته میشود که الف و لام در مانند «الله» از تعریف خلع گردیده و صرفاً برای تعویض از همزه «اله» قرار داده شده و از اینرو دخول حرف نداء «یا» بر او صحیح است و مستلزم جمع بین دو حرف تعریف نخواهد بود.

امّا اکثر علماءِ علم نحو گفته اند جمع بین دو حرف تعریف صحیح نبوده بلکه باید لفظ «أیٌّ» بین آندو و یا الف ولام فاصله شود مانند: یٰا اَیُّهَا الرَّجُلُ.

و یا اینکه بین حرف نداء و الف و لام، اسم اشاره قرار گیرد مانند: یٰا هٰذَا الرَّجُلُ.

و یا اینکه بین حرف نداء و الف و لام، دو لفظ «اَیٌّ وهٰذا» قرار گیرد مانند: یٰا اَیُّ هٰذَا الرَّجُلُ.

تذکّر:

در صورتی که الف و لام برای عهد باشد مانند الرّجل و الغلام جائز نیست منادیٰ واقع شود زیرا مدخول لام عهد باید غیر مخاطب و معهود نزد مخاطب باشد و حال آنکه منادی باید مخاطب باشد بنابر این معهود بودن با منادی منافی است.

تبصره:

در صورتیکه لفظ جلاله منادی واقع شود چند وجه در او جائز است:

۱ ــ یا الله، با ثبات هر دو الف

۲ ــ حذف هر دو الف

صحیح و دلیل آنها سماع و قیاس است.

ولکن غیر از بغدادیین جمع بین یاء و الف و لام را جائز نمیدانند مگر در سه مورد:

۱ ــ ضرورت

۲ ــ در نداء کردن اسم الله

۳ ــ در جمل محکیّه مانند: «الرجل فاضل».

۳ ــ حذف الف الله و اثبات الف ياء.

حال بايد توجّه نمود كه دخول حرف نداء بر اسم موصول شاذ است.

همچنانكه جناب مصنّف فرمودند:

ويشترط كونه مظهراً ويا ....

يعنى شرط منادى آنستكه اسم ظاهر باشد از اينرو **يا أنْتَ** ضعيف مى باشد و نيز بايد مجرّد از الف و لام باشد مگر در لفظ الله و هكذا دخول حرف نداء بر موصول شاذ است.

تذكّر:

مراد از شاذ در استعمال نحاة، بخلاف قياس است بدون اينكه نظرى به قلّت و كثرت آن باشد و امّا نادر چيزيست كه قليل الوجود باشد اگرچه برخلاف قياس نباشد و مقصود از ضعيف چيزيست كه در ثبوت او خلاف است و اين مطلب را جار بردى[1] در شرح شافيه گفته و سيّد عليخان مدنى نيز در كتاب حدائق النديّة در اين باره گفته اند:

المراد بالشّاذ فى استعمالهم ما يكون بخلاف القياس من غير نظر الى قلّة وجوده و كثرته و النادر ما يكون قليل وجوده و ان لم يكن بخلاف القياس و الضعيف ما يكون فى ثبوته كلام.

وقد يحذف حرف النداء الّا مع اسم الجنس والمندوب و المستغاث و اسم

---

(۱) احمد بن حسن يا حسين ملقّب بفخرالدين از اعيان فضلا و اركان ادباى شافعيّه بود، وى نزيل تبريز و از شاگردان قاضى بيضاوى مى باشد.

از تأليفات اوست:

۱ ــ حاشيهٔ كشاف زمخشرى

۲ ــ السراج الوهاج فى شرح المنهاج

۳ ــ شرح شافيهٔ ابن حاجب «درعلم صرف»

٤ ــ المغنى «در نحو»

وفات جار بردى بسال ۷٤۲ يا ۷٤٦ هجرى قمرى در تبريز وقوع يافت.

الاشارة و لفظ الجلالة مع عدم المیم فی الاغلب فان وجدت لزم الحذف.

اصل در حروف نداء و منادی آنستکه مذکور باشند امّا گاهی از مواقع منادی حذف میشود مخصوصاً در مواردی که حرف نداء بر فعل وارد شود مانند **«الا یا اسجدوا»** که بتقدیر **«الا یا قوم اسجدوا»** می باشد. و یا بر حرف وارد شود مانند قول ابن فارض[1]

یا هل لماضی عیشنا من عودة یوماً و اسمح بعده ببقائی

که بتقدیر **«یا قوم هل لماضی ....»** است.

و در پاره‌ای از اوقات حرف نداء به تنهائی حذف می‌گردد مانند: **یوسف اعرض عن هذا** که در اصل **«یا یوسف اعرض ....»** بوده و مانند: **ربّ اغفرلی وللوالدی** که در اصل بتقدیر **«یا ربّ اغفر و........»** بوده است.

و در مواردی که ذیلاً عنوان میشود، حذف حرف نداء جائز نیست:

۱ ــ اسم جنس: حذف حرف نداء در اسم جنس[2] صحیح نیست زیرا

ابن الفارض از اکابر عرفاء و شعراء و مشایخ متصوّفهٔ نامدار، بسیار با تمکین و وقار، در مجلس او تمامی حضار ساکت و صامت بوده نزد مصریّین نهایت احترام را داشته است در هنگام راه رفتن مردم ازدحام می‌کردند واز وی درخواست دعای خیر و برکت می نمودند.

اوقاتی که در مکّهٔ معظّمهٔ اقامت داشته روز و شب بیابان گرد بود، با وحشیان صحرا انس می‌گرفت. اشعارش بسیار لطیف و ظریف و ملیح و فصیح بود.

از آثار قلمی ابن الفارض است:

۱ ــ دیوان شعر
۲ ــ قصیدهٔ تأئیه صغری
۳ ــ قصیدهٔ تائیه کبری
٤ ــ قصیدهٔ فائیه
۵ ــ قصیدهٔ یائیه

وفات ابن الفارض بسال ٦۳۲ هجری قمری در قاهره مصر واقع گردید.

(۲) منظور از اسم جنس در این مقام آنستکه قبل از نداء نکره باشد «اعم از اینکه بتوسّط نداء معرفه گردد مانند: یا رجل و یا اینکه بعد از ورود حرف نداء نکره باشد.

و هکذا **مراد** از اسم جنس مطلق آنست «اعم از اینکه مفرد یا مضاف و یا شبه مضاف باشد».

همچنانکه سیّد علیخان در اینمورد گفته اند:

و المراد به هنا ما یکون نکرة قبل النّداء سواء تعرّف بالنّداء کیارجل او لم یتعرّف کیا رجلاً و سواء کان مفرداً او مضافاً او مضارعاً له.

حرف نداء در اسم جنس بمنزلهٔ عوض از الف و لام است و قاعده در آن عدم حذف است همانطوریکه در ادات تعریف قاعدهٔ اصلی عدم حذف می باشد.

۲ ــ **منادای مندوب**: و هکذا در منادای مندوب حرف نداء حذف نمیشود.

تذکّر:

در مورد عدم رضایت از پیش آمدها برای بیان کردن درد و غصّه، جمله با حرف ندای «وا» تشکیل می‌گردد که منادای آن بنام «**منادای مندوب**» خوانده میشود و چون بیان در دو آلم نوعاً برای شخص یا شیئی معیّن است لذا منادای مندوب هیچگاه نکره یا مبهم نخواهد بود و غالباً در آخر منادای مندوب، الف زائده یا الف زائده همراه با هاء سکت آورده میشود مانند: **وامحمّد ــ وامحمّدا ــ وامحمّداه.**

و علّت عدم حذف حرف نداء در اینقسم آنستکه منظور و غرض در باب ندبه، تطویل صوت می‌باشد وحذف حرف نداء با تطویل ویا تطویل صوت منافات دارد.

۳ ــ **منادای مستغاث**: و همچنین در منادای مستغاث حرف نداء حذف نمی‌گردد.

تذکّر:

استغاثه عبارت از داد زدن و فریادرس خواستن است و معمولاً استغاثه برای برطرف نمودن بلا و مصیبت، کمک و یاری می جویند در این مورد آنکه یاری می‌کند «**مستغاث**» و آنکه او را یاری می‌کنند «**مستغاث له**» گفته میشود و در استغاثه از حروف نداء تنها «**یاء**» بکار برده میشود.

مولانا فیض کاشانی چه زیبا سروده!

بفریادم برس من رفتم از دست — گنه پشت مرا ای دوست بشکست
متاب از من تو روی رحمتت را — مخواه این بنده‌ات را بیش از این پست
به کام من شراب ازعشق خود ریز — که گردم تا ابد از گرمیش مست
دل هر کس به کویت گشت مایل — ز قید عالم و از بند خود رست
جهان بی تو بود زندان رندان — خوشا عبدی که در کوی تو بنشست
چه خوش باشد بریدن از دو عالم — از آن خوشتر دلی کو با تو پیوست

هـر آن بـاشـد جـدا از رحـمـت تـو بـود بـیـچـاره و زار و تـهـی دست
امـیـد قـلـب مسکـیـن مـقـصـد مـن مـرا از عشق خـود بـنـمـای سـرمست

۴ ــ **اسم اشاره**: در اسم اشاره نـیـز نـمی توان حـرف نـداء را حـذف نمود مانند: **یا هٰذا**.

البته عـدم حذف حرف نـداء در اسم اشاره مذهـب بصریّـیـن است ولکن کوفیّین حذف اسم اشاره را بدون اشکال دانسته و گفته اند:

اسم اشاره قبل از نـداء معرفه است و به آیهٔ شریفهٔ ثم انتم هولاءِ «بتقدیرثم انتم یا هولاء» استشهاد نموده اند.

همچنانکه سیّد علیخان در اینمورد گفته اند:

هذا «عدم الحذف» مذهب البصریین و اجاز الکوفیین حذفه اعتباراً بکونه اسم الاشارة معرفة قبل النداء و استشهاداً بقوله تعالی ثم انتم هولاءِ ای یا هولاء.

۵ ــ **لفظ جلاله**: و در صورتـی که بـه آخر لفظ جلاله، مـیم مشـدّده متّصل نباشد حذف حرف نداء صحیح نیست.

معـمولاً در نداء کـردن بلـفظ جلاله «الله»، اللّهمّ گفتـه میشود بنابـر اینکه حـرف نـداء از اول آن حذف شود و میم مشـدّده در آخـر بـه آن اضافه گردد و چون میم عوض از حرف نـداءِ محذوف است جمع بین آن دو صحیح نیست زیرا مستلزم جمع بین عوض و معوض است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و قد یحذف حرف النداء الاّ مع ....

و گاهی از مواقع حرف نداء حذف میشود مگر در چند مورد بدین شرح:

با اسم جنس، و منادای منـدوب، منادای مستغاث در صورتـی که منادای اسم اشاره باشد و همچـنین لفظ جلاله در صورتیکه با میم مشدّده آورده نشود بنابر این اگر لفظ جلاله همراه با میم مشدّده ذکر شود حذف حرف نداء لازمست.

تفصیل:

المفرد المعرفة و النّکرة المقصودة یـبنیان علی ما یـرفعان به نحو: یا زیـد و یا

رجلان و المضاف و شبهه و غير المقصودة ينصب مثل: يا عبدالله و يا طالعا جبلاً و يا رجلاً.

منادی بیک اعتبار بر پنج نوع است:

۱ ــ منادای مفرد معرفه: مراد از مفرد در باب منادی لفظی است که مضاف و شبه مضاف[1] نباشد و مقصود از معرفه اسمی استکه قبل از منادی معرفه باشد.

۲ ــ نکرۀ مقصوده: آنستکه مورد قصد و توجّهٔ گوینده قرار گرفته باشد مانند: **یا رجل.**

و منظور از نکره مقصوده اسمی استکه بواسطۀ نداء تعریف بر او عارض شده و از فرد معیّن مقصود است مثل اینکه رو می‌کند به شخص حاضر و می‌گوید: **«یا رجلُ».**

البته به هر دو قسم **«یا رجل ــ یا زید»** مفرد معرفه گفته میشود با این تفاوت که زید مفرد معرّف بالاصالة و بالوضع و رجل مفرد معرّف بالعرض و الاستعمال است.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«الفرق بين التعيين والتعريف فى النكرة المقصودة و المفرد العلم أن التعيين و التعريف فى الاولى عرضيان طارئان بسبب النداء، فهما أثران من آثاره، يجيئان معه، ويزولان معه.

ولكنهما أصيلان فى العلم ملازمان له، ولولم يوجد النداء، فلا أثر للنداء فى ايجادهما، اوزوالهما اوبقائهما على الرأى الأرجح.

۳ ــ نکرۀ غیر مقصوده: منادای نکرۀ غیر مقصوده آنستکه گوینده هیچ گونه

---

(۱) بنابر این مفرد در اینمقام، مفرد حقیقی و اعلام مرکبّهٔ قبل از نداء را شامل میشود «اعم از اینکه ترکیب اعلام مزجی یا اسنادی و یا عددی باشد».

۱ ــ مزجی مانند: سیبویه

۲ ــ اسنادی مانند: نصر الله

۳ ــ عددی مانند: خمسة عشر.

قصد و التفاط خاصی به او ندارد مانند شخص نابینا که صدا می زند و می‌گوید: «یا رَجُلاً خُذْ بِیَدی»، ای مرد دستم را بگیر.

۴ ــ **مضاف**: منادای مضاف آنستکه به اسم دیگری اضافه شود مانند: «**یا طالبَ العلم ــ یا عبدَ الله**».

۵ ــ **شبه مضاف**: یعنی بـه اسمی که بعد از حروف نداء واقع میشود چیزی متّصل شود که تمام شدن معنای کلام به او بستگی دارد مانند: «**یا طالعاً جبلاً**»، ای طلوع کنندهٔ در کوه، یا بر کوه.

بعبارت دیگر شبـه مضاف یا مشابه مضاف اسمی است که مابعد آن اسم را تمام کند و کامل کننـدهٔ آن اسم باشد و اساساً بـه اسمی اطلاق مـی شود که بـه‌مابعدش تعلّق و وابستگی داشته باشد و همانطوریکه تمام شدن مضاف به مضاف‌الیه است، تمامیّت این اسم نیز به معمول بعدش است.

«**الشبیه بالمضاف: ویراد به کل منادی جاء بعده معمول یتم معناه**».

حال باید توجّه نمود اگر چنانچه منادی مفرد معرفه و یا نکرهٔ مقصوده باشد مبنی بر حالت رفعی می شود به این معنی که در اسم مفرد علامت رفع، ضمّه و در تثنیه، الف و در جمع، واو می باشد مانند: **یا زَیْدُ ــ یا رَجُلانِ ــ**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

---

(۱) ابوالعباس، احمد بن یحیی بن زید **سیار از مشاهیر** نحویّین و اهل لغت که در هر دو رشته پیشوای کوفیّین بود، اقوال او در کتب ادبیّه مذکور و محل توجّه اکابر می باشد.

وی علاوه بر نحو و لغت با صدق لهجه و حفظ اخبار عرب و اشعار قدیمه و معرفت اصول عربیّه مشهور و در حلّ شبهات علمیّه مرجع استفادهٔ ادبا است.

از تألیفات اوست:

۱ ــ اختلاف النحویین
۲ ــ اعراب القرآن
۳ ــ حد النحو
۴ ــ غریب القرآن
۵ ــ ما ینصرف و ما لا ینصرف
۶ ــ المصون «در نحو»
۷ ــ معانی الشعر
۸ ــ معانی القرآن
۹ ــ الوقف والابتداء
۱۰ ــ الفصیح.

وی بسال ۲۹۱ هجری قمری در نود و یک سالگی در بغداد وفات نمود.

المفرد المعرفة و النكرة المقصودة ....

یعنی منادای مفرد معرفه و منادای نکرهٔ مقصوده مبنی بر حالت رفعی میشوند مانند: **یا زید** ((مثال مفرد معرفه))، **و یا رجلان** ((مثال نکرهٔ مقصوده)).

امّا سه قسم دیگر از منادی **((مضاف ــ شبه مضاف ــ نکرهٔ غیرمقصوده))** منصوبند.

الف: منادای مضاف مانند، یا عبدَالله

ب: شبه مضاف مانند، یا طالِعاً جبلاً

ج: نکرهٔ غیر مقصوده مانند، یا رجلاً خذ بیدی

تذکّر:

بعضی از علماءِ علم نحو ((ثعلب)) در اضافهٔ لفظیّه **((مانند: یا حسنُ الوجه))** ضمّ مضاف را تجویز نموده و گفته‌اند: **اضافه لفظیّه درتقدیر منفصل است.**

یعنی اگر چه در مثل **هذا ضاربُ زید** ــ کلمهٔ ضارب به زید اضافه شده و در اثر اضافه یک کلمهٔ واحده شده‌اند و لکن می توان این دو را از هم جدا نمود زیرا در حالت انفصال به معنی خللی وارد نمیشود.

معنای عبارت فوق **((هذا ضارب زید))** در حالت اضافه چنین میشود، این زنندهٔ زید است. و اگر به کلمهٔ ضارب نیز تنوین داخل شود باز معنایش با حالت اضافه تغییری نخواهد داشت **هذا ضاربٌ زیداً** ((این زنندهٔ زید است)).

و روی همین جهت استکه اضافه لفظی را در تقدیر منفصل میدانند و امّا اضافهٔ معنوی دارای چنین خصوصیتی نیست.

و جناب مصنّف راجع به سه قسم از منادي ((مضاف و شبه مضاف و نکرهٔ غیر مقصوده)) فرمودند:

والمضاف و شبهه و غیر ....

یعنی منادای مضاف و شبه مضاف و نکرهٔ غیر مقصوده منصوب می‌گردند.

والمستغاث یخفض بلامها ویفتح لالفها ولا لام فیه نحو: یا لَزید ویا زیداه.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردیدیکی ازاقسام منادی، منادای مستغاث است.

در استغاثه وجود چند امر لازم است:

۱ ــ مستغیث

۲ ــ مستغاث به

۳ ــ مستغاث له «مستغاث لاجله ــ مستغاث من اجله».

و در مثل یا لله للنّاس، شخص متکلّم، مستغیث و لفظ الله، مستغاث به و کلمهٔ ناس، مستغاث له محسوب میشود.

منادای مستغاث بتوسّط لام استغاثه مجرور میشود مانند: **یا لَزَیْدٍ.**

حال باید توجّه نمود اسم مستغاث به مجرور بـه لام مفتوحه است تا آنکه مستغاث به با مستغاث له اشتباه نشود زیرا مستغاث له بلام مکسوره مجرور میگردد مانند: **یا لَلمرتضی لِلشیعة.**

و منادای مستغاث هرگاه مختوم به الف باشد، مفتوح میشود مشروط به اینکه همراه با لام استغاثه آورده نشود مانند: **یا زَیْداه.**[1]

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والمستغاث یخفض بلامها و........

یعنی منادای مستغاث بتوسّط لام استغاثه مجرور و بسبب الف مفتوح میشود بشرطی که همراه با لام استغاثه نباشد مانند: **یا لَزید ــ یا زیداه.**

والعلم المفرد الموصوف بابن او ابنة مضافاً الی علم آخر یختار فتحه یا زید بن عمر و المنّون ضرورة یجوز ضمّه و نصبه نحو سلام الله یا مطرا علیها و لیس علیك یا مطر السلام و المکرر المضاف یجوز ضمّه و نصبه کتیم الاول فی نحو: یا تیم تیم عدیٍّ.

---

(۱) وهاء در مثال یا زیداه، هاء سکت نامیده میشود و به آن هاء الاستراحة نیز گفته میشود.

و در هاء سکت دو وجه جائز است:

۱ ــ ضمّ از باب تشبیه بضمیر

۲ ــ کسر بنابر اصل التقاءِ ساکنین چونکه الف و هاء هر دو ساکنند.

هرگاه منادای مفرد معرفه موصوف به ابن یا ابنة گردد مشروط به اینکه به علم دیگری اضافه شود، ضم و فتح درآن جائز است و جناب مصنّف فتح آن را اختیار نموده‌اند، مانند: یا زیدَ بن عمروٍ[1]

والعلم المفرد الموصوف ....

تذکّر:

در صورتی در منادای مفرد معرفه دو وجه «ضم ــ فتح» جائز است که منادی دارای شرائطی باشد:

۱ ــ علم

۲ ــ مفرد

۳ ــ موصوف به ابن یا ابنة

٤ ــ ابن و ابنة متّصل بعلم باشند

۵ ــ ابن و ابنة مضاف بعلم باشند

و در صورتیکه یکی از شرائط منتفی گردد ضم منادی متعیّن است.

و همانطوریکه عنوان گردید باید بین ابن یا ابنة و بین منادی چیزی فاصله نشود امّا اگر چنانچه بین ابن یا ابنة و منادی چیزی فاصله شود، ضم منادی واجب است مانند: **یا سعیدُ المحسن بن خالد.**

در این مثال، محسن نعت است که بین ابن و سعید فاصله شده است.

و هکذا ضمّ منادی لازمست در صورتی که منادی موصوف به ابن و یا ابنة باشد ولکن ابن و ابنة بعد از علم واقع نشوند **«اعم از اینکه بعد از ابن علم نباشد مانند: یا غلام بن اخینا ویا اینکه بعد از ابن علم باشد مانند: یا غلام بن زید».**

و هرگاه منادی از باب ضرورت منوّن باشد در اینصورت دو وجه «ضم و نصب» در آن جائز است مانند قول شاعر:

سَلامُ اللّـهِ یـا مَطَراً «مطرٌ» عَـلَیْـها　　　وَلَیْسَ عَلَیْـکَ یـا مَطَـرُ السَّـلامُ

سلام خدا بر تو باد ای سَلْمیٰ و نباشد رحمتش بر تو ای باران.

---

(۱) در مثال فوق و امثال آن حذف الف ابن یا ابنة در کتابت جائز است.

در شعر فوق مطر اوّل منادای مفرد معرفه است فلذا دو وجه «ضم ــ نصب» در آن جائز است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والمنوّن ضرورة یجوز.........

و در صورتیکه منادی مکرّر گردد و دوّمی به سوی اسم دیگری اضافه شود دارای دو وجه «ضمّ ــ نصب» می باشد مانند تیم اوّل در مثال «یا تَیْمَ تَیْمَ عَدِیٍّ».

شاهد در تیم اول است که دو وجه «ضمّ ــ نصب» در آن جائز است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والمکرر المضاف یجوز ضمّه و.........

و توابعه المضافة تنصب مطلقا امّا المفردة فتوابع المعرب تعرب باعرابه و توابع المبنی علی ما یرفع به من التاکید و الصّفة و عطف البیان ترفع حملاً علی لفظه و تنصب علی محلّه.

در این قسمت از بحث جناب مصنّف حکم توابع منادی را بیان می فرمایند:

و توابعه المضافة ....

و اگر چنانچه تابع منادی مضاف باشد «اعم از اینکه منادی معرب و یا مبنی باشد»، منصوب می‌گردد. منادای معرب مانند: **یا عبدَالله صاحبَ برٍّ.**

منادای مبنی مانند: **یا زیدُ غلامَ عمروٍ.**

امّا توابعی که بصورت مفرد باشند پس توابع منادای معرب مانند منادی معرب میشوند به این معنی که اگر منادی مضاف یا شبه مضاف یا نکرهٔ غیر مقصوده باشد در نتیجه تابعشان معرب می‌گردند مانند: **یا عبدَالله الفاضلَ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فتوابع المعرب تعرب باعرابه و.........

حال اگر منادی مبنی بر حالت رفعی باشد «مفرد معرفه ــ نکرهٔ مقصوده» و

تابع آن تأکید[1] یا صفت یا عطف بیان باشد دو وجه از اعراب «رفع ــ نصب» در آن جائز است.

۱ ــ تابع به رفع خوانده شود تا آنکه حمل بر لفظ منادی گردد مانند: **یا زیدُ الظّریفُ.**

۲ ــ تابع به نصب خوانده شود تا آنکه حمل بر محلّ منادی گردد مانند: **یا زیدُ الظّریفَ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وتوابع المبنی علی ما یرفع به من ....

والبدل کالمستقل مطلقا اما المعطوف فان کان مع ال فالخلیل یختار رفعه و یونس نصبه و المبرّد ان کان کالخلیل فکالخلیل و الّا فکیونس و الّا فکالبدل.

تا حال جناب مصنّف حکم سه قسم از توابع «**تأکید ــ صفت ــ عطف بیان**» را بیان نمودند حال حکم قسم چهارم «**بدل**» را بیان می فرمایند:

و اگر چنانچه تابع منادی، بدل باشد بدل در اعراب مطلقا مستقل است.

به این معنی که بدل را چنان باید فرض کرد که تابع نشده بنابر این اگر بدل یکی از دو قسم مبنی «**مفرد معرفه ــ نکرهٔ مقصوده**» باشد، مبنی گردیده و اگر یکی از سه قسم معرب «**مضاف ــ شبه مضاف ــ نکرهٔ غیر مقصوده**» باشد، معرب می‌گردد اگر چه متبوع «**منادی**» برخلاف تابع «**بدل**» باشد، مانند: **یا زیدُ أخاكَ ــ یا اخا عمروٍ زیدُ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والبدل کالمستقل ....

در صورتیکه تابع بدل باشد از نظر اعراب مستقل است به این معنی که اگر مفرد معرفه یا نکرهٔ مقصوده باشد مبنی و در صورتیکه مضاف یا شبه مضاف یا نکرهٔ غیر مقصوده باشد، منصوبست.

---

(۱) مراد از تأکید در اینمقام تأکید معنوی است زیرا تأکید لفظی مثل اولست.

حال به بیان آخرین قسم از توابع یعنی عطف نسق **«عطف بحروف»** می پردازیم. یعنی اگر تابع منادی، عطف بحروف باشد از دو حال خارج نیست:

۱ ــ یا تابع با الف ولام است.

۲ ــ ویا اینکه تابع بدون الف ولام آورده میشود.

در صورتیکه تابع همراه با الف و لام باشد در نزد خلیل بن احمد فراهیدی[1] رفعش اختیار شده است **«اعم از اینکه الف ولام بجهت تعریف ذکر شود مانند: الرّجل ویا اینکه الف ولام برای غیر تعریف باشد مانند: الخلیل».**

جناب یونس نحوی، نصب آن را اختیار نموده است و مبرّد قائل به تفصیل

(۱) خلیل بن احمد از لغویها و عروضیها و نحویهای بنام است.

ابن ادریس فقیه نامدار شیعه در مستطرفات سرائر معظم له را از بزرگان مجتهدان شیعه نام برده است.

علاّمه در بخش اوّل خلاصه می نویسد: خلیل در فن ادب برترین افراد عصر خودش بود و عقائد او در این رشته دلیل قاطع و حجّت استوار برای دانشمندان بشمار می آمد علم عروض از استخراجات طبع شیوای اوست و او امامی مذهب بوده فضیلت و موقعیتش برتر از آنست که بزبان آید.

از خلیل پرسیدند که در حق علی بن ابیطالب(ع) چه می‌گوئی گفت چه گویم در حق مردی که دوستان از خوف و دشمنان از حسد مناقب او را کتمان کردند.

و نیز پرسیدند که امام الکل فی الکل بودن علی را دلیل چیست؟ گفت:

«احتیاج الکل الیه و استغنائه عن الکل».

و همچنین از وی پرسیدند که چرا مردم علی را با آن همه قرابت حضرت رسالت (ص) و مقامات علمی بی نهایت که داشته و زحمات فوق العاده که در اعلای کلمهٔ حق متحمّل بوده ترک کرده و بدیگران پیوستند، گفت: نور او، با نور دیگران غالب، صفوت او به همه کس در هر مورد فائق بود، مردم نیز به هم شکل و مجانس خودشان مایل تر هستند.

«و کل شکل لشکله الف　　اما تری الفیل یألف الفیلا»

از تألیفات خلیل است:

۱ ــ الأیقاع
۲ ــ کتاب الجمل یا «جمل الاعراب»
۳ ــ کتاب الشواهد
٤ ــ کتاب العروض
۵ ــ کتاب فائت العین
٦ ــ کتاب النغم
۷ ــ کتاب العین
۸ ــ کتاب النقط و الشکل

وفات وی بسال ۱۹۰ هجری قمری در بصره واقع شد.

گردیده و گفته اند:

اگر چنانچه تابع با الف و لام زائده همراه باشد «**نظیر الف ولامیکه بر اعلام وارد می‌گردد مانند الخلیل**» در اینصورت تابع به رفع خوانده میشود.

و اگر چنانچه الف و لام غیر زائده باشد لازم است آنرا بنصب قرائت نمود و اگر مجرّد از الف و لام باشد در اینصورت مانند بدل از نظر حکم مستقل است و هیچگونه وابستگی به منادی «متبوع» ندارد و در دو صورت مبنی میشود مانند: **یا عبدالله وزیدُ ـ ویا عمرُ ورجلُ** و در سه صورت دیگر «**مضاف و شبه مضاف و نکره غیر مقصوده**» معرب می‌گردد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والبدل کالمستقل مطلقا امّا ....

وتوابع ما یقدّر ضمّه کالمعتل والمبنّی قبل النّداء کتوابع المضموم لفظاً فترفع للبناء المقدّر علی اللفظ وتنصب للنّصب المقدّر علی المحل.

در صورتیکه منادی اعراب ظاهری را پذیرا نباشد به این معنی که منادی معتلّ[1] باشد «**اعم از اینکه منقوص باشد مانند قاضی و چه مقصور باشد مانند موسیٰ**» و یا اینکه منادی قبل از منادی واقع شدن مبنی باشد، در اینگونه موارد تابع آن مانند تابع منادی است که لفظاً مضموم میشد و دو وجه از اعراب «**ضم ـ نصب**» در تابع جریان داشت.

۱ ـ ضمّ تابع به اعتبار لفظ منادی

۲ ـ نصب تابع باعتبار محلّ منادی

بنابر این می توان گفت در مانند **یا عیسی العالم ویا هذا الفاضل** در تابع «**العالم ـ الفاضل**» دو وجه از اعراب جریان دارد.

۱ ـ ضمّ تابع باعتبار ضمّه ایکه در لفظ متبوع مقدّر است.

۲ ـ نصب تابع بلحاظ نصب مقدّر در محلّ متبوع.

(۱) منظور از معتل در اینمقام معتل نحوی «کلماتی که آخرشان مختوم به الف یا یاء و یا واو باشد» است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وتوابع ما يقدّر ضمّه ....

و اگر چنانچه متبوع «منادی» از جمله کلماتی باشد که ضمّه‌اش در تقدیر است مانند معتل و یا کلمه‌ایکه قبل از نداء مبنی است، چنین تابعی از نظر حکم همانند تابعی است که ضمّهٔ متبوعش در لفظ ظاهر می‌گردد بنابر این تابِع را در اینگونه از موارد می‌توان مرفوع خواند تا بر لفظ و بناء مقدّر حمل گردد و هکذا می‌توان تابع را به نصب خواند تا آنکه حمل بر محلّ و نصب مقدّر شود.

تذکّر:

ترخیم در لغت بمعنای ترقیق الصّوت یعنی نازک کردن صدا و در اصطلاح عبارت از حذف کردن بعضی از حروف کلمه است و منادای مرخّم یعنی منادائی که برای تخفیف حرف آخر آن را حذف نموده‌اند.

بنابر این ترخیم در منادی جائز است و آن عبارت از حذف آخر کلمه است کما اینکه در **یا مالِكُ، یا مالِ**، و در **یا مَنْصُورُ، یا مَنْصُ** و در **یا عُثْمانُ یا عُثْمُ** گفته میشود.

و همچنین می‌توان آخر منادای مرخّم را معرب بحرکت ضمّه یا معرب بحرکت اصلی خودش نمود کما اینکه در مثل **یا حارِثُ یا حارُ** و **یا حارِ** گفته میشود.

هرگاه اسم منادی **«اعم از اینکه عَلَم و یا غیر عَلَم باشد»** به تاء تأنیث ختم شود، ترخیم آن جائز است مانند: **«یا فاطِمَةُ. یا جارِيَةُ»** که مرخّم آندو **«یا فاطِمَ و یا جاری»** میشود.

«برخی از احکام منادی»

بعضی از اسماء صرفاً ملازم با نداء هستند به این معنی که در غیر ضرورت همیشه بصورت منادیٰ استعمال میشوند از قبیل:

۱ ــ **فُلُ**

۲ ــ **فُلَةُ**

۳ ــ لُؤمانُ «لئیم»

٤ ــ نَوْمانُ «کسیکه زیاد می‌خوابد»

٥ ــ مَکْرَمانُ «کثیر الکرم»

٦ ــ وزن فَعالِ یا فَعیلَة برای سبّ مؤنّث آورده میشود.

۷ ــ وزن فُعَل بمعنای فاعل جهت سبّ مذکّر آورده میشود مثل یا فُلُ «ای مرد» ــ یا فلَةُ «ای زن».

باید توجّه نمود که وزن فَعالِ از فعل ثلاثی تامّ متصرّف برای امرهم بنا میشود مثل تَراكِ «أُتْرُك» ــ نَزالِ «اِنْزِلْ».

الرّابع:

ممیّز اسماء العدد فممیّز الثلثة الی العشرة مجرور ومجموع وممیز ما بین العشرة والمأة منصوب مفرد وممیّز المأة والالف ومثنّاهما وجمعه مجرور مفرد ورفضوا جمع المأة.

این فصل در مورد اسماء عدد و انواع آنست.

اسم عدد آنچیزیست که وضع شده تا بر مقدار اشیاء دلالت کند بعبارت دیگر اسم عدد اسمی است که بر شماره یا ترتیب دلالت کند.

همچنانکه در اینمورد گفته‌اند:

«اسماء العدد ما وضع لیدلّ علی کمیّة احاد الاشیاء».

باید توجّه نمود عددی که بر شماره دلالت کند عدد اصلی وعذدی که ترتیب را برساند، عدد ترتیبی نامیده میشود.

الف: عدد اصلی درعربی چهارقسم است:

۱ ــ عدد مفرد که عبارتست از واحد تا عشره ومائه والف.

فالعدد المفرد، یشمل «الواحد والعشرة» وما بینهما. ویلحق به: لفظتا: «مائة، و ألف».

۲ ــ عدد مرکّب: که عبارتست از: احد عشر ــ اثنا عشر ــ ثلاثة عشر ــ اربعة عشر ــ خمسة عشر ــ ستّة عشر ــ سبعة عشر ــ ثمانیة عشر ــ تسعة عشر.

والعدد المركّب، هو: ما ترکب ترکیباً مزجیّاً من عددین لافاصل بینهما، یؤدیان معاً ـ بعد ترکیبهما و امتزاجهما ـ معنی واحداً جدیداً لم یکن لواحدة منهما قبل هذا الترکیب.

والاولی تسمی: صدر المرکب، و الثانیة تسمی عجزه وینحصر هذا القسم فی الاعداد: أحد عشر، وتسعة عشر، وما بینهما «أی ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۳ ـ ١٤ ـ ۱۵ ـ ۱٦ ـ ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۹» وما یلحق بهما.

۳ ـ عقود و آن عبارتست از: عشرون ـ ثلاثون ـ اربعون ـ خمسون ـ ستّون ـ سبعون ـ ثمانون ـ تسعون.

العدد العقد: ینحصر اصطلاحاً فی الالفاظ: عشرین ـ ثلاثین ـ أربعین ـ خمسین ـ ستّین ـ سبعین ـ ثمانین ـ تسعین

ب: اعداد ترتیبی مانند اعداد اصلی بر چهار قسم است:

مفرد ـ مرکب ـ عقود ـ معطوف.

۱ ـ اعداد ترتیبی مفرد عبارتند از:

اوّل ـ ثانی ـ ثالث ـ رابع ـ خامس ـ سادس ـ سابع ـ ثامن ـ تاسع ـ عاشر.

۲ ـ عدد ترکیبی مرکّب، از حادی عشر تا تاسع عشر است.

۳ ـ عقود، از عشرون تا تسعون است.

٤ ـ عدد ترتیبی معطوف، از حادی و عشرون تا تاسع و تسعون است.

«تمییز اعداد»

عدد لفظ مبهمی است به این معنی که به تنهائی مراد از عدد و هکذا نوع مدلول و معدودش مشخّص نخواهد شد فی المثل هرگاه متکلّم کلماتی از قبیل سه ـ چهار ـ پنج، را بگوید، شخص مخاطب نوع مقصودی از این عدد را درک نمی‌کند و تشخیص نمی دهد که منظور متکلّم از عدد سه، کتاب یا قلم یا دفتر و... است امّا وقتیکه متکلّم بگوید: ثلاثة کتب ـ اربعة ایّام ـ خمسة شهور و... برای مخاطب ابهام حاصله مرتفع و پوشیدگی از مدول عدد واضح می‌گردد.

بنابراین کلماتی از قبیل کتب ـ ایّام ـ شهور در امثلهٔ فوق بیانگر نوع عدد هستند و روی همین مبنی است که اینگونه از کلمات «کتب ـ ایّام ـ شهور»

تمییز عدد نامیده میشود.

تمییز بحسب اختلاف اقسام عدد، دارای احکام متفاوتی است:

ممیز بر عدد از سه جهت دان   ز سه تا ده همه جمع است و مجرور
ز ده تا صد همه فرد است و منصوب   ز صد برتر همه فرد است و مجرور

بنابر این ممیّز اعداد سه تا ده، مجرور و جمع است مانند: **ثلاثة رجال ــ ثلاث نسوةٍ.**

و تمییز عدد یازده یا نود و نه منصوب و مفرد است مانند: **أحد عشر رجلاً ــ احدی عشرة امرئةً.**

و ممیّز عدد صد و هزار و همچنین تثنیه ایندو و جمع هزار، مجرور و مفردند مانند:

مأة رجلٍ ــ مأتا رجل ــ و مأة امرئةٍ و مأتا امرئةٍ ــ الف رجلٍ ــ الفارجلٍ ــ الف امرئةٍ ــ ثلاثُ آلاف رجلٍ ــ ثلاث آلاف امرئةٍ.

حال باید توجّه نمود که نحاة لفظ مأة را بصورت جمع نیاورده. و جمع مأة را ترک نموده اند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ممیّز اسماء العدد، فممیّز الثلاثة الی ....

نوع چهارم از اسمائی که بصورت منصوب و غیرمنصوب استعمال میشود ممیّز اسماء عدد نام دارد.

بنابر این تمییز سه تا ده جمع و مجرور است.

و تمییز اعداد مابین ده و صد منصوب و مفرد است.

و تمییز عدد صد و هزار و تثنیهٔ ایندو و جمع هزار مفرد و مجرور است و نحاة جمع مأة را ترک نموده اند.

واصول العدد اثنتا عشرة کلمة واحدة الی عشرة ومأة و الف وفالواحد و الاثنان یذکّران مع المذکّر ویؤنّثان مع المؤنّث ولا یجامعهما المعدود بل یقال رجل و رجلان و الثلاثة الی العشرة بالعکس نحوقوله تعالی: سخّرها علیهم سبع لیال و

ثمانية ايّام.

همانطوریکه عنوان گردید اعداد مفرد عبارت از واحد تا عشره و مائه و الف می باشد که به آن اصول عدد نیز گفته میشود. بنابر این اصول عدد عبارت از دوازده کلمه است بدین ترتیب:

واحد ـ اثنان ـ ثلاث ـ اربع ـ خمس ـ ستّ ـ سبع ـ ثمان ـ تسع ـ عشر ـ مائة ـ ألف.

حال باید توجّه نمود دو عدد «یک دو» برای مذکّر بلفظ مذکّر و برای مؤنّث بلفظ مؤنّث آورده میشوند بنابر این در مذکّر واحد و اثنان و در مؤنث واحده و اثنتان آورده میشود.

واحد و اثنان محتاج به تمییز نیستند بعبارت دیگر **واحد رجل ـ اثنان رجلان ـ واحدة امرئة ـ اثنتان امرئتان** گفته نمی شود.[1]

زیرا غرض از آوردن تمییز رفع ابهام از دو چیز است:

۱ ـ بیان عدد و کمیّت

۲ ـ بیان جنس

از لفظ رجل و امرئة هر دو «**جنس و عدد**» دانسته میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحدة الى ....

اصول عدد دوازده کلمه اند که عبارتند از:

واحد ـ اثنان ـ ثلاث ـ اربع ـ خمس ـ ستّ ـ سبع ـ ثمان ـ تسع ـ عشر ـ مأة ـ الف.

حکم دو کلمهٔ «**واحد و اثنان**» آنستکه معدودشان اگر مذکّر باشد آنها نیز بصیغهٔ مذکّر و اگر چنانچه مؤنّث باشد بلفظ مؤنّث آورده میشود و هرگز با معدود خود جمع نمیشود.

---

(۱) واحد و اثنان ممکن است برای معدود خود صفت واقع شوند و در اینمورد با آن مطابقت می‌کنند مانند: رجل واحد ـ رجلان اثنان ـ امرئة واحده ـ امرئتان اثنتان.

تذکّر.

همانطوریکه عنوان گردید دو عدد «یک و دو» نیازمند به ذکر تمییز نبوده زیرا ایندو بر جنس و عدد دلالت دارد.

امّا جناب صفدی[1] در کتاب الوافی وجه دیگری را ذکر نموده‌اند:

«وقالوا یوم ویومان وثلاثة ایام وما بعده الی العشرة فلم یضیقوا واحداً ولا اثنین الی ممیز.

فان قلت لایّ شیئی فعلوا ذلك قلت لانّه یعود الی باب اضافة الشیئی الی نفسه لانك اذا قلت اثنا یومین اوواحد رجل فالیومان هما الاثنان، والواحد هو الرجل و اذا قلت یوم و رجلان فقد دللت علی الکمیة والجنس ولیس فی ایام ورجال وفیما فوق الثلاثة لأن ذلك یقع علی الکثیر و القلیل فیضاف العدد الیه لیعلم الکمیة.

امّا سایر اعداد یعنی غیر از واحد و اثنان نیازمند و محتاج به ذکر تمییز می باشند با این تفاوت که از عدد سه تا ده برعکس و خلاف قاعده و قیاس است.

یعنی از عدد سه و هفت عدد بعد از او «**اربعة ــ خمسة ــ ستّه ــ سبعة ــ ثمانیة ــ تسعة ــ عشرة**» عدد را باید بعکس تمییز ذکر نمود.

فی ثلاث و سبعة بعده ذکّر انّث بعکس ما اشتهرا

یعنی اگر تمییز مذکّر باشد عدد آن مونّث و اگر چنانچه تمییز بصورت مؤنث آورده شود، در نتیجه عدد بصورت مذکّر آورده میشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

وَسَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَثَمانِیَةَ اَیّامٍ.

کلمهٔ لیال مؤنّث است و عدد مذکّر «سبع» برای آن آورده شده و همچنین

---

(۱) خلیل بن ایبک بن‌عبدالله ملقّب به صلاح‌الدین، ادیبی است فاضل و کامل، شاعر ماهر و صاحب تألیفات طریقه می باشد از تألیفات اوست:

۱ ــ اعیان العصر و اعوان النصر
۲ ــ التذکرة الصلاحیة
۳ ــ تکملة شرح التسهیل
٤ ــ جنان الجناس
٥ ــ الوافی
٦ ــ خلوة المذاکرة
۷ ــ الروض الباسم
۸ ــ الغیث المنسجم

ایّام، مذکر است از این جهت عدد مؤنّث «ثمانیة» برای آن آورده شده است.[۱]

همچنانکه مؤلّف کتاب النحو الوافی در اینمورد گفته اند:

أن الثلاثة و عشرة و ما بینهما تلحقها تاء التأنیث ان کان المعدود «التمییز» مذکّراً، و تتجرد من تاء التأنیث ان کان المعدود «التمییز» مؤنثاً.

فالعدد فی هذا القسم مخالف للمعدود تذکیراً و تأنیثا.

تذکّر:

اعدادیکه با معدود خود از جهت تذکیر و تأنیث مخالفند، رعایت دو اصل و شرط غیر قابل اجتناب است:

الف: معدود در کلام ذکر گردد.

ب: معدود متأخّر از اسم عدد باشد مانند: ثلاث عیون ـ اربعة قلوب ـ خمس

---

(۱) در عربی اسم را به مذکّر و مؤنّث تقسیم می‌کنند، و برای اسم مذکّر صفت مذکّر و برای اسم مؤنّث صفت مؤنث می آورند و همچنین اگر فاعل فعل، مؤنّث باشد فعل را با آن مطابقت می دهند فی المثل می‌گویند: جاءَ عَلِیٌّ اَلْعالِمُ و جاءَتْ سَعیدةٌ اَلْعالِمَةُ. و ضمیر هم از جهت تذکیر و تأنیث با اسم مربوط به خود «مرجع» مطابقت می‌کند فی المثل: برای علیّ ضمیر هُوَ و برای سعیدة، ضمیر هِیَ آورده میشود.

باید توجّه نمود اسم و صفت مردان و حیوانات نر مذکّر حقیقی است واسم و صفت زنان و حیوانات مادّه مؤنّث حقیقی می باشد.

اسم مؤنّث در زبان عربی سه علامت دارد:

۱ ـ تاء مربوط مانند: رَحْمَةٌ ـ نِعْمَةٌ

۲ ـ الف مقصور زائد، مانند: دَعْوىٰ ـ ذِکْرىٰ.

۳ ـ الف و همزه، که روی هم الف ممدود نامیده میشود هرگاه زائد باشد علامت تأنیث است، مانند: بَیْداء ـ صَحْراء.

اسمهای مؤنّثی که نام و صفت زن یا حیوان ماده نباشند، مؤنث مجازی نامیده میشوند، اسمهای مؤنّث مجازی عبارتند از:

۱ ـ اسم اشیاء و معانی که علامت تأنیث داشته باشد مانند: حکمة ـ عزّة.

۲ ـ نام اعضای زوج بدن مانند: یَدْ ـ رِجْل ـ أُذُن ـ عَیْن.

۳ ـ نام بلاد مانند: مِصْر ـ بَغْداد.

٤ ـ مؤنّثهای سماعی از قبیل: شَمْس ـ نَفْس ـ حَرْب ـ سَماء ـ أرْض ـ نار ـ حال ـ طریق ـ دار.

اصابع ــ ستّة رئوس ــ سبع رقاب ــ ثمانية جلود ــ تسع أقدام ــ عشرة ظهور.........

بنابر این اگر معدود متقدم و یا اینکه غیر مذکور باشد، اسم عدد را می توان بصورت مذکّر یا مؤنّث ذکر نمود مانند: **کتبت صحفاً ثلاثاً، أو «ثلاثة» ــ صافحت اربعة، أو «اربعاً» ....**

تتمیم:

و تقول أحد عشر رجلاً و اثنی عشر رجلاً فی المذکّر احدی عشره امرئة و اثنتا عشرة امرئة الی تسع عشرة امرئة فی المؤنّث.

همانطوریکه قبلاً مطرح گردید اعداد مرکّبه ازیازده تا نوزده **«احد عشر ــ اثناعشر ــ ثلاثة عشر ــ اربعة عشر ــ خمسة عشر ــ ستّة عشر ــ سبعة عشر ــ ثمانية عشر ــ تسعة عشر»** هست.

وجه تسمیهٔ این اعداد به مرکّب آنستکه این گونه کلمات از دو جزء ترکیب شده اند بطوریکه بمنزلهٔ کلمهٔ واحده محسوب گشته و معنای جدیدی را افاده می نمایند.

جزء اوّل اینگونه کلمات «صدرالمرکّب» یا «نیّف» و به جزء ثانی «عجز المرکّب» یا «عقد» اطلاق می شود.

و در مؤنث تقدیری فقط لفظ تاء مراد و مقصود است مانند: أرْض ــ دار که بقاعدهٔ تصغیر أُرَيْضَة و دُوَيْرَة میشوند چونکه: التّصغیر یردّ الاشیاء الی اصلها.

و مؤنّث تقدیری دارای هشت علامت است بشرح ذیل:

۱ ــ تأنیث ضمیر راجع بآن مثل: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّٰيها.

۲ ــ تأنیث اسم اشاره بآن مثل: هٰذِهِ جَهَنَّمُ الّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

۳ ــ تأنیث حال آن مانند: هٰذِهِ الْكِتْفُ مَشْوِيَّةً.

٤ ــ تأنیث نعت آن مانند: اَلنَّفْسُ اللَّوّامَةُ.

۵ ــ تأنیث خبر آن مانند: دٰاری مَعْمُورَةٌ.

٦ ــ تأنیث فعل آن مانند: رَمِدَتْ عَيْنی.

۷ ــ ساقط شدن تاءِ تأنیث ازعدد مانند: ثُلاثُ لَيالٍ.

۸ ــ ظاهر شدن تاءِ تأنیث در مصغّر آن مانند: نُوَيْرَة.

و امّا حکم اعداد مرکّبه از جهت تذکیر و تأنیث عبارتند از:

عجز این اعداد یعنی «عشرة» دائماً با معدود خود مطابقست و از حیث تذکیر و تأنیث مخالفتی ندارند.

امّا صدر اعداد مرکّبه اگر چنانچه کلمهٔ «أحد یا اثنی یا اثنتیٰ» باشد، لازمست با معدود خود مطابقت کند.

و اگر چنانچه اعدادی از قبیل «ثلاثة و تسعه ومابین آندو» باشد در اینصورت مخالفت اعداد با معدود در تذکیر و تأنیث لازمست «اعم از اینکه اعداد مفرده یامرکّبه» باشد مانند:

دخلت حديقة بها أحدَ عشرَ رجلاً ــ زرعت احدى عَشْرَةَ شجرة ــ الشهور اثنا عشرَ شهراً ــ سنوات الدراسة نحو: اثنتیٰ عشرة سنة ــ اشترک فی تمثیل المسرحیة ثمانیة عشر رجلا و أَرْبَعَ عَشْرَةَ فتاة ....

بنابر این از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم:

دو عدد یازده و دوازده بر طبق قاعده جاریست.

بعبارت دیگر: برای معدود مذکّر، عدد مذکّر و برای معدود مؤنّث، عدد مؤنّث آورد میشود.

مانند: أَحَدَ عَشَرَ ــ اِثْنیٰ عَشَرَ رَجُلاً ــ اِحْدیٰ عَشْرَةَ اِمْرَئَةً ــ اِثْنَتیٰ عَشْرَةَ اِمْرَئَةً.

لکن از عدد سیزده تا نوزده برخلاف قیاس و قاعده جاری میشود فلذا برای مذکّر گفته میشود:

ثَلاثَةَ عَشَرَ رَجُلاً ــ وبرای مؤنّث، ثَلاثَ عَشْرَةَ اِمْرَئَةً، گفته میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و تقول احد عشر رجلا و.........

تذکّر:

هرگاه عدد مرکّب دارای دو معدود «تمییز» بوده یکی از آندو مذکّر و دیگری مؤنّث باشد در اینصورت تمییز بصورت مذکّر آورده میشود.

بنابر این لازمست صدر عدد مرکّب بجهت رعایت تمییز مذکّر، بصورت مؤنّث آورده شود مانند: هاجرَ اربعةَ عَشَرَ رجلاً و فتاةً.

و اگر چنانچه تمییز برای عاقل آورده نشود در اینصورت عدد با معدود سابق مطابقت می نمایند بشرط انکه بین عدد و معدود فاصله ای ایجاد نشود مانند: **فی الحدیقة خمسَ عَشْرَةَ عصفورةً وبلبلاً ــ فی الحدیقة خمسةَ عَشَرَ بلبلاً و عصفورةً.**

و در صورتیکه بین تمییز و عدد فاصله ای باشد، رعایت تأنیث تمییز لازمست مانند:

الحدیقة خمسَ عَشْرَةَ مابین بلبل و عصفورة.

تبصره:

در اعداد مرکّبه هر دو جزء مبنی بر فتحند، و علّت فتح جزء اوّل آنستکه جزء اوّل بمنزلهٔ صدر کلمه محسوب میشود و جهت فتح جزء دوّم آنستکه جزء دوّم متضمّن معنای حرف عطف «واو» می باشد.

فائده:

در صورتیکه لفظ عشر مختوم به تاء «عشرة» باشد در شین سه وجه جائز است:

الف: سکون شین مانند: عَشْرَةَ

ب: کسر شین مانند: عَشِرَة

ج: فتح شین مانند: عَشَرَةَ

ویستویان فی عشرین واخواتها ثمّ تعطفه فتقول احد و عشرون رجلا واحدی و عشرون امرئة و اثنان و عشرون رجلا و اثنتا و عشرون امرئة و ثلثة و عشرون رجلاً و ثلث و عشرون امرئة و هکذا الی تسع و تسعین امرئة.

تذکیر و تأنیث در عشرون و نظائر آن «**ثلاثون ــ اربعون ــ خمسون ــ ستّون ــ سبعون ــ ثمانون ــ تسعون**» مساوی هستند مانند: **عشرون رجلاً و عشرون امرئةً الی تسعین رجلاً و امرئةً.**

و اگر چنانچه اعدادی به عشرون و نظائر آن همراه گردد در اینصورت با حرف عطف آورده میشود فی المثل برای مذکّر: **اَحَدَ وَعِشْرُونَ رَجُلاً** و برای مؤنّث: **اِحْدیٰ وَعِشْرُونَ اِمْرَئَةً**، گفته میشود.

در مثال اوّل معطوفٌ علیه «أحد» مذکّر و در مثال دوّم معطوفٌ علیه «احدی» مؤنّث است.

امّا ازعدد بیست و سه تا نود و نه حکم برخلاف قاعده و قیاس جاریست مانند:

تِسْعَةٌ وَتِسْعینَ رَجُلاً ـ تِسْعٌ وَتِسْعینَ اِمْرَئَةً که درمذکّر معطوفٌ علیه «تسعه» مؤنّث و در مؤنّث معطوف علیه «تِسْع» مذکّر آمده است.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

فأما من ناحية تذكيره وتأنيثه، فالمعطوف ــ أى: العقد، مذكر دائماً، لأن صيغته تعرب اعراب جمع المذكر السالم، وفيها علامتاه، فلا يصح مجيء علامة تأنيث معهما، منعاً للتعارض. وأما المعطوف عليه فان كانت صيغته هى لفظ «واحد» او «أثنين» وجب مطابقتها للمعدود فى تذكيره وتأنيثه.

وان كانت صيغته هى لفظ «ثلاثة اوتسعة» اوعدد بينهما أوملحق بهما، وجب مخالفتها للمعدود، فتؤنّث حين يكون المعدود مذكراً وتذكّر حين يكون مؤنّثاً.

فحكم المعطوف عليه هنا «من ناحية تذكيره وتأنيثه» كحكمه فى الاعداد المفردة المركبة ومن الامثلة: فى المتْجر واحد وثلاثون رجلاً واحدى وعشرون فتاة، وفى المصنع اثنان وخمسون عاملاً وثلاثون عاملة وفيه من الغلمان أربعة وثمانون غلاماً وسبع و ثلاثون فتاة.

همچنانکه جناب مصنّف در اینخصوص فرمودند:

ويستويان فى عشرين و.........

مذکّر و مؤنّث درعشرین و نظائرش یکسان هستند یعنی چه معدودشان مذکّر بوده و چه مؤنث باشد به همین شکل آورده میشوند.

و در صورتیکه اعداد دیگر با عشرون و نظائرش آورده شوند، لازمست آنها را به هم عطف نمایند.

دو عدد «واحد واثنان» بر طبق قاعده و قیاس جاریست و ازسه تانه بخلاف قاعده خواهد بود.

فائده:

اعداد «**عشرون ونظائرآن**» از نظر اعراب ملحق به جمع مذکّر سالم می باشد و روی همین جهت صحیح نیست به اینگونه از اعداد علامت تأنیث متّصل گردد اعم از اینکه معدود بصورت مذکّر یا مؤنّث آورده شود.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

هذه العقود ملحقة فی اعرابها بجمع المذکر السالم، فلا یصح أن یتصل بلفظها علامة تأنیث، منعاً للتعارض، ازیلازمها دائماً علامتا جمع المذکر السالم، سواء أکان معدودها مذکراً ام مؤنثا.

تبصره:

اعداد را می توان به یکی از دو طریق ذیل ذکر نمود:

۱ ــ قراءة الأرقام من الیمین الی الیسار:

۲ ــ قراءة الأرقام من الیسار الی الیمین.

فی المثل در مورد دو عدد **۳۲** و**٤۳** می توان یکی از دو طریق ذیل را انتخاب نمود:

الف: ثلاث و عشرون ــ اربعة و ثلاثون

ب: عشرون و ثلاث ــ ثلاثون و اربعة.

و هکذا در مورد دو عدد ۱۰٤ ــ ۱۲۰، می توان یکی از دو طریق گذشته را اتّخاذ کرد:

الف: اربعة و مائة ــ عشرون و مائة

ب: مائة و اربعة ــ مائة و عشرون.

و در مورد دو عدد ۱۰۰٦ ۱۰۲۰، می توان گفت:

الف: ستة و الف ــ عشرون و الف

ب: الف و ستة ــ الف و عشرون.

المبنیّات:

منها المضمر، و هو ما وضع لمتکلّم اومخاطب اوغائب سبق ذکره ولوحکماً.

این قسمت از بحث به اسماءِ مبنی اختصاص یافته است.

اسم مبنی اسمی است که با غیر خود ترکیب نشده باشد مانند: **الف ــ با ــ تا ــ ثا .... الی اخره.**

حال باید توجّه نمود که هریک از حروف دارای اسمی است فی المثل برای (و) لفظ (واو) وضع گردیده و اسماءِ این حروف تا زمانیکه با غیر ترکیب نشوند، مبنی اند ولی اگر با کلمهٔ دیگر استعمال شوند معرب می باشند.

و هکذا لفظ، **احد** و **اثنان** و **ثلثة** در صورتیکه با کلمات دیگری آورده شوند، معرب خواهند بود و نیز لفظ زید و الفاظ دیگری از قبیل آن در صورتیکه با اسم دیگری ترکیب نشوند، معرب خواهند بود امّا قدرت و تمکّن آن را دارند که بعدها با غیر خود مرکّب شوند و از ترکیب حاصل در جمله اعرابهای متفاوتی را قبول نمایند.

و همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید «**حروف ــ فعل ماضی ــ امر حاضر**» مبنی اند؛ حال اگر اسمی با مبنی الاصل شباهت داشته باشد او نیز مبنی میشود.

و یکی از اسمائی که به مبنی الاصل شباهت دارد اسماءِ اشاره است به این معنی اسم طوری است که اگر بخواهد بر معنائی از معانی دلالت کند، ناگزیر احتیاج به متمّمی دارد تا معنای آن کامل شود فی المثل اسماء اشاره مثل هولاءِ چنین حالتی را دارند.

این اسماء به مشارالیه محتاجند همانطوریکه حروف در دلالت معنای خود محتاج به کلمات دیگری هستند تا معنای آنها در ضمن آن کلمات مشخّص گردد.

بنابر این اسماءِ اشاره چون «**شباهت افتقاری**» بحروف دارند، مبنی شده اند.

و یا اینکه اسم از جهت وضع به حرف شباهت داشته باشد به این معنی که کمتر از سه حرف باشد کما اینکه غالب حروف چنین حالتی را دارند، در نتیجه می توان گفت، ضمائر مبنی اند زیرا از حیث وضع به حروف شباهت دارند.

و هکذا یکی از اقسام شباهت، شباهت معنوی است و آن در صورتی

است که اسم متضمّن معنائی ازمعانی حروف باشد اعم از اینکه درمقابل آن معنی حرفی وضع شده باشد یا نه.

اوّل مثل مَتیٰ که هم بصورت شرط استعمال شده مانند: مَتیٰ تَضْرِبْ اَضْرِبْ که در اینمورد متضّمن معنای ان شرطیّه است و همچنین مَتیٰ استفهامیّه نیز استعمال میشود مانند: «متی نصر الله الا انّ نصرالله قریب» که در اینمورد (متی) متضّمن «همزهٔ استفهامیّه» که حرفست، می باشد.

دوّم کلماتی از قبیل هذا و امثال آنست.

هذا اسم اشاره و متضّمن معنای اشاره است و عرب برای این معنی حرف مستقلّی وضع ننموده ولی این معنی ازجملهٔمعانی است که باید توسّط حرف اداء شود زیرا معنای اشاره مانند خطابست و برای او کاف خطاب وضع گردیده و اگر چه معناً اسم است زیرا حرف جرّبر آن داخل میشود امّا چون متضمّن معنای اشاره است و آن معنائی است که باید به حرف اداء شود و برای او حرفی وضع گردد.

بنابر این درحقیقت هذا متضمّن معنای حرفست و به همین جهت مبنی شده است.

پس اگر در اسمی چنین شباهت یا شباهتهایی وجود داشته باشد آن اسم معرب نخواهد شد و حکم اسم مبنی آنست که آخرش بوسیلهٔ اختلاف عوامل، تغییر نمی‌کند و انواع آن ضمّه و کسره و فتحه و سکون «وقف» می باشد.

بطور کلّی اسماءِ مبنی بر هشت قسم است که عبارتند از:

۱ ــ اسماءِ مضمرات مانند: ایّاك ومصاحبةَ الاشرار ــ ایّاك ان تستبدّ برایك.

۲ ــ اسماءِ اشارات مانند: قرأت هذا الکتابَ ــ حفظت هذه الکلمة.

۳ ــ اسماءِ موصولات مانند: الصّدیق من صَدقك لامن صدّقك.

«دوست واقعی آن کسی است که با تو راست گوید نه آن کسی که دروغ تو را راست پندارد».

٤ ــ اسماءِ افعال مانند: فلا تقل لهما اف.

۵ ــ اسماءِ اصوات مانند: سمعت الغراب یصوت قاق قاق.

٦ ــ اسماءِ مرکّبات مانند: انّی رأیت احد عشر کوکباً.

۷ ــ اسماءِ کنایات مانند: **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن اللّه.**

۸ ــ بعض الظروف مانند: **للّه الامر من قبل و من بعد.**

نوع اوّل از مبنیّات، ضمائر نامیده میشود.

و ضمیر اسمی است که برای متکلّم یا مخاطب یا غائبی که سابقاً نام آن ذکر شده است، دلالت کند مانند: (**اَنَا**) من (**«اَنْتَ»**) تو (**«هُوَ»**) او.

مرجع ضمیر غائب باستثنای چند مورد که بعد از این ذکر میشود، باید مقدّم بر ضمیر و آن یا لفظاً است مانند: **رأیت زیداً واکرمته**، در این مثال مرجع ضمیر در اکرمته به زید است.

و یا اینکه مرجع ضمیر معناً بر خود ضمیر مقدّم گردیده است مانند: **اعدلوا هو اقرب للتقوی**، ضمیر هُوَ به عدل که از اعدلوا فهمیده میشود، راجع است.

و یا اینکه مرجع ضمیر حکماً است یعنی مرجع ضمیر را تنها می توان از سیاق کلام تشخیص داد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **ولابویه لکلّ واحد منهما السّدس.**

ضمیر در لابویه به میّت عود می‌کند که از سیاق کلام فهمیده میشود زیرا بحث در پیرامون ارث است و آن در جائی استکه میّتی وجود داشته باشد آنگاه اموال او را بین ورثه تقسیم نمود.

همانطوریکه در زبان فارسی ضمیر به متّصل و منفصل تقسیم میشود در عربی نیز ضمیر بر دو قسم است: **متّصل ــ منفصل.**

۱ ــ **متّصل**: ضمیر متّصل ضمیریست که از خود بتنهائی استقلالی ندارد بلکه ضمیری است که در تلفّظ باید به کلمه بپیوندد.

۲ ــ **منفصل**: و آن ضمیریست که بتنهائی استعمال میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وهوما وضع لمتکلم أو........

تذکّر:

اهل بصره به این قسم از مبنی، ضمیر و مضمر نامند و مضمر بر وزن مکرم از اضمار که بمعنای مخفی داشتن و پنهان نمودن است.

و بر دل نیز بعلّت پنهان بودن، ضمیر گفته میشود و ابوالحسن تهامی[۱] گفته اند:

واذا نطقت، فانت اوّل منطقی   واذا سکت، فانت فی اضماری

بنابر این قول، اطلاق ضمیر بر ضمیر بارز بر سبیل حقیقت نبوده بلکه از باب مجاز است زیرا ضمیر بارز، مضمر نیست بلکه مظهر است.

و امّا اهل کوفه به این قسم از مبنی، کنایه و مُکْنی نامند.

والمتّصل مرفوع و منصوب و مجرور والمنفصل غیر مجرور فهذه خمسة ولا یسوغ المنفصل الاّ لتعذّر المتّصل و انت فی هاء سلنیه وشبهه بالخیار.

ضمیر متّصل بر چند قسم است:

الف: ضمیر متّصل مرفوع که همیشه بفعل متّصل است مانند: **ضرب ــ ضربا ــ ضربوا ــ ضربتْ ــ ضربتا ــ ضربن ــ ضربتَ ــ ضربتما ــ ضربتم ــ ضربتِ ــ ضربتما ــ ضربتنّ ــ ضربتُ ــ ضربنا.**

ب: ضمیر متّصل منصوب مانند: **ضربه ــ ضربهما ــ ضربهم ــ ضربها ــ ضربهما ــ ضربهنّ ــ ضربك ــ ضربکما ــ ضربکم ــ ضربكِ ــ ضربکما ــ ضربکنّ ــ ضربنی ــ ضربنا.**

---

(۱) ابوالحسن تهامی از مشاهیر شعرای عرب و از اکابر شیعه، ادیبی است فاضل و دیوان خوبی دارد و از محاسن اشعار اوست:

تنافس فی الدنیا غروراً و انّما   قصاری غناها ان یعود الی الفقر
وانا لفی الدنیا کرکب سفینة   نظن وقوفا و الزمان بنا یجری

تهامی بعلّت برخی از مکتوبات که بهمراه داشته از طرف حسان بن مفرج در مصر دستگیر شد و در ربیع الاخر سال ٤١٦ در قاهره زندانی گردید و در نهم همان سال در زندان بطور ناگهانی کشته شد. نقل می‌کنند بعضی از یاران او را در خواب دیده و از جریانات ما بین او حضرت پروردگارش سوال نمودند در پاسخ گفت:

بجهت این شعر که در مرثیهٔ فرزند صغیر خود گفته بودم خداوند تبارک و تعالی مرا مورد عفو خویش قرار داد.

جاورتُ اعدائی و جاور ربّه   شتّان بین جواره و جواری

ج: ضمیر متّصل مجرور: اینقسم از ضمیر گاهی متّصل به اسم و زمانی متّصل بحرف است.

ضمیر مجرور متّصل به اسم عبارت است از:

غلامه ــ غلامهما ــ غلامهم ــ غلامها ــ غلامهما ــ غلامهنّ ــ غلامك ــ غلامکما ــ غلامکم ــ غلامك ــ غلامکما ــ غلامکنّ ــ غلامی ــ غلامنا.

و ضمیر مجرور متّصل بحرف عبارتست از:

له ــ لهما ــ لهم ــ لها ــ لهما ــ لهنّ ــ لك ــ لکما ــ لکم ــ لكِ ــ لکما ــ لکنّ ــ لی ــ لنا.

امّا ضمیر منفصل بحسب موقع اعرابی که در جمله دارد بر دو نوع است:

ضمیر منفصل مرفوع ــ ضمیر منفصل منصوب.

ضمیر منفصل مرفوع در جمله مسندالیه واقع میشود و همچنانکه فعل در عربی دارای چهارده صیغه است ضمیر منفصل مرفوع و انواع دیگر ضمیر هر یک چهارده صیغه دارند که عبارتند از:

	هُوَ	«او»		هِیَ	«او»
مذکّر غائب	هُمَا	«ایشان»	**مؤنّث غایب**	هُمَا	«ایشان»
	هُمْ	«ایشان»		هُنَّ	«ایشان»
	اَنْتَ	«تو»		اَنْتِ	«تو»
مذکّر مخاطب	اَنْتُمَا	«شما»	**مؤنّث مخاطب**	اَنْتُمَا	«شما»
	اَنْتُمْ	«شما»		اَنْتُنَّ	«شما»

متکلّم وحده: اَنَا «من».

متکلّم مع الغیر: نَحْنُ «ما».

و یا اینکه ضمیر منفصل منصوبی است بدین ترتیب:

اِیّاهُ	اِیّاكَ
اِیّاهُمَا	اِیّاکُمَا

اِیّاهُم	اِیّاکُم
اِیّاها	اِیّاكِ
اِیّاهُما	اِیّاکُما
اِیّاهُنَّ	اِیّاکُنَّ
	اِیّایَ
	اِیّانا

بنابر این ضمائر متّصل و منفصل بر پنج قسمند که عبارتند از:

۱ ــ ضمیر متّصل مرفوع «چهارده صیغه»

۲ ــ ضمیر متّصل منصوب «چهارده صیغه»

۳ ــ ضمیر متّصل مجرور «چهارده صیغه»

٤ ــ ضمیر منفصل مرفوع «چهارده صیغه»

۵ ــ ضمیر منفصل منصوب «چهارده صیغه»

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والمتّصل مرفوع و منصوب و مجرور و........

حال باید توجّه نمود که وضع ضمائر اصولاً برای اختصار است؛ زیرا مختصرتر از اسم ظاهراند و ضمیر متّصل خلاصه و مختصرتر از ضمیر منفصل است و تا زمانیکه آوردن ضمیر متّصل ممکن باشد، استعمال ضمیر منفصل جائز نیست و دیگر آنکه ضمیر متّصل بر طبق اصل و ضمیر منفصل برخلاف اصل می باشد و روی همین جهت استعمال ضمیر منفصل در حالت اختیار جایز نیست مگر در صورتیکه آوردن ضمیر متّصل متعذّر باشد.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

أن الكلام اذا احتاج الى نوع من الضمير، كالضمير المرفوع او المنصوب و كان منه المتصل والمنفصل، وجب اختيار المتصل وتفضيله على المنفصل الّذى يفيد فائدته و يدل دلالته، لأن المتصل أكثر اختصاراً فى تكوينه و صيغته.

فهو أوضح و أيسر فى تحقيق مهمة الضمير.

فنقول: بذلت طاقتى فى تأييد الحق وبذلنا طاقتنا فيه، ولا نقول: بذل «انا» ولا

بذل «نحن» وتقول کرّمك الأصدقاء، ولا تقول کرّم «أیّاك» الأصدقاء. وتقول فرحت بك ولا تقول: فرح أنا بأنت.

همچنانکه جناب مصنّف نیز به این مسئله اشاره نموده اند:

ولا یسوغ المنفصل الّا ....

آوردن ضمیر منفصل در حالت اختیار جائز نیست مگر در صورتیکه آوردن ضمیر متّصل متعذّر باشد.

البته ممکن نبودن اتّصال ضمیر در چند صورتست که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ عامل ضمیر از ضمیر مؤخّر شود مانند: **ایّاك نعبد.**

۲ ــ ضمیر محصور باشد یعنی بعد از الّا واقع شود مانند: **ربّنا ما نعبد الّا ایّاك ، ولا نهاب الّا ایّاك .**

۳ ــ عامل ضمیر حذف شود مانند: **ایّاك والاسد ــ ایّاك والکذب.**

٤ ــ عامل ضمیر معنوی باشد مانند: **أنا صدیق وفیّ ــ أنت أخ کریم.**

۵ ــ و یا اینکه نسبت داده شود به ضمیر صفتی که خبر برای غیر کسی که صفت برای اوست، واقع شده باشد مانند: **زید هند ضاربها هو.**

٦ ــ ضرورت شعری مانند قول شاعر:

وما أصاحب من قوم فأذکُرَهُم الّا یزید هم حبّا الیّ هم

۷ ــ عامل ضمیر حرف نفی باشد مثل: **الخائن غادر، فما هو اهلاً للصداقة.**

۸ ــ ضمیر بعد از واو معیّت واقع شود مثل: **حضر الرفاق، وسأ سافر وایّاهم الی بعض الأقالیم.**

۸ ــ ضمیر بعد از امّا واقع شود مانند: **کتب: امّا أنت وامّا هو.**

۹ ــ بعد از لام فارقه واقع شود مانند:

ان وجدتُ الصدیقَ حقّا لایّاك فمُرْنی، فلن أزال مطیعاً

۱۰ ــ ضمیر منادی واقع شود مانند: **یا أنت ــ یا ایّاك .**

«البته این قسم تنها درنزد کسانی است که منادی واقع شدن ضمیر را خالی از اشکال میدانند».

۱۱ ــ درصورتی که ضمیر منصوب بوده وقبل از آن ضمیر منصوب دیگری قرار

گیرد وناصب هر دو عامل یکی باشد مانند: علمتنی ایّای ــ علمتك ایّاك ــ علمته ایّاه.

۱۲ ــ ضمیر فاعل مصدری باشد که آن مصدر به مفعول خویش اضافه شود مانند: **بمساعدتکم نحن انتصرتم.**

کلمهٔ مساعدة در این مثال مصدریست که بمفعول خود «کاف» اضافه شده و فاعل مصدر کلمه «نحن» است.

۱۳ ــ ضمیر مفعول به برای مصدری واقع شود که آن مصدر به فاعلش اضافه شده باشد مانند: **سررت من اکرام العقلاء ایّاك .**

۱٤ ــ ضمیر تابع گردد، مشروط به اینکه بین ضمیر و عاملش فاصله‌ای باشد مانند: **نکرم العلماء و ایّاکم.**

هرگاه دو ضمیر با هم در یک کلمه جمع گردند به این معنی که ضمیر اوّل اخص و غیر مرفوع باشد، در ضمیر دوّم دو وجه جائز است.

۱ ــ ضمیر بنابر اصل متّصل آورده شود مانند: **سَلْنیهِ.**

۲ ــ ضمیر «بعلّت طولانی نبودن» بصورت منفصل عنوان شود مانند: **سلنی ایّاه.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وانت فی هاء سلنیه و.........

در هر موردی که در کلمه واحدی دو ضمیر جمع گردد که اوّلی اخص واعرف از دوّمی باشد در ضمیر دوّم دو وجه جائز است.

تذکّر:

در سه موضع فصل و وصل ضمیر هر دو جائز است:

۱ ــ در هاءِ سلنیه و شبه آن.

۲ ــ هرگاه ضمیر خبر فعل ناقص باشد مانند: **کُنْتُهُ و کُنْتُ اِیّاهُ.**

۳ ــ هرگاه ضمیر مفعول ثانی فعل قلبی باشد مانند: **خِلْتَنی اِیّاهُ.**

نا گفته نماند موضع اوّل از مواضع فوق محلّ وفاق و دو موضع اخیر مورد اختلاف علماءِ علم نحو می باشد.

تبصره:

ضمیر متکلّم از مخاطب و مخاطب ازغائب اخص است و در حال اتّصال، تقدیم اخص بر غیر آن لازم است مانند: **الدّرهم اعصیتکه.**

ولکن در حالت انفصال ضمیر، تقدیم اخص و غیر اخص هر دو جائز است مانند: **الدّرهم اعطیتك ایّاه ــ الدّرهم اعطیته ایاك .**

فائده:

هرگاه دو ضمیر از حیث رتبه مساوی باشند به این معنی که هر دو متکلّم یا مخاطب یا مغایب باشند در اینصورت لازمست ضمیر دوّم منفصل آورده شود مانند: **ظننتك ایّاك .**

و در صورت غائب بودن جائز است ضمیر دوّم متّصل آورده شود مشروط به اینکه لفظ دو ضمیر در افراد و تثنیه و جمع مختلف باشند، مانند:

لوجهك فی الأحسان بسط وبجهة انالهماه قفوا أكرم والد

مسئلة:

وقد يتقدّم على الجملة ضمير غايب مفسّربها يسمّى ضمير الشأن و القصّة.

علماء علم نحو قائل به ضمیر غائبی هستند که قبل از جملهٔ خبریّه واقع میشود که جملهٔ مذکور آن ضمیر غائب را تفسیر می‌کند و در صورتیکه ضمیر مذکّر باشد او را ضمیر شأن و اگر چنانچه مؤنّث باشد او را ضمیر قصّه نامند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و قد يتقدّم على الجملة ......

برخی از مواقع بر جمله ضمیر غائبی مقدّم میشود که در واقع ضمیر بتوسّط آن جمله تفسیر می‌گردد که ضمیر شأن یا قصّه نامیده میشود.

تذکّر:

ضمیر شأن و قصّه را بعضی ضمیر امر و حدیث نامند و برخی دیگر او را ضمیر مجهول نامند. وجه تسمیهٔ طایفهٔ اوّل باعتبار معنای آنست و سبب نام گذاری جمع دیگر به اعتبار وصف آنست.

و همچنین در مورد این ضمیر گفته اند: ضمیر «شأن ــ قصّه» به امر متعقّل در ذهن است و از او گاهی شأن منظور میشود و به این اعتبار ضمیر شأن خوانند و گاهی قصّه قصد میشود و به این لحاظ او را ضمیر قصّه نامند.

ویحسن تأنیثه ان کان المؤنّث فیها عمدة وقد یستتر ولا یعمل فیه الاّ الابتداء او نواسخه ولا یثنّی ولا یجمع ولا یفسّر بمفرد ولا یتبع نحو هو الامیر راکب و هی هند راکبة و انّه الامیر راکب و کان النّاس صنفان.

جناب مصنّف می فرماید:

ویحسن تأنیثه ان کان........

اگر چنانچه مؤنّث عمده «رکن کلام باشد» تأنیث ضمیر نیکوست.

بنابر این در مثل «هِیَ هِنْدٌ کَرِیمَةٌ» دو وجه در ضمیر جائز است:

۱ ــ تذکیر

۲ ــ تأنیث، زیرا مؤنّث «هند» در مثال مذکور عمده «مبتداء» واقع شده و بلحاظ ظاهر ضمیر مؤنّث بهتر است.

و در بعضی از مواقع این ضمیر مستتر است و بنا بگفته نحویین استتار ضمیر تنها در باب کان و کاد می باشد مانند قول شاعر:

اذا مِتُّ کان النّاسُ صنفان، شامتٌ وآخرُ مُثْنٍ بالّذی کنتُ أصنعُ

«زمانیکه بمیرم مردم دو طائفه و دو صنف میشوند، گروهی از مردم مرا مورد سرزنش و ملامت خویش قرار میدهند امّا صنف دوّم، بسبب کارهای نیکی که انجام داده ام، ثنا گوی من خواهند بود».

اذا ظرفیّه محلاً منصوب مفعول فیه ــ مِتُّ ــ فعل و فاعل ــ کان از افعال ناقصه، ضمیر شأن اسم کان ــ النّاس مبتدأ ــ صنفان خبر، این جمله محلاً منصوب خبر کان ــ شامت خبر مبتدای محذوف زیرا در اصل «صنف شامت» بوده است.

واو عاطفه ــ آخرُ مبتدأ که جانشین مضاف الیه گردیده و اعراب آنرا قبول نموده است ــ مثن خبر ــ باء حرف جر ــ الّذی موصول ــ محلاً مجرور بحرف

جر، متعلّق به مثن ـــ کان از افعال ناقصه، ضمیر «تُ» اسمِ کان ـــ أصنع فعل و فاعل، این جمله «اصنع» محلاً منصوب خبرِ کان و جملهٔ کنت أصنع، صله الّذی.

و یا مانند:

هی الشفاءُ لدائی ای لوظفرتُ بها   و لیس منها (شفاءُ الداء مبذول)

«خصوصیّات ضمیر شأن ـــ قصّه»

اینک به بیان برخی از خصوصیّات و بعضی از ویژگیها که در این ضمیر وجود دارد، می پردازیم

۱ ـــ هیچ عاملی در این ضمیر غیر از ابتدائیّت یا یکی از نواسخ ابتداء، عمل نمی‌کند بنابر این ضمیر شأن و قصّه، فاعل و مفعولٌ به واقع نمیشوند.

«أنّه لابدّ أن یکون مبتدأ، أو اصله مبتدأ ثمّ دخل علیه ناسخ».

۲ ـــ ضمائر دیگر بصورت تثنیه و جمع استعمال میشوند در حالتیکه ضمیر شأن و قصّه بصورت تثنیه و جمع نمی آیند و همیشه بصورت مفرد خواهند بود.

«أن یکون للمفرد، فلا یکون للمثنی، ولا للجمع مطلقا، والکثیر فیه أن یکون للمفرد المذکر، مراداً به الشأن، او الحال او الامر».

۳ ـــ مفسّر این ضمیر تنها جمله است و به مفرد تفسیر نمی شود.

«أنه لابد له من جملة تفسّره، و توضح مدلوله و تکون خبراً له ـــ الان أو بحسب أصله مع التصریح بجز أیها، فلا یصح تفسیره بمفرد ـــ بخلاف غیره من الضمائر، ولا یصح حذف أحد طرفی الجملة، أو تقدیره».

٤ ـــ و همچنین برای ضمیر شأن و قصّه تابع آورده نمی شود.

«أنه لا یکون له تابع، من عطف أو توکید، أو بدل، امّا النعت فهو فیه کغیره من أنواع الضمیر، لا یکون لها نعت ولا تکون نعتا لغیرها».

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ولا یعمل فیه الّا الابتداء او نواسخه و........

تبصره:

فائده ضمیر شأن تقویت مضمون کلام و اعتناء نمودن بمفهوم آنست و در موردی می توان آن را ذکر نمود که مقصود مهم باشد مانند: **قل هو الله احد.**

فائده:

گاهی از مواقع بین مبتداء و خبر ضمیر مرفوع منفصلی که مطابق با مبتداء است، فاصله میشود مشروط به اینکه خبر معرفه و یا اینکه افعل تفضیل باشد مانند:

زید هو القائم، ضمیر «هو» بین مبتداء «زید» و خبر «قائم» فاصله شده است.

و کان زید هو القائم ــ در این مثال هُوَ بین اسم و خبر کان فاصله شده و این ضمیر فصل نامیده میشود زیرا فاصل مبتداء و خبر یا یکی از نواسخ آنست.

و زید هو افضل من عمرو ــ در این مثال هُوَ بین مبتداء و اسم تفضیل فاصله شده است.

«شرائط ضمیر فصل»

ضمیر فصل دارای شش شرط می باشد به این معنی که دو شرط آن با خود ضمیر مباشر است و دو شرط دیگر در اسم قبل از ضمیر وجود داشته و دو شرط آخر در اسم بعد از ضمیر موجود است.

الف: دو شرط أساسی که در خود ضمیر فصل موجود است عبارتند از:

۱ ــ ضمیر فصل منفصل و مرفوع باشد.

۲ ــ ضمیر فصل با اسم قبل از خود از حیث معنی ــ تکلّم ــ خطاب ــ غیبة ــ افراد ــ تثنیه ــ جمع ــ تذکیر ــ تأنیث، مطابقت کند.

ب: دو شرط أساسی که باید قبل از ضمیر فصل تحقّق یابد:

۱ ــ اسم قبل از ضمیر معرفه باشد

۲ ــ اسم قبل از ضمیر مبتداء و یا یکی از نواسخ آن باشد.

ج: و بالاخره دو شرط اخیر «پنجم و ششم» متعلق و مربوط به اسم بعد از

ضمیر فصل می باشد:

۱ ــ اسم بعد از ضمیر فصل، خبر مبتداء یا خبر یکی از نواسخ بوده باشد.

۲ ــ اسم بعد از ضمیر بصورت معرفه یا آنچه که نزدیک بمعرفه است (وهو افعل التفضیل المجرد من أل والاضافة وبعد «من») آورده شود.

فائدة:

ذکر بعض المحقّقین عود الضمیر علی المتأخّر لفظاً ورتبة فی خمسة مواضع.

«بحثی درپیرامون مرجع ضمیر»

بطور کلّی ضمائر «سواء أکانت للمتکلّم، أم للمخاطب، أم للغائب» دارای ابهام و غموضند[1] و نیازمند به چیزی هستند که ابهامشان را برطرف سازد.

مفسّر و موضّح ضمیر متکلّم وجود صاحب تکلّم و خطاب در وقت کلام است.

امّا در ضمیر غائب، صاحبش غیر معروف است زیرا نه حاضر و نه مشاهد است و این ضمیر نیازمند به چیزیست که آن را تفسیر و توضیح نماید و موضّح و مفسّر ضمیر غائب «در غیر ضمیر شأن و قصّه» بر خود ضمیر مقدّم است به این معنی که گاهی لفظاً و رتبةً مقدّم است مانند:

زَیْدٌ قامَ، فاعل قام، ضمیر «هُوَ» است و به زید عود می‌کند که لفظاً و رتبةً مقدّم است زیرا لفظ زید از نظر ظاهر مقدّم بر ضمیر است و از حیث رتبه نیز مقدّم است زیرا زید مبتداء و مبتداء باید قبل از خبر آورده شود.

و در بعضی مواقع مرجع ضمیر تنها لفظاً مقدّمست مانند: ضَرَبَ زَیْداً

---

(۱) مقصود از ابهام در اینمقام معنای لغوی آنست فی المثل متکلّم هنگامیکه بگوید «نحن» مخاطب به این لفظ مدلول کاملی را درک نمی‌کند که آیا منظور متکلّم «نحن العرب» یا «نحن الأدباء» یا .... می باشد.

و بواسطهٔ همین غموض و ابهام «خصوصاً در ضمیر غائب» است که ضمائر نیازمند به توضیح می باشند.

غُلامُهُ، در این مثال مرجع ضمیر، زید است که تنها لفظاً مقدّم گردیده لکن از حیث رتبه مؤخر است زیرا زید در مثال فوق مفعولٌ به است و مفعولٌ به باید بعد از فاعل عنوان شود.

بعضی از محققین می‌گویند، عود ضمیر بر مرجع متأخّر لفظاً و رتبةً جائز نیست مگر در پنج موضع که عبارتند از:

اذا کان مرفوعاً باوّل المتنازعین واعملنا الثانی نحوا کرمانی واکرمت الزیدین او فاعلاً فی باب نعم مفسّراً بتمیز نحو نعم رجلاً زید أو مبدلاً منه ظاهر نحو ضربته زیداً أو مجروراً بربّ علی ضعف نحو ربّه رجلاً او کان للشأن او القصّة کما مرّ.

۱ ــ اوّلین موضع از مواضع خمسه، باب تنازع است مشروط به اینکه عامل اوّل طالب رفع و عامل ثانی خواستار نصب باشد و عمل به عامل دوّم عطاء گردد در اینمورد برای فاعل اوّل ضمیر آورده میشود مانند: **اکرمانی واکرمتُ الزّیدین.**

مثال مذکور در اصل بدین صورت «**اکرمنی واکرمت الزیدین**» بوده است و همانطوریکه ملاحظه می فرمائید «**اکرمنی**» طالب رفع «**فاعل**» و اکرمت نیازمند نصب «**مفعولٌ‌به**» می باشد و دو عامل فوق «**اکرمنی ــ اکرمت**» در الزیدین تنازع نموده آنگاه عمل به عامل ثانی «**اکرمت**» داده شد و برای عامل اوّل ضمیر آورده و گفتیم: «**اکرمانی**» ضمیر در اکرمانی به زیدین که مفعولٌ‌به است، عود می‌کند و از نظر لفظ و رتبه مؤخّر است.

همچنانکه جناب مصنّف در این باره گفته‌اند:

اذا کان مرفوعاً باوّل ....

۲ ــ در موردی که ضمیر در باب نِعْمَ و بِئْسَ فاعل بوده و بوسیلهٔ تمییز تفسیر شود مانند:

نِعْمَ رَجُلاً زَیْدٌ، نعم از افعال مدح و ضمیر مستتر هُوَ فاعلش، رجلاً تمییز برای فاعل، زید اسم مخصوص بمدح.

در این مثال بازگشت ضمیربه رجلاً «**تمییز**» است که لفظاً ورتبةً مؤخّراست.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

أوفاعلاً فی باب نعم ....

۳ ــ آنکه اسم ظاهر از ضمیر بدل آورده شود مانند: ضَرَبْتُهُ زَیْداً، ضربت فعل و فاعل، هُ مفعولٌ‌به، مبدل منه ــ زیداً بدل کلّ از کل در این مثال مرجع ضمیر «هُ» زیداً است که لفظاً و رتبةً مؤخّر است زیرا بدل بعد از مبدل منه آورده میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

أومبدلاً منه ظاهر........

٤ ــ در صورتیکه ضمیر مجرور به رُبَّ باشد مانند: رُبَّهُ رَجُلاً که مرجع ضمیر رجلاً و لفظ و رتبةً مؤخّر است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

أومجروراً ....

۵ ــ همانطوریکه قبلاً عنوان گردید گاهی ضمیر غائبی بر جمله مقدّم میشود که آن ضمیر بوسیلهٔ جمله تفسیر میشود و جمله مفسّر آن ضمیر است مثل: هُوَ زَیْدٌ قَائِمٌ که هُوَ ضمیر غائب و جملهٔ زید قائم، مفسّر ضمیر است و این ضمیر غائب اگر مذکّر باشد، شأن و اگر مؤنّث باشد، قصّه نامیده میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ومنها اسماء الاشارة وهی ما وضع للمشارالیه المحسوس فللمفرد المذکّر ذا و لمثنّاه ذان مرفوع المحل و ذین منصوبه ومجروره وانّ هذان لساحران متأول والمؤنّث تاوذی وذه وتی وته ولمثنّاه تان رفعا وتین نصباً وجراً ولجمعهما اولاء مدّا وقصراً.

نوع دوّم از مبنیّات اسماء اشاره نامیده میشود.

اسم اشاره لفظی است که وضع شده تا دلالت بر مشارالیه نماید.

هرگاه بخواهند شخص یا چیزی را با اشارهٔ حسّی نشان دهند، اسم اشاره بکار می‌برند و شخص و شیء مورد اشاره را مشارالیه می‌نامند و درعربی اسم

اشاره با مشارالیه خود از جهت «تذکیر ــ تأنیث» و همچنین از جهت «افراد ــ تثنیه ــ جمع» مطابقت می‌کند مانند:

قَرَأتُ هٰذَا الْکِتابَ ــ حَفِظْتُ هٰذِه الکَلِمَةَ.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ومنها اسماء الاشاره: وهی ما ....

بنابر این از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم: اسم اشاره اسمی است که مدلول خود را تعیین نموده و مقرون به اشاره حسیّه است.

فی المثل هنگامیکه شما گنجشکی را می بینید، می‌گوئید: «ذا» **رَشیقٌ**،[1] کلمهٔ «ذا» در مثال مذکور متضمّن دو أمر است:

۱ ــ مدلول وآن جسم عصفوراست

۲ ــ اشاره به سوی آن جسم

و این دو امر در واقع دریک وقت واقع شده بطوریکه انفصال یکی از دیگری صحیح نیست.

و غالباً مشارالیه «**مدلول**» شیئی محسوس می باشد و دربرخی از مواقع شیئی معنویست فی المثل هنگامیکه مسئله‌ای نیازمند به امعان نظر و تعمق فکر دارد می‌گوئید: **ذی مسألة تتطلب التفکیر.**

برخی از صاحب نظران از نظر رتبه بندی، اسم اشاره را بر موصول مقدّم داشته اند، زیرا اسم اشاره اعرف از موصولست چونکه موصول تنها بر معنی دلالت داشته و اشاره‌ای بمدلول ندارد.

امّا در اسم اشاره شخص مخاطب، معنی و مراد را به عقل و چشم می شناسد.

بنابر این اسم اشاره اعرف از موصولست و ممکن است جناب مصنّف نیز روی همین حساب اسم اشاره را بر موصول مقدّم داشته اند.

---

(۱) رشیق یعنی خوش قد و قامت ــ خوش اندام ــ زیبا و ظریف.

«تقسیم اسماء اشاره»

اسماء اشاره بحسب مشارالیه به دو قسم تقسیم می شوند:

۱ ـ قسمی از آن بملاحظه مفرد ـ مثنی ـ جمع ـ تذکیر ـ تأنیث ....، است.

۲ ـ قسم دیگر از ناحیهٔ قرب یا بعد یا توسّط مشارالیه بین قرب و بعد می باشد.

قسم اوّل بر پنج نوعست که عبارتند از:

ذا ـ اسم است برای اشاره بمفرد مذکّر اعم از اینکه عاقل مانند: **هذا الرّجل** و یا غیر عاقل باشد مانند: **هذا الشجر.**

و بسبب هذان البته در حالت رفع به دو فرد مذکّر اشاره میشود مانند: **هذانِ اخواكَ** ـ الف ذا و الف تثنیه هر دو ساکن است، الف ذا حذف گردید زیرا الف تثنیه علامت است **والعلامةُ لا تغیّرولا تحذف.**

و بسبب ذین به دو فرد مذکّر در حالت نصب و جر اشاره میشود مانند: **رأیت هذین و مررت بهذین.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فللمفردا المذکّر ذا و........

وان جمله و کلام «**وانّ هذان ....**» در واقع جواب سؤال مقدر است.

سؤال بدین نحو است: قانون در تثنیه اسم اشاره آنستکه در حالت رفعی به الف و نون و در دو حالت دیگر یعنی نصبی و جرّی به یاء و نون آورده شود از طرفی حروف مشبّههٔ بفعل ناصب اسم و رافع خبرند بنابر این «**هذان**» در حالت نصبی با الف و نون آمده در حالتیکه می بایست بصورت هذین ذکر میشد زیرا اسم اِنَّ باید منصوب باشد.

جناب مصنّف در پاسخ این سؤال می فرماید:

آیهٔ شریفهٔ «**انّ هذان لساحران**» قابل تأویل بوده و آن را باید بنحوی توجیه نمود.

مؤلّف کتاب املاء ما من به الرحمن فی القرآن در ذیل آیهٔ شریفه «انّ هذان لساحران» گفته اند:

آیهٔ شریفه را می توان بصورت «انّ هذین»، قرائت نمود که در اینصورت انّ از حروف مشبّهه و هذین اسم آن محسوب میشود.

و هکذا جائز است بصورت انّ هذان، قرائت نمود که در اینمورد چند وجه وجود دارد:

۱ ــ انّ به معنای نَعَمْ «حرف جواب» و مابعدش مبتداء و خبر باشد.

۲ ــ در اِنَّ ضمیر شأن تقدیر گرفته شود که در اینمورد نیز مابعد از اِنّ، مبتداء و خبر خواهند بود. بعد مؤلّف کتاب مذکور دو وجه فوق را ضعیف دانسته و گفته اند:

علّت ضعف دو توجیه مذکور آنستکه لام ابتدائیّت بر خبر داخل شده و این مورد در غیر ضرورت جائز نیست.

۳ ــ جناب زجّاج وجه دیگری را ذکر نموده و گفته اند:

تقدیر آیهٔ شریفه «انّ هذان ....» اینچنین است: «انّ هذان لهما ساحران» ــ بنابر این مبتداء «هما» حذف شده و لام ابتدائیّت با خبر استعمال شده تا آنکه بر محذوف دلالت کند.

٤ ــ قول چهارم منسوب به طایفهٔ بنی الحرث و یا بنابر ما نقل منسوب به بنی الکنانه می باشد. این طایفه قائلند که الف علامت تثنیه در هر سه حالت «رفع ــ نصب ــ جر» است.

جناب مصنّف فرمودند:

والمؤنّث تا و ذی و ذه و........

یعنی برای اشاره بمفرد مؤنّث «اعم از اینکه عاقل یا غیر عاقل باشد» چند لفظ وضع نموده اند:

تا ــ ذی ــ ذه «بکسر ذال و هاء» تی ــ ته «بکسر تاء و سکون هاء» ــ تهی ــ ذهی.

از چند لفظی که جهت اشاره به مفرد مؤنّث ذکر شد تنها از «تاء» تثنیه

بسته میشود زیرا اگر «ها ـ تا» در تثنیه «ذه ـ ذهی ـ تهی» باقی باشد مانند: **ذهان وتیان**، در مقایسه با **ذان وتان** ثقیل است.

و اگر حذف شود بعضی از آنها به تثنیهٔ ذا و برخی دیگر به تثنیه تا مشتبه میشود.

و بوسیلهٔ تانِ به دو فرد مؤنّث در حال رفع اشاره میشود مانند: هاتانِ مَليحَتانِ.

و تَيْنِ برای دو فرد مؤنّث در حالت نصب و جر اشاره میشود مانند: **رأيت هاتين ومررت بهاتين.**

و اولاء اسم است برای اشاره به جمع «**اعم از اینکه مذکر باشد یا مؤنّث ــ عاقل باشد یا غیر عاقل وچه در حالت رفع باشد یا غیر آن**».

و در این لفظ «**مد و قصر**» هر دو جائز است.

در لغت بنی تمیم این لفظ به الف مقصور و در لغت اهل حجاز با الف ممدود آورده میشود.

و در صورتیکه لفظ أُولٰی به مدّ «اولاء» خوانده شود، بسبب التقاء ساکنین بین الف و همزه مبنی بر کسر میشود.

و ابن مالک در اینمورد گفته اند:

بـذا لـمـفـرد مـذكـر أشـر　　بذى وذه تى تا على الانثى اقتصر

«بتوسط ذا به مفرد مذکّر اشاره کن، بذی و ذه و تا بر مفرد مؤنّث اکتفاء کن».

وذان تـان لـلـمـثـنـى الـمـرتـفـع　　وفـى سـواه ذيـن تـيـنِ اذكـر تطع

«و ذان و تان برای اشاره به تثنیه مرفوعند و در سوای آن «تثنیه مرفوع» ذین و تین را ذکر کن تا از نحاة اطاعت کنی».

وتدخلها هاء التنبيه وتلحقها كاف الخطاب بلا لام للمتوسّط ومعه للبعيد الّا في المثنى والجمع عند من مدّه وفيما دخله حرف التّنبيه.

به اسماء اشاره «هاء تنبیه» ملحق میشود،[1] مانند: هذا ــ هؤلاءِ.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و تدخلها هاء ....

و همچنین کاف خطاب به آخر آنها ملحق میشود و کاف خطاب مانند اسماء اشاره پنج لفظند که برای شش معنی استعمال میشوند که عبارتند از:

کَ ــ کُما ــ کُمْ ــ کِ ــ کُما ــ کُنَّ.

و مجموع این الفاظ همراه با اسماءِ اشاره بیست و پنج لفظند:

۱ ــ ذاكَ ــ ذاكما ــ ذاكم ــ ذاكِ ــ ذاكما ــ ذاكنّ.

۲ ــ ذانك ــ ذانكما ــ ذانكم ــ ذانكِ ــ ذانكما ــ ذانكنّ.

۳ ــ تاك ــ تاكما ــ تاكم ــ تاكِ ــ تاكما ــ تاكنّ.

٤ ــ تانك ــ تانكما ــ تانكم ــ تانكِ ــ تانكما ــ تانكنّ.

۵ ــ اولائك ــ اولائكما ــ اولائكم ــ اولائكِ ــ اولائكما ــ اولائكنّ.

هرگاه اسماءِ اشاره همراه با کاف خطاب و مجرّد از لام باشند، در اینصورت اسماء مذکوره برای اشاره بمتوسط خواهند بود.

و اگر چنانچه کاف خطاب همراه با لام آورده شود در اینصورت اسماءِ فوق جهت اشاره به دور استعمال می‌گردند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و تلحقها کاف الخطاب بلالام........

حال باید توجّه نمود که استعمال لام در سه موردی که ذیلاً عنوان میشود، ممتنع است:

۱ ــ در تثنیه ــ بنابر این نمی توان گفت: **ذانلك ــ تانلك.**

---

(۱) مراد از هاء یا تنبیه غافل و توجّه داشتن او به کلام است و یا اینکه برای اشعار غیر غافل به اهمیّت داشتن و قبول نمودن مضمون کلام می باشد.

سمیّت بذلك لأنّ المراد منها: امّا تنبیه الغافل الی ما بعدها، و توجیه الی ما سیذکر.

و امّا اشعار غیر الغافل الی اهمیّة ما بعدها، و جلال شأنه، لیتفرغ له و یقبل علیه.

۲ ــ در جمع ــ «مشروط به اینکه با مدّ خوانده شود» بنابر این استعمال اولائلك غلط و استعمال اوللك خالی از اشکال است.

۳ ــ هرگاه اسماءِ اشاره با هاء تنبیه آورده شوند، اتیان لام ممتنع است، بنابر این نمی‌توان گفت: هذلك.

همچنانکه جناب مصنّف به سه مورد فوق اشاره نموده و فرمودند:

الّا فی المثنی والجمع عند ....

بنابر این اسم اشاره بحسب دوری و نزدیکی مشارالیه بر سه قسم است:

۱ ــ اشارهٔ قریب مانند: هٰذا

۲ ــ اشارهٔ متوسط مانند: ذاك

۳ ــ اشارهٔ بعید مانند: ذلك.

و هکذا برای اسم اشاره بمکان بعید الفاظ دیگری استعمال میشوند:

۱ ــ ثَمَّ «بفتح ثاء مثلثه» و در حالت وقف با هاء سکت گفته میشود، ثَمَّة.

۲ ــ هَنّا «بفتح هاء و تشدید نون».

۳ ــ هُنا لَكَ و در این قسم جائز نیست هاء تنبیه ملحق شود و ابن مالک در نکت خود که در واقع حاشیهٔ بر مقدّمهٔ ابن حاجب است معتقدند هنالك در اشاره بزمان بعید نیز استعمال شده و به آیهٔ شریفه «**هنا لك تبلو کلّ نفس ما اسلفت**» استدلال نموده‌اند.

تبصره:

مشارالیه یا از حیث زمان و مکان بعید است مانند: **ذاك فعل کذا ــ ذلك قال کذا.**

و در برخی از مواقع بجهت تعظیم و یا تحقیر مشارالیه بمنزلهٔ بعید محسوب میشود.

تعظیم مانند: «**الم ذلك الکتاب لا ریب ....**».

تحقیر مانند: **یدعو من دون الله ما لا یضره و ما لا ینفعه ذلك هو الضلال البعید**».

فائده:

از مجموع مطالب گذشته در پیرامون اسم اشاره به این نتیجه می رسیم:

۱ ــ هر مشارالیه دارای اسم اشاره مناسب با اوست:

۲ ــ هر اسم اشاره بمشارالیه بعینه دلالت دارد.

۳ ــ جمیع اسماء اشاره باستثنای دو کلمه «ذان ــ تان» مبنی اند و بناء این کلمات از دو حال خارج نیست:

الف: مبنی بر سکون

ب: مبنی بر غیر سکون

لکن این اسماء بحسب موقعیّتی که در جمله دارند محلاً مرفوع یا منصوب یا مجرورند و در میان اسماءِ اشاره تنها دو لفظ «**ذان ــ تان**» به اعراب تثنیه معرب گشته اند به این معنی که در حالت رفع به الف و نون و در دو حالت دیگر «نصب ــ جرّ» به یاء و نون آورده میشوند. با توجّه به اینکه دو کلمهٔ فوق «**ذان ــ تان**» معربند لکن هیچگاه اضافه نمی شوند و از این نظر با دیگر اسماءِ اشاره که مبنی اند، هم شأن و هم رتبه اند.

و منها الموصول:

و هو حرفی أو اسمی، فالحرفیّ کلّ حرف اوّل مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة اَنَّ و اَنْ و ما و کَیْ ولو نحو: اولم یکفهم أنّا انزلناه و ان تصوموا خیر لکم و بما نسوا یوم الحساب لکیلا یکون علی المؤمنین حرج ــ ایودّ احدکم لو یعمّر الف سنة.

نوع سوّم از مبنیات، موصول نامیده میشود.

موصول بر دو نوع است: حرفی ــ اسمی[1]

(۱) بین موصول اسمی و حرفی از جهاتی تفاوت وجود دارد و اهمّ آن تفاوت عبارتند از:

۱ ــ موصولات اسمیّه «غیر از اَیٌّ» بحسب موقعیّتشان در جمله در مَحلّ رفع یا جر یا نصبند، بخلاف

←

موصول حرفی عبارت از الفاظی است که با صله «مابعد خود» تأویل بمصدر برده میشود و این قسم دارای پنج لفظ است که عبارتند از: «اَنَّ ــ اَنْ ــ ماٰ ــ کَیْ ــ لَوْ».

مثالها بترتیب عبارتند از:

الف: اولم یکفهم انّا انزلناه، هنگامیکه بتأویل مصدر برده شود، گفته میشود:

اولم یکفهم انزالنا ایّاه.

ب: أن تصوموا خیر لکم، هنگامیکه بتأویل مصدر برده شود، گفته میشود: صومکم خیر لکم.

این قسم از موصول حرفی با فعل متصرّف «ماضی ــ مضارع ــ أمر» آورده میشود:

ماضی مانند: اعجبنی ان قام

مضارع مانند: اعجبنی ان تقوم

امر مانند: اشرت الیه بان أکرم

ج: وبما نسوا یومَ الحساب، شاهد درما نسوا، است که کلمهٔ ماٰ، بعد خود را بتأویل مصدر برده و تقدیر کلام اینچنین میشود: بنسیانهم یومَ الحساب.

ماء موصوله در سه مورد استعمال میشود:



موصولات حرفیّه زیرا موصولات حرفیّه مبنی و محلّی از اعراب ندارند.

۲ ــ صلهٔ موصول اسمی مشتمل بر عائد صله است در حالیکه موصول حرفی مشتمل بر صله نیست.

۳ ــ موصول حرفی با معمول بعد از خود مؤوّل بمصدر است که بآن «مصدر مسبوک» یا «مصدر مؤوّل» گویند و اعراب آن بحسب نیاز جمله است امّا وضع در موصولات اسمیّه اینچنین نیست.

٤ ــ بعضی از موصولات حرفیّه «مثل لو ــ ما» با فعل جامد استعمال نمیشوند.

۵ ــ حذف موصول اسمی غیر از «ال» جائز است امّا حذف موصول حرفی «باستثنای اَنْ» جائز نیست.

٦ ــ موصول حرفی «أن» بنابر رأی مشهور می تواند با معمول خود جایگزین جملهٔ طلبیّه گردد امّا موصولات اسمیّه دارای چنین حالتی نیستند.

فعل ماضی مانند: عجبت مما قلت

فعل مضارع مانند: عجبت مما تفعل

جملهٔ اسمیّه مانند: عجبت مما أنت قائل.

د: لکیلا یکون علی المؤمنین حرج، شاهد در کی لا یکون است که کلمه کی با مابعد خود تأویل بمصدر رفته و تقدیر کلام اینچنین است: «لعدم کون الحرج علی المؤمنین».

ه: ایودّ احدکم لو یعمّر الف سنة، شاهد در لو یعمّر است که لفظ لو بعدش را تأویل بمصدر برده و تقدیر کلام چنین میشود: «تعمیرُ الف سنةٍ».

لَوْ همراه فعل متصرّف آورده میشود و نوعاً بعد از فعلی که دال بر محبّت باشد، واقع میشود، مانند: ربما یودّ الذین کفروا لو کانوا مسلمین.

و جناب مصنّف راجع به این قسم از موصول «موصول حرفی» فرمودند:

فالحرفی کل حرف اوّل ....

موصولات حرفیّه عبارت از الفاظی است که با معمول وصله خود بتأویل مصدر برده میشود.

تبصره:

علماءِ علم نحو اسماء اشاره و اسماء موصول را «مبهمات» نامند بعلّت اینکه اینگونه اسماء «اشاره ــ موصول» بر هر چیزی اعم از حیوان، نبات، جماد واقع گردیده و بر شیئ معیّنی از آن دلالت ندارد مگر اینکه از خارج توسّط لفظ دیگری مشخّص گردد.

بنابر این موصول ابهامش زائل نمی شود مگر اینکه برای آن صله آورده شود مانند: رجع الّذی غاب.

و هکذا اسماء اشاره نیز دارای ابهامند تا هنگامیکه بمصاحبت لفظ دیگری نباشند.

و بر همین پایه و أساس استکه اکثراً بعد از اسم اشاره، نعت ــ بدل ــ عطف ــ بیان ذکر میشود، مانند:

جاء هذا الفضل ــ جاء هذا الرّجل[۱].

فائده:

از جمله حروف «**مؤول بمصدر**» در نزد بسیاری از نحاة، همزهٔ تسویه است.

همزهٔ تسویه قبل از کلامی واقع میشود که مشتمل بر لفظ «سواء» باشد و بعد از همزه دو جمله واقع میشود به این معنی که جملهٔ دوّم مصدّر بکلمه «أم» می باشد مانند:

انّ الّذین کفروا سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم، لا یؤمنون».

در اینمورد همزه با جمله بعد از خود منسبک و مؤوّل بمصدربوده و تقدیراً اینچنین است:

انّ الّذین کفروا سواء «بمعنای متساوٍ» انذارُك وعدمه علیهم.

تکمیل:

والموصول الاسمیّ ما افتقر الی صلة و عائد وهوالّذی للمذکّر والّتی للمؤنّث واللّذان واللّتان لمثنّاهما بالالف ان کانا مرفوعی المحل وبالیاء ان کان منصوبیه أومجروزیه والأولی والّذین مطلقا لجمع المذکّر واللاّئی واللاّتی و اللّواتی لجمع المؤنّث.

امّا موصول اسمی، آنچنان اسمی استکه نیازمند به صله و عائد صله می باشد.

بنابر این موصول اسمی صلاحیّت ندارد جزء تامّی ازیک جمله باشد مگر زمانیکه جملهٔ خبریّه ایکه بعد از موصول ذکر میشود، صله او واقع شود و مکمّل معنای آن گردد.

---

(۱) هرگاه بعد از اسم اشاره، اسم مشتقی قرار گیرد، بهتر آنست که اسم بعد از اشاره را نعت گرفته و در صورتیکه اسم بعد از اشاره جامد باشد نیکو آنست که بدل یا عطف بیان باشد.

اذا کان ما بعد اسم الاشارة مشتقاً فاعرابه نعتاً هو الافضل، أمّا اذا کان جامداً فالافضل اعرابه بدلاً، او عطف بیان.

و صلهٔ موصول یا جمله «اسمیّه ــ فعلیّه» و یا شبه جمله است.

و در صورتیکه موصول جمله باشد دارای شرائطی است که ذیلاً عنوان میگردد:

۱ ــ صلهٔ موصول باید جملهٔ خبریّه باشد.

۲ ــ از معنای تعجّب خالی باشد.

۳ ــ معنای جمله درنزد مخاطب معهود و مشخّص باشد.

بنابر این گفتن جملهٔ «**اقرأ الکتاب الّذی یفیدك**» صحیح و گفتن جملهٔ «**اقرأ الکتاب الّذی حافِظْ علیه**» غلط است.

و همچنین نمی توان گفت: «**مات الّذی غفرالله له**» چونکه جملهٔ **غفرالله له** از نظر لفظ خبریّه و از حیث معنی انشائیّه است زیرا معنای جملهٔ فوق طلب دعاء برای میّت بغفران بوده و طلب دعاء، انشاء است.

و هکذا صحیح نیست گفته شود: «**هنا الّذی ما اَفْضَلَهُ**»، زیرا جملهٔ تعجّبیه بنابر رأی اکثر نحاة، انشائیّه است.

و همانطوریکه عنوان گردید یکی از شرائط جملهٔ صله آنست که درنزد مخاطب معهود و معلوم بالتفصیل[1] باشد مثل: **اکرمت الّذی قابلک صباحاً**، در صورتی که بین شما و مخاطب عهد شخصی معیّنی باشد و روی همین حساب جائز نیست بگوئید: «**غاب الّذی تکلّم**» در صورتی که شخص معیّنی را درنزد سامع، قصد نکنید.

بعد از هر موصول، باید صله آن ذکر شود و همچنین صله باید دارای ضمیری باشد که بموصول عود کند و این ضمیر عائد صله نامیده میشود.

و عائد صله باید از حیث «**افراد ــ تثنیه ــ جمع**» و «**تذکیر ــ تأنیث**» با

(۱) معنای جملهٔ صله یا باید بصورت معهود و معلوم بالتفصیل و یا بمنزلهٔ معهود مفصّل باشد. بمنزلهٔ معهود مفصّل بیشتر در مورد تعظیم و تفخیم و یا تهویل است:

تعظیم مانند قول خداوند تبارک و تعالی: فأَوْحی الی عبده ما اوحی»، ای الکثیر من العلم و الحکمة

تهویل مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَغَشِیَهُمْ من الْیمّ ما غشیهم»، ای الهول الکثیر و البلاء العظیم.

موصول خود مطابقت نماید مانند: **جائنی الّذی ابوه فاضل**، در این مثال الّذی موصول و جملهٔ «أبوه فاضل» صله و ضمیر «هُ» عائد صله نامبده میشود که مطابق با موصول «الّذی» است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والموصول الاسمی ما افتقر الی ....

یعنی موصول اسمی نیازمند به صله و همچنین عائد صله می باشد.

تبصره:

گاهی از مواقع صله موصول محتاج به عائد[1] نبوده و آن در موردی استکه اسم ظاهری جایگزین ضمیر گردیده و بمعنای موصول باشد مانند: **اشکر علیّاً الّذی نفعك علمُ عليٍّ، ای عِلْمُهُ.**

حال باید توجه نمود که موصولات نیز مانند اسماء اشاره دارای الفاظ مخصوصی هستند که عبارتند از:

اَلّذی، برای مفرد مذکّر «اعم از اینکه عاقل یا غیر عاقل باشد»، آورده میشود.

اَلّتی، برای مفرد مؤنّث «خواه عاقل و خواه غیرعاقل باشد»، آورده میشود.

اللّذان، برای تثنیه مذکّر در حالت رفع ذکر میشود.

اللّذین، برای دو فرد مذکّر در حالت نصب و جر ذکر میشود.

اللّتان، برای دو فرد مؤنّث در حالت رفع آورده میشود.

اللّتین، برای تثنیه مؤنّث در دو حالت نصب و جر ذکر میشود.

أولیٰ، جمع الّذی و برای عاقل و غیر عاقل آورده میشود و استعمال آن در جمع مؤنّث قلیل است مانند قول شاعر:

وتبلی الاولی یستلئمون علی الاولی   تریهنّ یوم الرّوع کالحدء القبلی

شاهد در کلمهٔ الاولی است که در موضع اوّل بمعنای الّذین و در ذوی العقول استعمال شده و در موضع دوّم بمعنای اللاتی و برای غیر ذوی العقول آورده شده است.

---

(۱) بعلّت رعایت بعضی از مسائل بلاغی از قبیل: استعطاف ــ تلذّذ ــ زیادة ایضاح.

والّذین برای جمع مذکّر آورده میشود و اختصاص بعاقل تنها دارد و در هر سه حالت «رفع ـ نصب ـ جر» با یاء ذکر میشود مانند: **جائنی الّذی ضربوا زیداً و مررت بالّذین ضربوك.**

و بعضی الّذین را در حالت رفع به واو تلفّظ نموده‌اند مانند قول شاعر:

نحن اللّذون صبّحوا الصّباحاً   یوم النُّخیل غارةً ملحاحا

در این مثال الّذون خبر نحن و در حال رفعی با واو ذکر گردیده است.

و برای جمع مؤنّث چند صیغه وضع شده است:

اللائی ـ اللاّتی ـ اللّواتی.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و هو الّذی للمذکّر و.........

ومن وما وایّ وذو وذا بعد ما اومن الأستفهامیّتین للمؤنّث والمذکّر.

باید توجّه داشت که موصولات اسمی بر دو قسمند:

موصول خاص ـ موصول عام «مشترک».

آنچه که تا حال در اینمقام بررسی شد راجع به موصولات خاص بود امّا الآن جناب مصنّف قسم دوّم موصولات اسمی «موصولات عام» را توضیح میدهد.

موصول مشترک یا عام آنستکه همیشه بیک لفظ آورده میشود که عبارتند از:

الف: (مَنْ) و غالباً برای ذوی العقول آورده میشود مانند: **خیر اخوانك من واساك، وخیر منه من کفاك شرّه.**

در سه صورت «مَنْ» برای غیر عاقل آورده میشود:

۱ ـ هرگاه غیر عاقل بمنزلهٔ عاقل فرض شود مانند: **«اَسِرْبِ الْقِطاٰهَلْ مَنْ یُعیرُ جَناٰحَهُ لَعلّی اِلیٰ مَنْ قَدْ هَوَیْتُ أطیرُ».**

گفتم ای مرغان قطا آیا کسیکه عاریه بدهد بال خود را به من در میان شما موجود است امیدوارم بسوی کسی که آرزوی او را دارم، پرواز کنم.

در این مثال (مَنْ) برای غیر عاقل آمده زیرا شاعر مرغ قطا را بمنزلهٔ عاقل فرض نموده و آنها را مانند انسان مخاطب قرار داده است.

۲ ـ و یا اینکه عاقل و غیر عاقل با هم ذکر شوند بنابر این «مَنْ» بر غیر عاقل از باب تغلیب اطلاق میشود مانند: **«یسجد له من فی السّموات والارض»**.

«برای خداوند سجده می‌کنند آنچه درآسمانها و آنچه که در زمین وجود دارد».

موجوداتی که درآسمانها و زمین هستند، مشترک بین عاقل و غیر عاقلند.

۳ ـ غیر عاقل مقرون با عاقل باشد به این معنی که لفظ عامی ذکر شود که غیر عاقل و عاقل تحت آن عام قرار گیرند مانند:

والله خلق کلّ دابّة مِنْ ماء فمنهم مَنْ یمشی علی بطنه ومنهم مَنْ یمشی علی رجلین.

در اینمورد چون غیر عاقل **«من یمشی علی بطنه»** با عاقل **«من یمشی علی رجلین»** مقترن بود فلذا مَنْ بر غیر ذوی العقول اطلاق شده است.

تبصره:

کلمهٔ «مَنْ» اعم از اینکه موصوله یا غیر موصوله باشد، از ناحیهٔ لفظ جزء کلمات مفرد مذکّر و لکن از جهت معنی گاهی از مواقع بر غیر مفرد مذکّر اطلاق می‌گردد.

و بر همین پایه و أساس استکه می توان ضمیر آن را به اعتبار لفظ، بصورت مفرد مذکّر آورد و هکذا جائز است ضمیر آن را به اعتبار معنی ذکر نمود.

اوّل «مراعاة اللفظ» مانند قول خداوند تبارک وتعالی: ومنهم مَنْ یُؤمن به و منهم من لا یُؤْمن به.

دوّم «مراعاة المعنی» مانند قول خداوند تبارک وتعالی: «ومنهم من یستمعون الیك».

و گاهی هر دو أمر اجتماع می‌کنند مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«بلی من أسلم وجهه لله وهومحسن، فله اجره عند ربّه، ولا خوفٌ علیهم ولا هم یحزنون».

ب: «ما» و غالباً برای غیر ذوی العقول آورده میشود مانند: **والله خلقکم وما تعلمون.**

تبصره:

در چند موضع «ما» برای عاقل آورده میشود:

۱ ــ زمانیکه عاقل و غیرعاقل با هم ذکر شوند در اینصورت (ما) بر عاقل از باب تغلیب اطلاق میشود مانند: **«یُسبّح لله ما فی السّموات و ما فی الارض».**

۲ ــ در تعبیر دو امرِ **«ذات عاقل وبعضی از صفات آن»** مقترن بیکدیگر ملاحظه شود مانند:

أکرم ما شئت من المجاهدین والاحرار.

در اینمورد دو امر ملاحظه شده زیرا جمله فوق بمنزلهٔ آنست که گفته شود:

أکرم من الرجال من کانت ذاته موصوفة بالجهاد، اوبالحریّة.

۳ ــ امریکه حقیقتش مبهم باشد فی المثل شما از دور چیزی را مشاهده کرده و لکن نمی دانید که انسان است یا غیر انسان، در اینمورد می‌گوئید: **«انّی لا أتبین ما أراه» أو «لا ادرك حقیقة ما أراه».**

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی از لسان حضرت مریم (ع):

«انّی نذرت ما فی بطنی محرّراً فتقبّل منی ....».

فائده:

لفظ مَنْ و کلمهٔ ما صلاحیّت اموری را که ذیلاً عنوان میشود، دارند:

۱ ــ اسم موصول: مثل قول خداوند تبارک و تعالی: **«ما عندکم ینفد، و ما عند الله باق».**

۲ ــ اسم شرط، مانند: **منْ یعمل سوءاً یُجْزَبه ــ ما تصنع من خیر تجد جزاءه خیراً.**

۳ ــ اسم استفهام، مانند: **من عندك ؟ ما معك من المال؟**

٤ ــ نکرهٔ موصوفه، مانند: **رُبَّ مَنْ نصحته استفاد من نُصْحكَ، (بتقدیر رب انسان نصحته ....).**

رُبَّ ما کرهته تحقّق فیه نفعک، بتقدیر «ربّ شیء کرهته........».

۵ ــ نکرهٔ تامّه «غیر موصوفه»، مانند: رَبُّ من زارنا الیوم ــ رب ما غرّد مساء، ای: ربّ إنسان زارنا و رب شیء غرّد.

لکن لفظ ماٰ دارای خصوصیّاتی است که در کلمهٔ «مَنْ» وجود ندارد و آن خصوصیّات عبارتند از:

۱ ــ تعجّب، مانند: ما أحسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا!

۲ ــ نفی، مانند: ما ذهب من مالك ما وعظك.

۳ ــ ماءِ کافّه «بازدارنده عمل»، مانند: ربما رجل زارنا نفعناه.

٤ ــ زائده «تأکید کنندهٔ معنی»، مانند: «فبما رحمة من الله لِنْتَ لهم».

۵ ــ مصدریّهٔ ظرفیّه، مانند: الصانع یربح ما أجاد صناعته، أیْ: «مدّة اجادته صناعته».

٦ ــ مصدریّهٔ غیر ظرفیّه، مانند: فزعت مما أهمل الرجل، أی: «من اهمال الرّجل». و دهشت مما ترک العمل، أی: «من ترکه العمل».

۷ ــ مُهَیِّئَه «گاهی از مواقع «ماٰ» بر کلمه غیر شرط مانند حیث وارد شده و آن را برای شرط آماده میسازد» مانند: حیثما تصدق تجدلك أنصاراً.

۸ ــ مغیّره «و دربرخی از مواقع کلمهٔ ماٰ بر اداة شرط وارد شده و معنای آن را از شرطیّه به غیرشرطیّه تبدیل می نماید» مانند: لو ما تحافظ علی المیعاد.

در اینمورد معنای (لَوْ) بسبب ورود (ماٰ) بر آن از شرطیّه به تحضیض منتقل گردید.

۹ ــ ابهامیّه، مانند: لأمر ما غاب القائد، أی: أیّ امر.

ج: «أل» دیگر از موصولات مشترک «ال» است که برای عاقل و غیر عاقل و مفرد و غیر مفرد استعمال میشود مانند: جائنی الکاتب، أو: الکاتبة، أو: الکاتبان، أو الکاتبتان، أو: الکاتبون، أو: الکاتبات.

و الف و لام موصول واقع نمیشود مگر در صورتیکه بر صفت صریح[1] داخل

(۱) مقصود از صفت صریح در اینمقام «اسم فاعل ــ اسم مفعول» می باشد. زیرا ایندو مانند فعل بر ←

شود مانند: **انّ العاقل الأریب یحتال للأمرحتی یفوزبه، والعاجز الضعیف یتوانی و یتردّد حتی یفوت منه.**

فائده:

الف و لام در اینمقام، حرف موصول نبوده بلکه به دو دلیل، اسم موصولست:

۱ ــ وجود ضمیریست که به الف و لام عود میکند «**والضمیر لایعود الاّ علی اسم**» مانند: **قد افلح المؤمنون.**

لفظ مؤمنون متحمل ضمیر «هُمْ» است که به «أل» عود میکند.

۲ ــ گاهی فعل بر این قبیل از اسماء «**اسمائیکه الف ولام موصول برآنها داخل شده**» عطف داده میشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**انّ المصدّقین و المصدقات وأقرضوا الله قرضاً حسناً**».

و قوله تعالی: «**والعادیات ضبحا الی قوله: «فأثرن به نقعاً»**.

در مثال اوّل، فعل «أقرض» معطوف بر مصدّقین، و در مثال دوّم، فعل «أثر» معطوف بر عادیات است و همانطوریکه میدانید: عطف فعل بر غیر فعل یا چیزیکه مشابه فعل نبوده، صحیح نیست «**والفعل لا یعطف الاّ علی فعل مثله، أوعلی ما یشبه الفعل**».

د: «أیُّ»، دیگر از موصولات مشترک لفظ «أيُّ» است مانند: **یَسُرُّنی أیُّهُمْ هُوَ قادِم.**

أيُّ از نظر اعراب و بناء متفاوت است به این معنی که باقی موصولات مشترکه مبنی اند و امّا أیّ دریک حالت مبنی و درحالات بقیّه معربست:

الف: أيُّ اگر اضافه شود و عائدش مبتداء و محذوف باشد مبنی بر ضمّ است مانند:

حدث و تجدّد دلالت دارند.

امّا صفت مشبّهه و باقی مشتقات دلالت بر ثبوت نداشته و از این نظر بعید از فعل و قریب باسماء جامده اند.

«ثمّ لننزعنّ من کلّ شیعة ایّهم «هو» اشدّ علی الرّحمن عتّیا».

ب: در موردیکه أیّ مضاف و صله اش جملهٔ اسمیّه باشد مشروط به اینکه صدر جمله «مبتداء»، ضمیر مذکور باشد مانند: سیزورنی أیُّهم هوأشجع ــ سأصافح أیَّهم هواشجع ــ سأقبل علی ایِّهم هوأشجع.

ج: در صورتیکه أیّ غیر مضاف و صله اش جملهٔ اسمیّه و صدر صلهٔ آن ضمیر باشد مانند: سیفوز أیٌّ هومخلص ــ سنکرم أیّاً هومخلص ــ سنحتفی بأیٍّ هو مخلص.

د: در صورتیکه أیّ غیر مضاف و صله اش جمله اسمیّه و صدر صله اش ضمیر محذوف باشد مانند: سیسبق أیٌّ خبیرٌ ــ سوف نذکر بالخیر أیّاً محسن ــ نعنی بأیٍّ بارع.

حال باید توجّه نمود که در چند مورد دیگر نیز أیّ معربست که عبارتند از:

۱ ــ در صورتیکه صدر صله اش اسم ظاهر باشد، مانند: تزور أیَّهم محمد مکرمه

۲ ــ در صورتیکه صدر صله اش فعل ظاهر باشد، مانند: سوف أثنی علی ایّهِم یتسامی بنفسه.

۳ ــ در موردیکه صدر صله اش فعل مقدّر باشد، مانند: سأغضب علی ایّهم عندك .

در این مثال «عند» ظرفست و متعلّق ظرف و جار و مجرور در باب موصول تنها فعل می تواند باشد بنابر این تقدیر جملهٔ فوق اینچنین است: «سأغضب علی ایِّهم استقرّ عندك».

فائده:

لفظ أیّة، بمعنی آلتی و درواقع همان أیّ است که گاهی از مواقع بصورت مؤنّث استعمال میگردد مانند: أحسن لأیَّةٍ أساءَتْ وَاحْتَرِمْ أیَّتَهُنَّ فی الدّارِ.

ه: «ذُو» یکی دیگر از اسماء موصول مشترک، «ذُو» که برای عاقل و غیر عاقل و مفرد و غیر مفرد آورده میشود مانند: زارنی ذُوتعلّمَ وذوتعلّمتْ وذوتعلّما و ذوتعلّمتا وذوتعلّموا وذوتعلّمنَ.

ذُو نیز مانند دیگر موصولات مشترکه «غیر از اَیّ» مبنی و بحسب موقعیّت خود در جمله محلاً مرفوع یا منصوب یا مجرور است.

و: «ذا» ــ آخرین اسم موصول مشترک کلمهٔ (ذا) که برای عاقل و غیر عاقل و مفرد و غیر مفرد آورده میشود مشروط به اینکه بعد از کلمهٔ ماٰ و یا لفظ مَنْ استفهامیّه واقع شوند مانند:

ما ذا رأیته؟ ــ من ذا رأیته.

ما ذا رأیتها؟ ــ من ذا رأیتها

ما ذا رأیتهما؟ ــ من ذا رأیتهما

ما ذا رأیتهم؟ ــ من ذا رأیتهم

ما ذا رأیتهنّ؟ من ذا رأیتهنّ.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ومن وما و........

و الفاظ مَنْ و ماٰ و أَلْ و أَیّ و ذُو و نیز کلمهٔ ذاٰ که بعد از ماٰ یا من استفهامیّه واقع شده برای مذکّر و مؤنّث بطور مشترک وضع گردیده‌اند.

مسئلة:

اذا قلت ما ذا صنعت و من ذا رأیت فذا موصولة و من و ما مبتدان و الجواب رفع و لک الغائها فهما مفعولان و ترکیبها معهما بمعنی ایّ شیئٔ او ایّ شخص فالکلّ مفعول و الجواب علی التقدیرین نصب وقس علیه ما ذا عرض و من ذا قام الاّ انّ الجواب رفع مطلقا.

جناب مصنّف می فرماید:

اذا قلت ما ذا صنعت و.........

یعنی هنگامیکه بگوئی ماذا صنعتَ «چه چیز بجا آوردی؟» و**من ذا رأیتُ** «چه کسی را دیدی؟» در اینصورت کلمهٔ ذا موصوله و من و ما استفهامیّه مبتداء و ذا همراه صله و عائد صله، خبر محسوب میشوند.

و چون دو کلمهٔ مذکور استفهامیّه اند لذا محتاج بجواب می باشند و جواب در اینگونه موارد باید مرفوع باشد.

فی المثل در جواب جملهٔ اوّل، الأکرامُ و درجواب جملهٔ دوّم، زیدٌ گفته میشود، یعنی:

الاکرامُ صنعته و زید رأیته ویا «الّذی صنعته، الأکرام والّذی رأیته زید.

و روش دیگر آنکه می توان لفظ ذٰا را در هر دو مورد زائده فرض نمود و این قسم را الغاء حقیقی نامند.

پس در اینصورت مَنْ و مٰا محلاً منصوب و مفعولٌ به مقدّم دو فعل فوق «صنعتَ ــ رأیتَ» خواهند بود.

همچنانکه جناب مصنّف در این باره فرمودند:

و لك الغائها فهما ....

و امّا طریقهٔ سوّم آنکه در دو مثال مذکور می توان ذٰا را با مَنْ و مٰا ترکیب نمود تا مجموعاً برای استفهام باشند بنابراین در مثال اوّل بمعنای ایَّ شیئٍ و در مثال دوّم بمعنای أیَّ شَخْصٍ خواهد بود و در اینصورت نیز مفعول مقدّم دو فعل «صنعت و رأیت» محسوب میشوند.

و امّا جواب سؤال بنابر اینکه «ذا زائده والغاء حقیقی باشد» و همچنین بنابر اینکه «ذٰا با دو لفظ من وما ترکیب گردیده والغاء حکمی باشد»، بصورت منصوب آورده میشود.

پس در جواب مثال اوّل، الأکرامَ و در جواب مثال دوّم، زیداً گفته میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وترکیبها معهما بمعنی ایّ شیئٍ أو.........

در دو مثال متقدّم فعل مؤخّر بصورت متعدّی ذکر گردیده بود و روی همین جهت در جواب سؤال، رفع جائز بود تا جمله اسمیّه باشد و هکذا نصب نیز صحیح بود تا جملهٔ فعلیّه باشد ولی در مثل: «ماذا عرض ــ من ذا قام» تنها یک وجه از اعراب جریان دارد و آن رفع است.

یعنی در جواب ماذا عرض، مرض و در جواب من ذا قام، زید گفته میشود زیرا دو فعل اخیر لازم و دو فعل گذشته «صنعت ــ رأیت» متعدّی می باشند و بدیهی است که جواب سؤال در مورد افعال لازم، باید مرفوع باشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وقس علیه ما ذا عرض و.........

و جملهٔ ماذا عرض و من ذا قام را همانند دو مثال گذشته قیاس کن با این تفاوت که جواب ایندو فعل مطلقاً «**اعم از اینکه ذا موصول یا زائده باشد ویا با دو لفظ مَنْ و ما ترکیب گردد**» بصورت مرفوع آورده میشود.

«بحثی پیرامون حذف رابط (عائد)»

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید: هر موصولی نیازمند بصله است و اگر چنانچه موصول اسمی باشد لازمست صله اش مشتمل بر رابط باشد و رابط صله ضمیر یا چیزیکه قائم مقام ضمیر است، می باشد.

و ضمیریکه رابط صله محسوب میشود گاهی مرفوع است مانند «هو» در مثل: خیر الأصدقاء من هو عون فی الشدائد.

و یا اینکه منصوب است مانند «ها» در مثل: **ما أعجب الآثار الّتی ترکها قدماؤنا.**

و یا مجرور است مانند «هم» در مثل: **أصغیتُ الی الذین أصغیتَ الیهم.**

و در صورتیکه عائد مفعولٌ به، باشد حذف آن جائز است، مانند: **قام الّذی ضربت.**

در این مثال عائد «هُ» حذف شده زیرا در اصل بدین صورت بوده است:

قام الّذی ضربته.

البته حذف عائد در صورتی جائز است که امور ذیل مراعات گردد:

۱ ــ عائد ضمیر متّصل باشد.

۲ ــ عائد ضمیرمنصوب باشد.

۳ ــ ونصب آن بفعل ویا اینکه منصوب بوصفی باشد که صله برای الف ولام واقع

نشده است.

بنابر این اگر عائد ضمیر منفصل باشد حذف آن جائز نیست مانند: جائنی الّذی ایّاه ضربتُ.

و حذف عائد در صورتیکه منصوب بغیر فعل یا وصف باشد، جائز نیست مانند: جائنی الّذی انّه قائم.

و همچنین حذف عائد در موردیکه منصوب بوصفی باشد که صله الف و لام واقع شده، جائز نیست مانند: جاء الّذی انا الضّاربه.

و منها المركّب و هو ما ركبّ من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمّن الثّانی حرفاً بنيا كخمسة عشر و حادی عشر و اخواتهما الّا اثنی عشر و فرعيه اذا الاوّل منها معرب علی المختار والاّ اعراب الثانی كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيّا كسيبويه.

یکی دیگر از مبنیّات، مرکّب نامیده میشود.

و آن اسمی است که ترکیب شده باشد از دو لفظی که بینشان هیچ نسبتی از دو نسبت «اضافی ــ اسنادی»[1] موجود نباشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

المركّب و هو ما ركّب من لفظين ....

---

(۱) هرگاه مرکّب اضافی باشد مانند عبدالله، در اینصورت صدر آن «مضاف» بر حسب نیاز جمله معرب گشته و مضاف الیه بر حالت خویش باقی می ماند یعنی دائماً مجرور است مانند: عبدُاللّهِ شاعرٌ ــ فاز عبدُاللّهِ ــ صاحبتُ عبدَاللّه ــ سارعت الی عبدِاللّه.

و اگر چنانچه مرکّب اسنادی باشد مانند «فَتَحَ اللّهُ ــ الخیرُ نازلٌ»، بر حالت قبل از تسمیهٔ خویش باقیست و هیچگونه تغییری در آن حاصل نمی شود مانند:

جاء فتحَ اللّهُ ــ صاحبت فتحَ اللّهُ ــ رضیت عن فتح اللّهُ.

بنابر این علم مرکّب «فتح الله» در مثال اوّل تقدیراً مرفوع و در مثال دوّم منصوب و در مثال سوّم مجرور است و این قسم از مرکّب «مرکّب اسنادی» توسّط عوامل تأثّر ظاهری نداشته بلکه تأثیر پذیری این قسم از مرکب در مقابل عوامل تنها تقدیریست.

مرکّب آنست که از دو لفظ ترکیب یافته و بینشان نسبت اضافی و اسنادی وجود ندارد.

اگر جزء دوّم متضمّن معنای حرفی باشد هر دو جزء مبنی میشوند مانند: **أَحَدَ عَشَرَ تاتِسْعَةَ عَشَرَ.**

علّت بناء در جزء اوّل آنستکه حرف آخر در وسط کلمه واقع شده و اعراب نیز در وسط کلمه جاری نمی شود و سبب بناء در جزء دوّم بدین خاطر است که جزء دوّم متضمّن معنای حرفست زیرا در اصل **أَحَدَ وَعَشَرَ** بوده است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فان تضمّن الثانی حرفاً ....

و اگر چنانچه جزء دوّم متضمن معنای حرفی باشد در نتیجه هر دو جزء مبنی میشوند مانند: **خمسة عشر و حادی عشر و اخوات آن دو «مقصود از اخوات»، اعداد (سیزه و چهارده و پانزده و شانزده و هفده و هیجده و نوزده) می باشند.**

و قاعده مزبور «بناءِ هر دو جزء» در مورد اثنی عشر و دو فرع دیگر آن یعنی ثنتاعشر ــ اثنتاعشر جاری نمیشود.

البته همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند در اثنی عشر و دو فرع دیگر آن تنها جزء اوّل معربست و جزء دوّم مبنی است.

و علّت بناء در جزء اوّل آنست که این کلمه «اثنا» مانند تثنیه بر دو شیی دلالت دارد و همانطوریکه نون تثنیه در هنگام اضافه ساقط میشود این کلمه نیز بجهت شباهت داشتن بمضاف در هنگام ترکیب یافتن مانند تثنیه است.

و اگر چنانچه جزء دوّم متضمّن معنائی از معانی حرف نباشد در اینصورت سه نوع در آن جریان دارد که فصیح‌ترین نوع از انواع اعراب آنست که جزء اوّل مبنی بر فتح و جزء ثانی به اعراب غیر منصرف، معرب شود یعنی در حالت رفع همراه با ضمّه و در دو حالت دیگر «نصب ــ جر» با فتحه آورده میشود مانند: **هذا بعلبكُ ــ رأیت بعلَبكَ ــ مررت ببعلَبكَ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و الاّ اعرب الثانی ....

یعنی و اگر چنانچه جزء دوّم متضمن معنای حرفی نباشد، اعراب می‌گیرد.

حال باید توجّه نمود در صورتی جزء دوّم در ترکیب مزجی معرب میشود که قبل از ترکیب مبنی نباشد بنابر این جزء دوّم در کلماتی از قبیل «سیبویه ــ خالوَیْه ــ حمدَوَیه» مبنی است، زیرا لفظ وَیْه از اسماءِ اصوات[1] و اسماءِ اصوات نیز مبنی اند و بناء جزء دوّم در مثل سیبویه، بر کسره است و آن بجهت رعایت اصل التقاء ساکنین می باشد.

التّوابع:

کلّ فرعٍ اعرب باعراب سابقه و هی خمسة.

آنچه که تاکنون در بارهٔ اسماء اعم از مرفوع و منصوب و مجرور سخن بمیان آمد تماماً در بارهٔ اسمائی بود که اعرابشان بالأصاله بوده امّا گاهی اعراب اسم بسبب متابعت و تأسی نمودن از کلمهٔ قبلی است یعنی گاهی از مواقع اعراب کلمه‌ای به کلمهٔ بعد از آن سرایت می‌کند در اینصورت کلمهٔ دوّم را تابع و کلمهٔ اوّل را متبوع نامند.

تعریف توابع:

توابع هر فرعی است که اعراب داده میشود باعراب سابقش و بر پنج نوعست:

۱ ــ نعت یا صفت مانند: رأیت رجلاً کریماً.

۲ ــ عطف بحروف مانند: قام محمّد و علیّ.

---

(۱) هر اسمی که توسّط آن صوت حکایت شود اسم صوت نامیده میشود فی المثل (قاق) حکایت از صدا و آواز کلاغ می‌کند و لفظ «نَخ» را ساربان هنگام خوابیدن شتر بکار می برد و (طاق) اسمی است که هنگام ضرب و زدن چنین صدائی را دارد و همچنین لفظ «طِق» حکایت از صوتی است که در هنگام افتادن سنگها بگوش میرسد.

۳ ــ تأکید، لفظی مانند: جاء زید زید، معنوی مانند: جاء المعلّمون کلّهم.

٤ ــ عطف بیان مانند: قال ابوالحسن علیّ علیه‌السّلام: العلمُ خیرمن المال.

۵ ــ بدل مانند: قرأت الکتابَ نصفَه.

تذکّر:

تابع لفظ متأخّریست و از نظر اعراب تابع لفظ سابق «متبوع» بوده بطوریکه لفظ لاحق از کلمهٔ سابق از نظر اعراب اختلافی ندارد.

بنابر این اگر نوع اعراب در لفظ سابق رفع یا نصب یا جریا جزم باشد، لازمست اسم لاحق «تابع» همانند او اعراب گیرد.

اعم از اینکه نوع اعراب در متبوع لفظی «مانند: **أقبل الأخُ الوفیُّ**» ویا تقدیری «**مانند: أقبل الفتی الوفیُّ**» ویا اینکه محلّی باشد مانند: **أقبل سیبویهِ الوفیُّ**.

فائده:

ممکن است کسی اشکال نموده و بگوید:

توابع بیشتر از پنج قسم است زیرا أی تفسیریه از توابع محسوب میشود و همانند توابع از اعراب لفظ سابق «متبوع» متابعت می‌کند بنابر این حصر توابع در پنج قسم باطلست.

در پاسخ این اشکال می توان گفت:

أَی تفسیریّه نزد جمهور نحاة مربوطِ به عطف بیان بوده زیرا در نزد اکثر نحاة عطف بیان برِ دو قسم «**احدهما ما لم یذکر بعد أَی والاخر ما ذکر بعدها**».

و در نزد صاحب مفتاح بازگشت أَی تفسیریّه به عطف نسق است زیرا در نزد ایشان أَی تفسیریّه عاطفه محسوب میشود.

بنابر این حصر توابع در پنج قسم مذکور مسلّم و منعش باطلست.

الاوّل:

التّعت، وهو مادلّ علی معنی فی متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه.

قسم اوّل از توابع، صفت یا نعت[1] نامیده میشود:

(۱) نعت و صفت بیک معنی است همچنانکه جلال‌الدین سیوطی در اینمورد گفته‌اند: نعت و صفت ←

و صفت تابعی است که بر معنای موجود در متبوعش دلالت نموده بدون آنکه دلالتی بر زمان اتّصاف متبوع بآن معنی داشته باشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

النّعت، وهو مادلّ ....

تذکّر:

بعضی از نحاة در تعریف صفت گفته‌اند:

«هی الاسم الدال علی بعض احوال الذّات کعالم فی جائنی رجلٌ عالمٌ».

بنابر این لفظ (عالم) بر بعضی از حالات رجل دلالت داشته و آن عِلْم است.

حال ممکن است این سؤال مطرح گردد که حال و خبر نیز دارای چنین خصوصیّتی هستند.

در پاسخ این سؤال می توان گفت:

خبر و حال مانند صفت نیستند زیرا خبر برای رفع نسبت مجهولی است که برای سامع پیش آمده و هکذا ذکر حال صرفاً برای بیان هیئت صدور فعل از فاعل و یا وقوع آن بر مفعول، آورده میشود نه اینکه بر بعضی از حالات ذات دلالت کند.

نعت غالباً بصورت مشتق آورده میشود و اسمهای مشتقی که می توانند صفت واقع شوند عبارتند از:

الف ــ اسم فاعل، مانند: الرّجلُ الضّاربُ.

ب ــ اسم مفعول، مانند: الرّجلُ المضروبُ.

یک چیز است اگر چه بین آندو فرق گذاشته‌اند و فرق بین آندو تنها از جهت معنی است و الاّ نعت و وصف بریکی از توابع خمسه گفته میشود.

ولی از خلیل بن احمد نقل شده که «انّ النعت لا یکون الاّ فی محمود و انّ الوصف قد یکون فیه و فی غیره».

و عدّهٔ دیگر گفته‌اند: «الوصف ما کان بالحال المنتقلة کالقیام و القعود و النعت بما کان فی خَلق او خُلق کالبیاض والکرم».

ج ــ صفت مشبّهه، مانند: الوالدُ الکریمُ.
د ــ اسم تفضیل، مانند: الملکُ الأعظمُ.
اسمهای جامد مؤوّل بمشتق که ممکن است صفت واقع شوند عبارتند از:
الف ــ اسم اشاره، مانند: رفیقك هذا ولدی.
ب ــ الّذی و فروع آن مانند: جاء رجل الّذی بیده کتاب.
ج ــ اسم عدد، مانند: عندی کتب اربعة.
د ــ اسم منسوب، مانند: أنَا رجل قمیّ.
ه ــ مصدر، مانند: هو رجلٌ عدلٌ.
و ــ أیٌّ و صفیّه، مانند: هو رجلٌ أیُّ رجلٍ.
ز ــ اسم مصغّر، مانند: هذا طفل رجیل «درمدح»، هذا رجل طفیل «درذم».
ک ــ اسم جامدیکه منعوت بمشتق باشد، مانند: اقتدیت برجلٍ رجلٍ شریفٍ.
ل ــ اسم مصدر درصورتیکه بروزن یکی ازاوزان مصدرثلاثی باشد مانند کلمهٔ «فِطْر» که اسم مصدربرای فعل «أفطر» وآن بمعنای مفطرویا صاحب إفطاراست مانند: هذا رجلٌ فِطْرٌ، و رجلان فطر و رجال فطر.
۲ ــ و همچنین الفاظ جامدیکه بمعنای بلوغ در کمال یا نقض باشند مانند لفظ کل درمثل: «عرفت العالمَ کلَّ العالم».

و هو امّا بحال موصوفه ویتبعه اعراباً وتعریفاً وتنکیراً وافراداً وتثنیة وجمعاً و تذکیراً وتأنیثاً أوبحال متعلّقه ویتبعه فی الثلثة الأول.

نعت بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم میشود:
۱ ــ یا بحال موصوفست، یعنی دلالت می‌کند بر مفهومی که آن در خود موصوف وجود دارد، مانند: جائنی رجلٌ عالمٌ.
۲ ــ ویا اینکه نعت دلالت برمعنائی میکند که آن معنی درمتعلّق موصوف وجود دارد مانند: جائنی رجل عالم أبوه.
بنابراین می توان گفت نعت بر دو قسم است:
۱ ــ نعت حقیقی: آنستکه صفت متبوع خود را معیّن کند مانند: جاءَ

والدُك الكريمُ.

۲ ــ **نعت سببی**: آنستکه صفت یکی از متعلّقات متبوع خویش را بیان میکند مانند: **ذهب أخوكَ الفاضلُ معلّمُه.**

قسم اوّل یعنی صفت حقیقی با موصوف خود در چهار امر از ده امریکه ذیلاً عنوان میشود، مطابقت می‌کند.

۱ ــ دراعراب «رفع ــ نصب ــ جر»

۲ ــ درنوع «تذکیر و تأنیث»

۳ ــ درتعریف وتنکیر

۴ ــ در عدد «مفرد ــ تثنیه ــ جمع»، مانند: هذا خطیبٌ فصیحٌ ــ هذان خطیبان فصیحان ــ هولاء خطباء فصحاء ــ هذه خطیبة فصیحة ــ هاتان خطیبتان فصیحتان ــ هولاء خطیبات فصیحات.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و هو امّا بحال موصوفه و........

حال به بیان قسم دوّم ازنعت «نعت سببی» می پردازیم.

این قسم ازنعت تنها در اعراب و تعریف و تنکیر از موصوف خود متابعت می‌کند مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **ربّنا اخرجنا من هذه القريةِ الظّالمِ اهلِها «بارالها ما را ازاین روستائی که اهل و ساکنان آن ظالمند، خلاصی بخش»**.

در آیهٔ شریفه کلمهٔ الظّالم صفت القریة واقع شده و صفت سببی است، چونکه بر ظالم بودن کسانیکه متعلّق به قریه هستند دلالت دارد و تنها در دو موضوع با هم متابعت نموده‌اند.

۱ ــ تعریف: زیرا صفت «الظّالم» و موصوف «القریة» هر دو معرفه‌اند.

۲ ــ اعراب: چونکه هر دو «صفت و موصوف» دارای یک قسم ازاعرابند.

همچنانکه جناب مصنّف در مورد قسم دوّم نعت «نعت سببی» فرمودند:

أو بحال متعلقه و........

و یا اینکه نعت بحال متعلّق موصوفست که در اینصورت نعت از منعوت خود در سه امر «**اعراب ــ تعریف ــ تنکیر**» مطابقت می‌کند.

و امّا فی البواقی فان رفع ضمیر الموصوف فموافق ایضاً نحو جائنی امرئة کریمة الأب و رجلان کریما الأب و رجال کرامُ الأب.

حال این سؤال مطرحست که آیا نعت سببی هیچگاه با باقی امور یعنی «افراد ــ تثنیه ــ جمع ــ تذکیر ــ تأنیث» مطابقت نمی‌کند؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

مطابقت نعت با منعوت نسبت بأمور مذکوره دارای دو حالتست که ذیلاً عنوان میشود:

الف: اگر صفت رافع ضمیر موصوف باشد، در اینصورت صفت با موصوف خود در این امور «افراد ــ تثنیه ــ جمع ــ تذکیر ــ تأنیث» مطابقت می‌کند مانند: **جائنی امرئةٌ کریمةُ الأبِ** «نزدم زنی آمد که پدرش کریم بود».

در این مثال کلمهٔ کریمة صفت أب محسوب میشود و چون صفت «کریمة» رافع ضمیریست که بموصوف «امرئة» عود میکند، گذشته از مطابقت در اعراب و تنکیر، در افراد و تأنیث نیز با موصوف خود «امرئة» مطابقت نموده است.

مثال دیگر: **جائنی رجلانِ کریَما الأبِ** «نزدمن آمدند دو مردیکه پدرشان کریم بود».

در این مثال لفظ «کریما» صفت أب محسوب میشود و چون صفت «کریما» رافع و متحمّل ضمیریست که بموصوف عود میکند، علاوه بر مطابقت در اعراب و تنکیر، در تثنیه و تذکیر نیز با موصوف خود مطابقت کرده است.

و مثل: **جائنی رجالٌ کرامُ الأبِ** «نزدم مردانی آمدند که پدرشان کریم بود».

در این مورد نیز صفت «کرام» با موصوف «رجال» خود باعتبار اشتمال بر ضمیر، در اعراب و تنکیر و تذکیر و جمع متابعت و مطابقت نموده است.

همچنانکه جناب مصنّف به تمام موارد فوق تصریح نموده و فرمودند:

و امّا البواقی فان رفع ضمیر........

والاّ فکالفعل نحو جائنی رجل حسنة جاریته او عالیة او عال داره و لقیت امرأتین حسنا عبدا هما او قائما او قائمة فی الدّار جاریتهما.

و اگر چنانچه صفت رافع ضمیر موصوف نباشد یعنی در صفت ضمیری که بموصوف باز گردد، وجود نداشته باشد بلکه صفت تنها رافع متعلّق موصوف باشد در اینصورت حکم صفت با اسم مرفوع همانند حکم فعل با فاعل است.

یعنی اگر فاعل فعلی مؤنّث باشد لازمست فعل با علامت تأنیث همراه باشد و این حکم در مورد صفتی که رافع اسم ظاهر باشد نیز جاری میشود مانند: **جائنی رجلٌ حسنةٌ جاریتُه.**

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در این مثال «حسنة» مجرّد از ضمیر و رافع متعلّق موصوف است فلذا چون جاریته مؤنّث حقیقی است صفت بصورت مؤنّث آورده میشود.

و هکذا اگر فاعل فعلی مؤنّث مجازی باشد می توان فعل را به دو وجه «**همراه علامت تأنیث ـ بدون علامت تأنیث**» ذکر نمود و این حکم در مورد متعلّق موصوفی که مؤنّث مجازی باشد، جاریست مانند: «**جائنی رجلٌ عالیةٌ دارُه**» یا «**عالٍ دارُه**».

در این مثال عالیة متعلّق موصوف «داره» را رفع داده و لفظ (دار) مؤنّث مجازی است فلذا جائز است صفت به صیغهٔ مؤنّث «عالیة» عنوان شود و هکذا جائز است صفت مجرّد از علامت تأنیث «عالٍ» باشد.

و اگر چنانچه فاعل فعل اسم ظاهر باشد فعل پیوسته بصیغهٔ مفرد آورده میشود و این حکم در مورد صفتی که رافع اسم ظاهر باشد، نیز جاری میشود مانند: **لقیتُ امرأتینِ حسناً عبداهُما.**

در این مثال، صفت «حسناً» متعلّق موصوف، «عبداهما» را که به صیغهٔ تثنیه آمده رفع داده امّا خود صفت و بصورت صیغهٔ مفرد استعمال گردیده است.

و اگر چنانچه بین فعل و فاعل در صورتیکه فاعل مؤنّث حقیقی باشد، فاصله‌ای ایجاد گردد می‌توان فعل را به دو وجه «**همراه با علامت تأنیث ـ مجرّد از علامت تأنیث**» ذکر نمود، حکم مزبور دقیقاً در مورد صفتی که رافع متعلّق موصوف

باشد، جاریست، مانند:

لقیتُ امرأتین «قائماً» یا «قائمةً» فی الدّار جاریتهما.

در این مثال صفت (قائماً) را می توان مجرّد از علامت تأنیث آورد و هکذا جائز است صفت «قائمة» با علامت تأنیث همراه باشد، زیرا متعلّق موصوف «جاریتهما» را رفع داده و بین صفت و موصوف فی الدّار فاصله شده و به همین مناسبت صفت را می توان به صورت مذکّر یا مؤنّث استعمال نمود.

«أشهر اغراض أساسیّه که نعت مفید بخش آنست عبارتند از»:

۱ ــ ایضاح «مشروط به اینکه متبوع معرفه باشد»، مانند: جائنی زید الفاضلُ.

۲ ــ تخصیص «در صورتیکه متبوع نکره باشد»، مانند: جائنی رجل عالم.

۳ ــ مجرّد مدح، مانند: بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم.

٤ ــ مجرّد ذم، مانند: اعوذ باللّٰه من الشّیطان الرّجیم.

۵ ــ ترحّم، مانند: اللهمّ انَا عبدُك المسکینُ.[۱]

---

(۱) سعدی آن عارف والامقام حال گدای کوی دوست را چه نیکو سروده!

تنم می بلرزد چو یاد آورم / مناجات شوریده‌ای در حرم
که می‌گفت شوریده و دل فکار / الهی ببخش و به ذلّم مدار
بلطفم بخوان و مران از درم / ندارد بجز آستانت سرم
تو دانی که مسکین و بیچاره‌ام / فرو مانده نفس امّاره‌ام
نمی‌تازد این نفس سرکش چنان / که عقلش تواند گرفتن عنان
که با نفس سرکش برآید به زور / مصاف پلنگان نیاید ز مور
بمردان راهت که راهی بده / وزین دشمنانم پناهی بده
خدایا به ذات خداوندیت / باوصافت بی مثل و مانندیت
به لبیک حجاج بیت الحرام / بمدفون یثرب علیه السّلام
به تکبیر مردان شمشیر زن / که مرد دغا را شمارند زن
بطاعات پیران آراسته / بصدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطهٔ یک نفس / ز ننگ دو گفتن فریاد رس
امید است از آنان که طاعت کنند / که بی‌طاعتان را شفاعت کنند

←

۶ ــ تأکید، مانند قول خداوند تبارک وتعالی: ونَفْخَةٌ واحِدَةٌ ویا مانند: لَا تَتَّخِذُوا اِلٰهَیْنِ اثْنَیْنِ.

۷ ــ گاهی از مواقع فائده اساسیّهٔ خود را مشترکاً با خبر تمام می‌کند با توجه باینکه اصل درخبر آنست که خود خبر متمّم فائده باشد لکن در بعضی از مواقع این اکمال بتوسّط لفظ دیگری مانند نعت، تحقّق می یابد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: بل أنتم قوم عادُون، أی: ظالمون.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

وقد يتمم النعتُ الفائدةَ الأساسية بالاشتراك مع الخبر، مع أن الأصل فی الخبر أن يتمم هذه الفائدة وحده، لكنه فی بعض الاحيان لا يتممها الاّ بمساعدة لفظ آخر كالنعت، كقوله تعالی يخاطب المعارضين: «بل أنتم قوم عادُون»، أی: ظالمون.

→

بپاکان کز آلایشم دور دار | وگر زلّتی رفت معذور دار
به پیران پشت ازعبادت دوتا | ز شرم گنه دیده بر پشت پا
که چشمم ز روی سعادت مبند | زبانم بوقت شهادت مبند
چراغ یقینم فرا راه دار | ز بد کردنم دست کوتاه دار
بگردان ز نا دیدنی، دیده‌ام | مده دست برنا پسندیده‌ام
من آن ذرّه‌ام در هوای تو نیست | وجود وعدم زاحتقارم یکیست
ز خورشید لطفت شعاعی بسم | که جز در سعادت نبیند کسم
بدی را نگه کن که کمتر کس است | گدا را ز شاه التفاتی بس است
مرا گر بگیری به انصاف و داد | بنالم که عفوت نه این وعده داد
خدایا بذلّت مران از درم | که صورت نبندد دری دیگرم
ور از جهل غائب شدم روزچند | چو باز آمدم در برویم مبند
چه عذر آورم از ننگ تر دامنی | مگر عذر پیش آورم ای غنی
فقیرم بجرم گناهم مگیر | غنی را ترحّم بود بر فقیر
چرا باید ازضعف حالم گریست | اگر من ضعیفم پناهم قویست
خدایا بخلفت شکستیم عهد | چه زور آورد با قضا دست جهد
چه برخیزد از دست تدبیر ما | همین نکته بس عذرتقصیر ما
خدایا مقصّر به کار آمدیم | تهی دست و امیدوار آمدیم

تذکّر:

گاهی از مواقع «در صورتیکه موصوف اسم نکره باشد» صفت، جملهٔ خبریّه واقع میشود، مانند: **مررتُ برجلٍ أبوهُ فاضل.**

در این مثال جملهٔ «أبوه فاضل» که جملهٔ اسمیّه است، صفت برای رجل واقع شده است.

و همچنین: **مررتُ برجلٍ قامَ أبوه**، جملهٔ «قام أبوه» که جملهٔ فعلیّه است، صفت برای متبوع «رجل» آورده شده است.

فائده:

ضمیر هیچگاه موصوف واقع نمی شود زیرا فائده صفت در اسماءِ نکره، بیانگر تخصیص و در اسماءِ معرفه نشانگر، توضیح است و چون ضمائر از اعرف معارف محسوب میشوند لذا اگر خواسته باشیم ضمیر را موصوف چیزی یا کسی قرار دهیم باید ابتداءً اسم معرفه‌ای را که از خود ضمیر اعرف یا لااقل مساوی آنست با اسم معرفه ذکر کنیم و چنین مطلبی واضع البطلان است بنابراین می توان گفت: ضمیر موصوف نمی شود.

و همچنین ضمیر هیچگاه صفت برای موصوف آورده نمی شود بعلّت اینکه ضمیر تنها بر ذات دلالت می‌کند و دلالت بر معنائی که در موصوف وجود دارد، نخواهد کرد از این جهت ضمیر صفت برای موصوف واقع نمی شود.

«نعت باعتبار معنایش بر چند قسم تقسیم میشود»

۱ ــ نعت تأکید «مؤکّد»، این قسم از نعت تنها مؤکّد معنی است و در واقع کلام مشتمل بر صفتی است که بدون ذکر نعت ثانی نیز فهمیده میشود با این تفاوت که نعت ثانی مؤکِّد معنای نعت اوّل می باشد مانند: **تخیّرتُ من الأطبّاء النِّطاسیَّ البارعَ.**

در این مثال کلمهٔ بارع «دانا ــ احتیاط کار» نعتی است که مفهومش از کلمهٔ «النِّطاسیّ» که بمعنای آنست، دانسته میشود و این کلمه «البارع» صرفاً

تأکید کنندهٔ لفظ «النّطاسی» است.

۲ ــ نعت تأسیس «مؤسِّس» آنست که بر معنای جدیدی دلالت نماید مانند:

راقنی الخطیب الشّاعر «آشکار نمود برایم خطیبِ شاعر»

در این مثال کلمهٔ شاعر مفیدبخش معنای جدیدیست و این معنی تنها با ذکر نعت استفاده میشود.

۳ ــ نعت توطئة «تمهید» آنستکه نعت بصورت جامد عنوان گردیده و مقصود بالذّات نباشد بلکه التفات به مابعد نعت «که اسم مشتقّی است» میباشد مانند:

استعنت بأخ أخٍ مخلصٍ.

لفظ أخ دوّم، نعت مقصود بالذّات نبوده بلکه غرض اصلی اسم مشتقّی است که بعد از نعت جامد ذکر شده است.

تذکّر:

بطور کلّی چند چیز می توانند نعت واقع شوند که عبارتند از:

۱ ــ اسم مشتق، مانند: **هٰذا أمْرٌ صَعْبٌ ــ هو رجلٌ دَرِبٌ ــ نحن قومٌ مقهورون ــ فیها عینٌ جاریةٌ.**

۲ ــ شبه جمله، و آن اسم جامدیست که بمعنای مشتق باشد از قبیل اسماء اشاره و ذُو «در صورتیکه بمعنای صاحب باشد» و اسمائی که در آخر آنها یاء نسبت است، مانند: **مررتُ بزید هذا** «المشارالیه» ــ **رأیت رجلاً ذا مالٍ** «صاحبَ مالٍ» **رجل تمیمیّ** «منسوب الی تمیم».

۳ ــ مصدر، و لازمست مصدر بصورت مفرد مذکّر آورده شود مانند: **رجلٌ عدلٌ ــ رجلان عدل ــ رجال عدل ــ امرئة عدل ــ امرئتان عدل ــ نساء عدل.**

۴ ــ جمله «مشروط به اینکه بمعنای طلب نباشد»، که نعت برای نکره واقع میشود و حکم آن مثل جملهٔ خبریّه است یعنی باید متحمّل ضمیری باشد که آنرا به منعوت مرتبط سازد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی اللّٰه.**

۵ ــ شبه جمله «ظرف و جارومجرور» و آن نیز نعت برای نکره واقع میشود و لازمست متعلّق بمحذوفی از مادّه افعال عموم باشد مانند: **رجلٌ من الکرام عندنا ــ غلامٌ عندنا یحبّك.**

«بحثی درپیرامون تعدّد نعت»

اگر منعوت تثنیه یا جمع باشد، نعت را نیز بصورت تثنیه و جمع میآورند «مشروط به اینکه نعت یکی باشد»، مانند: رجلانِ فاضلانِ ــ رجال فضلاء.

و اگر مختلف باشد بصورت تثنیه و یا جمع استعمال نمی شود بلکه بتوسّط واو بر یکدیگر عطف می‌کنند، مانند: **جائنی رجلان عالمٌ و جاهلٌ ــ لی اولاد رضیع وصغیر و شابّ.**

اگر خواسته باشیم دو معمول دو عامل که معنی و عملشان یکی است، یک نعت بیاوریم نعت را به صیغهٔ تثنیه و تابع برای منعوت در اعراب میآوریم مثل: **جاءَ زَیْدٌ وَاَتٰی عَمْرٌو الْعاقِلانِ ــ رأیتُ خالداً وأبصرت بکراً الجاهلین.**

و اگر چنانچه دو عامل درمعنی یا عمل و یا درعمل و معنی مختلف باشند، نعت را از اتباع قطع نموده و در اینگونه موارد یا آن را مرفوع میسازند بنابر اینکه خبر مبتدای مؤخّری باشد و یا اینکه بنا بتقدیر «اَعْنی» یا «اَمْدَحُ» یا «اَذُمُّ» و امثال آن، بصورت منصوب ذکر می‌کنند، مانند: (**جاء زید و مات عمرو «هما» العاقلان) یا «اعنی» العاقلین ــ هذا مُؤْلِمُ زیدٍ وَمُوْجِعُ عمراً الجاهلان یا (الجاهلین) ــ جاء زید و رأیت عمراً فاضلان یا «الفاضلین».**

«نگرشی کوتاه درپیرامون حذف نعت و منعوت»

الف: حذف نعت ــ گاهی از مواقع نعت «**بسبب وجود قرینه ایکه دلالت بر محذوف دارد**» حذف میشود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**أمّا السّفینةُ فکانت لمساکین یَعملون فی البحر، فأردت أن أعیبَها، و کان وراءَهم ملكٌ یأخُذُ کلَّ سفینة غَصْبا**».

که در اصل اینچنین بوده «کلّ سفینة صالحة» بقرینهٔ قول خداوند «أن

أعیبها» زیرا فرمایش خداوند تبارک و تعالی دلالت دارد بر اینکه سفینه قبل از این خالی از عیب بوده و صلاحیّت انتفاع را داشته است و همچنین قرینهٔ دیگری که مجوّز حذف نعت گردیده آنستکه ملک و سلطان غاصب چیزهای غیرقابل انتفاء را غصب نمی‌کرد.

ب: حذف منعوت، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وعندهم قاصرات الطرف»** که در اصل **«وعندهم حور قاصرات الطرف»** بوده است.

باید توجّه داشت که در درجهٔ حذف نعت و منعوت مساوی نبوده بلکه حذف منعوت بیشتر از حذف نعت می باشد.

همچنانکه ابن مالک گفته‌اند:

وما من المنعوت والنعت عقل یجوز حذفه وفی النعت یقل

ج: حذف نعت و منعوت: گاهی از مواقع نعت و منعوت هر دو حذف میشوند و آن در صورتی استکه قرینهٔ بر حذف هر دو دلالت کند مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ثمّ لا یموت فیها ولا یحیی»** أی: **لا یحیی حیاة نافعة.**

زیرا بین حیات و موت واسطه‌ای وجود ندارد و همچنین ممکن است مراد اینچنین باشد **«لا یموت فیها موتاً دائماً ولا یحیی حیاة نافعة»**.

الثّانی:

المعطوف بالحرف و هو تابع بواسطة الواو او الفاء او ثمّ او حتّی او أم او امّا او أوْ او بل او لکن نحو: جائنی زید و عمرو ــ وجمعنا کم و الاوّلین.

قسم دوّم از توابع عطف بحروف هستند که میان دو کلمه یا دو عبارت یا دو جمله‌ای را که از جهت عنوان نحوی مشابه همند، واقع میشوند و آنها را به هم ربط میدهند و همیشه جزء بعد از حرف عطف را معطوف و جزء قبل از حرف عطف را معطوف علیه نامند.

و عطف بحروف تابعی است که نسبت داده شده بسوی آن بتوسّط یکی از حروف عطف آنچه را که به متبوع نسبت داده شده است و تابع و متبوع هر دو مقصود آن نسبت هستند فی المثل «جائنی زید و عمروٌ»، عمر تابع و زید متبوع

آنست و همانطوریکه حکم آمدن به زید نسبت داده شده عیناً همان حکم به عمرهم نسبت داده شده است.

حروف عطف عبارتند از:[۱]

وَ «و» ـ فَ «پس ـ آنگاه» ـ ثُمَّ «سپس ـ پس ازآن» ـ حَتّی «حتّی» ـ اَمْ «یا» ـ اِمّا «یا» ـ اَوْ «یا اینکه» ـ بَلْ «بلکه» ـ لا «نه» ـ لکن «ولی».

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

المعطوف بالحرف، و هو تابع بواسطة ....

معطوف بحرف تابعی است که بتوسّط یکی از حروف **واو ـ فاء ـ ثمّ ـ حتّی ـ ام ـ امّا ـ او ـ بل ـ لا ـ لکن**، عنوان شود، مانند: **جائنی زید و عمرو**، در این مثال واو عاطفه و عمرو تابع و زید متبوع محسوب میشود.

و مانند: **جمعناکم و الاوّلین**، در این مثال نیز واو عاطفه و کلمهٔ اوّلین معطوف و ضمیر منفصل «کم» معطوف علیه محسوب میشود با این تفاوت که واو عاطفه اسم ظاهر را بر ضمیر منفصل «کم» عطف نموده است.

تبصره:

چهار حرف از حروف عاطفه «**واو ـ فاء ـ ثُمَّ ـ حَتّی**» جهت رسانیدن جمعیّت و معیّت در کلام ذکر میگردند.

بنابر این واو بطور مطلق «اعم از اینکه همراه با تأخیر و یا اینکه بدون تأخیر باشد» برای جمع آورده میشود، مانند: **جاء زیدو عمروٌ، «زید و عمر آمدند»**.

امّا فاء برای مشارکت است البته با رعایت ترتیب مانند: **جاء زید فعمروٌ، «اوّل زید و بعد بلافاصله عمر آمد»**.

و بطور کلی فاء بر سه نوع است:

---

(۱) عطف بحروف و نسق هر دو یک چیز محسوب میشوند.

نَسق «بفتح سین و سکون آن» مصدر نسقت الکلام أنسقُهُ «بفتح سین در ماضی و بضمّ آن در مضارع» بمعنای ربط دادن بعضی از اجزاء به بعضی دیگر است بطوریکه متأخّر متّصل بمتقدّم باشد.

و مصدر «النسق» در اینمقام بمعنای مفعول «منسوق» است یعنی الکلام المنسوق بعضه علی بعض، و این از باب «اطلاق المصدر علی المفعول» می باشد.

۱ ــ عاطفه، که آن نیز بر سه نوع است:

الف: ترتیب، «اعم از اینکه ترتیب حقیقی و یا ذکری باشد».

حقیقی، مانند: قام زید فعمرو.

ذکری مانند: ونادی نوح ربّه فقال انّ ابنی من اهلی.

ب: تعقیب «و هو فی کلّ شیئٔ بحسبه»، مانند: تزوّج زید فَوُلِدَ له ــ و مانند قول خداوند تبارک وتعالی: الم تر انّ الله انزل من السّماء ماءً فتصبح الارض مخضرّة.

ت: سببیّت مانند قول خداوند تبارک وتعالی: فوکزه موسی فقضی علیه.

۲ ــ رابط جواب شرط مانند: و ان یمسك الله بضرّ فلا کاشف له الاّ هو وان بمسك بخیر فهو علی کلّ شیء قدیر.

۳ ــ زائده لازمه مانند: خرجت فاذاً الاسدُ بالباب.

دیگر از حروف عاطفه «ثُمَّ» و برای ترتیب و فاصله آورده میشود مانند: دخل زید ثمّ خالد.

تبصره:

(ثُمَّ) مقتضی سه امر است بشرح ذیل:

۱ ــ تشریک

۲ ــ ترتیب

۳ ــ مهلت

ترتیب و مهلت بر دو قسمند:

۱ ــ ترتیب و مهلت حقیقی خارجی مانند: جاء زید ثمّ أخوه.

۲ ــ ترتیب در مقام اخبار مانند: بلغنی ما صنعتَ الیوم ثمّ ما صنعتَ أمسِ أعجب.

یکی دیگر از حروف عاطفه «حَتّیٰ» و از نظر حکم عملی مانند ثُمَّ است با این تفاوت که معمولاً معطوف به حتّی از حیث مهلت کمتر از معطوف به ثُمَّ است.

(حَتّیٰ) در سه معنی استعمال میشود:

۱ ــ انتهای غایة

۲ ــ تعلیل

۳ ــ بمعنای اِلاّ

و همچنین «حَتّٰی» بر سه وجه استعمال میشود:

۱ ــ حرف جر

۲ ــ حرف عطف

۳ ــ حرف ابتداء

امّا سه حرف «اَوْ ــ اِمّا ــ اَمْ» معمولاً برای ثابت کردن حکمی بنابر سبیل تردید آورده میشوند مانند: **مررت برجل أو امرئة.**

اِمّا حرف عطف است مشروط به اینکه قبل از آن مسبوق به امّای دیگری باشد مانند: **العدد امّا زوج و امّا فرد.**

و هکذا جائز است بعد از امّا حرف «أوْ» ذکر شود مانند: **زید امّا کاتب أو لیس بکاتب.**

و یکی از حروف عاطفه «أمْ» و بر دو قسم است: **متّصل ــ منفصل.**

سه حرف عاطفه «لاٰ ــ بل ــ لکن» برای ثبوت حکمی بریکی از دو أمر معین آورده میشوند، که درمباحث آینده «حدیقهٔ خامسه» حکم هریک بتفصیل بیان خواهد شد.

وقد یعطف الفعل علی اسم مشابه له وبالعکس ولا یحسن العطف علی المرفوع المتّصل بارزاً اومستتراً الاّ مع الفصل بالمنفصل اوفاصل ما اوتوسّط لاٰ بین العاطف والمعطوف نحوجئت انا وزید ویدخلونها ومن صلح وما اشرکنا ولا ابائنا.

عطف معطوف بر معطوف علیه باعتبار فعلیّت و اسمیّت بر چند قسم تصوّر میشود:

۱ ــ عطف فعل بر فعل

۲ ــ عطف شبه فعل بر شبه فعل

۳ ــ عطف فعل بر شبه فعل

٤ ــ عطف شبه فعل بر فعل

عطف فعل بر فعل «**درصورتیکه زمان هردو متّحد باشد**» جائز است، یعنی معطوف و معطوف علیه هر دو ماضی باشد مانند: **جاء زید و ذهب.**

و یا اینکه هر دو مضارع باشد مانند: **یقوم زید ویقعد.**

و مانند قول خداوند تبارک وتعالی: **لِنُحْیِیَ به بلدةً میتاً ونُسْقِیَهُ.**

و یا اینکه هر دو فعل امرباشد، مانند: **اضرب زیداً وقم.**

و اگر چنانچه دو فعل در لفظ مختلف و در معنی متّحد باشند در اینصورت نیز عطف فعل بر فعل بدون اشکال است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

تبارك الّذی ان شاء جعل لك خیراً من ذلك جنّات تجری من تحتها الانهار و یجعل لك قصوراً».

«یجعل» معطوف بر «جعل» و هر دو بمعنای استقبال است.

عطف شبه فعل بر مثل خود نیز جائز است، مانند: **زید منطلق وعمرو قائم.**

حال به بیان قسم سوّم و چهارم «**عطف فعل بر شبه فعل و عطف شبه فعل بر فعل**» از موارد جواز عطف می پردازیم.

عطف فعل بر اسم «**در صورتیکه اسم شبیه بفعل باشد، مانند اسم فاعل و اسم مفعول و........**» جائز است.

و همچنین عکس صورت فوق نیز جائز است یعنی می توان اسم را بر فعل عطف نمود.

مثال قسم سوّم «**عطف فعل بر شبه فعل**» مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **فالمغیرات صبحاً فأثرن به نقعاً.**

أثرن فعل ماضی و بتوسّط فاء، معطوف بر المغیرات «**اسم فاعل**» است.

مثال قسم أخیر «**عطف شبه فعل بر فعل**» مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«یُخرج الحیّ من المیّت ومُخرج المیّت من الحیّ».

در این مورد شبه فعل «مخرج» بر فعل عطف گردیده است.

همچنانکه جناب مصنّف به قسم سوّم و چهارم تصریح نموده و فرمودند:

و قد یعطف الفعل علی ....

یعنی و گاهی از مواقع فعل بر اسمی که مشابه آنست و همچنین بالعکس «**اسمی که مشابه فعلست بر فعل**» عطف گرفته میشود.

حال باید توجّه نمود که عطف بر ضمیر منفصل «**اعم از اینکه مرفوع یا منصوب باشد**» و همچنین عطف بر ضمیر متّصل منصوب بدون در نظر گرفتن شرطی جائز است و در اینخصوص همانند اسم ظاهر است.

عطف بر ضمیر مرفوع منفصل، مانند: **انا و انت ذاهبان.**

عطف بر ضمیر منصوب منفصل، مانند: **اکرمت ایّاك وزیداً.**

عطف بر ضمیر منصوب متّصل، مانند: **ضربتك وزیداً.**

امّا عطف بر ضمیر مرفوع منفصل دارای شرائطی است که ذیلاً عنوان میگردد:

۱ ــ هرگاه خواسته باشند اسمی را بر ضمیر مرفوع متّصل «**بارز ــ مستتر**» عطف کنیم؛ ابتداءً باید او را به ضمیر منفصل تأکید نموده و آنگاه اسم ظاهر را به او عطف بگیریم.

ضمیر بارز مانند: **جئتُ انا وزیداً.**

ضمیر مستتر مانند: **اسکن أنت وزوجك الجنّة.**

۲ ــ و یا اینکه فاصله‌ای بین معطوف و معطوف‌علیه ایجاد گردد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ویدخلونها ومن صلح**».

۳ ــ و یا اینکه بین عاطف و معطوف کلمهٔ «**لٰا**» فاصله شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وما اشرکنا ولٰا ابائنا**».

و فاصل در دو مورد اخیر یا قبل از حرف عطف است مانند: **ویدخلونها و من صلح** همانطوریکه ملاحظه می فرمائید «**من صلح**» معطوف بر فاعل یدخلون و فاصل آن «**ها**» و قبل از واو آمده است.

و یا اینکه فاصل می تواند بعد از حرف عطف ذکر گردد مانند: «**وما اشرکنا ولا ابائنا**»، ابائنا معطوف بر ضمیر «**نا**» و فاصل آن «**لٰا**» بعد از حرف

عطف آمده است.

همچنانکه جناب مصنّف به سه مورد فوق همراه با مثال اشاره نموده و فرمودند:

ولا یحسن العطف علی المرفوع ....

تتمّة:

ویعاد الخافض علی المعطوف علی ضمیر مجرور نحو مررت بک وبزید.

و اگر چنانچه خواسته باشیم چیزی را بر ضمیر مجرور عطف کنیم «اعم از اینکه ضمیر مجرور، مجرور بحرف باشد، مانند: **مررتُ بك** و یا اینکه مجرور باضافه باشد مانند: **جائنی غلامُك وزیدٍ**» اعادهٔ حرف جر لازمست.

و گفته اند علّت وجوب اعادهٔ جار آنستکه ضمیر مجرور در شدت لزوم آخر کلمه شبیه به تنوین و جانشین اوست و همانطوریکه عطف گرفتن بر تنوین جائز نیست عطف بر ضمیر جر نیز جائز نخواهد بود بنابر این حرف جر در معطوف لازم است.

و دلیل دوّم بر وجوب اعادهٔ جار آنستکه قانون در معطوف و معطوف علیه آنستکه وقوع هر یک در محلّ دیگری صحیح باشد چنانچه در **جاء زید وعمرو، جاء عمرو وزید**، صحیح است امّا در مثل **مررتُ بك وزیدٍ**، اگر حرف جر «باء» اعاده نشود وقوع زید در محلّ کاف و عکس آن صحیح نیست زیرا باید گفت **مررت بزیدوك**.

وحال آنکه ضمیر متّصل از عامل منفصل نمیشود.

همچنانکه جناب مصنّف در اینمورد فرمودند:

ویعاد الخافض علی ....

در صورتیکه اسمی بر ضمیر مجرور عطف گردد، حرف جر در معطوف اعاده میشود.

ولا یعطف علی معمولی عاملین مختلفین علی المشهور الاّ فی نحو فی الدّار زید

والحجرة عمرو.

معمولاً یک معمول را بر معمول دیگر عطف میدهند، مانند: **جائنی زید و عمروٌ.**

امّا گاهی دو معمول را بر دو معمول دیگر عطف میدهند، مانند: **ضرب زیدٌ عمرواً وبکرٌ خالداً.**

و در پاره‌ای از مواقع سه معمول معطوف بیک عاملند مانند: **اعلمت زیداً بکراً کریماً و خالداً عمراً فاضلاً.**

عطف در سه مورد فوق صحیح و خالی از اشکال است.

امّا عطف دو معمولی که دارای دو عامل مختلف باشند بنابر قول مشهور جائز نیست، مانند: **رأیتُ زیداً وجائنی عمروٌ.**

در این مثال دو معمول «**زیداً و عمروٌ**» دارای دو عامل «**رأیتُ وجائنی**» مختلفند.

همچنانکه جناب مصنّف به این مسئله تصریح نموده و فرمودند:

ولا یعطف علی معموی عاملین ....

عطف دو معمولیکه دارای دو عامل مختلفند بنابر قول مشهور صحیح نیست و تنها دریک مورد خالی از اشکال است و آن در صورتی استکه جارومجرور مقدّم و اسم مرفوع مؤخّر شود مانند:

فی الدّار زیدٌ والحجرة عمروٌ.

در این مثال عطف جملهٔ «**والحجرة عمروٌ**» بر جملهٔ «**فی الدّار زید**» جائز است، زیرا بازگشت دو معمول در واقع بسوی یک عامل خواهد بود.

یعنی اگر (زید) فاعل فی الدّار محسوب شود فی الدّار معمول «**استقرّ**» واقع میشود و عطف در اینصورت جائز است بنابر این الحجرة عطف به فی الدّار و عامل آن حرف جرّ «**فی**» است و عمرو معطوف به زید و عامل در او ابتدائیّت است.

همانطوریکه عنوان گردید این نحوه توجیه بنابر قول مشهور و نظریهٔ أکثر است.

امّا در این خصوص دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱ ــ جواز عطف مطلقاً بنابر عقیدهٔ فرّاء «اعم از اینکه مجرور بر اسم مرفوع مقدّم یا مؤخّر شود».

۲ ــ عدم جواز مطلقاً بنابر نظریّهٔ سیبویه «اعم از اینکه مجرور بر اسم مرفوع مقدّم یا مؤخّر گردد».

تبصره:

همانطوریکه قبلاً مطرح گردید معطوف در حکم معطوف علیه است به این معنی هر حکمی که برای معطوف متصوّر است همان حکم در مورد معطوف علیه نیز جریان دارد.

و ضابطهٔ کلّی در اینمقام آنستکه معطوف بتواند جای معطوف علیه قرار گیرد و از نظر حکم همانند معطوف علیه باشد.

حال به این نتیجه می رسیم اگر معطوف نتواند جای معطوف علیه قرار گیرد، در نتیجه در حکم او نخواهد بود، مانند: **ما زیدٌ ضارب ولا ذاهب عمروٌ**، در اینمورد «ذاهب» نمی تواند عطف بر ضارب باشد زیرا لفظ «ضارب» متحمّل ضمیریست که به زید عود می‌کند و امّا (ذاهب) مجرّد از ضمیر و رافع اسم ظاهرست.

«برخی از أحکام و مسائل عطف»

الف: هر ضمیریکه بر معطوف و معطوف علیه عود نماید، لازمست با معطوف و معطوف علیه مطابقت کند مشروط به اینکه اداة عطف «واو» یا «حَتّیٰ» باشد مانند: **العمّ والأخ حضرا ــ الجسم حتّی الأظافر اعتنیت بنظافتهما.**

ب: فصل بین فاء و معطوفش «**غیر از ضرورت شعریّه**» جائز نیست بنابر این صحیح نیست بگوئیم:

فلان ورّثه أبوه مالاً ففی القوم جاهاً، بلکه باید گفت: فلان ورّثه أبوه مالاً فجاهاً فی القوم.

امّا در غیر فاء، فاصله بین معطوف و معطوف علیه خالی از اشکال است

مانند: نزل المطر ثمّ والله طلعت الشمس ــ ما اهنت أحداً لکن فی البیت المسیء.

ج: علماءِ علم نحو قائلند که مغایرت بین معطوفِ و معطوف علیه لازمست.

و مقصودشان از مغایرت آنستکه معطوف و معطوف علیه در لفظ و معنی مغایر باشد بنابر این عطف چیزی بر خودش صحیح نیست.

البته این قاعده «تغایر بین معطوف و معطوف علیه» در اکثر اوقات رعایت میشود و گاهی مواقع بجهت رعایت بعضی از اغراض بلاغی عطف شیی علی نفسه بدون اشکال است و آن در موردی استکه دو لفظ متفاوت و مختلف باشند مانند: وألفی قولها کذباً ومیناً،

در این مثال «مَیْن» معطوف بر کذب و معنای هر دو «کذب ــ مین» یکی و فقط در لفظ متفاوتند.

و غرض بلاغی در اینمورد تقویت معنی معطوف علیه و تأکید آنست.

د: گاهی از مواقع فاء عاطفه با معطوف خود حذف میشود مشروط به اینکه قرینه‌ای در کلام باشد تا بر محذوف دلالت نماید مانند قول خداوند تبارک و تعالی: فمن کان منکم مریضاً اوعلی سفر فعدّة من ایّام اخر که در اصل بدین صورت بوده است: «فمن کان منکم مریضاً اوعلی سفر فافطر فعدّة من ایّام اخر».

در اینمورد عاطف و معطوف «فأفطر» حذف گردیده زیرا قرینه «فعدّة من ایّام اخر» بر محذوف دلالت دارد.

ه: گاهی از مواقع تنها حرف عطف حذف میشود مانند: تصدّق الرّجل من دیناره من درهمه من صاع برّه من صاع تمره، بتقدیر «ومن درهمه ومن صاع ....».

و: و هکذا حذف معطوف علیه «در صورتیکه قرینهٔ بر محذوف موجود باشد» جائز است مانند: «لِتُرْحَمَ» وَلِتُصْنَعَ عَلىٰ عَیْنی «برای اینکه در مقابل دیدگانم تربیّت گردی». در این مثال معطوف علیه «لترحم» حذف گردیده است.

«بحثی در پیرامون عامل معطوف»

نظرات نحویّین در اینمورد مختلف و متفاوت است زیرا سیبویّه و

جماعتی دیگر قائلند که عامل در معطوف همان عاملیست که در معطوف علیه عمل نموده، این عدّه برای اثبات مدّعای خویش می‌گویند: اختلاف عمل صرفاً بجهت اختلاف عامل است و اگر چنانچه عمل از حرف باشد اختلافی حاصل نمیشد.

ابن سراج[1] و عدّهٔ دیگری بر این عقیده‌اند که عامل اوّل فعل مذکور و عامل در معطوف حرف عطف است که در واقع قائم مقام عامل قبلی است.

و بالاخره جمعی دیگر قائلند که عامل، فعل محذوف بعد از واو عاطفه است و دلیل این عدّه آنستکه می‌گویند: جائز است فعل اظهار گردد.

الثالث:

التّأكيد، و هو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم لأفراده.

نوع سوّم از توابع، تأکید یا «توکید» نامیده میشود.

تأکید در لغت بمعنای تحقیق و تثبیت است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ولا تنقضوا الأيمان بعد توكيدها»**.

و در اصطلاح نحوییّن، تأکید تابعی است که متبوع خود را در ذهن

---

(۱) محمد بن سراج معروف به ابن السّراج از مشاهیر ادبا و نحوییّن قرن چهارم هجرت می باشد که بذکاوت و فطانت معروف و از اساتید ابوسعید سیرافی، علی بن‌عیسی رمانی و اکابر دیگر بود.

از تألیفات اوست:

۱ ـ احتجاج القراء فی القرائة
۲ ـ الاصول «در نحو»
۳ ـ جمل الاصول
٤ ـ شرح کتاب سیبویه
۵ ـ الشعر و الشعراء
٦ ـ کتاب الاشتقاق
۷ ـ کتاب الریاح و الهواء و النار
۸ ـ الموجز فی النحو

وی بسال ۳۱۰ یا ۳۱٦ هجرت فوت گردید.

شنونده بیشتر مستقرّ میسازد، زیرا استعمال الفاظ بعنوان مجاز و در غیر معانی اصلی شایع است فی المثل گاهی استعمال تأکید از این نظر است که متکلّم بر مستمع ثابت کند که مرادش همان مطلبی است که در اوّل عنوان کرده چنانچه در جائنی زیدٌ زیدٌ، اگر زید دوّم نباشد امکان دارد تصوّر شود زید اوّل بر سبیل سهو یا نسیان گفته شده و مراد شخص دیگریست امّا زمانیکه زید تکرار شود لفظ اوّل بر معنای خود باقی می ماند.

و هکذا در مثل جائنی زیدٌ نفسُه، اگر چنانچه کلمهٔ «نفسه» ذکر نگردد گمان میشود زید بر سبیل تجوز استعمال شده و احتمال میرود برادر و یا دوست زید آمده و چون نفسه در کلام ذکر گردد اینگونه احتمالات مرتفع میشود.

تأکید بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم میشود:

۱ ــ **تأکید نسبت**: در صورتیکه جمله یا کلمهٔ «نَفْس یا عَیْن» تأکید گردد آن را تأکید نسبت خوانند، مانند: **جائنی زیدٌ نَفْسُهُ.**

۲ ــ **تأکید شمول**: تأکید شمول تابعی است که شامل شدن حکم را بر تمام افراد متبوع، تـثبیت می‌کند، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **فسجد الملائکة کلّهم اجمعون،**

در آیهٔ شریفه لفظ «کلّهم» برای تأکید «الملائکة» ذکر گردیده و لفظ «اجمعون» تأکید بعد از تأکید است.

همچنانکه جناب مصنّف در تعریف تأکید گفته اند:

التأکید و هو تابع یفید تقریر متبوعه أو.........

تأکید تابعی است که مفیدبخش تقریر متبوع و یا بجهت شامل شدن حکم برای تمام افراد متبوع خویش است.

و هو امّا لفظیّ و هو اللّفظ المکرّر او معنویّ والفاظه النّفس و العین ویطابقان المؤکّد فی غیر التثنیة و هما فیها کالجمع تقول جائنی زید نفسه والزّیدان انفسهما والزّیدون أنفسهم.

تأکید به اعتباری دیگر بر دو قسم تقسیم میشود: «**تأکید لفظی ــ تأکید**

معنوی».

۱ ــ تأکید لفظی: که بوسیلهٔ تکرار خود لفظ یا مرادف آن تحقق می یابد مانند: جائنی زیدٌ زیدٌ.

همچنانکه جناب مصنّف در مورد قسم اوّل تأکید «تأکید لفظی» فرمودند:

وهو امّا لفظی وهو........

۲ ــ تأکید معنوی: آنست که توسّط الفاظ مخصوصی عنوان گردد.

دو لفظ «نَفْس ــ عَیْن» برای تأکید «مفرد ــ تثنیه ــ جمع» استعمال میشوند با این تفاوت درحالت تثنیه به صورت جمع «اَنْفُس واَعْیُنُ» استعمال میشوند.

تذکّر:

تأکید در تثنیه و جمع دارای اقوال مختلفی است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ عدّه‌ای قائلند که نفس و عین در صورت تأکید تثنیه و جمع، بصورت جمع استعمال میشود:

بنابر این قول در تثنیه نیز مؤکِّد بصورت جمع آورده میشود زیرا نفس و عین باید به ضمیری اضافه شوند که مطابق مؤکّد است و اگر چنانچه متبوع، تثنیه و تابع «نفس ــ عین» هم به صورت تثنیه باشند و از طرفی به ضمیری اضافه شوند که آن هم تثنیه است در اینصورت لازم می آید که تثنیه را به تثنیه اضافه کنیم و این عمل درست نیست.

و اگر خواسته باشیم تثنیه را به تثنیه اضافه کنیم باید از مضاف به لفظ جمع تعبیر نمائیم، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: السّارق و السّارقة فاقطعوا أيديهما.

۲ ــ برخی دیگر قائلند که هر دو لفظ را می توان به صورت مفرد آورد مانند: «جائنی الرجلان نفسهما ــ جائنی الزّیدان عینهما».

۳ ــ دو لفظ «نفس ــ عین» در خصوص تثنیه بلفظ تثنیه آورده شود و این نحوه استعمال را ابن کیسان[1] از عرب حکایت نموده است، مانند: «جائنی

(۱) محمّد بن کیسان، نحوی بغدادی، مکنّی به ابوالحسن از اکابر نحویّین و از تلامذهٔ مبرّد و ثعلب و ←

الرجلان نفساهما ــ جائنى الزّيدان عيناهما».

«فائدهٔ تأكيد لفظى و معنوى»

غرض از تأكيد لفظ، رعايت اموريست و اهمّ آنها عبارتند از:

۱ ــ بهره‌مند ساختن مخاطب و سامع از درک نمودن لفظى را كه نشنيده و يا اينكه آگاهى كامل و التفاط خاصى به مضمون آن پيدا ننموده است.

بنابر اين مى توان گفت: **«الغرض من التأكيد اللفظى، هوتمكين السامع من تدارك لفظ لم يسمعْه، أوسمعه ولكن لم يتبيّنه».**

گاهى از مواقع غرض از آوردن تأكيد، تهديد مضمون جمله مى باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالى: **«كلاّ سوف تعلمون، ثمّ كلاّ، سوف تعلمون».**

و در برخى از اوقات غرض از ذكر تأكيد، تهويل است، مانند قول خداوند تبارک و تعالى: **«وما أدراك ما يومُ الدين، ثمّ ما أدراك ما يومُ الدين؟».**

و در برخى از مواقع ذكر تأكيد لفظى بجهت تلذّذ به لفظى است كه محبوب و ممدوح مى باشد، مانند: **«الجنّة الجنّة!! ما أسعدَ من يفوز بها» ــ «الأمّ الأمّ!! أعذب لفظ ينطق به الفم».**

و غرض از تأكيد معنوى، تثبيت و تقرير حكم و يا شمول آن براى تمام افراد متبوع و دال بر اين معنى است كه متبوعش بر سبيل حقيقت بوده و منظور و



ديگر اكابر وقت بوده و آن علم را از هر دو فرقهٔ نحويّين و بصريّين فرا گرفته و قواعد هر دو مذهب را حافظ و استادتر از مبرّد و ثعلب بود و حوزهٔ درس او كثيرالفائده و محل مذاكرهٔ علوم متنوعه، مرجع افاضل و اكابر و در نظرش ژنده‌پوش و حرير پوش يكسان بوده و از تأليفات اوست:

۱ ــ البرهان
۲ ــ التصاريف
۳ ــ الحقائق
۴ ــ علل النّحو
۵ ــ غريب الحديث
۶ ــ القرائات
۷ ــ ما اختلف فيه البصريّون و الكوفيّون
۸ ــ معانى القرآن
۹ ــ المهذب «در نحو»

وى بسال ۲۹۹ هجرت وفات نمود.

خواستهٔ متکلّم از ذکر متبوع مبالغه و مجاز و سهو و نسیان و امثال آن، نبوده است.

بنابر این می توان گفت: «الغرض من التأکید المعنوی، هومادلّ علی أنّ معنی متبوعه حقیقی، لا دخل للمبالغة فیه، ولا للمجاز، ولا للسّهو، أوالنسیان ونحو هما ....».

وکلا و کلتا للمثنّی و کلّ و جمیع و عامّة لغیره من ذی اجزاء یصحّ افتراقها ولو حکما نحو اشتریت العبد کلّه ویتّصل بضمیر مطابق للمؤکّد وقد یتبع کل باجمع و اخواته.

همانطوریکه عنوان گردید تأکید معنوی توسّط الفاظی چند تحقّق می یابد، تا حال دو لفظ «نفس ـ عین». از الفاظ وارده در تأکید معنوی را مورد بحث و بررسی قرار داده و هم اکنون به شرح بعضی از الفاظ دیگر می پردازیم.

لفظ «کِلا» برای تأکید تثنیهٔ مذکّر است مانند: قام الرّجلان کلاهما.

و لفظ «کِلْتا» برای تأکید تثنیهٔ مؤنّث است مانند: قامت المرئتان کلتاهما.

همچنانکه جناب مصنّف در اینمورد گفته اند:

و کلا و........

یعنی کِلا و کِلْتا برای تأکید تثنیه آورده میشوند با این تفاوت که کِلا برای تثنیه مذکّر و کلتا جهت تثنیهٔ مؤنّث ذکر میگردد.

امّا الفاظی از قبیل «کلّ ـ جمیع ـ عامّه» برای تأکید غیر تثنیه آورده میشوند مشروط به اینکه مؤکّد صاحب اجزاء و انفکاک بین اجزاء «اعم از اینکه افتراق مذکور بنحو حقیقی ویا بطریق حکمی باشد» خالی از اشکال باشد.

الف: افتراق حقیقی، مانند: اکلت السّمکة کلّها، در این مثال ظهور لفظ «السّمکة» مفید بخش عموم و شمول تمام اجزاء می باشد و نیز محتمل است عدم شمول آن مراد باشد امّا لفظ «کلّ» آن عموم را تأکید نموده و دلالت می‌کند که لفظ «مؤکّد» بر ظاهر خود باقی است.

در این مثال حسّاً و حقیقةً افتراق و انفکاک موجود است.

ب: انفکاک حکمی، مانند: اشتریت العبدَ کلَّه، در این مثال بالحس افتراق

موجود نبوده بلکه حکماً دارای افتراق است زیرا می توان یک قسمت یا بیشتر از عبدی را خریداری نمود. بنابر این می توان نتیجه گرفت که گفتن **اکرمتُ العبدَ کلّهُ**، صحیح نیست زیرا نمی توان بعضی از عبد را اکرام نمود و در نتیجه لفظ کلّ در اینمورد نمی تواند جهت تأکید عنوان شود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و کلّ و جمیع و عامّة لغیره من ....

گاهی از مواقع بمنظور تأکید بیشتر، کلمات «**اَجْمَع ــ اَکْتَع ــ اَبْتَع ــ اَبْصَع**» را بدنبال لفظ «کلّ» ذکر می‌کنند مانند: **اشتریتُ العبدَ کلّهُ اجمع اکتع ابتع ابصع**، در این مثال لفظ متبوع «العبد» مفرد مذکّر است و روی همین جهت تأکیدها هم بصورت مفرد مذکّر آورده شوند.

و مانند: **جائنی القومُ کلُّهم اجمعون اکتعون ابتعون ابصون**، در این مورد نیز تمام تأکیدها با متبوع خود «القوم» مطابقت نموده اند.

مثال دیگر: **اشتریت الجاریةَ کلَّها جمعاء کتعاء بتعاء بصعاء.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وقد یتبع کلّ ....

تذکّر:

سه لفظ «اکتع ــ ابتع ــ ابصع» توابع، لفظ اجمع محسوب میشوند یعنی معنای این سه لفظ با معنای أجمع یکی و هیچ معنائی بر این سه لفظ غیر از معنای اجمع محقّق نیست و در ضمن سه لفظ مذکور «اکتع ــ ابتع ــ ابصع» را نمی توان بر لفظ أجمع مقدّم نمود و همچنین جائز نیست این الفاظ بدون لفظ «أجمع» ذکر شوند.

مسئلتان:

لا یؤکّد النّکرة الاّ مع الفائدة ومن ثَمّ امتنع رأیت رجلاً نفسه و جاز اشتریت عبداً کلّه و اذا أکّد المرفوع المتصل بارزاً أومستترا بالنفس والعین فبعد المنفصل نحو: قوموا انتم انفسکم وقم أنت نفسك.

در این قسمت از بحث دو مسئله مورد تحقیق و بررسی قرار میگیرد:

۱ ــ ألفاظ توکید معنوی یا بذاته معرفه اند[1] و یا اینکه بسبب اضافه شدن به ضمیریکه مطابق مؤکّد است، کسب تعریف نموده اند از طرفی نکره دلالت بر ابهام و شیوع داشته و ایندو «تعریف وتنکیر» متعارضند بنابر این تأکید نکره جائز نیست مانند: رأیتُ رجلاً نَفْسَهُ.

زیرا تأکید معنوی برای تمکین معنای اسم و تقریر حقیقت آنست و تمکین و تقریر چیزیکه هنوز حقیقتش ثابت نشده، صحیح نیست.

لکن در صورتی که نکره دارای فائده ای باشد تأکید آن خالی از اشکال است مانند: اشتریت عبداً کلَّهُ.

در این مثال تأکید نکره دارای فائده است زیرا اگر بگوئیم، اشتریت عبداً، احتمال دارد سامع گمان کند نصف و یا جزئی از آن خریداری شده امّا با ذکر تأکید «کلّ» این احتمال مرتفع میشود.

همچنانکه جناب مصنّف در مورد مسئلهٔ اوّل فرمودند:

لا یؤکّد النّکرة الاّ ....

یعنی تأکید نکره صحیح نیست مگر در صورتیکه مفید فائده باشد و روی همین جهت گفتن، رایت رجلاً نفسه ممنوع و آوردن جملهٔ اشتریت عبداً کلّه، جائز است.

۲ ــ هنگامیکه ضمیر مرفوع متّصل «بارز ــ مستتر» بواسطهٔ دو لفظ «عین ــ نفس» تأکید شود اوّل آنرا بر ضمیر رفع منفصل مؤکّد نموده و آنگاه با نفس و عین تأکید میشود، مانند: قوموا أنتم انفسکم ــ قم أنت نفسك.

در مثال اوّل کلمهٔ «انفس» مؤکّد ضمیر متصل بارز «واو» بوده و ابتداءً

---

(۱) جمیع ألفاظ توکید معنوی «اصلی ــ ملحق بأصل» معرفه اند و تعریفشان یا اصلی است به این معنی که بسبب اضافه شدن به ضمیر کسب تعریف میکنند و امّا الفاظی که به تأکید معنوی ملحق گردیدند آنها معرفه بالعلمیّة می باشند زیرا هریک از آن الفاظ، علم جنس و بر احاطه و شمول دلالت داشته فلذا بنابر رأی صحیح نصبشان بنابر حالیّت درست نیست.

آنرا به ضمیر منفصل «أنتم» مؤکّد نموده و پس از آن تأکید ذکر گردید.

و در مثال دوّم لفظ «نفس» مؤکِّد ضمیر مستتر در قُمْ بوده و قبل از نفسك ابتداءً از أنت استفاده شد و آنگاه لفظ «نفس» جهت تأکید آن آورده شد.

همچنانکه جناب مصنّف در مورد مسئلهٔ دوّم فرمودند:

و اذا اکّد المرفوع المتصل ....

تذکّر:

در صورتیکه ضمیر مرفوع منفصل بتوسّط لفظ «نفس ــ عین» تأکید گردد از نظر حکم مانند اسم ظاهر است یعنی نفس و عین نیازی به فاعل ندارند مانند: «أنت نفسك سافرتَ ــ أنتما أنفسكما سافرتما ــ أنتم أنفسكم سافرتم و........».

و هکذا اگر تأکید بنفس و عین برای ضمیر منصوب یا مجرور متّصل و یا اینکه تأکید بغیر نفس و عین برای ضمیر مرفوع باشد، در اینگونه موارد رعایت فاصله لازم نیست، مانند: ضربتُهم أنفسَهُمْ ــ مررت بهم اعینهم ــ قاموا کلُّهم.

تبصره:

همانطوریکه عنوان گردید تأکید لفظی آنستکه خود لفظ مکرّر شود و آن بر دو قسم است:

۱ ــ حقیقی، مانند: جاء زید زید.

۲ ــ حکمی، مانند: ضربتَ أنت ــ اکرمت أنا، ضمیر أنت و أنا در حکم تکرار لفظ اوّلست. باید توجّه نمود که هر یک از «اسم ــ فعل ــ حرف ــ جملهٔ فعلیّه ــ جملهٔ اسمیّه» در تأکید لفظی استفاده میشوند مثالها بترتیب عبارتند از:

الف: الشّمسُ الشّمسُ، أمُّ الارض.

ب: تتحرّك تتحرّك الأجرام السماویة.

ج: نَعَمْ نَعَمْ، ایّها الدّاعی الی الهدی.

د: قام زید، قام زید.

ه: زید قائم، زید قائم.

فائده:

الفاظی که جهت تأکید لفظی ذکر میشوند ممنوع از تأثّر و تأثیرند.

به این معنی عوامل در آنها نقشی نخواهد داشت بنابر این «مبتداء ــ خبر ــ فاعل ــ مفعول و........» واقع نمی شوند و موضع و محلّی از اعراب ندارند.

و همچنین این الفاظ در غیر تأثیری ندارند بنابر این نیازمند به فاعل ــ مفعول و........، نیستند.

بنابر این تأکید لفظی تنها تابعی است که از نظر اعراب با متبوع مطابقت نموده بدون آنکه مانند متبوع فاعل یا مفعول و...، واقع شوند.

و این حکم در مورد تأکید اسم ــ فعل ــ حرف ــ جمله، جاری میشود مانند: انّ الشّمس مشرقة.

در این مثال اِنّ «حرف دوّم» تأکید لفظی است و دارای عمل و محلّی از اعراب نبوده همانطوریکه شمس «لفظ دوّم» نیز دارای عمل و محلّی از اعراب نیست.

الرّابع:

البدل و هو التّابع المقصود اصالة بما نسب الی متبوعه.

قسم چهارم از توابع، بدل[1] نامیده میشود.

بدل در لغت بمعنای عوض و در اصطلاح تابعی است مقصود بحکم و بدون واسطه حرفی به متبوع خود نسبت داده میشود.

بعبارت دیگر بدل تابعی است که در حکم مقصود بالاصاله یعنی مقصود اصلی گوینده است امّا در ظاهر حکم به متبوعش نسبت داده شده است مانند: **جاء اخوك زيد.**

زیرا منظور اثبات حکم مجیئ برای زید است و آوردن لفظ «أخوك» از باب مقدّمه و بمنزلهٔ ساقط است مثل اینکه متکلّم گفته جاء زید.

---

(۱) تعبیر این قسم از توابع، به بدل مشهور و بهتر از تعابیر دیگران «از قبیل ــ ترجمه ــ تبین ــ تکریر» می باشد.

همچنانکه در اینمورد گفته اند: هذا هو الاسم المشهور و یرد أحیانا فی بعض المراجع القدیمة، و علی لسان بعض النحاة باسم «الترجمة ــ أو: التبیین : او: التکریر».

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

البدل، و هو التّابع ....

تذکّر:

در باب توابع، تابع و متبوع از نظر مقصود بودن بر سه نوعست:

الف: مقصود بحکم، خود متبوع است مانند: **صفت ــ تأکید ــ عطف بیان.**
چونکه منظور موصوف و مؤکّد و مبیّن بوده و تابع صرفاً برای توضیح و تأکید و تقریر متبوع ذکر شده است.

ب: مقصود بحکم هر دو «تابع و متبوع» هستند مانند عطف بحروف **«باستثنای بعضی از ادات عطف».**

ج: مقصود بحکم خود تابع است و این نوع از تابع مقصود بر دو قسم تقسیم میشود:

۱ ــ بدون آنکه حرفی واسطه شود، مانند: **بدل.**

۲ ــ مقصود بحکم توسّط حرفی باشد مانند معطوف به «بَلْ» در کلام مثبت مثل: **جاء زیدٌ بَلْ عمروٌ.**

همچنانکه در تعریف بدل گفته اند:

«انّه التابع المقصود وحده بالحکم المنسوب الی تابعه، من غیر أن تتوسط فی الاغلب، واسطة لفظیّة بین التابع والمتبوع».

از این تعریف فرق بین بدل و توابع دیگر ظاهر میشود، زیرا نعت و عطف بیان و تأکید مقصود بحکم نیستند و قید بواسطه، عطف نسق را از این تعریف خارج میسازد زیرا عطف نسق مقصود بحکم بتوسّط واسطه است.

«علّت و غرض از ذکر بدل».

غرض اصلی از ذکر بدل در غالب اوقات برای تقویت و ایضاح و تقریر حکم سابق است زیرا حکم ابتداءً به متبوع نسبت داده میشود بنابر این ذکر متبوع تمهید و مقدّمه ای برای آوردن تابع است و مانند اینستکه حکم دوبار بیان گردیده[1]

(۱) و بر همین پایه و أساس استکه نحاة می‌گویند: «انّ البدل فی حکم تکریر العامل».

و بجهت تحقّق یافتن همین غرض است که متّحد بودن بین لفظ بدل و مبدل منه صحیح نیست مگر در صورتیکه لفظ دوّم مشتمل و متضمّن بر توضیح و بیان بیشتری باشد.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«الغرض الاصیل من ذکر البدل فی الغالب، تقریر الحکم السّابق و تقویته بتعین المراد و ایضاحه و رفع الاحتمال عنه.

لأنّ هذا الحکم ینسب اوّلاً للمتبوع فیکون ذکر المتبوع تمهیداً للتابع الذی سیجیء، و توجیهاً للنفس لاستقباله بشوق و لهفة».

وهو بدل الکلّ من الکلّ و البعض من الکلّ والاشتمال و هو الّذی اشتمل علیه المبدل منه بحیث یتشوّق السّامع الی ذکره، نحو: یسئلونك عن الشهر الحرام قتالٍ فیه، والبدل المباین و هو ان ذکر للمبالغة سمّی بدل البداء کقولك حبیبی قمرٌ شمس ویقع من الفصحاء اولتدارك الغلط فبدل الغلط نحو جائنی زید الفرس ولا یقع من فصیح.

«أقسام بدل»

بدل بر چهار نوعست که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ـــ بدل کلّ از کلّ یا «بدل مطابقه»، و آن بدلی است که معنایش با مبدل منه مطابق باشد مانند: جائنی زید اخوك ، در این مثال «اخو» بدل از زید و بدل کلّ از کلّ نامیده میشود زیرا معنای «اخو» دقیقاً همان معنای زید است.

بنابر این می توان گفت ضابطهٔ چنین بدلی آنستکه لفظ دوّم از حیث معنی مطابق و مساوی با لفظ اوّل بوده و بر یک ذات و یک أمر واقع شود.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«بدل الکلّ من الکلّ، وضابطه: أن یکون الثانی مطابقاً أیْ مساویاً للاول فی المعنی تمام المطابقة مع اختلاف لفظیهما فی الاغلب فهما واقعان علی ذات واحدة و أمر واحد، نحو قوله تعالی: (اهدنا الصّراط المستقیم، صراط الّذین انعمت علیهم ....)،

فکلمة «صراط» الثانیة بدل کل من کل من الاولی لأنّ صراط الّذین أنعم الله علیهم هو عینه الصراط المستقیم».

۲ ــ بدل بعض از کلّ یا «بدل جزء از کلّ»: و یا اینکه بدل بعضی از مبدل منه یعنی جزء آنست و این قسم را بدل بعض از کلّ نامند، مانند: ضربتُ زیداً رأسَه، در این مثال رأس بدل از زید و سر زید جزء زید محسوب میشود.

بنابر این ضابطهٔ اصلی در بدل بعض از کلّ آنستکه بدل جزء حقیقی از مبدل منه باشد «اعم از اینکه این جزء از باقی اجزاء بزرگتر، یا کوچکتر، و یا مساوی با آن باشد» مانند: اکلت البطیخة ثلثها و البرتقالة ثلثیها.

و این قسم از بدل اکثراً مشتمل بر رابطی است تا اینکه بدل را به مبدل منه مرتبط سازد و اهمّ روابط در این قسم از بدل، ضمیر «زیرا ضمیر از روابط دیگر در توضیح مقصود و کشف مراد و رفع التباس اقوی است» می باشد.

بنابر این اگر رابط بدل، ضمیر باشد لازمست با مبدل منه از حیث افراد و تذکیر و فروع ایندو مطابقت نماید.[1]

همچنانکه جناب مصنّف به دو نوع از بدل فوق اشاره نموده و فرمودند:

و هو بدل الکلّ من الکلّ و........

۳ ــ بدل اشتمال: بین نحویّین در تفسیر اشتمال اتّفاق نظر وجود ندارد و در اینخصوص چهار قول و نظریّه مشهور است که عبارتند از:

---

(۱) ذکر ضمیر «رابط» در چند مورد لازم نیست که عبارتند از:

۱ ــ وجود الف و لام، مانند: اذا رأیت الوالد فقبّله، الید ــ بتقدیر: اذا رأیت الوالد فقبّله یده یا «فقبّله الید منه».

۲ ــ وجود اِلاّ، در صورتی که بدل بعضی از کل و مبدل منه مستثنی منه و در کلام تام غیر موجب واقع شود مانند: ما تخلف السابقون الاّ واحداً یا «واحدٌ»، در این مثال وجود الاّ بی نیازکنندهٔ از رابط است زیرا الاّ دال بر این معنی استکه مستثنی بعضی از مستثنی منه میباشد.

۳ ــ بعد از بدل لفظ یا الفاظی عنوان شود که از اجزاء مبدل منه باشند مانند: الکلمة أقسام ثلاثه: اسم و فعل و حرف.

در اینمورد لفظ «اسم» بدل بعض از ثلاثه، یا بدل بعض از أقسام و خالی از رابط است زیرا بدل و مابعد آن تمام اجزاء مبدل منه را در خود جمع نموده است.

الف: بدل اشتمال مشتمل بر مبدل منه است مثل: «خرقت زيداً قبائه».

ب: مبدل منه باید مشتمل بر بدل باشد مثل: «اكلت الكاس طعامه».

ج: صاحب تصريح وتوضيح گفته‌اند: باید یکی از بدل و مبدل منه مشتمل بر دیگری باشد «اعم از اینکه اشتمال ظرف و مظروف یا غیر آندو باشد».

د: مبدل منه عقلاً مشتمل بر بدل است که بنام اشتمال تشویقی نیز نامیده شده باین معنی که هرگاه سامع مبدل منه را می شنود شائق است تا بدل را نیز بشنود مانند: **اكلت الكاس مائه ــ ركبت زيداً فرسه ــ سلب زيد ثوبه ــ عجبت زيداً علمه.**

و جناب مصنّف قول چهارم را انتخاب نموده زیرا فرمودند:

والأشتمال وهو الّذى ....

یعنی بدل از اشتمال آنستکه مبدل منه شامل بر بدل بوده و هنگامیکه متکلّم آنرا القاء نموده مستمع شائق و طالب شنیدن بدل باشد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **ويسئلونك عن الشهر الحرام، قتالٍ فيه.**

در آیهٔ شریفه، قتالٍ فیه ــ بدل اشتمال از شهر الحرام و شهر الحرام بنحو اجمال بر بدل دلالت دارد چونکه پرسش از ذات شهر الحرام مقصود و مراد نیست.

بنابر این در تعریف بدل اشتمال می توان گفت:

«انّه تابع يعيّن أمراً عرضيّاً ووصفاً طارئاً من الأمور والأوصاف المتعددة التى تتصل بالمتبوع، ويشتمل عليها معنى عامله اجمالاً بغير تفصيل.

فائده:

بدل اشتمال متحمّل و مشتمل بر ضمیریست که با متبوع خود از حیث افراد و تذکیر و فروع ایندو مطابقت میکند و رابطه «ضمیر» گاهی از مواقع مذکور است چنانچه در امثلهٔ فوق ملاحظه گردید.

و برخی از اوقات ضمیر مقدّر است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **قتل اصحاب الأخدود، النّار ذات الوقود،** بتقدير: النار فيه «بحذف جار و مجرور».

و احتمال دارد بتقدیر: ناره ذات الوقود باشد که در اینصورت ضمیر حذف گردید و الف و لام از آن نیابت کرده است.

٤ ــ بدل مباين يا «بدل مباينه» بر سه نوعست و هر یک از آن مقصود بحکم و

دارای قرینه‌ای هستند که بوسیلهٔ آن مقصود واضح و آشکار می‌گردد و هر سه نوع نیازمند به ضمیر یا رابط دیگری نیستند.

الف: بدل بَداء: آنستکه بدل را بیشتر بجهت مبالغه ذکر می‌کنند و این نوع از بدل به بدل اضراب[۱] نیز موسوم گردیده است.

بداء به فتح باء و دال بمعنای ظهور است و علّت نامگذاری در این نوع آنستکه متکلّم در ابتداء لفظی را اداء نموده آنگاه لفظ دیگری که برایش ظاهر گشته، آشکار میسازد فی المثل میگوید: **جبیبی قمر، شمس.**

ابتداءً جبیب خود را قمر دانسته آنگاه برایش بداء حاصل شده به این معنی که متوجّه گردید از تعبیر بهتر و رساتری می توانست استفاده کند فلذا لفظ شمس را جهت مبالغه ذکر نمود و بدیهی است که تعبیر به شمس از گفتن قمر بهتر است زیرا که نور خورشید مثل ماه اکتسابی نیست و اینگونه بدل از شخص فصیح صادر میشود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والبدل المباین وهو.........

بدل مباین اگر جهت مبالغه عنوان گردد، **بدل بَداء نامیده میشود.**

ب: بدل غلطــ و یا اینکه بدل تدارک غلط است به این معنی که شخص متکلّم بدون قصد دچار اشتباه شده حال می خواهد آن غلط را طوری جبران و

---

(۱) منظور از اضراب در اینمقام اضراب انتقالی است.

اضراب بیک اعتبار بر دو قسم است: اضراب ابطالی ــ اضراب انتقالی.

الف: اضراب ابطالی، آنست که نفی حکم سابق را بدنبال داشته و انسان یقین می‌کند که سابقه غیرواقع و مدّعی آن کاذب است، مانند: الأجرام السماویة ثابتة، بل ــ الأجرام السماویة متحرکة، حرف بل در اینخصوص اضراب ابطالی و بمعنای لاءِ نافیه است مثل آنستکه متکلّم بگوید: الأجرام السماویة ثابتة، لا، الأجرام السماویة متحرکة.

ب: اضراب انتقالی ــ مقتضی انتقال از غرضی بسوی غرض دیگر با ابقاء حکم سابق است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قد افلح من تزکّی و ذکر اسم ربّه فصلّی، بل تؤثرون الحیاة الدنیا، و الآخرة خیر و أبقی ....».

تدارک نماید مانند: **جائنی زید جعفر**، متکلّم از ابتداء جعفر را قصد نموده بود لکن اشتباهاً و بدون قصد زید بر زبان او جاری شده است؛ و یا مانند: **جائنی زیدٌ الفرسُ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

اولتدارك الغلط فبدل الغلط نحو.........

و یا اینکه بدل جهت تدارک غلط عنوان می‌گردد که بدل غلط نامیده میشود اینگونه بدل از شخص فصیح صادر نمیشود.

ج: بدل نسیان ــ آنستکه متکلّم درمرحلهٔ اوّل مبدل‌منه را قصد میکند آنگاه معلوم میشود که درقصد وتشخیص خود دچار اشکال و اشتباهی شده است مثلاً بتوهّم اینکه زید شخص مجرمی است می‌گوید: اضربْ زیداً، عمرواً، آنگاه تشخیص میدهد که زید مجرم نبوده بلکه عَمْر مقصّر است.[1]

فرق بین بدل غلط ونسیان: فرق بین ایندو نوع از بدل آنست که اشتباه در بدل غلط از لسان و امّا سهو و فراموشی در بدل نسیان از ناحیهٔ عقل است.

هدایة:

ولا یبدل الظاهر عن المضمر فی بدل الکلّ الاّ من الغایب نحو: ضربته زیداً وقال بعض المحقّقین لا یبدل المضمر من مثله ولا من الظّاهر وما مثّل به لذلک مصوغ علی العرب ونحو، قمت انا ولقیت زیداً ایّاه، تأکید لفظیّ.

ابدال اسم ظاهر از ظاهر باتّفاق نحاة خالی از اشکال است.

و ابدال اسم ظاهر از ظاهر بر چهار قسم تقسیم میشود:

۱ ــ بدل معرفه از معرفه مانند: «اهدنا الصّراط المستقیم، صراط الّذین انعمت علیهم ...».

---

(۱) بهتر آنست که بدل اضراب و سهو و غلط همراه حرف بل، آورده شوند و علّت حسن شاید بدان جهت استکه بدل مشتبه به صفت نشود زیرا در مثل «رأیت رجلاً ثعلباً» ممکن است مراد «رأیت رجلاً ماکراً» باشد.

در اینمورد، صراط المستقیم «مبدل منه» و صراط الّذین «بدل» و هر دو معرفه اند.

۲ ــ بدل نکره ازنکره، مانند: انّ للمتقین مفازاً حدائقَ واعناباً.

مفازاً «مبدل منه» و حدائق و معطوف آن اعناباً «بدل» و هر دو نکره اند.

۳ــ بدل معرفه ازنکره مانند: وانّك لتهدی الی صراط مستقیم، صراطِ الله.

صراط مستقیم «مبدل منه»، و صراط الله «بدل»، در اینمورد مبدل منه نکره امّا بدل معرفه است.

٤ ــ بدل نکره ازمعرفه مانند: لنسفعاً بالنّاصیة، ناصیةٍ کاذبة خاطئة.

النّاصیة «مبدل منه» و ناصیة «بدل» محسوب میشود.

باید توجّه نمود هرگاه نکره بدل از مبدل منه معرفه باشد در اینصورت لازمست نکره همراه با صفت آورده شود مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«بالناصیة، ناصیةٍ کاذبة ...».

در آیهٔ شریفه «بالناصیة ....» کلمهٔ ناصیة نکره و بدل از النّاصیة که معرفه است، آورده شده و چون مبدل منه معرفه است از این جهت بدل بصورت نکرهٔ موصوف «ناصیة کاذبة» ذکر گردیده است.

امّا عکس صورت مذکور واجب و لازم نیست یعنی در موردیکه بدل معرفه و مبدل منه نکره باشد، لازم نیست مبدل منه همراه با صفت عنوان شود.

و همچنین در صورتیکه بدل و مبدل منه هم جنس باشند لازم نیست بدل همراه با صفت آورده شود.

ابدال اسم ظاهرازضمیرحاضر «متکلّم و مخاطب» در بدل کلّ جائز نیست مگر در صورتیکه اسم ظاهر بدل از ضمیر غائب باشد، مانند: ضربته زیداً.

و علّت عدم جواز ابدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، آنستکه ضمیر متکلّم و مخاطب در دلالت معنی و توضیح مقصود اقوی از اسم ظاهرست در نتیجه ابدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر مستلزم آنستکه مقصود بحکم «بدل» ناقصتر از غیر مقصود بحکم «مبدل منه» باشد.

امّا حکم مذکور در مورد بدل بعض و اشتمال و غلط جریان ندارد زیرا

مدلول دوّم در اینگونه از بدل، غیر اوّلست.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

لاٰ یبدل الظاهر عن المضمر فی ....

در بدل کلّ از کلّ جائز نیست اسم ظاهر بدل از ضمیر واقع شود مگر آنکه ضمیر غائب باشد، مانند: ضربته زیداً.

حال این سؤال مطرح میشود که آیا ابدال ضمیر از ضمیر و همچنین ابدال ضمیر از اسم ظاهر جائز است؟

در پاسخ این سؤال جناب مصنّف می فرماید:

و قال بعض المحقّقین لاٰ یبدل ....

برخی از محقّقین «**ابن مالک**» گفته اند: ضمیر را نه می توان از ضمیر بدل آورد و نه از اسم ظاهر.

حال اگر کسی انتقاد نموده و بگوید: بعضی ابدال ضمیر از ضمیر و همچنین ابدال ضمیر از اسم ظاهر را تجویز کرده و مثالهائی را در اینمورد ذکر نموده اند.

در پاسخ این ادّعا جناب مصنّف می فرماید:

و ما مثّل به لذلك مصنوع ....

مثالهائی را که قائلین بجواز بآن استدلال نموده اند هیچیک از عرب فصیح صادر نشده بلکه می توان گفت ساختگی است.

و اگر چنانچه در موردی یا مواردی «**ابدال ضمیر از ضمیر و ابدال ضمیر از اسم ظاهر**» از اهل لسان و عرب فصیح شنیده شده، صرفاً بمنظور تأکید خواهد بود مانند: **قمتُ أنا ــ لقیتُ زیداً ایّاه.**

در مثال اوّل «**قمت أنا**»، ضمیر منفصل مؤکِّد لفظی و در مثال دوّم «**لقیتُ زیداً ایّاه**» ضمیر «**ایّاه**» مؤکّد لفظی اسم ظاهر است.

«برخی از أحکام بدل»

بدل اسمی که متضمّن معنای استفهامیّه است بعد از همزهٔ استفهامیّه واقع

میشود مانند: مَنْ ذا أسعید أم علیّ، در این مثال مَنْ متضمّن معنای استفهام و مبدل منه است لذا بدل یعنی سعید و علی بعد از همزهٔ استفهام قرار گرفته است.

مثال دیگر: «کیف اصبحت أقویّاً أم ضعیفاً»، در این مثال قویاً و ضعیفاً بدل از کیف واقع شده فلذا بدل مقرون به همزهٔ استفهام است.

و اگر چنانچه از اسمی که بمعنای ادات شرط است چیزی بدل آورده شود بدل مقرون به حرف شرط می باشد مانند: «مهما تصنع ان خیراً و ان شرّاً تجزبه».

در این مثال خیراً و شراً بدل از کلمهٔ «مهما» قرار گرفته فلذا به حرف شرط مقرون گشته اند.

باید توجّه نمود ابدال فعل از فعل نیز همانند اسم جائز است با این تفاوت که ابدال فعل از فعل منحصر در دو قسم «بدل کلّ از کلّ ـ بدل اشتمال» است.

۱ ـ بدل کلّ از کلّ مانند قول شاعر:

متی تأتنا تُلْمِم بنا فی دیارنا تجد حَطَباً جَزْلاً و ناراً تأجّجا

«هر زمان نزد ما بیایی و بر ما وارد شوی می یابی در خانه های ما هیمهٔ خشک و فراوان و آتشی که مشتعل است».

شاهد مثال در ابدال تلمم از تأتنا است زیرا المام و اتیان در واقع یک چیزند.

۲ ـ بدل اشتمال، مانند: مَنْ یصل الینا یَستعن بنا یُعن.

در اینمورد فعل «یستعن» بدل اشتمال از فعل «یصل» است.

باید توجّه نمود که ابدال جمله از جمله و همچنین ابدال جمله از مفرد و بالعکس نیز صحیح است.

الف: ابدال جمله از جمله بنحو بدل جزء از کلّ مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«امدّکم بما تعلمون، أمدّکم بأنعام وبنینَ و جنّات و عیون».

جملهٔ، أمدّکم دوّم اخصّ از جملهٔ امدّکم اوّل است.

ب: ابدال جمله از جمله بنحو اشتمال، مانند قول شاعر:

اقول له ارحل لا تقیمنّ عندنا والّا فکن فی السّرّ والجهر مسلماً.

در این مثال جملهٔ «لا تقیمنّ» بدل اشتمال از جملهٔ «اِرْحَلْ» است زیرا رحیل مستلزم عدم اقامت است.

ج: ابدال جمله از مفرد بنحو بدل کلّ از کلّ، مانند قول شاعر:

الی الله أشکو بالمدینة حاجة وبالشّام أُخری کیف یلتقیان

در این مثال جملهٔ «کیف یلتقیان» بدل از «حاجة» است.

در اینمورد جمله بتأویل و بمنزلهٔ مفرد است بتقدیر: «الی الله أشکو هاتین الجهتین تعذّر اجتماعهما».

د: ابدال مفرد از جمله، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «الحمدلله الّذی أنزل علی عبده الکتاب، ولم یجعل له عوجاً قیّماً».

کلمهٔ «قیّماً» بدل از جمله «لم یجعل له عوجاً» قرار گرفته زیرا در معنی مفرد است بتقدیر: جعله مستقیماً.

الخامس:

عطف البیان، و هوتابع یشبه الصّفة فی توضیح متبوعه نحو: جاء زید أخوك و یتبعه فی اربعة من عشرة کالنّعت.

قسم پنجم از توابع، عطف بیان نامیده میشود.

عطف بیان تابعی است که از نظر توضیح یا تخصیص متبوع همانند صفت است یعنی همانطوریکه صفت برای توضیح و یا تخصیص متبوع آورده میشود، عطف بیان نیز دارای چنین حالتی است.

و عطف بیان همانند صفت با متبوع خود در چهار امر از ده امر که ذیلاً عنوان میشود مطابقت می‌کند.

۱ ــ در اعراب «رفع ــ نصب ــ جر».

۲ ــ در نوع «تذکیر ــ تأنیث».

۳ ــ در تعریف و تنکیر.

٤ ــ در عدد «مفرد ــ تثنیه ــ جمع».

مانند: **جاء زید أخوك**، در این مثال (اخو) عطف بیان از زید و با آن در امور ذیل مطابقت نموده است، **«تعریف ــ افراد ــ رفع ــ تذکیر».**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

عطف البیان، و هو.........

عطف بیان تابعی است که به صفت شباهت داشته و مثل آن متبوع خود را توضیح میدهد مانند: **جاء زیدٌ أخوك.**

و تابع همانند صفت لازم است با موصوف خود در چهار أمر از أمور دهگانه مطابقت نماید.

«وجه تشابه بین عطف بیان و صفت»

از تعریف سابق این نکته روشن میشود که عطف بیان از نظر ایضاح و تخصیص متبوع به صفت حقیقی شباهت دارد.

بعبارت دیگر می توان گفت: عطف بیان تابعی است که از نظر ظاهر به صفت شباهت دارد زیرا در حقیقت مقصود متکلّم بوسیلهٔ عطف بیان کشف می‌گردد یعنی عطف بیان توضیح میدهد و معلوم می‌کند که متکلّم از لفظ متبوع چه چیزی را قصد نموده کما اینکه صفت، موصوف خود را معلوم می‌کند فی المثل در **جائنی رجل عالم**، کلمهٔ «عالم» صفت است و اگر چنانچه حذف گردد، مشخّص نیست که متکلّم چه مردی را قصد کرده همچنانکه در **جائنی ابوحفض عُمر**، عُمر عطف بیان است و معلوم نموده که مقصود متکلّم از ابوحفض چه کسی است.

«وجه تخالف بین عطف بیان و صفت»

فارق بین عطف بیان و صفت آنستکه نعت حقیقی باید مشتمل بر ضمیر مستتری باشد که به منعوت بازگردد و اکثراً نعت حقیقی مشتق است.

بنابر این می توان گفت: عطف بیان با صفت از نظر معنی اختلاف دارد زیرا عطف بیان نه مشتق و نه مؤوّل به مشتق بلکه همیشه جامد است برخلاف

صفت که یا مشتق است مانند: «جائنی رجل عالم»، و یا اینکه مؤوّل بمشتق است مانند: «جائنی رجل ذومالٍ»، یعنی: «صاحبُ مالٍ».

و یکی از وجوه فارقه بین عطف بیان و نعت آنستکه، نعت حقیقی موضح و مخصِص ذات أصلی منعوت نبوده بلکه تنها بر أیضاح متبوع خود به صفت عرضی و أمر طاریٔ دلالت دارد.

و امّا عطف بیان موضح و مخصّص ذات متبوع بوده و در واقع لفظ دوّم «تابع» از نظر معنی عین لفظ اوّل «متبوع» است.

«علّت اصلی از عنوان عطف بیان»

غرض اصلی از ذکر عطف بیان، ایضاح متبوع است و لکن گاهی از مواقع برای مدح آورده میشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «جعل الله الکعبة البیت الحرام...»، بنا بگفتهٔ بعضی از علماءِ علم نحو لفظ البیت الحرام، عطف بیان برای کعبه محسوب میشود و در اینمورد صرفاً بجهت مدح استعمال گردیده زیرا لفظ کعبه مشتمل بر هیچگونه ابهامی نیست.

و در بعضی از مواقع عطف بیان بجهت ذمّ متبوع آورده میشود، مانند: جائنی زیدٌ قُفّة.

تذکّر:

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید صفت و موصوف باعتبار تعریف و تنکیر دارای چهار صورتند:

۱ ــ هر دو معرفه

۲ ــ هر دو نکره

۳ ــ موصوف نکره ــ صفت معرفه

٤ ــ موصوف معرفه ــ صفت نکره.

دو قسم اوّل «تعریف هر دو ــ تنکیر هر دو» باتفاق صحیح و دو قسم أخیر «موصوف نکره، صفت معرفه ــ موصوف معرفه، صفت نکره» باتّفاق غلط است.

عطف بیان نیز منقسم بچهار قسم میشود با این تفاوت که دو قسم أخیر

باتفاق باطلست و قسم اوّل با جماع صحیح و قسم دوّم محلّ اختلاف است. به این معنی که جمهور بصریّین آنرا منع نموده و گفته اند: عطف بیان مخصّص نمی شود ولکن کوفیین و بعضی از بصریین اینقسم را تجویز نموده اند.

بنابر این می توانیم نتیجه بگیریم که گاهی از مواقع عطف بیان و متبوع هر دو نکره اند همانطوریکه هر دو می توانند معرفه باشند.

الف: عطف بیان و متبوع هر دو بصورت نکره باشند مانند: اسقنی شِرْباً حَلیباً.

ب: عطف بیان و متبوع هر دو بصورت معرفه باشند مانند: ذکرت الله بالواد المقدّس طوی.

ویفترق عن البدل فی نحو هند قام أبوها زید لأنّ المبدل منه مستغنی عنه و هنا لابدّ منه و فی نحو یا زید الحارث و جاء الضّارب الرّجل زید لأنّ البدل فی نیّة تکرار العامل و یا الحارث و الضّارب زید ممتنعان.

«موارد اختلاف عطف بیان با بدل»

در بسیاری از مواقع عطف بیان با بدل یکی بوده و کمتر اتفاق میافتد که یکی را جایگزین دیگری نتوان کرد فلذا در اینمورد گفته اند: **«کلّما جاز ان یکون عطف بیان جاز ان یکون بدلاً».**

جهت تشخیص بهتر عطف بیان با بدل، اهمّ موارد اختلاف ایندو ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ بدل ممکن است جمله باشد لکن عطف بیان جمله نمیشود.

۲ ــ بدل نکره از معرفه و معرفه از نکره جائز است امّا عطف بیان باید با متبوع خویش مطابقت نماید.

۳ ــ بدل از جمله صحیح است و لکن عطف بیان از جمله صحیح نیست.

٤ ــ ضمیر عطف بیان نمیشود و از ضمیر هم عطف بیان ذکر نمیشود بخلاف بدل که ممکن است هم ضمیر و هم تابع از ضمیر باشد.

۵ ــ عطف بیان در نیّت نبوده و لکن بدل در نیّت است.

٦ ــ بدل ممکن است فعل یا تابع از فعل باشد در صورتیکه عطف بیان نه ممکن است فعل و نه ممکن است تابع از فعل باشد.

حال جناب مصنّف در این قسمت از عبارت به افتراق عطف بیان با بدل اشاره نموده و میفرماید:

ویفترق عن البدل فی نحو.........

در چند مثالی که ذیلاً عنوان می‌گردد عطف بیان با بدل فرق داشته برای معنی که تقدیرعطف بیان جائزوتقدیر بدل غلط است فی المثل در مورد «**هندقام أبوها زید**» لفظ «زید» عطف بیان از «أبوها» می باشد و در اینمثال تقدیر بدل صحیح نیست زیرا همانگونه که میدانید زمانی که بدل ذکر شود مبدل‌منه در حکم سقوط است یعنی با ذکر بدل از مبدل منه مستغنی میشویم و حال آنکه در فرض مذکور ما محتاج به ذکر «أبوها» هستیم زیرا در صورت تقدیر بدل و سقوط مبدل منه «أبوها» تقدیر عبارت اینچنین میشود:

«**هند قام زید**»، و حال آنکه جملهٔ خبریّه «قام زید» باید مشتمل بر ضمیری باشد که بمبتداء عود کند بنابر این اگر گفته شود: هند قام زید، لازم می آید جملهٔ خبریّه بدون رابط باشد فلذا در مثال مذکور تقدیر عطف بیان خالی از اشکال است.

و همچنین در مثل «**یا زید الحارث**»، لازمست کلمهٔ الحارث بعنوان عطف بیان مطرح گردد و ابدال آن «الحارث» از متبوع غلط است زیرا بدل در نیّت تکرار عاملست و اگر چنانچه در مورد فوق عامل «یا» بر اسمی که دارای الف و لام است وارد شود، جائز نیست و بر همین پایه و أساس در مثال **جاء الضّاربُ الرّجلِ زیدٍ**، زید را نمی توان بدل از «الرّجل» قرار داد زیرا در اینصورت لازم می آید اسمی که دارای الف و لام است «الضّارب»، به اسمی که مجرّد از الف و لام می باشد «زید»، اضافه شود در حالیکه چنین چیزی باطلست.

الاسماء العاملة المشبهة بالافعال و هی خمسة ایضاً:

الاول: المصدر، و هو اسم للحدث الّذی اشتق منه الفعل ویعمل عمل فعله مطلقا الاّ اذا کان مفعولاً مطلقا الاّ اذا کان بدلاً عن الفعل فوجهان والاکثران یضاف الی فاعله ولا یتقدّم معموله علیه و اعماله مع اللام ضعیف کقوله ضعیف النّکایة اعدائه.

اسماء بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم میشوند: **عامل ــ غیر عامل.**

اسماء غیر عامل زیاد است و لکن اسمائی که می توانند همانند فعل عمل کنند بر پنج قسمند:

۱ ــ مصدر

۲ ــ اسم فاعل

۳ ــ اسم مفعول

٤ ــ صفت مشبّهه

۵ ــ اسم تفضیل

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

الاسماء العاملة المشبّهة ....

قسم اوّل از اسماءِ مشبّهۀ بافعال، مصدر نامیده میشود، مصدر اسمی است که تنها دلالت بر حدث می‌کند و افعال ار مصدر مشتق میشوند مانند ضَرْب و نَصْر این دو کلمه مصدرند که فعل ضَرَبَ و نَصَرَ از آنها مشتق گردیده است.

تبصره:

اوزان مصادر ثلا ثی بر دو قسمند:

الف: قیاسی

ب: غیر قیاسی

اوزان قیاسی، مصادر ثلا ثی بقرار زیر می باشند:

۱ ــ فعْل ــ هر فعلی که عین الفعل آن مفتوح یا مکسور باشد بر این وزن می آید مانند: ضَرَبَ وفَهِمَ که مصدرشان ضَرْب و فَهْم است.

۲ ــ فَعَل ــ مصدر است برای فعل ثلا ثی مانند فَرِحَ که مصدرش فَرَح است و فعل معتلّ اللام ثلا ثی مانند جَوِیَ که مصدرش جَوی است.

۳ ــ **فِعالَة** ــ مصدر است برای هر فعل ثلاثی که دلالت بر حرفه و شغل نماید مانند: صاغَ که مصدرش صیاغه میشود.

٤ ــ **فِعال** ــ مصدر است برای افعال ثلاثی که دلالت بر هیجان و فرار کنند مانند: نَکَحَ وفَرَّ که نکاح و فرار مصدر آنست.

۵ ــ **فعُال** ــ غالباً مصدر است برای افعالیکه بر صوت دلالت کنند مانند: صَرَخَ که مصدرش صُراخ است.

٦ ــ **فعُلَة** ــ غالباً مصدر است برای افعالیکه بر رنگ دلالت کنند مانند: حَمُرَ که مصدرش حُمْرَة میشود.

۷ ــ **فعُالَة** ــ غالباً مصدر است برای افعالیکه عین الفعل آنها مضموم باشد مانند: کَرُمَ که مصدرش کرامة است.

و امّا اوزان غیر قیاسی از ثلاثی عبارتند از مصادری که برای ضبط آنها قاعده‌ای در دست نیست بلکه هر طوریکه از اهل لسان رسیده باشد ما باید تابع باشیم.

و اوزان مصادر غیر ثلاثی که قیاسیّند، عبارتند از:

۱ ــ إفْعال ۲ ــ تفعیل ۳ ــ مُفاعَلة ٤ ــ اِنْفِعال ۵ ــ اِفْتِعال ٦ ــ تَفاعُل ۷ ــ تَفَعُّل ۸ ــ اِسْتِفْعال ۹ ــ فِعْلال ۱۰ ــ تَفَعْلُل ۱۱ ــ اِفْعِنْلال ۱۲ ــ اِفْعیلال.

مصدر مانند فعل خود عامل است **«اعم از اینکه لازم باشد یا متعدّی، معلوم باشد یا مجهول»**.

بعبارت دیگر: مصدر عمل فعلش را انجام میدهد به این معنی که اگر فعلش لازم باشد نیازمند بفاعل است و مصدرش هم احتیاج بفاعل دارد و اگر چنانچه فعلش متعدّی باشد نیازمند به فاعل و مفعولٌ‌به است، مصدرش نیز دارای چنین حالتی است یعنی بفاعل و مفعولٌ‌به نیازمند است.

بنابر این مصدر مانند فعل عمل می‌کند مگر در صورتیکه مصدر، مفعول مطلق باشد.

مفعول مطلق بر دو قسم است:

۱ ــ آنکه بدل از فعل نباشد زیرا در صورت عدم ابدال عمل برای فعل

است اعم از اینکه فعل مذکور باشد، مانند: ضَرَبْتُ ضَرْباً زَيْداً و چه جوازاً محذوف باشد، مانند: ضرباً زیداً، زیرا با وجود فعل «قوی» در کلام عمل نمودن مصدر «ضعیف» جائز نیست.

۲ ــ آنکه بدل از فعل و حذف فعل ضروری باشد مانند: **سقیاً لزیدٍ** که در اصل **«سقاكَ اللّهُ سقياً»** بوده است در اینقسم دو وجه جائز است:

الف: عمل کردن فعل چونکه اصلست

ب: عمل نمودن مصدر زیرا مصدر نائب از فعل است.

و این دو قول منسوب بدو طائفه از نحاة است:

۱ ــ رأی مبرّد و سیرافی و جماعتی دیگر بر این پایه و أساس استکه عمل مربوط به فعل است و بسبب حذف فعل، این اصالت زائل نخواهد شد از اینرو عامل را در مورد بحث همان فعل محذوف می دانند.

۲ ــ امّا عقیدهٔ سیبویه و أخفش و فارسی و برخی دیگر آنستکه عامل، مصدر است زیرا مصدر از فعل نیابت نموده و بدلیّت از فعل خود موجب عمل آن می باشد.

جناب مصنّف در مورد تعریف مصدر و عمل آن فرمودند:

المصدر و هو اسم للحدث الّذی اشتق منه الفعل و........

مصدر، و آن اسمی است که برای دلالت نمودن بر حدث وضع گردیده و فعل از آن مشتق می شود و مصدر مطلقا **«اعم از اینکه لازم یا متعدّیٰ و خواه معلوم و یا مجهول باشد»** عمل میکند مگر در صورتیکه مفعول مطلق واقع شود که دارای عمل نبوده و اگر چنانچه بدل از فعلش باشد در اینصورت در آن دو وجه **«عمل نمودن مصدر ــ عمل نمودن فعل»** جائز است.

تبصره:

آنچه که تاکنون در پیرامون مصدر بحث گردید مربوط به شرط وجودی یا شرط ایجابی مصدر بود حال به بیان شرائطی که به **«شروط عدمیّه»** یا **«شرائط سلبیّه»** موسوم گردیده، می پردازیم.

۱ ــ آنکه مصدر به صیغهٔ تصغیر نباشد، بنابر این صحیح نیست بگویند:

فُتَیْحك الباب بعنف لٰا یسوغ.

۲ ــ آنکه ضمیر نباشد یعنی ضمیریکه مرجعش مصدر باشد، عامل نیست بنابر این صحیح نیست، گفته شود: ضربی زیداً قبیح و هوعمرواً حسن.

۳ ــ آنکه مصدر مختوم به تاء داله بر وحدت نباشد بنابر این گفتن جمله «ابتهجت بضرْبتك العدوَّ الغادر» صحیح نیست.

زیرا ضربة مصدر مختوم بتاء دالّه بر وحدت است.

و اگر چنانچه تاء جزء اصلی کلمه باشد استعمال آن خالی از اشکالست مانند: «رحمتُك الضعفاءَ دلیل نبلك».

٤ ــ مصدر از معمول خود مؤخّر نباشد بنابر این نمی توان گفت: «اعجبتنی المریضَ مساعدتُك که در اصل «اعجبتنی مساعدتك المریض» بوده است.

و اگر چنانچه معمول شبه جمله باشد در اینصورت مؤخر واقع شدن مصدر خالی از اشکالست مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فلمّا بلغ ــ معه ــ السّعیَ» و قوله تعالی:

«لٰا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله» که در اصل بتقدیر: «فلمّا بلغ السّعی معه» و «لٰا تأخذکم رأفةٌ بهما» بوده است.

۵ ــ بین مصدر و معمولش یکی از توابع فاصله نشود بنابر این نمی توان گفت: «اعجبنی ضربك العنیفُ زیداً».

٦ ــ مصدر حذف نگردد «مشروط به اینکه معمول غیرشبه جمله باشد» بنابر این هرگاه معمول شبه جمله باشد اعمال مصدر محذوف جائز است و روی همین جهت نحاة تعلّق جارومجرور را در «بسم الله الرحمن الرحیم» بمصدر محذوف جائز شمرده اند،

بتقدیر: (ابتدائی بسم ....).

۷ ــ مصدر بصورت مفرد استعمال گردد، مانند: مقاربة النّاس فی اخلاقهم أمن مِنْ غوائلهم «نزدیک شدن بمردم در اخلاق و سیرتشان باعث در امان بودن از فتنه های ایشان است».

مصدر اکثراً بفاعل خود اضافه میشود مانند: اعجبنی ضربُ زیدٍ عمرواً، در

این مثال ضرب بفاعل «زید» اضافه شده و مفعولٌ به «عمرواً» به اعراب خودش «نصب» باقی مانده است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والاکثر ان یضاف ....

فائده:

گاهی ازمواقع مصدربه مفعولٌ به اضافه میشود که در اینمورد فاعل بحالت قبلی خود «مرفوع» باقی خواهد ماند، مانند: **اعجبنی من ضرب عمروٍ زیدٌ.**

در این مثال مصدر به مفعولٌ به اضافه شده و فاعل «زید» به اعراب خود «رفع» باقی مانده است.

و در بعضی از مواقع یکی از دو معمول مصدر حذف شده و آن دیگری به اعراب خود باقی می ماند مانند: اعجبنی ضربُ زید، ضرب مصدر مضاف بفاعلست و مفعول آن حذف گردیده است.

و مانند: **زید شدیدُ الضّرب عمرواً** در این مثال فاعل حذف شده و مفعول به اعراب خود باقی مانده است.

و یا اینکه معمول دیگر بنابر اضافه مجرور است مانند: **اعجبنی ضربُ زید،** زید فاعل و مفعول به آن حذف شده است در این مثال چون مصدر به فاعل اضافه شده از این جهت فاعل لفظاً مجرور است.

و مانند: **اعجبنی ضربُ عمرو،** در این مثال فاعل حذف گردیده و چون مصدر به مفعول اضافه شده به همین جهت مفعول لفظاً مجرور گردیده است.

حال باید توجّه نمود که معمول مصدر بر خود مصدر مقدّم نمیشود و بعضی از علماءِ علم نحو علّت عدم جواز تقدم را چنین توجیه نموده اند: زیرا مصدر در تأویل فعل به أنِ مصدریّه است و چون این کلمه دارای صدارتست فلذا معمولش را نمی توان بر آن مقدّم نمود.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ولا یتقدّم معموله ....

حال باید توجّه نمود عمل نمودن مصدر در صورتیکه همراه الف و لام باشد

ضعیف است زیرا در اینصورت شباهتش باسم جامد بیشتر از فعل بوده و این امر باعث میشود که نتواند همیشه عمل کند از جمله مواردی که مصدر محلّی بالف و لام عمل نموده قول شاعر است:

ضعیفُ النّکایة اعدائه یخال الفرارُیراخی الاجلَ

«آن مرد در ستیز و نبرد با دشمنان ناتوان است و چنین می پندارد که فرار از میدان جنگ مرگ او را تأخیر می اندازد».

در این شعر، النّکایة با داشتن الف و لام، عمَل کرده و اعدائه را بنابر مفعولیّت نصب داده ولی این عمل کمتر اتّفاق می افتد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

واعماله مع اللام ضعیف کقوله ....

«برخی ازاحکام مصدر»

هرگاه خواسته باشیم برای فاعل و مفعولٌ به مصدر تابعی ذکر کنیم، تابع از نظر اعراب می تواند از لفظ متبوع یا از محلّ آن تأسّی نماید، مانند: **عجبت من ضربِ زیدٍ الظّریفِ، الظّریفُ.**

در این مثال الظّریف صفت زید است و دو وجه از اعراب در آن جائز است:

۱ ـ باعتبار لفظ می توان الظّریف را مجرور نمود، زیرا صفت با موصوف خود از حیث اعراب مطابقت می نماید با این تفاوت که در اینمورد صفت با موصوف خود لفظاً مطابقت نموده است.

۲ ـ و باعتبار محل می توان الظّریفُ را مرفوع نمود و اعراب صفت در اینمورد بر محلّ متبوع «زید» است زیرا زید فاعل مصدر محسوب میشود و فاعل نیز مرفوعست، و مانند:

عجبت من أکل الخُبزِ واللّحمِ واللّحمَ، در مثال مذکور الخبز مفعول مصدر است و چون مصدر به او اضافه شده لفظاً مجرور است و هنگامیکه اللّحم معطوف به الخبز، شود جائز است اللّحم به نصب آورده شود و در اینصورت معطوف

از معطوف علیه خود محلاً متابعت نموده و اگر چنانچه اللّحم بجر آورده شود در اینمورد معطوف با معطوف علیه خود لفظاً متابعت نموده است.

و اگر چنانچه متبوع «فاعل و مفعولٌ به» بر اعراب ظاهری خود «رفع ــ نصب» باقی باشد در اینصورت تابع تنها از لفظ آن دو تأسّی نموده و اعراب میگیرد، مانند:

عجبت من ضرب عمروٍ زیدٌ الظّریفُ، در این مثال الظّریف صفت زید است و به همین جهت مرفوع گردیده است.

و مانند؛ عجبت من ضرب زید عمرواً الشّریفَ، در این مثال الشّریف صفت عمرواً است و به همین خاطر، الشّریف منصوب گردیده است.

«اسم مصدر»

اسم مصدر اسمی است که بر حدث دلالت می‌کند و بر سه قسم است:

۱ ــ آنکه غیر عَلَم و غیر مصدر میمی باشد مانند: **سَلام و کَلام و عَطاء** که اسم است برای اعطاء.

۲ ــ آنکه عَلَم باشد، مانند: **سُبْحان**.

۳ ــ آنکه میمی باشد مانند: **مُصاب**.

قسم اوّل اختلافی است زیرا بعضی آن را عامل و برخی غیر عامل می دانند بعبارت دیگر نزد کوفیین و بغدادیین عامل و در نزد بصریین عمل نمی‌کند مانند قول شاعر:

أکفراً بعدَ ردّ الموت عنّی   وبعدَ عطائك المائةَ الرّباعا

در این مثال عطاء عمل نموده که البته مفعول اوّل آن محذوف، و مفعول دوّم آن المائة است و تقدیر جمله اینچنین میشود: «**وبعد عطائك ایّای المائةَ الرّباع**».

امّا قسم دوّم یعنی اسم مصدریکه عَلَم باشد باتفاق نحاة عمل نمی‌کند مانند سبحان که عَلَم است برای تسبیح و فِجار که عَلَم برای فجره و حِماد عَلَم برای مَحْمَدة است.

و امّا قسم سوّم یعنی اسم مصدریکه میمی باشد از نظر عملکرد مانند خود مصدر است.

و یا اینکه بر وزن مصادر ثلا ثی مجرد است در حالیکه برای غیر ثلا ثی مصدر قرار گرفته باشد یعنی از نظر حروف مشتمل بر حروف فعل نیست امّا در مصدر اینطور نیست، بلکه مشتمل بر حروف فعل است، مانند: اغتسال که مصدر اِغْتَسَلَ است، امّا اسم مصدر آن غُسْل است مانند: **اغتسلُ غُسلاً.**

در این مثال غُسْل مصدر ثلا ثی مجرّد است امّا اسم مصدر برای فعلی که غیر ثلا ثی مجرّد می باشد، واقع شده است.

و مانند: **أتوضّؤ وضوءً** در این مثال نیز وضوء مصدر ثلا ثی مجرّد است امّا اسم مصدر برای فعلی که غیر ثلا ثی مجرّد است، واقع گردیده است.

ابن هشام أنصاری در مورد فرق بین مصدر و اسم مصدر گفته اند:

اسمی که دلالت بر حدث میکند اگر عَلَم باشد مانند فجار و حماد و یا اوّلش میم زائده و برای غیر مفاعله باشد مانند **«مضرب ــ مقتل»**، و یا اینکه فعلش از ثلا ثی بیشتر ولکن خود او بر وزن حدث ثلا ثی باشد مانند کلمه غسل در اغتسل و وضوء در توضّؤ که اسم مصدر است و اگر چنانچه غیر اینموارد باشد، مصدر نامیده میشود.

بنابر این می توان گفت: اسم مصدر اسمی است که بر حدث دلالت دارد و در حروف مطابق و مشتمل بر حروف فعل نیست بخلاف مصدر که مشتمل بر حروف فعلست مانند: **اغتسال که مصدر اغتسل و غُسل که اسم مصدر اغتسل می باشد.**[1]

---

(۱) بطور کلّی می توان گفت: مصدر با اسم مصدر از چند جهت **مفارقت دارد،** که عبارتند از:

۱ ــ اسم مصدر در واقع نتیجهٔ مصدر است فی المثل نتیجهٔ شستن اعضاء، وضوء است و شستن هر جزء توضّوء و چون تمام اعضاء تمام گردد، وضو نامیده میشود.

۲ ــ مصدر تدریجی الحصول و اسم مصدر آنی الحصول است.

۳ ــ فعل از مصدر گرفته میشود و حال آنکه اسم مصدر اینچنین نیست.

٤ ــ مصدر جاری بر فعل «حروف فعل را دارد» و اسم مصدر جاری بر فعل نیست.

فائده:

هرگاه بخواهیم مصدر بر مرّة «دفعة» دلالت بکند از ثلا ثی مجرّد بر وزن فَعْلَه بفتح فاء بنا می‌کنیم و از غیر ثلا ثی مجرّد بر وزن مصدر آن باب بزیاد کردن تائی در آخرش مثل جَلْسَةٌ «یک نشستن» اِکْرامَةٌ «یک گرامی داشتن».

و هرگاه بخواهیم مصدر دلالت بر هیئت کند از ثلا ثی مجرّد بر وزن فِعْله بناء می‌کنیم مثل: جِلْسَةٌ «نوعی ازنشستن» و از غیر ثلا ثی مجرّد ندرة واقع میشود مثل خِمْرَةٌ «نوعی ازپوشیدن مقنعه» ازاِخْتَمَرَ و قِمْصَةٌ «نوعی ازپیراهن پوشیدن» از تَقَمَّصَ.

الثّانی و الثّالث:

اسم الفاعل و المفعول، فاسم الفاعل مادلّ علی حدث وفاعله علی معنی الحدوث فان کان صلة لأل عمل مطلقا و الاّ فیشترط کونه للحال و الأستقبال و اعتماده بنفی او استفهام او مخبر عنه اوموصوف او ذی حال ولا یعمل بمعنی الماضی خلافاً للکسائی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید حکایة حال ماضیة و اسم المفعول مادلّ علی حدث و مفعوله و هوفی العمل و الشّرط کأخیه.

قسم دوّم و سوّم از اسماءِ مشبّههٔ بفعل، اسم فاعل و اسم مفعول نامیده میشود و چون اسم مفعول درعمل و شرط مانند اسم فاعلست از اینرو جناب مصنّف آندو را با هم ذکر نموده اند.

همچنانکه فرمودند:

الثانی و الثالث اسم ....

«تعریف اسم فاعل»:

اسم فاعل اسمی استکه دلالت بر حدث و فاعل آن می نماید بطوریکه

←

۵ ــ درمصدر ملاحظه صدور از فاعل میشود و از اسم مصدر فقط اراده حدث میشود بدون ملاحظه صدور از فاعل.

صدور آن از فاعل بنحو حدوث و عدم دوام باشد بنابر این اسم فاعل دلالت بر حدث می‌کند یعنی اسم فاعل مثل مصدر دلالت بر تحقّق و وقوع نسبت ندارد بلکه تنها به قیام حدث با ذات دلالت می‌کند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فاسم الفاعل ما دل ....

فائده:

اسم فاعل در ثلا ثی مجرّد در سه وزن استعمال میشود:

۱ ــ **فاعِل**: اسم فاعل است برای فعل ثلا ثی مجرّد در صورتیکه بر وزن **فَعَلَ** باشد «اعم از اینکه لازم یا متعدّی باشد» مانند: **قائم** که اسم فاعل از **قامَ** «**فعل لازم**» و مانند: **مانع** که اسم فاعل از **مَنَعَ** «**فعل متعدّی**» و نیز فعلی که متعدّی و عین الفعلش مکسور باشد مانند: **عالم** که اسم فاعل از **عَلِمَ** است.

۲ ــ **أفْعَل**: اسم فاعلست برای ثلا ثی مجرّدیکه بر رنگ یا عیب دلالت کند مانند: **أحْمَر ــ أخْضَر ــ أعْرَج ــ أحْوَل.**

۳ **فَعْلان**: اسم فاعلست برای فعل ثلا ثی مجرّدیکه بر امور وجدانی دلالت کند چون سیری و گرسنگی مثل **شَعْبان ــ جَوْعان ــ عَطْشان ــ رَیّان.**

امّا صیغهٔ اسم فاعل در غیر ثلا ثی مجرّد بر وزن فعل مضارع معلوم همان باب می آید به این ترتیب که حرف مضارع را به میم مضموم بدل می‌کنند و حرف پیش از آن را اگر مکسور باشد بحال خود باقی می‌گذارند وگرنه آن را مکسور می سازند مانند: **مُدخل که از یَدْخُلُ و مُستخرج که از یستخرج مشتق شده‌اند.**

و اگر اسم فاعل صلهٔ برای الف و لام باشد مطلقا «**اعم از اینکه بمعنای ماضی یا حال یا استقبال باشد» عمل می‌کند البته اسم فاعل در اینصورت بتقدیر فعل است چونکه صلهٔ موصول باید جمله باشد بنابر این جائنی الضّارب زیداً بتقدیر «جائنی الّذی یضرب زیداً» می باشد.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فان کان صلة أل عمل ....

اگر چنانچه اسم فاعل صلهٔ الف و لام قرار گیرد مقیّد به خصوصیّتی نبوده

و مطلقا عمل می‌کند.

تذکّر:

بعضی از علماءِ علم نحو «رمّانی» گفته‌اند: هرگاه اسم فاعل صلهٔ «ألْ» باشد در ماضی و استقبال عمل نموده و در حال عمل نمی‌کند.

و برخی دیگر می‌گویند: اگر اسم فاعل صلهٔ «أل» باشد مطلقاً عمل نمی‌کند و در اینصورت نصب اسمی که بعد از اسم فاعل واقع شده، بتوسّط فعل مقدّر می‌باشد بنابر عقیدهٔ این گروه در مثل **جائنی الضّارب زیداً**، بتقدیر **«جائنی الضّارب یضرب زیداً»** می‌باشد.

بنابر این از نظر نحوه عمل اسم فاعل **«درصورتیکه صلهٔ الف ولام باشد»** سه قول وجود دارد:

۱ ـ عقیدهٔ جمهور که قائلند صلهٔ الف و لام مطلقاً عاملست.

۲ ـ قول رمّانی و برخی دیگر که گفته‌اند: صلهٔ (أل) درماضی و استقبال عامل و درحال غیرعاملست.

۳ ـ جمعی دیگر از نحاة که گفته‌اند: صلهٔ «ألْ» مطلقاً عمل نمی‌کند.

و اسم فاعل درصورتی که مجرّد از «ألْ» و بمعنای حال و استقبال باشد فقط درمواردی که ذیلاً عنوان میشود، عمل می‌کند.

۱ ـ بعد از استفهام ذکر شود، مانند: أقائِمٌ زید.

۲ ـ بعد از نفی واقع شود، مانند: ما قائم زید الآن اوغداً.

۳ ـ بعد از مبتداء عنوان گردد، مانند: زید قائم أبوه.

٤ ـ بعد از موصوف واقع شود، مانند: عندی رجل ضارب أبوه عمروا.

۵ ـ بعد از صاحب حال عنوان گردد، مانند: جائنی زید ضارباً أبوه عمرواً.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والأ فیشترط کونه للحال و........

یعنی و اگر چنانچه اسم فاعل صلهٔ «ألْ» نباشد لازمست بمعنای حال و استقبال بوده و بیکی از امور ذیل اعتماد نماید.

«نفی ـ استفهام ـ مخبرعنه «مبتداء» ـ موصوف ـ صاحب حال».

اسم فاعل در صورتی که بمعنای ماضی باشد، عامل نیست امّا جناب کسائی قائلند که اسم فاعل اگر چه بمعنای ماضی باشد، عامل بوده و به آیهٔ شریفهٔ «و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید» استدلال نموده و گفته اند: «باسط» بمعنای ماضی و ذراعیه بتوسّط اسم فاعل منصوب گردیده است.

امّا جناب مصنّف استدلال کسائی را در اینخصوص رد نموده و می فرماید: مراد حکایت حال ماضی است و اسم فاعل بمعنای مضارع است بتقدیر: «یبسط ذراعیه ....».

بعضی از علماءِ علم نحو در تأویل قول کسائی گفته اند:

«فأنّ باسط ههنا وان کان ماضیاً لکن المراد حکایة الحال ومعناها ان یقدّر المتکلّم باسم الفاعل العامل بمعنی الماضی کأنّه موجود فی ذلك الزمان اویقدّرذلك الزمان کأنه موجود الآن».

تبصره:

در صورتی که زمان اسم فاعل ماضی و اسم فاعل مجرّد از الف و لام باشد به فاعل یا مفعول خود اضافه میشود، مانند: «**کنتَ باسمَ الوجهِ و کنتَ ناصرَ کلِّ صدیقٍ**»، و در غیر اینصورت ممکن است فاعل خود را مرفوع و مفعول خود را منصوب سازد و همچنین احتمال دارد به فاعل یا مفعول خود اضافه گردد، مانند:

«احمد راکبٌ أخوهُ فرسَه ــ احمد باسمُ الوجهِ ــ احمد ناصرُ صدیقه».

اضافه اسم فاعل «**در صورتی که بمعنای ماضی باشد**» بسوی معمول، اضافه معنویست زیرا شرط اضافه لفظی آنستکه وصف بمعنای حال یا استقبال باشد و درمانحن فیه شرط مذکور، مفقود است.

فائده:

اسم فاعل در صورتیکه موصوف نباشد عامل نیست از اینرو صحیح نیست، بگوئیم: «**هذا ضاربٌ عالمٌ زیداً**»، چونکه توصیف از خواص اسماء و بواسطهٔ توصیف شباهت اسم فاعل بفعل ضعیف میگردد.

و همچنین اسم فاعل در صورتی که مصغّر باشد، عمل نمیکند فلذا

صحیح نیست بگوئیم: «زید ضویربٌ عمرواً، چونکه تصغیر نیز در معنای توصیف است،

همچنانکه صاحب حدائق الدّقائق در اینمورد گفته اند:

«و بأن لا یکون (اسم الفاعل) موصوفاً ولا مصغّراً لأنّ الفعل لا یوصف ولا یصغّر و لیس عمله الاّ لمشابهته له».

تعریف اسم مفعول: اسم مفعول اسمی استکه بر حدث حدوثی و مفعول او دلالت دارد همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و اسم المفعول مادلّ.........

تذکّر:

صیغهٔ اسم مفعول در ثلا ثی مجرّد بر وزن مفعول آورده میشود و آن یا لفظی است یعنی اسم مفعول صحیح و سالم و خالی از اعلال و تضعیف و امثال آنست مانند: **مضروب** که لفظاً بر وزن مفعول آمده است.

و یا اینکه تقدیری است و آن در موردی استکه اسم مفعول، صحیح و سالم نباشد مانند: **مَقُول و مرمیّ.**[1]

امّا طریقهٔ ساختن اسم مفعول در غیر ثلا ثی مجرّد مانند اسم فاعلست و فرق اسم فاعل و اسم مفعول در غیر ثلا ثی مجرّد اینستکه حرف پیش از آخر در اسم فاعل مکسور و در اسم مفعول مفتوح است مانند: **مدخَل و مستخرَج.**

و آنچه که قبلاً برای اسم فاعل ثابت شد اسم مفعول نیز دارای همان خصوصیّات است یعنی اسم مفعول در صورتی عاملست که بمعنای حال و استقبال باشد و اسم مفعول مانند اسم فاعل در صورتیکه مقرون به الف و لام باشد مطلقاً عمل می‌کند.

---

(۱) اصول مقول، مقوول بر وزن مفعول بود ضمّه بر واو ثقیل بود به ماقبل دادند و در این میان یک واو بالتقاء ساکنین افتاد و به صورت مقول شد.

و همچنین کلمهٔ مرمیّ در اصل مرموی بر وزن مفعول بود، واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند واو را قلب به یاء و آنگاه دو یاء را در هم ادغام کردند، مرمیّ شد ضمّه میم را برای مناسبت یاء بدل بکسره کردند، مرمیّ شد.

همچنین اسم مفعول مانند اسم فاعل در صورتی می تواند عامل باشد که بیکی از امور مزبور «أمضروب زيدٌ يومَ الجمعةِ أمامَ الأميرِ ضرباً شديداً في داره».

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وهوفي العمل و.........

اسم مفعول از نظر نحوه عمل و شرط مانند اسم فاعلست.

تبصره:

افعال لازم اسم مفعول ندارند زیرا فعل لازم در معنی محتاج به مفعول نیست لذا اگر از افعال لازم بخواهیم اسم مفعول بناء کنیم باید بوسیلهٔ حرف جرّی که مناسب با معنای آن فعل است این عمل صورت گیرد، مانند فعل ذَهَبَ که لازم است و چون در معنی محتاج به ذکر مفعول نیست اگر از این مادّه بخواهیم اسم مفعول بنا کنیم باید بگوئیم مَذْهُوبٌ به «برده شده».

یا فعل فَرَغَ «خلاص شد» لازمست بنابراین اگرازاین مادّه بخواهیم اسم مفعول بنا کنیم، باید بگوئیم: مفروغ عنه «خلاص یافته»، در مثال اوّل کلمهٔ باء و در دوّم از لفظ عَنْ استفاده کردیم زیرا هر کدام از این دو حرف با یکی از دو مادّه تناسب دارند.

الرّابع:

الصّفة المشبّهة وهي مادلّ على حدث وفاعله على معنى الثبوت وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدّي كحسن وصعب وبعدم جريانها على المضارع.

تعریف صفت مشبّهه ـ صفت مشبّهه صفتی است که در موصوف ثابت باشد مانند: شریف و شجاع و چون صفت مشبهه بر وصف ثابت دلالت می‌کند غالباً از فعل لازم گرفته میشود.

و اگر چنانچه از فعل متعدّی أخذ گردد مفعول آن به هیچ وجه منظور نیست مانند: خالق وعالم، با آنکه از فعل متعدّی گرفته شده‌اند، صفت مشبّهه هستند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

الرّابع: الصّفة المشبّهه و........

قسم چهارم از اسماءِ مشبّهۀ بفعل صفت مشبّهه نامیده میشود و صفت مشبّهه اسمی استکه دلالت بر حدث و فاعل آن می نماید بطوریکه صدور آن از فاعل بنحو ثبوت و دوام است.

بنابر این می توان گفت: صفت مشبّهه بر قیام صفتی با ذات بر سبیل ثبوت دلالت می‌کند و صفت مشبّهه مطلقاً مانند فعل خود عمل می‌کند و لازم نیست صفت مشبّهه مقیّد بزمان حال یا استقبال باشد زیرا حال و استقبال از خواصّ حدوث است و بر همین پایه و أساس لازم نیست مدلول صفت مشبّهه همراه با زمان استعمال شود زیرا مقصود متکلّم در مثال «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ» استمرار ثبوت نیکوئی برای زید است.[1]

«موارد افتراق صفت مشبّهه و اسم فاعل»

صفت مشبّهه از چند جهت با اسم فاعل اختلاف دارد که عبارتند از:

۱ ــ صفت مشبّهه از فعل لازم ساخته میشود مانند: زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ که از فعل «حَسُنَ» درست شده است امّا اسم فاعل هم ازفعل لازم ساخته میشود، مانند: ذاهب و جالس و هم از فعل متعدّی چون ضارب و آکِل.

همچنانکه جناب مصنّف به این مورد اشاره نموده‌اند:

وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن ....

۲ ــ اسم فاعل صله برای «أَلْ» واقع میشود امّا صفت مشبّهه صلۀ الف و

---

(۱) همچنانکه مؤلّف کتاب حدائق الدّقائق در این باره چنین گفته اند:

«ولدلالتها على الدّوام لا يشترط عملها بأحد الزمانين لأن ما يقترن بالزّمان «أى بالزمان المعيّن الحال والاستقبال والماضى والاّ فالاشياء لا يخلوعنه» يكون الزمان معياراً له ولا دوام للزمان لأنّ وجود جزء منه مشروط بفناء آخر فلا يدوم ما يقترن به لعدم دوام معياره، و هى دالة على الدوام فلا يشترط عملها بأحد الزمانين لكن يشترط بالاعتماد و بأن لا يوصف ولا يصغر».

لام واقع نمی‌شود.

همچنانکه جناب مصنّف در اینمورد فرموده اند:

وبعدم جواز کونها صلة ....

۳ ــ اسم فاعل در عمل نمودن مقیّد بزمان است مانند: **زید ضارب عمرواً الآن أوغداً،**

در حالیکه صفت مشبّهه بدون قید زمان عمل میکند مانند: **زید طیّب أبوه.**

همچنانکه جناب مصنّف به این قسم اشاره نموده اند:

بعملها من غیر ....

٤ ــ اسم فاعل با فعل خود در عمل «از نظر لزوم و تعدّی» مخالفت نمی‌کند ولی صفت مشبّهه با آنکه فعلش لازم است مانند اسم فاعل متعدّی نصب میدهد البته با شرائط و آن اعتماد نمودن وصف است بر یکی از اموریکه در باب اعمال فاعل عنوان گردید مثل اینکه بعد از نفی یا استفهام یا مبتداء و امثال آن واقع شود، مانند: **زیدٌ حسنُ الوجهَ،** در این مثال حسن به مبتداء اعتماد نموده و الوجهَ را منصوب نموده است.

همچنانکه جناب مصنّف به این قسم اشاره نموده اند:

وبمخالفة فعلها فی ....

۵ ــ صفت مشبّهه گاهی از مواقع بر وزن فعل مضارعست مانند: **طاهرُ القلب،** طاهر بر وزن یطهر و گاهی بر وزن فعل مضارع نیست مانند: **جمیل الظّاهر** که جمیل بر وزن فعل مضارع نیست، بخلاف اسم فاعل که نوعاً بر وزن فعل مضارع است همچنانکه جناب مصنّف به این موضوع اشاره نموده و فرمودند:

وبعدم جریانها علی ....

تبصره:

برخی از مؤلّفین و مصنّفین کتب نحویّه موارد دیگری را نیز در پیرامون **«افتراق صفت مشبهه و اسم فاعل»** ذکر نموده که عبارتند از:

الف: صفت مشبّهه در صورتی که مؤنّث باشد با الف تأنیث همراه است و حال آنکه اسم فاعل دارای چنین خصوصیتی نیست، مانند: **هذه بیضاء الصفحة.**

ب: صفت مشبّهه در صورتیکه محذوف باشد، فاقد عمل در معمول است مانند: «هذا حسنُ القولِ والفعلَ» بتقدیر «حسنٌ الفعلَ» بخلاف اسم فاعل که در صورت حذف نیز می تواند عامل باشد مانند: أنت ضارب اللصِ والخائنَ.

ج: برای معمول اسم فاعل می توان تابعی ذکر نمود ولی این موضوع در مورد معمول صفت مشبّهه جریان ندارد.

د: صفت مشبّهه بر زمان حال «الماضی المستمر الی زمن الحال» دلالت دارد و حال آنکه اسم فاعل بمعنای ماضی و حال و استقبال می باشد.

ه: معمول صفت مشبّهه باید بعد از صفت عنوان شود مانند: «زید حسن وجهه» بخلاف اسم فاعل که گاهی از مواقع معمولش مقدّم و در پاره‌ای از اوقات مؤخّر است مانند: زید غلامَه ضاربٌ.

و: در مرفوع صفت مشبّهه دو اعراب دیگر «نصب ــ جرّ» نیز جائز است بخلاف اسم فاعل که تنها مرفوع آن باید به رفع باشد.

ز: معمول اسم فاعل ممکن است اجنبی «بدون ضمیر» باشد مانند: زید ضارب عمرواً، و محتمل است سببی باشد مانند: زید ضارب غلامَه، امّا معمول صفت مشبّهه باید سببی باشد، مانند: زید حسنٌ وجهُه.

فائده:

همانطوریکه عنوان گردید صفت مشبّهه بر ثبوت حدث در موصوف دلالت می نماید با این تفاوت که گاهی انفصال حدث از موصوف محالست مانند: «واسع الفم».

و در برخی از مواقع انفکاک حدث از موصوف أمر ممکنی است مانند: «جمیل الظّاهر».

تبصرة:

ولمعمولها ثلث حالات الرّفع بالفاعلية والنّصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة والتمييز ان كان نكرة و الجرّ بالاضافة و هى مع كلّ من هذه الثلثة امّا باللام اولاً والمعمول مع كلّ هذه السّتّة امّا مضاف او باللام او مجرّد صارت ثمانية عشر.

معمول صفت مشبّهه دارای سه حالت است که عبارتند از:

۱ ــ رفع بنابر فاعليّت

۲ ــ نصب بنابر تشبيه به مفعول درمعرفه، وبنابر تميزيت در نكره

۳ ــ جر بنابر اضافهٔ صفت بسوی معمول.

همچنانكه جناب مصنّف فرمودند:

ولمعمولها ثلث حالات الرّفع ....

و در تمام اين سه قسم خود صفت يا همراه با الف و لام و يا اينكه مجرّد از الف و لام است و از ضرب سه قسم معمول در دو قسم صفت، شش قسم حاصل ميشود و در تمام اين صور «شش صورت» معمول يا همراه با الف و لام يا مضاف و يا اينكه مجرّد از الف و لام است و از ضرب شش قسم مذكور سه قسم مزبور هيجده حالت و صورت پديدار ميشود.

همچنانكه جناب مصنّف فرمودند:

وهی مع كلّ من هذه ....

و تفصيل مسئله بدين صورت است:

۱ ــ جائنی زيدٌ اَلْحَسَن وَجْهه

۲ ــ جائنی زيدٌ اَلْحَسَن الْوَجْه

۳ ــ جائنی زيد اَلْحَسَن وَجْه

٤ ــ جائنی زيد حَسَن وَجْه

۵ ــ جائنی زيد حَسَن الْوَجْه

٦ ــ جائنی زيد حَسَن وَجْه

و در معمول هريک از جملات مذكوره سه وجه متصوّر است كه از ضرب مذكور در وجوه متصوّره هيجده قسم بدين تفصيل، حاصل ميشود:

۱ ــ جائنی زَيْدٌ اَلْحَسَنُ وَجْهُهُ.

۲ ــ جائنی زيد الحسنُ وجهَهُ.

۳ ــ جائنی زيد الحسنُ وجهِهِ.

٤ ــ جائنی زيد الحسنُ الْوَجْهُ.

۵ ــ جائنی زید الحسنُ الوجهَ.

٦ ــ جائنی زید الحسنُ الوجهِ.

۷ ــ جائنی زید الحسنُ وجهٌ.

۸ ــ جائنی زید الحسنُ وجهَ.

۹ ــ جائنی زید الحسنُ وجهِ.

۱۰ ــ جائنی زید حسنٌ وجهُهُ.

۱۱ ــ جائنی زید حسنٌ وجهَهُ.

۱۲ ــ جائنی زید حسنٌ وجهِهِ.

۱۳ ــ جائنی زید حسنٌ الوجهُ.

۱٤ ــ جائنی زید حسنٌ الوجهَ.

۱۵ ــ جائنی زید حسنٌ الوجهِ.

۱٦ ــ جائنی زید حسنٌ وجهٌ.

۱۷ ــ جائنی زید حسنٌ وجهَ.

۱۸ ــ جائنی زید حسنٌ وجهِ.

فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه واختلف فی حسن وجهه امّا البواقی فالأحسن ذوالضّمیر الواحد و هو تسعة والحسن ذوالضمیرین وهو اثنان والقبیح الخالی من المضیر و هو اربعة.

جمیع صور هیجده گانه بیک اعتبار بر پنج قسم تقسیم می شوند:

«ممتنع ــ مختلف فیه ــ احسن ــ حسن ــ قبیح».

۱ ــ ممتنع: دو صورت از صور مذکوره ممتنعند:

الف: جائنی زید الحسنُ وَجْهِهِ.

ب: جائنی زَید الحسنُ وَجْهِ.

علّت امتناع دو صورت فوق آنستکه صفت همراه با الف و لام و معمول مجرّد از الف و لام می باشد و اضافه صفت همراه با الف و لام بسوی معمول مجرّد از الف و لام، ممتنع است.

اضافه بر چهار قسم است:

الف: مضاف و مضاف الیه با الف و لام عنوان شوند.

ب: هر دو بدون الف و لام ذکر گردند.

ج: مضاف بدون «ألْ» و مضاف الیه همراه «ألْ»، سه مورد فوق در کلام عرب استعمال میشود.

د: مضاف دارای «ألْ» و مضاف الیه مجرّد از «ألْ»، این قسم از استعمال ممتنع است زیرا نه مفید تعریف و نه مفید تخصیص است.

همچنانکه جناب مصنّف در بارهٔ دو صورت ممتنع فرمودند:

فالممتنع الحسن وجهه و.........

۲ ــ مختلف فیه: یک صورت از صور مذکوره مختلف فیه است مانند: **جائنی زیدٌ حسنٌ وجهِهِ.**

در این مثال صفت «حسن» مجرّد از الف و لام است که به معمول خود «وجهه» اضافه شده و معمول دارای ضمیر است.

بعضی گفته اند: این قسم ممتنع است زیرا اگر اضافه میشد باید ضمیر در وجهه ساقط میگردید چونکه فائده اضافه لفظیّه تخفیف است و تخفیف نیز باید به حذف اثقل باشد.

امّا عدّه ای دیگر معتقدند که هیچگونه اشکالی ندارد.

همچنانکه جناب مصنّف به این صورت اشاره نموده اند:

و اختلف فی ....

۳ ــ أحسن: اگر در صفت یا در معمول صفت ضمیری باشد که بموصوف باز گردد، بسیار نیکوست و آن در ۹ مورد است بشرح ذیل:

۱ ــ جائنی زید الحسنُ وجهُهُ.

۲ ــ جائنی زید الحسنُ الوجهَ.

۳ ــ جائنی زید الحسنُ الوجهِ.

٤ ــ جائنی زید الحسنُ وجهَهُ.

۵ ــ جائنی زید حسنٌ وجهُهُ.

۶ ــ جائنی زید حسنُ الوجهَ.

۷ ــ جائنی زید حسنُ الوجهِ.

۸ ــ جائنی زید حسنٌ وجهَ.

۹ ــ جائنی زید حسنٌ وجهِ.

در تمام موارد نُه گانه یک ضمیر موجود است که بموصوف عود می نماید.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فالأحسن ذوالضمیر الواحد و.........

٤ ــ حسن: در صورتیکه جمله دارای دو ضمیر باشد خوبست و آن در دو مورد می باشد.

۱ ــ جائنی زید الحسنُ وجهَهُ.

۲ ــ جائنی زید حسنٌ وجهَهُ.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرماید دومثال فوق مشتمل بر دو ضمیرند زیرا یک ضمیر در خود صفت است که بموصوف عود می‌کند و ضمیر دیگر همراه معمول صفت مشبّهه آمده که بموصوف برمی‌گردد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والحسن ذوالضمیرین وهو.........

۵ ــ قبیح: هرگاه صفت و معمول آن مجرّد از ضمیر باشد، قبیح و آن در چهار صورتست:

۱ ــ جائنی زید الحسنُ الوجهُ.

۲ ــ جائنی زید الحسنُ وجهُ.

۳ ــ جائنی زید حسنُ الوجهُ.

٤ ــ جائنی زید حسنٌ وجهُ.

و علّت مجرّد بودن چهار صورت فوق از ضمیر، آنستکه صفت رافع اسم ظاهر و خودش نیز همراه ضمیر نبوده و به معمول آنها هم ضمیری اضافه نشده که بموصوف برگردد.

همچنانکه جناب مصنّف به فرض مذکور نیز اشاره نموده اند:

والقبیح الخالی من ....

فائده:

در صورتیکه صفت مشبّهه رافع معمول باشد مجرّد از ضمیر است مانند: «الحسنُ الوجهُ، امّا هنگامیکه صفت مشبّهه معمول خود را منصوب و یا مجرور سازد در اینصورت دارای ضمیریست که بموصوف عود می نماید مانند: الحسنُ وجهَهُ ــ الحسنُ الوجهِ.

الخامس:

اسم التّفضیل، و هو مادلّ علی موصوف بزیادة علی غیره و هو افعل للمذکّر و فعلی للمؤنّث.

تعریف اسم تفضیل: هرگاه بخواهیم در صفتی برتری موصوفی را بر موصوفهای دیگر برسانیم اسم تفضیل بکار می بریم مانند: أکبر «بزرگتر ــ بزرگترین» ــ أصغر «کوچک ــ کوچکترین».

اسم تفضیل برای مذکّر «أفعل» و برای مؤنّث «فُعْلیٰ» است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

الخامس: اسم التفضیل و هو........

قسم پنجم از اسماءِ مشبّهة بفعل، اسم تفضیل نامیده میشود و اسم تفضیل اسم است که دلالت می‌کند بر موصوفی که بر غیر خود زیادی دارد[1] و صیغهٔ آن «أفْعَل» برای مذکّر و «فُعْلیٰ» برای مؤنّث است.

«ارکان اصلی اسم تفضیل»

بطور کلّی ارکان اصلی اسم تفضیل را سه چیز تشکیل میدهند که عبارتند از:

(۱) منظور جناب مصنّف از قید «بزیادة علی ...» آنستکه افعل تفضیل دو شیئی مشترک در یک معنی می باشند با این تفاوت که یکی نسبت بدیگر برتری دارد فی المثل در مورد «زید اعلم من عمروٍ» زید و عمر هر دو عالمند و فقط از نظر تفضیل علم زید از عمر بیشتر است. همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«اسم التفضیل یدل فی الأغلب علی أن شیئین اشترکا فی معنی، و زاد أحدهما علی الآخر».

۱ ــ دو شیئ مشترک در معنای خاص

۲ ــ برتری یکی بر دیگری در آن معنای خاص.

۳ ــ صیغهٔ «أفعل».

آنکه دارای برتری است «**مفضَّل**» و دیگری «**المفضَّل علیه**» یا «**المفضول**» نامیده میشود.

تبصره:

اسم تفضیل در چند موردیکه ذیلاً عنوان میشود، عمل می‌کند:

۱ ــ تمییز، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**أنا أکثرُ منك مالاً و اعزّ نفراً**».

۲ ــ حال، مانند: «**زید أحسنُ النّاسِ متبسّماً**» ــ «**هذا بُسراً أطیب منه رُطباً**».

۳ ــ ظرف، مانند قول شاعر:

فانّا وجدنا العِرْض أحوج ساعة — الی الصّون من رَیْط یمان مُسَهّمِ

و در چند مورد اسم تفضیل عمل نمی‌کند:

۱ ــ مصدر، بنابر این نمی توان گفت: «**زید أحسنُ النّاسِ حُسْناً**».

۲ ــ مفعول به، بنابر این صحیح نیست، بگوئیم: **زید أشرب النّاس عسلاً.**

و اگر چنانچه مفعولٌ به بوسیلهٔ حرف لام عنوان شود در اینصورت اسم تفضیل عاملست مانند: **زید أشرب النّاس للعسل.**

ولا یبنی الاّ من ثلاثی تامّ متصرف قابل للتفاضل غیر مصوغ منه افعل لغیر التفضیل فلا یبنی من نحو دحرج و نعم صار و مات ولا من عور و خضر و حمق لمجیئ اعور و أخضر و احمق لغیره فان فقد الشّرط توصّل باشدّ و نحوه و أحمق من هبنّقة شاذ و أبیض من اللّبن نادر.

«شرائط اسم تفضیل»

فعلیکه اسم تفضیل را از آن مشتق می نمایند باید دارای شرائطی باشد.

۱ ــ ثلا ثی باشد و منظور از ثلا ثی در اینمقام ثلا ثی مجرّد است بنابر این از افعال رباعی مانند دحرج، اسم تفضیل بنا نمی‌کنند.

۲ ــ فعل تام باشد بنابر این از افعال ناقصه مانند صار و لیس اسم تفضیل بنا نمی‌کنند.

۳ ــ متصرّف باشد بنابر این از افعالی مانند نعم وبئس وعسی و........، اسم تفضیل بنا نمی‌کنند.

٤ ــ قابلیّت ازدیاد و نقصان داشته باشد فلذا از افعالی مانند مات وفنی و نام، اسم تفضیل بنا نمی‌کنند.

۵ ــ وضعش بر وزن افعال نباشد بنابر این وزن افعل اگر بر رنگ و عیب دلالت کند صفت مشبّهه آن را افعل وصفی می نامند مانند: أَخْضَر «سبز» ــ أَبْكَمْ «لال» ــ أَهْيَف ــ «لاغر میان».

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ولا یبنی من ثلا ثی ....

اسم تفضیل بنا نمیشود مگر از فعلی که واجد شرائط زیر باشد:

ثلا ثی ــ تام ــ متصرّف ــ قابل تفاضل ــ صیغهٔ تفضیل آن بر وزن افعل استعمال نشده باشد.

بنابر این افعالی چون دَحْرَجَ ــ نِعْمَ ــ صارَ ــ ماتَ ــ عَوِرَ ــ خَضِرَ ــ حَمِقَ دارای اسم تفضیل نیستند.

زیرا دحرج، رباعی ونِعْمَ، غیر متصرّف، وصارَ غیر تام، ومات، غیر قابل تفاضل وعور وخضر وحمق بر وزن أفعل وصفی «اعور ــ اخضر ــ احمق» استعمال شده اند.

و در صورتیکه یکی از شرائط مذکوره در اسم تفضیل موجود نباشد به این معنی که اسم تفضیل زائد بر سه حرف و........، باشد در اینصورت اسم تفضیل

باید از افعالی که ثلاثی مجرّدند، مشتق شود مشروط به اینکه بر مبالغه و کثرت دلالت کنند و بعد از آن مصدر فعلی را که غیر ثلاثی است در حالیکه بنابر تمییزیّت منصوب شده، ذکر می‌کنند مانند:

هُوَ أَشَدُّ اِسْتِخْراجاً مِنْ زَيْدٍ ـ هو أَقْوىٰ حُمْرَةً مِنْ زَيْدٍ ـ هو أَقْبَحُ عَرَجاً مِنْ زَيْدٍ ـ هو أَكْثَرُ اِضْطِراباً مِنْ زَيْدٍ.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و درصورتیکه از افعال نامبرده «**افعال فاقد شرائط**» بخواهند استم تفضیل بسازند.

از نظیر کلماتی چون «**اشدّ**» ـ «**اقوی**» ـ «**اکثر**» و مانند آن استفاده می‌کنند.

این عبارت جناب مصنّف «**واحمق مِنْ هَبَنَّقَة شاذ**» در واقع اشاره به طرح اشکال و جواب از آن می باشد.

اشکال بدین صورتست:

در برخی از مواقع با توجّه به اینکه افعال فاقد شرائطند از آنها اسم تفضیل استعمال شده بنابر این قاعدهٔ مذکور کلیّت نخواهد داشت.

و همانطوریکه قبلاً عنوان گردید هرگاه وزن أفعل بر رنگ و عیب دلالت کند دارای اسم تفضیل نیستند و حال آنکه این نحوهٔ استعمال در لسان عرب واقع شده و در مقام تمثیل می‌گویند: «**فلان احمق من هبنّقه**».[۱]

در پاسخ این اشکال جناب مصنّف می فرماید:

استعمال مثال فوق برخلاف قاعده و قیاس جریان دارد بطوریکه باعث نقض قاعدهٔ کلّی نخواهد شد.

و همچنین استعمال «**هو أبيض من اللبن**» نادر است.

ویستعمل امّا بمن اوبأل اومضافاً فالاوّل مفرد مذكّر دائماً نحوهند والزيدان

(۱) هبنّقه، لقب یزید بن ثروان که در سفاهت و حماقت و سبک سری مشهور بوده است.

أفضل من عمرو وقد یحذف من نحو الله أکبر.

اسم تفضیل بر سه وجه استعمال میشود:

۱ ــ همراه با حرف جر «مِنْ» عنوان میگردد، مانند: زیدٌ افضلُ من عمروٍ.

۲ ــ همراه با الف ولام آورده میشود، مانند: زیدٌ الأفضلُ.

۳ ــ اسم تفضیل اضافه میشود، مانند: زیدٌ أفضلُ القومِ.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ویستعمل اقا بین أو..........

اسم تفضیل در مورد اوّل **«درصورتیکه با حرف جر «من» همراه باشد»** همیشه بصورت مفرد مذکّر عنوان میگردد، مانند: **هند افضل من عمروٍ ــ الزّیدان أفضل من عمروٍ.**

و گاهی از مواقع حرف «من» حذف میگردد مانند: **الله أکبر، أي (الله أکبر من کلّ شيئٍ) یا «الله أکبر من أن یوصف».**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فالأوّل مفرد مذکر دائماً نحو.........

بنابر این حکم قسم اوّل **«درصورتیکه اسم تفضیل با حرف (مِنْ) آورده شود»** دو أمر می تواند باشد:

۱ ــ وجوب افراد وتذکیر در جمیع حالات تفضیل

۲ ــ وجوب ورود من جارّه بر مفضّل علیه یا «مفضول».

امّا أمر اوّل **«وجوب افراد وتذکیر اسم تفضیل»** مقتضی آنستکه اسم تفضیل در تمام موارد به صیغهٔ مفرد مذکّر استعمال گردد اگر چه مؤنّث به مؤنّث یا تثنیه یا جمع منسوب باشد، مانند:

الجَمَل أصبر من غیره علی العطش ــ الجملان أصبر من غیرهما ...... ــ الجِمال أصبر من غیرها .... ــ النّوق أصبر من غیرهن ....

امّا أمر ثانی **«ورود حرف جر (من) برمفضّل علیه»** واجب است مشروط به اینکه قصد تفضیل باقی باشد حال باید توجّه نمود که ورود حرف جاره «من» بر مفضّل علیه مستلزم أحکامی است که عبارتند از:

۱ ــ جواز حرف جر «من» و مفضّل علیه مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «والاخرة خیر و أبقی» بتقدیر: «والأخرة خیر من الدنیا و أبقی منها».

مثال اجتماع حذف و اثبات مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «أنا أکثر منك مالاً، واعزّ نفراً» بتقدیر «اعزّ نفراً منك».

۲ ــ وجوب تقدیم حرف جر «مِنْ» و مفضّل علیه برعامل «أفعل» و تقدیم در صورتی لازمست که مجرور اسم استفهام باشد مانند: فلان ممَّن افضل؟ که در اصل بتقدیر «فلان أفضل ممّن؟» بوده است.

و یا اینکه مجرور مضاف بسوی اسم استفهام باشد، مانند: فلان مِنْ ابن مَنْ أفضل؟ بتقدیر «فلان أفضل مِنْ ابنْ من؟».

۳ ــ فصل بین ایندو «حرف جارّه و مفضّل علیه» و بین عامل «أفعل» ممتنع است و تنها از قاعدهٔ مذکور معمول و نداء و حرف لَوْ استثناء شده است.

فصل معمول مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «النّبیّ أولی بالمؤمنین من أنفسهم».

تبصره:

کلمهٔ مَنْ[1] در مثل زید افضل من عمرو، بنابر رأی سیبویه و مبرّد برای ابتدای غایت ارتفاعست و لفظ مِنْ در مثل زید شرمن بکربرای ابتدای غایت انحطاط است.

امّا ابن مالک چنین طرز تفکّری را مردود دانسته و گفته اند: ابتداء در موردی جریان دارد که انتهاء در مقابل آن صحیح باشد و در اینمورد صحیح نیست بگوئیم: «زید افضل منك الی عمرٍو»، بلکه (مِنْ) جهت مجاوزت آمده و معنای کلام زید افضل من عمرو، چنین است: «جاوز زید عمراً فی الفضل».

---

(۱) در صورتیکه اسم تفضیل با حرف جارّه «من» همراه باشد، غیر منصرفست زیرا در اینصورت دو سبب از اسباب منع صرف در او موجود است: ۱ ــ علمیّت ۲ ــ وزن الفعل.

و بدون حرف جارّه، اگر علم باشد باز غیر منصرفست بدلیل وجود دو سبب از اسباب تسعه «علمیّت ــ وزن الفعل»، و اگر چنانچه علم نباشد منصرفست.

والثّانى يطابق موصوفه ولاٰ يجامع مع من نحو: هند الفضلى والزيّدان الافضلان.

و اگر چنانچه اسم تفضيل همراه با الف و لام ذكر شود در اينصورت اسم تفضيل با موصوف خود مطابقت مى‌كند مانند: **زيد الافضل ــ الزّيدان الأفضلان ــ والزيدون الأفضلون.**

همچنانكه جناب مصنّف فرمودند:

والثّانى يطابق موصوفه و.........

اسم تفضيل بنابر وجه دوّم **«درصورتيكه با الف ولام عنوان شود»** لازمست با موصوف خود مطابقت نمايد و هيچگاه با حرف جارّه «مِنْ» همراه نبوده و با آن استعمال نمى شود. مانند: **هند الفضلى ــ الزّيدان الأفضلان.**

بنابر اين قسم ثانى موجب دو أمر مى‌گردد.

۱ ــ اسم تفضيل بايد با موصوف خود در تذكير و تأنيث و افراد و فروعشان مطابقت نمايد مانند: **قول خداوند تبارک وتعالى «سبّح اسمَ ربّك الاعلى».**

ومانند: «اليدالعُلْيا خيرمن اليد السفلى.

۲ ــ عدم ورود حرف جارّه «مِنْ» بر مفضّل عليه.

والثّالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه منهم و جازت المطابقة وعدمها نحو: الزيّدان اعلما النّاس أوأعلمهم وعلى هذا يمتنع يوسف أحسن اخوته و ان قصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر مطلقا نحويوسف احسن اخوته والزّيدان احسن اخوتهما اى احسن النّاس من بينهم.

صورت سوّم داراى دو حالتست:

۱ ــ اگر چنانچه قصد متكلّم تفضيل دادن موصوف بر مضاف اليه اسم تفضيل باشد، لازمست موصوف از جنس مضاف اليه باشد و امّااز حيث مطابقت اسم تفضيل با موصوف خود داراى دو وجه است:

الف: آنكه با موصوف خود مطابقت نمايد، مانند: **«اَلزَّيْدانِ اَعْلَما النّاسِ».**

در مثال مذكور **«الزيدان»**، موصوف ــ **«اَعْلَما»**، اسم تفضيل ــ و **«النّاس»**

مضاف الیه محسوب میشود.

و همانطوریکه ملاحظه می فرمائید اسم تفضیل «اعلما» با موصوف خود «الزّیدان» مطابقت نموده زیرا هر دو تثنیه اند.

و دیگر آنکه موصوف «الزّیدان» داخل در مضاف الیه «النّاس» و از جنس آن می باشد.

۲ ــ آنکه با موصوف خویش مطابقت نکند، مانند: «الزّیدانِ اعلمُ النّاسِ».

در این مثال اسم تفضیل «اعلم» با موصوف خود «الزّیدان» از حیث افراد و تثنیه مطابقت نکرده است.

همچنانکه جناب مصنّف به حالت اوّل تصریح نموده و فرمودند:

والثالث: ان قصد تفضیله علی ....

در صورت سوّم «هنگامیکه اسم تفضیل اضافه شود» اگر تفضیل موصوف بر کسیکه اسم تفضیل بآن اضافه شده «مضافٌ الیه»، قصد گردد لازمست موصوف از جنس مضاف الیه باشد و در اینمورد دو وجه «**مطابقت با موصوف ــ عدم مطابقت با آن**» در اسم تفضیل جائز است.

۲ ــ اینک به بیان حالت دوّم می پردازیم:

و اگر چنانچه در صورت سوّم «**اسم تفضیل با مضافٌ الیه استعمال گردد**» ترجیح و تفضیل موصوف بر مطلق غیر موصوف قصد گردد، مطابقت اسم تفضیل با موصوف لازمست، مانند: «**یُوسُفُ أَحْسَنُ اِخْوَتِهِ**».

در اینمورد متکلّم قصدش اینستکه موصوف «یوسف» را بر جمیع افراد ترجیح دهد و روی همین جهت اسم تفضیل «أحسن» با موصوف خود «**یوسف**» مطابقت نموده زیرا هر دو مفرد و مذکّرند.

مثال دیگر: (**الزّیدان احسنا اخوتهما**) در این مثال نیز اسم تفضیل «احسنا» با موصوف خود «**الزّیدان**»مطابقت نموده است.

بنابر این تقدیر دو مثال فوق چنین است: **یوسف احسن اخوته من بینهم ــ والزّیدان احسنا اخوتهما من بینهم.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وان قصد تفضیله مطلقا فمفرد ....

تذکّر:

همانطوریکه عنوان گردید افعل تفضیل در برخی از صور اضافه میشود. و آن در صورتی است که افعل تفضیل بعضی از مضافٌ الیه «**مفضول**» باشد و بعضیّت اسم تفضیل از مضافٌ الیه به یکی از دو وجه ذیل تحقق می یابد:

الف : افعل تفضیل جزء و مضافٌ الیه کلّ باشد مانند: **الرأس أنفع الجسم ــ والمخ اعظم الرأس.**

ب : افعل تفضیل فردی از افراد کثیره باشد بطوریکه آن افراد مضافٌ الیه گردد در اینصورت لازم است مضافٌ الیه جنسی باشد که تحت آن افراد زیادی مندرج گردد و یکی از افراد مضاف باشد مانند: **یکاد النیل یکون أکبر الأنهار العالمیة.**

تبصره:

و یرفع الضّمیر المستتر اتّفاقاً ولا ینصب المفعول به اجماعاً و رفعه لظّاهر قلیل نحو: رأیت رجلاً أحسن منه أبوه ویکثر ذلك فی نحو ما رایت رجلاً أحسن فی عینه الکحل منه فی عین زید لأنّه بمعنی الفعل.

در تمام سه وجه «اضافه ــ همراه با الف و لام ــ همراه با حرف جر (مِنْ)» اسم تفضیل ضمیر مستتر را بنا بر فاعلیّت رفع میدهد و این مورد وفاق نحاة است، مانند: العظیم أنبل نفساً، و أشرف قصداً، و أکثر تعلقاً بجلائل الأمور، در هر یک از أنبل ــ أشرف ــ أکثر، ضمیر مستتری وجود دارد که به کلمهٔ عظیم، عود می نماید.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ویرفع الضمیر........

علماء علم نحو قائلند که افعل تفضیل عامل در تمییز ــ مفعولٌ له ــ ظرف ــ حال و دیگر منصوبات، می باشد و تنها اسم تفضیل در مفعولٌ به و مفعول مطلق عمل نمی‌کند و علّت عدم اعمال افعل تفضیل در دو مورد فوق آنست که افعل

تفضیل عامل ضعیف و مفعول مطلق عامل قوی بوده و معمول قوی نیازمند بعامل قویست، امّا حال و تمیز و........، معمول ضعیفند از اینرو اسم تفضیل در آنها عمل می‌کند.

و جناب مصنّف نیز به این نکته اشاره نموده و فرمودند:

ولا ینصب ....

اسم تفضیل گاهی بندرت رافع اسم ظاهر است مانند: **«ما رأیت رجلاً احسن منه أبوه»**.

شاهد در کلمهٔ «أحسن» است که اسم ظاهر «أبو» را رفع داده است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و رفعه لظّاهر قلیل نحو: ....

و در یک صورت رفع دادن اسم تفضیل، اسم ظاهر را شایع می باشد که البته رعایت چند شرط در آن ضروریست که عبارتند از:

۱ ــ وقوع فعل در محلّ افعل تفضیل صحیح باشد.

«اذا صح أن یحل محلّ أفعل التفضیل فعلٌ بمعناه من غیر فساد فی المعنی فان لم یصح کان رفعه لظاهر نادراً لا یحسن القیاس علیه».

۲ ــ قبل از أفعل تفضیل نفی یا شبه نفی قرار گیرد.

«أن یکون أفعل التفضیل فی الأغلب نعتا والمنعوت اسم جنس قبله نفی او شبهه».

۳ ــ اسم مرفوع اجنبی «بدون ضمیر» باشد.

۴ ــ اسم ظاهر بین دو ضمیر قرار گیرد به این معنی که ضمیر اوّل بموصوف و ضمیر دوّم به اسم ظاهر بازگردد.

«اذا کان بین الضمیرین بحیث یرجع احدهما الی الموصوف والثانی الی الاسم الظّاهر».

۵ ــ اسم ظاهر باعتبار دو مکان یا دو زمان بر خودش تفضیل داده شود.

«و أن یکون الاسم الظّاهر المرفوع بأفعل التفضیل مفضّلاً علی نفسه و مفضولاً أیضاً باعتبارین مختلفین».

مانند: «ما رأیت رجلاً أکملَ فی وجهه الأشراقُ منه فی وجه العابد الصادق».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید مثال فوق جامع تمام شرائط نامبرده است چونکه أفعل تفضیل نعت، و منعوت آن «رجل» اسم جنسی است که بصورت منفی در جمله آمده است. و کلمهٔ «اشراقُ» فاعل افعل تفضیل و مفضّل و مفضول می باشد.

یعنی اشراق باعتبار وجودش در وجه عابد، مفضّل و بلحاظ ظهورش درغیر وجه عابد مفضول است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ویکثر ذلك فی نحو: ما رأیت رجلاً ....

و رفع اسم تفضیل به اسم ظاهر از باب فاعلیّت کثیرالوقوع است مانند:

«ما رأیت رجلاً احسنَ فی عینه الکحلُ منه فی عین زید».

و جناب مصنّف تنها به یک شرط از شرائط فوق اشاره نموده و فرمودند:

لأنّه ......، زیرا اسم تفضیل در این مثال بمعنای فعل بوده و از اینرو می توان فعل «یحسن» را جایگزین افعل تفضیل «أحسن» نمود، بتقدیر: **«ما رأیت رجلاً یحسن........».**

«خاتمة»

موانع صرف الأسم تسع، فعجمة	**وجمع وتأنیث وعدل ومعرفة**
وزائد تا فعلان، ثمّ ترکّب	**کذلك وزن الفعل والتّاسع الصفة**
بثنتین منها یمنع الصّرف هکذا	**بواحدة نابت فقالوا مضعّفة**

در خاتمهٔ حدیقهٔ دوّم بحث در پیرامون اسم غیر منصرفست.

همانطوریکه در سلسلهٔ بحثهای گذشته ایراد گردید، اسم معرب بر دو قسم تقسیم میشود:

منصرف ــ غیرمنصرف.

۱ ــ **منصرف**: اسمی است که دو سبب از اسباب نُه گانه در آن نباشد مانند لفظ **«زید»** که اسم منصرف نامیده میشود و اسم دیگر آن متمکّن است و

حکم اسم متمکّن آنست که حرکات سه گانه «رفع ــ نصب ــ جرّ» بر آن وارد شود مانند: **جائنی زیدٌ «در حالت رفع» ــ رأیت زیداً «در حالت نصب» ــ مررت بزیدٍ «در حالت جرّ».**

۲ ــ غیر منصرف: قسم دوّم اسم معرب غیر منصرفست و غیر منصرف اسمی است که دو سبب از اسباب تسعه و یا یک سبب که قائم‌مقام دو سبب است، در آن باشد.

علّت مانع زصرف اندر لغت نُه بیش نیست
یاد گیر ای بوالفضائل در عمل این فائده
عدل و تعریف است و عجمه وصف و ترکیب است و وزن
جمع تأنیث و الف در پیش نون زائده

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

موانع صرف الأسم تسعة، فعجمة و........

اموریکه موجب غیر منصرف شدن اسم میشوند نُه چیز هستند که عبارتند از:

عُجمه ــ جمع ــ تأنیث ــ عدل ــ معرفه ــ دو حرف زائد در صیغهٔ فعلان «الف و نون» ــ ترکیب ــ وزن فعل ــ صفت.

اسم بسبب اجتماع دو امر از امور نُه گانه مزبور غیر منصرف می‌گردد همچنانکه سبب واحدی که نیابت از دو سبب کند اسم را غیر منصرف نموده و به چنین سببی، سبب مضعّف خوانند.

بنابر این اسباب منع صرف عبارتند از:

۱ ــ عدل: اسم علم یا صفتی که از اصل خود تغییر نموده باشد مانند: **عُمَر** که در اصل عامر بوده و مثل **جُمَع** که در اصل جمعاوات بوده و یا مثل **اُخَر** که جمع أخری و معدول از آخر است.

۲ ــ وصف: هر صفتی که بر وزن أفعل باشد اعم از اینکه وصفی یعنی صفت مشبّهه باشد مانند: **أحمر ــ أخضر ــ أعرج**، و یا اینکه افعل تفضیلی یعنی اسم

تفضیل باشد مانند: **أکبر ــ اصغر ــ افضل ــ اعلم.**

۳ ــ تأنیث: هر اسم عَلَمی که مؤنّث لفظی یا معنوی باشد مانند: **فاطمة ــ زینب ــ مریم.**

اما اگر مؤنّث ثلاثی لکن حرف وسط آن ساکن باشد، در اینصورت منصرفست مانند، **هند.**

٤ ــ معرفه: هر اسمی که مشخص و مشهور باشد مانند: **ابراهیم ــ مریم.**

٥ ــ عجمة: «**عربی نبودن**» مشروط به اینکه از سه حرف بیشتر و در عجم علم گردیده باشد، مانند: **ابراهیم ــ یعقوب ــ اسماعیل.**

بنابر این اگر اسم عجم در زبان عرب علم شود، منصرفست مانند: **لجام** «**افسار اسب**»، **با اینکه علم است لکن چون درزبان عرب علم شده، منصرف است.**

٦ ــ جمع: یکی از اسباب منع صرف که قائم مقام دو علّت و سبب میشود، جمع بودن است امّا نه هر جمعی بلکه خصوص جمع منتهی الجموع آن جمعی است که اوّلش مفتوح و سوّمش الف غیرعوض و بعد از آن حرف متحرّک باشد، مانند: **دراهم ــ مساجد**، و یا اینکه بعد از الف، سه حرف موجود باشد «مشروط به اینکه حرف وسط ساکن باشد» مانند: **مصابیح ــ مفاتیح.**

۷ ــ ترکیب «**مرکّب بودن**» ــ هر اسم علمی که مرکّب مزجی باشد یعنی از دو جزء ترکیب یافته باشد» مشروط به اینکه جزء دوّمش جداگانه استعمال نشود»، مانند: **بعلبك ــ معدیکرب.**

۸ ــ وزن الفعل «**با فعل هموزن بودن**»، اسم علم یا صفتی که هموزن فعل باشد مانند: **یزید ــ أحمد ــ یشکر ــ تغلب.**

٦ ــ الف و نون زائد: **اسم علم یا صفتی که به الف ونون زائد ختم گردد،** مانند: **عُثْمان ــ عَطْشان.**

فائده:

نحاة در تعریف اسم غیر منصرف گفته اند:

«**انّ الأسم یمنع من الصرف لوجود علتین فیه، اوعلة واحدة تقوم مقام العلتین**».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید تعبیر فوق خالی از مسامحه نیست زیرا

هر علّت واحدی نیازمند به معلول واحدیست بنابر این دو علّت نیازمند به دو معلولند پس چگونه ممکن است که دو علّت در یک معلول جمع شوند؟

و اگر منظور از تعبیر فوق این باشد که دو علّت مشترکاً در معلول واحد أثر نموده اند، بنابر این تعبیر به علّتین صحیح نیست بلکه باید گفت: «**انما هما علة واحدة ذات جزأین اشترکتا معاً فی ایجاد هذا المعلول الواحد**».

«شباهت اسم بفعل»

اصل در کلمه اینستکه مشتق نباشد و همچنین اصل عدم احتیاج آن بفاعل است. بنابر این مشتق بودن و افتقار به فاعل دو فرعیت محسوب میگردد و این دو فرعیّت در فعل موجود است و هر اسمی که یکی از دو فرعیّت را داشته باشد یعنی از جهتی برخلاف اصل باشد، می‌گویند به فعل شباهت رسانیده است.

بنابر این اگر دارای دو فرعیّت باشد، غیر منصرف می شود مانند احمد که دارای دو فرعیّت است:

۱ ــ وزن فعل

۲ ــ علمیّت

زیرا اصل در اسم این استکه وزن فعل نباشد و همچنین اصل عدم علمیّت است فلذا، أحمد از دو جهت به فعل شباهت دارد چون دو فرعیّت در آن موجود است.

ناگفته نماند بعضی از علماءِ علم نحو در خصوص منع صرف اسم تعلیلی قریب به همین معنی ذکر نموده و گفته اند:

فعل از حیث رتبه و استعمال از اسم کمتر بوده بنابر این در فعل دو سبب ضعیف وجود دارد:

۱ ــ لفظی: فعل مشتق از مصدر است بنابر این فعل فرع و اسم اصل محسوب میگردد و فرع اضعف از اصل می باشد.

۲ ــ معنوی: فعل دائماً در اسناد محتاج به اسم می باشد بنابر این اسم بجهت کثرت استعمال اضعف و فعل بعلّت قلّت استعمالش اثقل است.

بنابر این وقتیکه در اسمی دو ضعف «لفظی ومعنوی» پدیدار گردد به فعل شباهت رسانیده و از پذیرش تنوین خودداری می‌کند، مثل لفظ (فاطمه) که دارای دو سبب مذکور می باشد:

۱ ــ **ضعف لفظی** ــ و آن علامت تأنیث است زیرا تأنیث فرع تذکیر می باشد.

۲ ــ **ضعف معنوی** ــ علمیّت که فرع تنکیر است.

والعجمة تمنع صرف العلم العجمی العلميّة بشرط زيادته على الثلثة كابراهيم ولا اثر لتحرّك الأوسط عند الأكثر.

یکی از اسباب منع صرف، عجمه[1] «**غیر عربی بودن**» است و عجمه اسمی است که برای غیر عرب وضع گردد مشروط به اینکه این اسم زائد بر سه حرف باشد مانند: ابراهیم که اسم سریانی یا عبری است و یا مانند: اسمعیل، چون دو سبب از اسباب منع صرف در این اسم موجود است، غیر منصرفند.

۱ ــ علميّت

۲ ــ عجميّت.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والعجمة تمنع صرف العلم........

و یا اینکه اسم عجمه سه حرفی و متحرک الأوسط باشد مانند: شَتَرَ«نام قلعه ایست در دیار بکر» که دو سبب از اسباب منع صرف در او وجود دارد:

۱ ــ علميّت

۲ ــ عجميّت.

(۱) مراد از عجمی بودن غیرعرب است اعم از اینکه فارسی یا ترکی یا لری و یا ... باشد. از عرب، قریش ممتاز و از عجم فرس منتخب است کما اینکه رسول خدا(ص) فرمودند: «انّ لله خیرتین من العرب القریش و من العجم الفرس».

و حضرت سجاد (ع) فرمودند: أنا بن خیرتین، زیرا از طرف پدر به قریش و از طرف مادر به فارس منتسب است.

و لکن جناب مصنّف قائلند که اسم عجمه اگر سه حرفی و متحرّك الوسط باشد، منصرفست و جناب رضی نیز فرمودند: منصرف بودن چنین اسمی از غیر منصرف بودن بهتر است.[1]

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ولا أثر لتحرّك ....

یعنی تحرّك حرف وسط در نزد اکثر نحویّین تأثیری در منع صرف اسم ندارد.

فائده:

جلال الدین سیوطی گفته اند، برای شناختن عجمیّت اسم، سه طریق وجود دارد:

١ ـ نقل از ائمّهٔ عرب

٢ ـ خروج اسم ازوزن اسماءِ عربی، مانند: ابریشم.

٣ ـ وجود نون و راء در کلمه مانند: نرجس.

و جناب سیّد علیخان مدنی چند مورد دیگر را به موارد فوق اضافه نموده که عبارتند از:

٤ ـ آخر اسم مختوم به زاء باشد، مانند: مهندز.

---

(١) زیرا تحرّک حرف وسط در مؤنث مانند: سَقَرَ و کلماتی مانند آن دارای أثر است زیرا تأنیث معنوی در اینگونه از کلمات سدّ مسدّ علامت تأنیث است امّا عجمه دارای علامتی نیست تا اینکه چیزی جایگزین آن گردد بلکه اسم عجمی بصرف اینکه سه حرفی «ساکن الأوسط ـ متحرّک الأوسط» است، شبیه کلام عرب بوده و از وضع عجمی خارج میگردد.

همچنانکه صاحب کتاب حدائق الندیّة در اینمورد گفته اند:

ولا أثر لتحرّك الأوسط من الثلاثی کشتر فهو منصرف عند الأکثر قال الرّضی و هو اولی و ذلك انّ تحرّك الأوسط فی المؤنّث نحو سقر انّما أثر لقیامه مقام السّاد مساد علامة التأنیث.

و امّا العجمة فلا علامة لها حتی یسدّ شئ مسدّها بل الأعجمیّ بمجرد کونه ثلاثیا سکن وسطه او تحرّك تشابه کلام العرب و کأنّه خارج عن وضع کلام العجم لأن أکثر کلامهم علی الطّول ولا یراعون الاوزان الخفیفة بخلاف کلام العرب.

۵ ــ اینکه همراه حرف صاد و جیم باشد، مانند: الصوجان ــ جصّ.

۶ ــ کلمه دارای جیم و قاف باشد، مانند: المنجنیق.

۷ ــ و یا اینکه اسم عجمی خماسی و یا رباعی بوده «مشروط به اینکه عاری از حروف ــ یاء ــ راء ــ فاء ــ لام ــ میم ــ نون» باشد زیرا اگر اسم خماسی و رباعی عربی باشد حتماً با حروف مذکوره همراه است مانند: سفرجل ــ قذعمل ــ قرطعب ــ جحمرش.

آنچه را که جناب مصنّف در مورد اسم عجمه بیان فرمودند این معنی حاصل میشود که کلمهٔ لِجام، منصرفست زیرا کلمهٔ لجام، عجمی الوضع بوده امّا علمیّت آن در لسان عرب محقّق شده است.

والجمع یمنع صرف وزن مفاعل و مفاعیل کدارهم و دنانیر بالنّیابة عن علّتین والحق به حضاجر للأصل و سراویل للشّبه.

یکی دیگر از اسباب منع صرف که در واقع قائم مقام دو علّت است، جمع نامیده میشود و این قسم در صورتی ممنوع الصّرف می‌گردد که بر صیغهٔ منتهی الجموع آورده شود.

منتهی الجموع، جمعی است که بعد از الف جمع دارای دو حرف متحرّک باشدِ، مانند: مَساجِد ــ دوابّ.

و یا اینکه منتهی الجموع، جمعی است که بعد از الف جمع دارای سه حرف و حرف وسط آن ساکن باشد و نیز آن جمع باید تاء تأنیث قبول نکند مانند: مَصابیح.

بنابر این کلمه صیاقله «جمع صیقل» و فرزانه «جمع فرزین» چون تاء تأنیث قبول می‌کنند، منصرفند.

همانطوریکه عنوان گردید جمع منتهی الجموع خود قائم مقام دو علّت و سبب است.

و آن دو علّت عبارتند از:

۱ ــ جمعیّت

۲ ـ امتناع جمعیّت.

بعبارت دیگر جمعی که دو مرتبه یا بیشتر جمع بسته شده و برای بار دیگر نتوان آن را جمع بست، مانند: بیُوتات که مفرد آن بیوت که آن نیز جمع بیت می باشد و یا کلمهٔ أیادی که جمع أیدی و آن نیز جمع یَدْ است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والجمع یمنع صرف ....

حال باید توجّه نمود که دو کلمهٔ به جمع منتهی الجموع، ملحق شده اند:

۱ ـ حضاجر، که در اصل جمع «حضجر» بوده آنگاه از معنای جمع خارج و برای کفتار که حیوان مرده خواریست، علم گردید این کلمه با اینکه فعلاً جمع نیست امّا بملاحظه اصل غیر منصرفست.

۲ ـ سراویل بمعنای «زیر جامه» اگر چه مفرد است ولی از نظر صیغه چون شبیه وزن منتهی الجموع «مفاعیل» می باشد، از اینرو غیر منصرفست.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والحق به حضاجر للأصل و.........

تذکّر:

بعضی از علماء علم نحو گفته اند: در کلماتی از قبیل سراویل، دو وجه جریان دارد:

۱ ـ باعتبار آنکه در معنی جمع نیست، منصرفند.

۲ ـ بلحاظ آنکه در لفظ مانند جمع است، غیر منصرفند.

والتأنیث ان کان بألفی حبلی و حمراء ناب عن علّتین

یکی از اسباب منع صرف که قائم مقام دو سبب است، ألف تأنیث نامیده میشود **(اعم از اینکه مقصور یا ممدود باشد و خواه معرفه و یا نکره باشد)** در هر چیزی که یافت شود موجب منع صرف نمی‌شود.

علامت تأنیث بر سه قسم است:

۱ ـ الف مقصور: مقصور آنستکه حرف آخرش الف باشد که معمولاً

بصورت «ی» نوشته میشود، مانند: فَتیٰ ــ مرتضیٰ ــ هَویٰ.

۲ ــ الف ممدود: ممدود اسمی را گویند که به الف ممدود «الفی که بعد از آن همزه باشد» ختم شده باشد، مانند: صفراء.

۳ ــ تاءِ تأنیث: که علامت تأنیث است لکن برای چیزهای دیگر نیز استعمال میشود. بعبارت دیگر فقط لازم التأنیث نیست، زیرا برای وحدة مانند تمر وتمرة و همچنین برای فرق بین مفرد و جنس و بین تذکیر و تأنیث استعمال میشود.

امّا الف، لازم التأنیث و به همین منظور قائم مقام دو سبب است:

۱ ــ علامت تأنیث

۲ ــ لازمهٔ تأنیث، مانند: حُبْلیٰ «زن آبستن» ــ حَمْراء «زنی که رخسارش مانند گل سرخ باشد».

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والتأنیث ان کان ....

تأنیث اگر همراه با دو الف «مقصور ــ ممدود» باشد قائم مقام و نائب از دو علّت است.

والاّ منع صرف العلم حتماً ان کان بالتّاء او زائداً علی الثّلثة کزینب او متحرّك الأوسط کسقر او اعجمیاً کجور فلا یتحتمّ منع صرف هند خلافاً للزجّاج.

و اگر چنانچه تأنیث بغیر از دو الف مذکور «مقصور ــ ممدود» باشد در صورتیکه با علم جمع گردد حتماً آنرا غیر منصرف می نماید با این تفاوت که تأنیث یا با تاء آورده میشود، مانند: طلحة که دارای دو سبب از اسباب منع صرفست:

۱ ــ علمیّت

۲ ــ تأنیث

و یا اینکه مؤنّث بیشتر از سه حرف باشد، مانند: زینب.

و یا اینکه حرف وسطش متحرّک باشد، مانند: سَقَر.

و اگرچنانچه ساکن الوسط است بایدعِجمی «غیرعربی» باشد، مانند: جُور.

امّا کلماتی از قبیل هِنْد که عربی و حرف وسط آن ساکن است، غیر منصرف بودنشان حتمی نبوده از اینرو در آن دو وجه جریان دارد.

۱ ـ باعتبار تأنیث و علمیّت غیر منصرف باشد.

۲ ـ بلحاظ سکون حرف وسط که خود موجب آسان شدن تلفّظ می‌گردد، منصرف باشد.

امّا جناب زجّاج با این نظریّه مخالفند و گفته‌اند: سکون حرف وسط هیچگونه نقشی نداشته و اینکلمه و کلماتی نظیر آن کما کان بر غیرمنصرف بودن خود باقیست.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والاّ منع صرف العلم حتماً ان کان ....

والعدل یمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها کرباع ومربع و کاُخَر فی مررت بنسوة اُخَر اذا القیاس بنسوة اُخر لأنّ اسم التفضیل المجرّد عن اللام والأضافة مفرد مذکّر دائماً.

یکی دیگر از اسباب منع صرف، عدل نامیده میشود و عدل عبارتست از خارج شدن اسم از صیغه و وزن اصلی خود و عدول نمودن آن به صیغهٔ دیگری می باشد.

عدل با وصف جمع می‌گردد یعنی عدل در صورتی مانع صرف است که با صفت اجتماع کند مشروط به اینکه آن صفت از وزن اصلی خود عدول کرده باشد، مانند: رُباع ـ مَرْبَع «چهارتا چهارتا»، که از اربعة اربعة عدول نموده‌اند.

بنابر این در رباع و مربع دو سبب از اسباب منع صرف جمع گردیده:

۱ ـ وصفیّت

۲ ـ عدلیّت.

و مانند لفظ اُخَر در مثال مررت بنسوة اُخَر که معدول از آخر است زیرا افعل تفضیل در صورتیکه مجرّد از الف و لام و همچنین اضافه باشد همیشه مفرد مذکّر است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والعدل یمنع صرف.........

ویقدّر العدل فیما سمع غیرمنصرف ولیس فیه سوی العلمیّة کزحل و عمر بتقدیر زاحل و عامر.

همانطوریکه اُنفاً ذکر گردید هرگاه اسمی از صیغه و وزن اصلی خود خارج گردد، عدل نامیده میشود.

حال باید توجّه نمود که عدل[1] بر دو قسم تقسیم میشود:[2]

۱ ــ عدل تحقیقی: آنست که فی الواقع از اصل خود عدول نموده باشد، مانند:

أُخَر در مررت بنسوة أُخَرَ، که معدول از آخر است.

۲ ــ عدل تقدیری: آنست که عرب اسمی راغیر منصرف استعمال می‌کند

---

(۱) علماءِ نحو در تعریف عدل می‌گویند:

«انّه تحویل الاسم من حالة لفظیّة الی أخری مع بقاء المعنی الأصلی، **بشرط أن لا یکون التحویل** لقلب، أو لتخفیف، أو لألحاق، أو لزیادة معنی، فلیس من المعدول «أیس» قلوب «یَئِس» ولا «فخْذ» بسکون الخاء، تخفیف «فخِذ» بکسرها، ولا «کوثر» بزیادة الواو، لألحاق الکلمة، بجعفر، ولا «رُجَیْل» بالتصغیر، لأفادة معنی التحقیر أو غیره».

۲ ــ نحاة در مورد تقسیم عدل می‌گویند:

والعدل قسمان:

الف: تحقیقی: وهو الذی یدل علیه دلیل غیر منع الصرف بحیث لو صرف هذا الأسم لم یکن صرفه عائقاً عن فهم ما فیه العدل وملاحظة وجوده، کالعدل فی مثنی، فانّ الدلیل علی العدل فیها ورود کلّ لفظ منها مسموعاً عن العرب بصیغة تخالف الصیغة المنوعة من الصرف بعض المخالفة مع اتحاد المعنی فی الصیغتین **فاُخر** بمعنی آخَر، و مثنی بمعنی اثنین اثنین و هکذا.

ب: تقدیری: وهو الّذی یمنع فیه العلم من الصرف، سماعاً من العرب من غیر ان یکون مع العلمیة علة أُخری تنضم الیها فی منع الصرف فیقدر فیه العدل لئلا یکون المنع بالعلمیّة وحدها مثل: عُمَر و زُفَر، ولا دلیل علیه الاّ منع العلم من الصرف، و عدم وجود علة اخری تنضم الی العلمیة فی منع صرفه. جعلهم یعتبرون العلة الثانیة مقدرة.

و حال آنکه تنها دارای یک سبب و علّت «علمیّت» در آن موجود است، در اینصورت ناچاریم سبب دیگری مانند عدلیّت برای آن فرض کنیم، مانند: **عُمَر و زُحَل** که تنها دارای یک سبب می باشند، بنابر این یک سبب دیگر برای آنها فرض نموده می‌گوئیم: **عُمَر از عامر و زُحَل از زاحل** عدول نموده است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ویقدّر العدل فیما سمع........

در صورتی که اسم غیر منصرف غیر از علمیّت سبب دیگری نداشته باشد، عدل در تقدیر می‌گیرند.

تبصره:

عدل با وزن فعل جمع نمی شود زیرا اوزان عدل در لسان عرب در شش وزن منحصر است که عبارتند از:

۱ ــ فُعال

۲ ــ مَفعل

۳ ــ فُعُل

۴ ــ فَعْل

۵ ــ فَعَل

۶ ــ فَعال

و هیچک از این اوزان در وزن فعل وجود ندارد و روی همین مبنی عدل با وزن الفعل قابل اجتماع نخواهد بود.

والتّعریف، شرط تأثیره فی منع الصّرف العلمیّة.

یکی دیگر از اسباب منع صرف، تعریف است و همانطوریکه قبلاً عنوان گردید اسباب تعریف شش قسمند:

۱ ــ عَلَم ۲ ــ ضمیر ۳ ــ اسم اشاره ۴ ــ موصول ۵ ــ معرّف به ألْ ۶ ــ معرّف باضافه.

و هیچک از آنها غیر علمیّت سبب منع صرف نیستند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والتعريف شرط تأثيره.........

شرط تأثیر در منع صرف تنها علمیّت است.

فائده:

شرط منع صرف در تعریف تنها علمیّت است بدلیل آنکه معارف دیگر نمی توانند بعنوان یک سبب منع صرف ذکر شوند.

زیرا ضمائر و اسماء و موصولات جزء مبنیات محسوب میشوند در حالیکه اسم غیرمنصرف از اقسام معرب میباشد.

و معرّف به الف و لام و اضافه نیز نمی توانند سبب منع صرف باشند زیرا این دو قسم اسم غیر منصرف را منصرف می نمایند.

تبصره:

اسماءِ ملائکه بعلّت داشتن دو سبب از اسباب تسعه، غیر منصرفند:

۱ ــ علمیّت

۲ ــ عجمیّت

و تنها چند اسم در میان آنها منصرفند که عبارتند از:

مالك ــ منكر ــ نكير.

و اسماءِ انبیاء باستثنای «**محمّد ــ صالح ــ شعیب ــ هود ــ لوط ــ نوح ــ شیث**» غیر منصرفند.

و سبب منع صرف در اسماءِ انبیاء دو چیز است:

۱ ــ علمیّت

۲ ــ عجمیّت

لفظ ابلیس نیز غیر منصرفست زیرا دو سبب از اسباب تسعه در آن موجود است:

۱ ــ علمیّت

۲ ــ عجمیّت «بنابر اینکه عجمی الاصل باشد».

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

و امّا «ابلیس» فممنوع من الصّرف للعلميّة والعجمة، على اعتباره اعجمی الأصل و امّا على اعتباره عربی الأصل مشتق من الأبلاس و هو الأبعاد، فممنوع من الصّرف أيضاً ولكن للعلمية و شبه العجمة، لأن العرب لم تسمّ به اصلا، فكأنّه من غير لغتها، بالزعم من أن صيغته لها نظائر اصلية فی العربية مثل اكليل، اقليم.

والألف والنون يمنع صرف العلم كعمران والوصف الغير القابل للتاء كسكران فعريان منصرف و رحمن ممتنع.

یکی دیگر از اسباب منع صرف، الف و نون زائد می باشد، الف و نون را از این جهت زائد نامند که هیچک از آندو جزء حروف اصلی نباشد.

دو کلمهٔ مذکور «الف و نون» به دو شرط اسم را غیرمنصرف می‌کنند:

۱ ــ آنکه با علمیّت جمع شود مانند: عِمْران ــ عُثْمان، که دارای دو سبب از اسباب منع صرفند:

ألف: علميّت

ب: الف و نون زائد.

۲ ــ صفت: درصورتیکه الف و نون با صفت عنوان گردد باید صفتی باشد که مؤنّث آن بر وزن فعلانة نباشد.

بعبارت دیگر: در صورتی الف و نون در صفت تأثیر می‌کند که مؤنّث آن صفت استعمال نشود مانند: **سکران و عطشان که مؤنّشان «سکرىٰ و عطشى»** بدون تاء تأنیث استعمال شدهو هر دو غیر منصرفند و دو سبب از اسباب تسعه در آنها موجود است:

۱ ــ وصفيّت اصلی

۲ ــ الف و نون زائد.

بنابر این کلمهٔ «**عریان**» منصرفست با توجه به اینکه دو سبب از اسباب تسعه در آن موجود است لکن چون مؤنّث آن همراه با تاء «**عریانه**» استعمال شده از این جهت منصرفست.

و رحمن منصرفست زیرا نه مؤنّث آن بر وزن فَعْلىٰ و نه بر وزن فعلانه بوده

بلکه رحمن صفتی از اوصاف خداوند است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والألف والنون.........

فائده:

و اگر چنانچه وصفیّت از کلمه‌ای که دارای الف و نون زائد است، زائل گردد به این معنی که اسم برای شخصی علم شود مانند **غضبان** و **عطشان**، در اینصورت‌نیزبر منع صرف خود باقیست با این تفاوت که در موضع وصفیّت زائل شده، علم قرار می‌گیرد.

والتّرکیب المزجی یمنع صرف العلم کبعلبك.

یکی دیگر از اسباب منع صرف، ترکیب نامیده میشود.

ترکیب بر چند قسم تقسیم میشود:

١ ــ ترکیب اضافی، مانند: غلام زیدٍ.

٢ ــ ترکیب تضمینی، مانند: خمسة عشر.

٣ ــ ترکیب اسنادی، مانند: تَأَبَّطَ شَرّاً و زید منطلق.

٤ ــ ترکیب توصیفی، مانند: رجل عالم.

٥ ــ ترکیب صوتی، مانند: سیبویه.

٦ــ ترکیب مزجی.

و مراد از ترکیب در اینمقام، ترکیب مزجی است در صورتیکه میان دو اسم مرکّب رابطه و نسبت اضافی و هم‌چنین اسنادی وجود نداشته باشد، مانند: **بعلبك** که دو سبب از اسباب منع صرف در آن موجود است:

١ ــ علمیّت

٢ ــ ترکیب مزجی

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والترکیب المزجی یمنع.........

صرف العلم كشمّر والوصف الغير القابل للتاء كأحمر، فيعمل منصرف لوجود يعملة.

یکی دیگر از اسباب منع صرف، وزن الفعل است.

این امر در دو صورت موجب غیر منصرف شدن اسم میشود.

۱ ــ وزن مختصّ بفعل باشد به این معنی که در غیر فعل یافت نشود مگر بر سبیل ندرت مانند: ضَرَبَ و شَمَّرَ، این دو کلمه هرگاه برای کسی علم شوند، غیر منصرف خواهند بود.

۲ ــ آن اسم مصدّر بیکی از زوائد «أتین» باشد، مشروط به اینکه تاء تأنیث به او ملحق نشود یعنی مؤنّث آن بدون تاء تأنیث آورده شود، مانند: **أحمد** که حرف اوّل آن یکی از حروف مضارعة «أ» و دارای دو سبب از اسباب منع صرفست:

۱ ــ وزن الفعل

۲ ــ علميّت

بنابر این **یَعْمَل** «شتر قوی» با توجه به اینکه دارای دو فرعیّت **«وزن فعل ــ علميّت»** است منصرف می باشد زیرا مؤنّث آن یعملة با تاء تأنیث استعمال گردیده است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و وزن الفعل شرطه الأختصاص بالفعل أو.........

فائده:

اسمی که دارای وزن فعلست درصورتی غیر منصرف میشود که ملازم با وزن فعل باشد یعنی وزن فعل از او زائل نگردد بنابر این اِمْرَء با اینکه بر وزن فعل امر حاضر «افعل» است لکن وزن فعل برای او ثابت نبوده چونکه در حالت رفع بر وزن أُكتب و اخرج و در حال نصبی نظیر وزن امنع واعلم و در حال جرّی نظیر وزن اضرب است.

یعنی راء در امرءتابع لام الفعل است.

و همچنین اسمی که دارای وزن فعل است در صورتی غیر منصرف

می باشد که مخالف با طریقه و سیره فعل نباشد فی المثل، رُدَّ وبیعَ «که هردوفعل ماضی ومجهولند» اگرعلم شوند، منصرفند زیرا که مخالف طریقهٔ فعلند.

طریقه فعل ماضی مجهول آنستکه اوّل آن مضموم و حرف دوّم آن مکسور باشد امّا در رُدَّ وبیعَ.

حرف دوّم بجهت اعلال ساکن شده بنابر این برخلاف قاعده و قانون وزن فعل می باشند.

والصفة تمنع صرف الموازن للفعل بشرط كونها الأصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع فی مررت بنسوة اربع منصرف لوجهين.

یکی دیگر از اسباب منع صرف، صفت نامیده میشود و آن در صورتی منع صرف می‌کند که وصفیّت آن اصلی باشد و همچنین تاء تأنیث قبول نکند بنابر این أرْبَع در مثال: مررت بنسوةٍ أربع، با توجّه به اینکه دارای وصفیّت و وزن الفعل است، امّا از دو جهت منصرفست:

۱ ــ وصفیّت آن اصلی نیست زیرا در اصل برای اسماءِ عدد وضع شده بود.

۲ ــ تاء تأنیث قبول می‌کند مانند: اربعة.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

والصفة تمنع صرف الموازن ....

تبصره:

هر سببی که با علمیّت اجتماع کند در صورتیکه نکره شود، منصرفست.

اعم از اینکه علمیّت در آن سبب شرط باشد مانند: **تاء تأنیث ــ تأنیث معنوی ــ عجمه ــ ترکیب مزجی ــ اسمی را که دارای الف ونون زائده است.**

و یا اینکه علمیّت در آن شرط نباشد مانند: **عدل ــ وزن فعل.**

با این تفاوت که در قسم اوّل «**علمیّت شرط منع صرف اسم دیگربود**» اسم بدون سبب است یعنی شرط در منع صرف بودن بوسیلهٔ تنکیر از بین رفته و سبب دیگری که در کنار علمیّت قرار داشت، مشروط به علمیّت بود و بمقضای قاعدهٔ

«اذا انتفی الشّرط انتفی المشروط» باقی ماندن سبب دیگربلا اثرو کالمعدوم محسوب می‌گردد.

امّا درقسم دوّم که عملیّت در آن شرط نبود بلکه اسم با یک سبب دیگر اجتماع میکرد بقاء اسم تنها بریک سبب است به این معنی که اگریکی از دو سبب علمیّت باشد و آنگاه علمیّت از اسم زائل گردد، آن اسم منصرف خواهد شد، مانند: **جاء طلحةُ و طلحةٌ آخَر.**

در این مثال طلحه اوّل غیر منصرف و دارای دو سبب از اسباب منع صرفست:

۱ ــ علمیّت

۲ ــ تأنیث لفظی

امّا طلحه دوّم منصرفست زیرا توسّط لفظ آخر نکره شده فلذا علمیّت آن زائل شده و تأنیث لفظی در اینمورد کالعدم فرض میشود.

و جمیع الباب یکسر مع اللاّم والأضافة والضّرورة.

جمیع اسماءِ غیر منصرف از پذیرفتن تنوین و جرّ منع شده‌اند و تنها در سه موردیکه ذیلاً عنوان می‌گردد در حالت جر مکسور به کسره یا منوّن می شوند:[1]

۱ ــ درصورتیکه با الف و لام استعمال شوند **«اعم از اینکه بعد از الف و**

---

(۱) بعضی از نحاة معتقدند که اسم غیر منصرف در حین اضافه یا اتّصال بالف و لام اگر چه جرّ آن بکسره است و لکن بر منع صرف خود مطلقاً «خواه یکی از دو سبب از آن زائل شود یا نه» باقی است.

امّا جماعت دیگری از قبیل سیرافی و مبرّد گفته‌اند: غیر منصرف در حال اضافه یا اتّصال بالف و لام منصرفست «اعم از اینکه یکی از دو سبب منع صرف زائل شود یا نه».

و ابن مالک در کتاب نکت که در واقع **حاشیهٔ بر کتاب ابن** حاجب است، چنین گفته‌اند:

اگر در حال اضافه یا اتّصال بالف و لام یکی از دو سبب منع صرف زائل گردد، در نتیجه اسم غیر منصرف، منصرف میشود مانند: مررت بأحمدکم، أحمد منصرفست زیرا علمیّت آن بسبب اضافه از بین رفته است.

و اگر چنانچه دو سبب باقی باشد در اینصورت اسم غیر منصرف نامیده میشود لکن در حالت جرّ، کسره می‌گیرد.

لام تعریف، موصول، زائده، قرار گیرند».

الف: بعد از الف و لام تعریف مانند: انتم عاکفون فی المساجدِ.

ب: بعد از أل موصول مانند: البصیر.

ج: بعد از الف و لام زائد، مانند:

رأیت الولید بن الیزیدِ مبارکا شدیداً باعباد الخلافة کاهلُه

۲ ــ زمانیکه اضافه شوند مانند: مررت بأحمدکم.

۳ ــ ضرورت شعری مانند قول شاعر:

تبصّر خلیلی هل تری من ظعائنٍ سوالك نَقْباً بین حزمی شَعَبْعَبٍ

شاهد در دخول تنوین بر کلمه «ظعائن» بجهت ضرورت است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وجمیع الباب یکسر مع ....

جمیع اسماءِ غیر منصرف در سه صورت «دارای الف و لام ــ اضافه ــ ضرورت» در حالت جرّ کسره می‌گیرند.

الحدیقة الثالثة، فیما یتعلّق بالأفعال.

یختصّ المضارع بالاعراب فیرتفع بالتجرّد عن النّاصب والجازم

در این قسمت بحث در پیرامون افعال و آنچه را که بافعال متعلّق است، می باشد.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید در زبان عربی سه فعل اصلی وجود دارد: «ماضی ــ مضارع ــ أمر».

فعل مضارع در صورتی مرفوعست که مجرّد از عوامل نصب و ادوات جزم باشد.

در میان افعال تنها فعل مضارع معربست.

مضارع فعلی است که به اسم شباهت داشته و از حیث حرکات و سکنات هموزن اسم است و مراد از هم‌وزن بودن به اصطلاح عروضی است و در فن عروضی دو کلمه را وقتی هم‌وزن نامند که تقابل حروف وحرکات داشته باشند

یعنی عدد حروف در هر دو مساوی باشد فی المثل طوطی و بلبل در اصطلاح عروض هموزنند زیرا اوّلاً عدد حروف هر دو مساوی و ثانیاً حرف اوّل و سوّم در هر متحرک است.

بنابر این فعل یضرب در اصطلاح عروض با اسم فاعل ضارب هموزن است.

دیگر از وجوه تشابه فعل مضارع به اسم آنستکه لاٰم تأکید «لاٰم ابتدائیّت» در اوّل فعل مضارع و اسم ملحق میشود مانند: انّ زیداً لیقوم کما اینکه در اسم نیز انّ زیداً لَقائم، گفته میشود.

و فعل مضارع و اسم فاعل از حیث تساوی حروف نیز مثل همدیگرند و همچنین فعل مضارع و اسم از حیث معنی هر دو مشترک بین حال و استقبالند.

یعنی همانطوریکه لفظ «عین» مشترک بین چشم و چشمه و ترازو و طلا و نقره و... است و بوسیلهٔ قرینه به یکی از آن معانی تخصیص پیدا می‌کند فعل مضارع نیز مشترک بین حال و استقبال است و بسبب لام و سوف به زمان حال یا استقبال تخصیص پیدا می‌کند.

حال باید توجّه نمود که فعل مضارع در صورتی مرفوعست که مجرّد از عوامل نصب و ادوات جزم باشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

یختصّ المضارع بالأعراب فیرتفع.........

وینصب بأربعة احرف:

لن، وهی لتأکید نفی المستقبل ــ وکی ومعناها السببیّة ــ وأن وهی حرف مصدری والّتی بعد العلم غیرناصبة وفی ان الّتی بعد الظّن وجهان.

فعل مضارع بتوسّط چهار حرف منصوب میشود که عبارتند از:

اَنْ ــ لَنْ ــ کَیْ ــ اِذَنْ.

یعنی هرگاه یکی از چهار حرف **أَنْ** «که» **لَنْ** «هرگز» **کَیْ** «برای اینکه» **اِذَنْ** «بنابر این»، قبل از فعل مضارع واقع شود، فعل مضارع منصوب می‌گردد و

به همین جهت «أنْ ــ لَنْ کَیْ ــ إذَنْ» حروف ناصبه نامیده میشوند.[1]

۱ ــ لَنْ: برای نفی أبد «البته درمستقبل» آورده میشود و فعل مضارع را مطلقا «اعم از اینکه بماقبل اعتماد کند یا نه» منصوب میسازد، مانند: **فلن أبرح الارضَ حتّی یأذن لی أبی «زمین را ترک نخواهم کرد مگر اینکه پدرم به من اجازه دهد».**

۲ ــ کَیْ: کَیْ نوعی از تعلیل را افاده می‌کند و در صورتی نصب میدهد که ماقبل آن سبب و علّت برای مابعد باشد، مانند: **أسلمتُ کَیْ أدخلَ الجنّةَ «اسلام آوردم تا داخل دربهشت شوم».**

بنابر این اختیار نمودن اسلام، سبب دخول در بهشت است.

۳ ــ أنْ ــ أنْ ناصبه نامیده میشود و فعل مضارع را به مصدر تبدیل می‌کند و مخصوص به زمان آینده است، مانند: **أن تصوموا خیرلکم.**

هنگامیکه تصوموا به تأویل مصدر برود، گفته میشود: **(صومُکم) یا (صیامُکم) خیرلکم.**

أن مفتوحه هرگاه بعد از ماده علم واقع شود، ناصبه نبوده بلکه محفّفهٔ از مثقله است و اگر چنانچه بعد از ماده ظنّ واقع شود، دو وجه در آن «محفّفهٔ ازمثقله ــ ناصبه» جائز است.

بعد از مادهٔ علم مانند: **علم أنْ سیکونُ منکم مَرْضیٰ.**

بعد از مادهٔ ظنّ مانند: **ظننت أنْ لاّ یقوم.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

لن وهی لتأکید نفی المستقبل و.........

وإذَنْ وهی للجواب والجزاء وتنصبه مصدرة مباشرة مقصوداً به للاستقبال نحو اذن اکرمك لمن قال ازورك ویجوزالفصل بالقسم وبعد التالیة للواووالفاء وجهان.

---

(۱) باید توجّه داشت که حرکت ضمّه در افعال اربعه، به فتحه مبدل گشته و نونهای افعال خمسه در حال نصب حذف میشود امّا نون جمع مؤنّث «غائب ــ حاضر» به حالت سابق خود باقی می ماند.

آخرین حرف از حروف ناصبه، اذن نامیده میشود که مفهوم جواب وجزاء را همراه دارد و در صورتی نصب میدهد که جهات ذیل در آن رعایت شود:

۱ ــ در صدر کلام واقع شود

۲ ــ بین اِذَنْ و فعل مضارع چیزی فاصله نشود.

۳ ــ از فعل مضارع معنای استقبال اراده شود.

مانند: اِذَنْ أُکْرِمَكَ «در این هنگام تو را اکرام می‌کنم»، در جواب کسیکه می‌گوید: اَزُوُرُكَ «بزیارتت می آیم».[1]

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

وهی للجواب و الجزاء و.........

اگر جمله قسم بین فعل مضارع واذن فاصله شود، در اینصورت نیز اذن ناصب فعل مضارع است مانند: **اذن واللّٰه اکرمك.**

هرگاه اذن بعداز فاء یاواوعاطفه واقع شوددر فعل مضارع دووجه جائز است:

۱ ــ **رفع**: به اعتبارآنکه اذن در وسط کلام واقع شده زیرا فاء یاواو بر او مقدّم شده است.

۲ ــ **نصب**: به لحاظ آنکه جمله واقع بعد از اذن، جمله مستأنفه و اذن در آغاز کلام واقع شده است، مانند: آتیک فاذن اکرمک، در این مثال جمله أکرمک را به دو وجه «نصب ــ رفع» می توان ذکر نمود.

تکمیل:

وینصب بأن مضمرة جوازاً بعد الحروف العاطفة له علی اسم صریح

---

(۱) در صورتیکه اذان برای حال آورده شود و یا اینکه بماقبل خود اعتماد کند، عامل نخواهد بود مانند کسیکه با شما صحبت می‌کند در جوابش می‌گوئید: «اذاً أَظُنُّكَ کاذِباً «من در اینحال شما را فرد کاذبی میدانم».

در اینمثال اذن نصب نداده چونکه فعلش بمعنای حال آمده است.

و مانند: ان اتیتنی اذن اکرمُك «اگر نزد من بیائی اکرامت می‌کنم».

در این مثال نیز اذن عامل نیست چونکه جملهٔ اکرمک بماقبل «أتیتنی» اعتماد نموده است.

نحو:للبس عبائة وتقرّعينى ـــ وبعد لام كى اذا لم يقترن بلا نحو: اسلمت لأدخل الجنّة.

گاهى از مواقع حرف أن قبل از فعل مضارع حذف شده و فعل مضارع به تقدير أنْ منصوب است.

و فعل مضارع در دو مورد جوازاً به تقدير أنْ منصوب ميشود:

١ ـــ فعل مضارع بعد از حرفى واقع شود كه فعل را بر اسم صريح[1] عطف ميدهد، مانند:

وَلُبْسُ عَبائَةٍ وَتَقَرَّعَيْنى أَحَبُّ اِلَىَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ

شاهد در «تَقَرَّ» است كه بوسيلهٔ واو به لَبْسُ عطف شده فلذا به تقدير أن منصوبست.

٢ ـــ فعل مضارع بعد از لامى كه بمعناى «كَيْ» است، واقع شود، مانند: **قامَ زَيْدٌ لِيَضْرِبَ** «زيد برخاست تا بزند».

مثال ديگر: اسلمتُ **لِأَدْخُلَ الْجَنَّةَ.**

همچنانكه جناب مصنّف در اينمورد فرمودند:

وينصب بأن مضمرة ....

و وجوباً بعد خمسة احرف لام الجحود وهى المسبوقة بكون منفى نحو وما كان الله ليعذبهم وأوبمعنى الى او الاّ نحو: لألزمنّك أوتعطينى حقّى وفاء السببيّةو واو المعيّة المسبوقين بنفى أو طلب نحوزرنى فاكرمَك ولا تأكل السّمك و تشرب اللبن وحتّى بمعنى الى اوكى اذا اريد به الأستقبال نحو اسير حتى تغرب

---

(١) اسم صريح يعنى اسم جامد، نحاة مى‌گويند عطف فعل بر اسم مشتق «اسم فاعل و اسم مفعول و...» جائز است مانند: فالمغيرات صبحا فأثرن به نقعاً. كه أثرن به المغيرات عطف شده و اسم فاعل و شبه فعل مى باشد.

امّا عطف فعل بر اسم جامد جائز نيست حال اگر جائى پيدا شود كه فعل مضارع را ناچاراً بايد بر اسم جامد عطف بگيريم در اين مورد ان ناصبه در تقدير گرفته تا بتأويل مصدر برده شود و مصدر به اسم جامد عطف شود.

الشمسُ واسلمت حتّى أدخل الجنّة فان اردت الحال كانت حرف ابتداء.

همانطوریکه عنوان گردید فعل مضارع در چند مورد به تقدیر أن منصوب می‌گردد تا حال دو مورد را که فعل مضارع جوازاً بتقدیر أن منصوب میشد، مورد بحث و بررسی قرار گرفت اینک به بیان مواردیکه فعل مضارع وجوباً بتقدیر أن منصوب میشود، می پردازیم.

بطور کلّی در پنج مورد لازمست فعل مضارع بتقدیر أن ناصبه منصوب گردد همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و وجوباً بعد خمسة ....

۱ ــ گاهی لام برای تأکید یا جحد «نفی» است و آن در صورتی استکه قبل از لام فعل منفی از کانَ و مشتقّات آن آمده باشد، مانند: **«وما كانَ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ و........»**.

بنابر این می توان گفت در اینمورد فعل مضارع بسه شرط بتقدیر أن ناصبه منصوب است:

۱ ــ کان قبل از لام عنوان شود.

۲ ــ کان منفی به ما یا لم باشد.

۳ ــ فاعل کان و فعل منصوب یکی باشد مانند: **«لم يكن الله ليغفرَ لهم»**.

و أو بمعنى الى أو........

۲ ــ موضع دوّم در موردی استکه فعل مضارع بعد از کلمهٔ «أو» که بمعنای «اِلیٰ» یا «اِلّا» است، واقع شود، مانند: **لَألْزَمَنَّكَ أوْتُعْطِيَنى حَقّى** «هر آینه همراه و ملازمت هستم تا حق مراپبردازی».

وفاء السّببيّة و واو........

۳ ــ بعد ازفاء سببیّة یا واوی که بمعنای (مع) است مشروط به اینکه قبل از «فاء ــ واو» فعل نفی یا طلب واقع شود.[1]

---

(۱) هرگاه فعل مضارع بعد از فاء در جواب اشیاء ستّه «امر ــ نهی ــ استفهام ــ نفی ــ تمنّی ــ عرض» واقع شود، منصوبست.

←

مانند: زُرْنی فَأُکْرِمَكَ «بدیدارمن بیا پس اکرامت می‌کنم».
مثال دیگر: لا تَأْکُلِ السَّمَكَ وَتَشْرِبَ اللَّبَنَ «نحورماهی را با نوشیدن شیر».
شاهد در «اکرمك» و «تشرب» است که اوّلی بعد از فاء سببیّت و مسبوق به فعل طلب و دوّمی بعد از واو بمعنای «مع» و مسبوق به نهی واقع شده است.

تبصره:

نحاة در مانند کلام «لا تأکل السَّمك وتشرب اللّبن» سه وجه ذکر نموده اند:

الف ـــ جزم فعل «تشرب» از باب عطف بر تأکل که در اینصورت معنای کلام، نهی از هر دو می باشد.

ب ـــ رفع فعل «تشرب» بنابر عدم عطف بتقدیر «ولك شرب اللّبن» که در اینصورت نهی از اوّل و اباحهٔ دوّم است.

ج ـــ نصب از باب عطف بر معنی بتقدیر «لایکن منك اکل سمك مع و شرب اللّبن»، که در اینصورت نهی کردن از جمع میان آن دو می باشد.

وحتّی بمعنی الی أو........

۴ و ۵ ـــ فعل مضارع بعد از حتّی واقع شود مشروط به اینکه حَتّی به

→

۱ ـــ امر مانند: أسلم فتسلمَ، «اسلام اختیار کن تا بسلامت باشی».
۲ ـــ نهی مانند: ولا تعص فتعذّبَ، «عصیان نکن تا عذاب گردی».
۳ ـــ استفهام مانند: هل تعلّم فتنجوَ؟ «آیا می آموزی تا نجات یابی ؟».
۴ ـــ نفی مانند: ما تزورنا فنکرمَک «نمی آیی نزد ما تا اکرامت کنیم».
۵ ـــ تمنّی مانند: ولیت لی مالاً فأنفقته «ایکاش مالی داشتم تا انفاقش می‌کردم».
۶ ـــ عرض «خواهش» مانند: ألا تنزل بنا فتصیب بنا خیراً.
و همچنین هرگاه فعل مضارع بعد از واوی که در جواب اشیاء سته واقع میشود، قرار گیرد به تقدیر أن ناصبه منصوب می‌گردد:

۱ ـــ أمر مانند: اسلم وتسلم
۲ ـــ نهی مانند: ولا تعصِ وتعذّبَ
۳ ـــ استفهام مانند: هل تعلم وتنجوَ
۴ ـــ نفی مانند: ما تزورنا و نکرمک
۵ ـــ تمنّی مانند: لیت لی مالاً و انفقته
۶ ـــ عرض مانند: الا تنزل بنا فتصیب خیراً.

معنای«اِلیٰ» یا «کَیْ» و فعل مضارع بمعنای استقبال باشد مانند: «أسیرُ حَتّیٰ تغربَ الشمسُ» سیر می‌کنم تا خورشید غروب نماید.

و مانند: اسلمت حتّی أدخل الجنّة «اسلام آوردم بعلّت اینکه وارد در بهشت شوم».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در مثال اوّل حتّیٰ بمعنای (الیٰ) ودر دوّم حَتّی بمعنای (کی) می باشد.

فأن اردت الحال........

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند، فعل مضارع در دو مورد فوق باید بمعنای استقبال باشد و اگر چنانچه بمعنای حال باشد، حَتّیٰ حرف ابتداء بوده و جمله بعد از آن مستأنفه و در نتیجه فعل مضارع مرفوعست.

فصل:

والجوازم نوعان، فالأوّل ما یجزم فعلاً واحداً وهو اربعة احرف: اللاّم ولاٰءِ الطلبیّتان نحو لیقم زید لاٰ تشرك باللّه ولم ولمّا یشترکان فی النفی والقلب الی الماضی ویختصّ لم بمصاحبة اداة الشّرط نحو ان لم تقم اقم وبجواز انقطاع نفیها نحو لم یکن ثمّ کان ویختصّ لمّا بجواز حذف مجزومها نحو قاربت المدینة ولمّا وبکونه متوقعاً غالباً کقولك لمّا یرکب الأمیر للمتوقع رکوبه.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید فعل مضارع در صورتیکه مجرّد از عوامل نصب و جزم باشد، مرفوعست و اگر چنانچه همراه عوامل نصب باشد منصوب و در صورتیکه مصاحب عوامل جزم باشد، مجزومست.

عواملی که باعث منصوب شدن فعل مضارع میشد مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک به بیان عواملی که موجب مجزوم شدن فعل مضارعست، می پردازیم.

والجوازم نوعان، فالأوّل ما ....

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند، جوازم بردو قسمند[۱] «جازم یک فعل ــ جازم دو فعل». قسم اوّل که تنها یک فعل را جزم میدهند که عبارتند از:
لَمْ «نه» ــ لَمّا «هنوز نه» ــ لِ «لام أمر: باید» ــ لا «لاءِ نهی: نباید».

اللام و لاءِ الطلبيّتان نحو........

لام و لاء در طلب مشترکند منتهی لام برای أمر و طلب ایجاد فعلست مانند: **لِيَقُمْ زَيْدٌ «باید زید قیام کند»**.

ولاء برای طلب ترک فعلست مانند: **اِنْ لَمْ تَقُمْ أَقُمْ «اگر قیام نکنی برنمی خیزم»**.

و لم و لمّا يشتركان في النفي و........

بطور کلّی بین لَمْ و لَمّا از جهاتی مشارکت و موافقت و از جهاتی مفارقت و مباینت وجود دارد

«جهات اشتراک»

۱ ــ ورود بر فعل مضارع

۲ ــ جزم

۳ ــ نفی

٤ــ قلب مضارع بماضی

۵ ــ حرفیّت.

«جهات افتراق»

يختصّ لم بمصاحبة........

---

(۱) بنا بگفتهٔ بعضی از صاحب نظران عوامل جزم فعل مضارع بر سه نوعست:
۱ ــ نوعی از آن تنها یک فعل را جزم میدهد که عبارتند از: لم ــ لمّا ــ لام أمر ــ لاءِ نهی.
۲ ــ نوعی دیگر جازم دو فعل هستند که بکلم مجازات موسوم گشته اند.
۳ ــ نوع دیگر کلماتی هستند که نحاة در جازم بودن اینگونه کلمات «اذا ــ کیفما ــ لو» اتفاق نظر ندارند زیرا عدّه ای آن را جازم می دانند.

لَمْ همراه با ادات شرط آورده میشود امّا هیچگاه لَمّا با ادات شرط استعمال نمیشود، مانند: اِنْ لَمْ تَقُمْ أَقُمْ «اگر قیام نکنی قیام می‌کنم».

وبجواز انقطاع ....

در لَمْ جائز است نفی آن منقطع شود مانند: **لم یکن ثمّ کان** «نبود سپس شد» امّا در لَمّا نفی آن منقطع نمیشود.

ویختصّ لمّا بجواز........

بعد از لمّا جائز است فعل آن حذف شود مانند: **قاربتُ المدینةَ فلما** «بنزدیک شهر رسیدم لکن هنوز وارد شهر نشدم»، امّا بعد از لَمْ چنین حذفی جائز نیست.

وبکونه متوقعاً غالباً کقولك ....

در لَمّا انتظار حصول فعل وجود دارد امّادرلَمْ چنین حکمی موجود نیست مانند: **لَمّا یَرْکَبِ الأَمیرُ** «هنوز امیر سوار نشده است».

و همچنین در لمّا نفی از زمان گذشته تا حال استمرار دارد امّا در لم استمرار نخواهد داشت مانند:

فائده:

بتوسّط لام طلبیّه، طلب فعلی درخواست میشود و طلب چنانچه از أعلی به أدنی باشد، لام أمر و اگر چنانچه از ادنی به اعلی باشد، لام دعاء، و اگر طلب از مساوی باشد، لام التماس نامیده میشود.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«فان کل الطلب من أعلی لأدنی سمّیت:«لام الأمر»، و ان کان من أدنی لأعلی سمّیت: «لام الدعاء»، و ان کان من مساو سمّیت «لام الالتماس».

وبسبب دلالتها علی المعانی الثلاثة کانت تسمیتها «بلام الطلب أنسب».

«وجه تسمیهٔ جوازم»:

جزم در لغت بمعنای قطع و در اصطلاح نحوی آنستکه جوازم موجب

میشوند که از آخر مضارع حرکت یا حرف حذف و قطع گردد با این تفاوت که در فعل صحیح، حرکت و در معتل، حرف آخر ساقط می‌گردد.

لِمَ سمیّت هذه العوامل «جوازم»؟

الجزم بمعناه اللغوی و هو: القطع و معناها النحوی الاصطلاحی انّ الجوازم سمّیت بهذا لأنّها تقطع من المضارع ای تحذف حرکة آخره ان کان صحیحاً و تقطع الحرف کلّه ای تحذفه ان کان الآخر حرف علّة.

الثّانی:

ما یجزم فعلین و هو ان و اذما و من و ما و متی و ایّ و ایّان و این و انّی و حیثما و مهما، فأوّلان حرفان والبواقی اسماء علی الاشهر.

همانطوریکه عنوان گردید جوازم بر دو قسمند: «جازم یک فعل ـ جازم دو فعل».

قسم اوّل مورد بحث و بررسی قرار گرفت اینک به بیان قسم دوّم می پردازیم:

ادوات جازم دو فعل: که هرگاه یکی از آنها همراه با دو فعل آورده شود هر دو را مجزوم می‌کند و آن ادوات عبارتند از:

إِنْ «اگر» ـ إِذْما «اگر» ـ مَنْ «هر کس ـ هر کسیکه» ـ ما «هر چیزیکه» ـ مَتیٰ «هر وقت ـ وقتیکه» ـ أَيُّ «هر کدام» ـ إِيّانَ «هر زمانیکه» ـ أَيْنَ «هر کجا» ـ أَنّیٰ «هرجا ـ هر جائیکه» ـ حَیْثُما «هرجا ـ هر جائیکه» ـ مَهْما «هر چه ـ هرگاه».

بنابر قول مشهور دو کلمهٔ «إِنْ ـ إِذْ ما» حرف و بقیّه اسمند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فأوّلان حرفان و........

و کلّ واحد منها یقتضی شرطاً و جزاءً ماضیین او مضارعین او مختلفین فان کانا مضارعین او الأوّل فالجزم و ان کان الثّانی وحده فوجهان.

همانطوریکه عنوان گردید هریک از ادوات جازم در قسم دوّم، دو فعل را

جزم میدهند فعل اوّل را فعل شرط و فعل دوّم را جزاء شرط می نامند زیرا واقع شدن مضمون جملهٔ اوّل، شرط واقع شدن مفهوم جملهٔ دوّم است. بعبارت دیگر: تا جملهٔ اوّل عمل نشود جملهٔ دوّم تحقّق نخواهد گرفت بنابر این جملهٔ اوّل، شرط وقوع جمله دوّم است مانند: مَنْ يَجْتَهِدْ ـ يَنْجَحْ «هر کس کوشش کند، کامیاب میشود».

و یا مانند: «مَنْ يَطْلُبْ يَجِدْ «هر کس بجوید، می یابد»»، بسی واضح و آشکار است که شرط کامیابی، کوشش نمودن است و أساساً تا کسی نکوشد موفّق نخواهد شد و نیز شرط یافتن، جستن و طلب کردن است و تا کسی جستجو و طلب نکند نمی یابد.

همچنانکه جناب مصنّف فرموده اند:

و كلّ واحد منها يقتضي شرطاً و.........

هر یک از جوازم، مقتضی دو فعل «شرط و جزاء» هستند و این شرط و جزاء دارای چهار صورت است که عبارتند از:

۱ ــ هر دو ماضی، مانند: اِنْ قُمْتَ قُمْتُ.

۲ ــ هردو مضارع، مانند: اِنْ تَقُمْ اَقُمْ.

۳ ــ شرط ماضی، جزاء مضارع مانند: اِنْ ضَرَبْتَنی اَضْرِب.

٤ ــ شرط مضارع، جزاء ماضی، مانند: اِنْ تَضْرِبْ ضَرَبْتُكَ.

فان كانا مضارعين أو.........

اگر هر دو «شرط و جزاء» مضارع یا تنها فعل شرط مضارع باشد، در اینصورت جزم لازمست مانند: اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ ــ واِنْ تَضْرِبْ ضَرَبْتُكَ.

و امّا اگر جزاء مضارع و شرط ماضی باشد پس دو وجه در جزاء جائز است، مانند:

۱ ــ اِنْ قُمْتَ أَقُمْ

۲ ــ اِنْ قُمْتَ اَقُومُ.

وكلّ جزاء يمتنع جعله شرطاً فالفاء لازمة له كان يكون جملة اسميّة أو انشائيّه او فعلاً جامداً او ماضياً مقروناً بقد نحو: ان تقم فأنا أقوم اوفاكرمني اوفعسى ان

اقوم او فقد قمت.

در صورتیکه جزاء فعل ماضی و مقرون به قَدْ نباشد در اینصورت فاء جزائیّه بآن ملحق نمی شود، مانند: اِنْ اَکْرَمْتَنی اَکْرَمْتُكَ.

در مثال فوق «اکرمتك» جزاءِ شرط و فعل ماضی و مجرّد از قَدْ است فلذا بدون فاء جزاء عنوان شده است.

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَمَنْ دَخَلَهُ کانَ اٰمِناً» کان جزاءِ شرط و به همین جهت با فاء جزائیّه آورده نشده است.

امّا اگر جزاء مضارع مثبت یا منفی باشد در اینمورد دو وجه «ذکر فاء ــ عدم ذکر فاء» جائز است، مانند: اِنْ تَضْرِبْنی (اَضْرِبْكَ) یا (فأضربْكَ).

این مثال مربوط به مضارع مثبت است که در فعل مضارع دو وجه «ذکر فاء و عدم آن» صحیح است.

مثال دیگر: «اِنْ تَشْتَمَنی (لا اضربْكَ) یا (فلا اضربك).

در این مثال جزاء، فعل مضارع منفی است و می توان مضارع را به دو وجه «همراه با فاء جزائیّه و بدون آن» ذکر نمود.

و اگر چنانچه جزاء یکی از صور چهارگانه فوق نباشد، لازمست همراه فاء جزائیّه آورده شود که آن در چهار موضع است.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و کلّ جزاء یمتنع جعله شرطاً یجب ....

هر جزائی که نتواند جای شرط قرار گیرد باید با فاء جزائیّه ذکر شود.

در مواردی که ذیلاً بیان میشود، لازمست جزاء مقرون بفاء باشد تا بوسیلهٔ فاء بشرط ربط پیدا کند.

کأن یکون جملة ....

۱ ــ **جملهٔ اسمیّه** ــ در صورتی که جمله اسمیّه جزاء باشد، باید با فاء آورده شود، مانند: اِنْ تَقُمْ فَأَنَا أَقُومُ.

او انشائیّة ....

۲ ــ انشائيّة ــ معناى فعل شرط در حال تكلّم نبايد محقّق گردد بنابر اين افعالى كه معانى آنها قبل از تكلّم موجود شده باشد مانند: «عَسىٰ ــ لَيْتَ ــ بِعْتُ ــ زَوَّجْتُ» و «امر و نهى» و امثال آن صحيح نيست بدون فاء جزائيّه واقع شود، مانند: اِنْ تَقُمْ فَأَكْرِمْنى.

أو فعلاً ....

۳ ــ فعل جامد: آنكه جواب، ماضى غيرمنصرف باشد مانند: اِنْ تَقُمْ فَعَسىٰ أَنْ أَقُومَ.

أو ماضياً ....

٤ ــ ماضى مقرون بقد: در صورتيكه جزاء فعلى باشد كه مقرون به قَدْ يا سين و سوف باشد، جزاء با فاء ذكر ميشود، مانند:

ان قمتَ فقد قمتُ ــ ان ضربتَ فسأ ضرب ــ ان خفتم عليه فسوف يغنيكم الله من فضله.

مسئلة:

وينجزم بعد الطّلب بان مقدّرة مع قصد السببيّة نحو: زُرْنى اكرمك ولا تكفر تدخل الجنّة ومن ثَمَّ امتنع لا تكفر تدخل النّار، بالجزم لفساد المعنى.

بعد از فعل طلب «اعم از اينكه طلب فعل «أمر» باشد و يا اينكه طلب ترك فعل «نهى» باشد فعل مضارع به اِنْ مقدّره مجزوم ميشود بشرط آنكه متكلّم از اين كلام سببيّت را قصد كند.

مثال طلب فعل «أمر»، مانند: زُرْنى أُكْرِمْكَ «به زيارتم بيا پس اكرامت مى‌كنم».

مثال طلب ترك فعل «نهى»، مانند: لا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ «كافر نشو تا اينكه داخل بهشت گردى».

همچنانكه جناب مصنّف فرمودند:

وينجزم بعد الطّلب ....

فعل مضارع بعد از طلب بان مقدّره «در صورتيكه توأم با قصد سببيّت باشد»

مجزوم می‌گردد.

و بمقتضای همین قاعده «لزوم قصد سببیّت» نمی‌توان گفت: لٰا تکفر تدخل النّار «کافر نشو بسبب اینکه داخل درآتش میشوی»، و علّت امتناع مثال فوق اینستکه: کافر شدن سبب ورود در آتش است.

بنابر این فعل مضارع باید به رفع خوانده شود مانند: لٰا تَکْفُرْ تَدْخُلُ النّارَ «کافر نشو که داخل درآتش میشوی».

تذکّر:

بطور کلّی می توان گفت:

هرگاه فعل مضارع در جواب افعالیکه ذیلاً بیان می‌گردد، واقع شود بتقدیر ان شرطیّه مجزوم میشود.

۱ ــ أمر، مانند: تعلّم تنجحْ «یاد گیر تا نجات یابی».

۲ ــ نهی، مانند: لٰا تکذب تکنْ خیراً «دروغ نگو که این نیکو است».

۳ ــ استفهام، مانند: هل تزورنا نکرمك؟ «آیا نزد ما می آیی تا اکرامت کنیم»؟

۴ ــ تمنّی، مانند: لَیْتَكَ عِنْدی اَخْدمْك «کاش نزدم بودی و خدمتت را می‌کردم».

۵ ــ عرض «خواهش»، مانند: اَلٰا تنزل بنا تُصِبْ خیراً «برما نازل نمی شوی تا اصابت کنی نیکی را».

فائده:

ادات شرط همراه با جملهٔ شرط و جزاء باعتبار «ذکر و حذف» دارای چهار حالتند:

۱ ــ هر سه «ادات شرط ــ شرط ــ جزاء» در کلام مطرح شوند.

۲ ــ حذف شرط و جزاء.

۳ ــ حذف شرط.

۴ ــ حذف جزاءِ شرط.

ذکر هر سه، مانند: ان تقم اقم.

حذف شرط و جزاء، مانند: **مَنْ یفعل فقد أحسن، و من لا فلا، بتقدیر «ومن لا یفعل فلا حسن منه»**.

مثال دیگر: **من یُسلّم علیك فسلم علیه و من لا فلا، بتقدیر: «ومن لا یسلّم علیك فلا تسلم علیه»**.

حذف شرط مانند قول شاعر:

فَطَلِّقْهـا فَلَسْتَ لَهـا بِكُفْوءٍ وَاِلاّ یَعْلُ مَفْرَقَكَ الحُسامُ

بتقدیر: «و ان لا تطلّقها ....».

حذف جزاءِ شرط، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

فأن استطعتَ اَنْ تبتغی نفقاً فی الأرض أوسُلّماً فی السّماء فتأتیهم بآیةٍ، بتقدیر «فتأتیهم بأیة فَافْعَلْ».

تبصره:

جمله‌ای که بر جزاء شرط معطوف باشد بحسب موقعیّت خود دارای سه نوع اعرابست.

یعنی اگر جمله بعد از جزاءِ شرط مجزوم باشد، در اینصورت معطوف بر جزاء، و اگر چنانچه منصوب باشد، با ضمار اَنْ ناصبه و اگر مرفوع باشد، استینافیه خواهد بود مانند: **اِنْ تَاْتِنی آتِكَ فَاُحَدِّثكَ «اگر نزدم بیایی من هم نزدت آمده وآنگاه با تو صحبت می‌کنم»**.

در این مثال **«اُحَدِث»** بر سه وجه خوانده میشود:

۱ ــ **مجزوم**: بنابر اینکه معطوف بر جزاءِ شرط باشد.

۲ ــ **منصوب**: بتقدیر أن ناصبه

۳ ــ **مرفوع**: باعتبار آنکه جملهٔ فأحدثك مستانفه و منقطع از ماقبل باشد.

و اگر چنانچه جمله ایکه بعد از جواب شرط، واقع شده معطوف بفعل شرط باشد در اینصورت جمله ایکه بعد از جواب شرط واقع شده تنها دو وجه اوّل **«جزم ــ نصب»** از اعراب در آن جریان داشته و وجه سوّم **«استیناف»** جائز نیست، زیرا که استیناف قبل از تحقّق، جواب ممکن نخواهد بود.

باید توجّه نمود که موارد زیادی پیش می آید جملهٔ شرط بر جملهٔ محذوف،

عطف می‌گردد مانند لو شرطیّه.

یعنی همانطوریکه مدخول لو معطوف به جملهٔ محذوفی است، جمله ایکه همراه اِن شرطیّه ذکر میشود، نیز از قاعده مستثنی نبوده و معطوف بجملهٔ محذوف است، مانند: تَصَدَّقْ وَاِنْ کانَ دِرْهَماً که در اصل، تَصَدَّقْ وَاِنْ کانَ زائِداً وَاِنْ کانَ دِرْهَماً ــ بوده است.

در این مثال اِنْ همراه با جملهٔ بعد خود معطوف به جملهٔ محذوف «وان کان زائداً» است.

و مانند: اَکْرِمِ الضَّیْفَ وَلَوْ کانَ کافِراً که در اصل «اکرم الضّیف لو کان مؤمنا ولو کان کافراً»، بوده است.

در این مثال لو شرطیّه همراه با جملهٔ بعد خود معطوف به جملهٔ محذوف «ولو کان مؤمناً» است.

فصل:

فی افعال المدح والذمّ، افعال وضعت لأنشاء مدح أو ذمّ فمنها نعم وبئس وساء.

در لغت ألفاظ زیادی وجود دارند که بر مدح یا ذم دلالت می نمایند با این تفاوت که دلالت بعضی صریح «زیرا که از ابتداء برای مدح و ذمّ وضع شده‌اند» و دلالت برخی دیگر بکمک گرفتن از قرینه «مقالیه ــ حالیّه» ممکن می‌گردد.

الفاظی از قبیل «أمدحُ ــ اُثْنی ــ أستحسِن ......، أذم ــ أهجو ــ أستقبحُ ......» و آنچه را که از نظر اشتقاق با این الفاظ مشارکت دارند مانند: «أمدح فی الرّجل تجلُّدَه، وحسنَ بلائه، وأذم فیه یأسه، وفتور عزیمته.» از قسم اوّل محسوب میشوند.

امّا قسم دوّم محتاج و نیازمند بقرینه بوده و این قسم در غالب نفی و استفهام و تعجّب و تفضیل و أسالیب دیگری عنوان میشود.

فی المثل در مورد شخصی که دربارهٔ فضائل و مزایا یا نقائص و عیوب مردم سخن می‌گوید، شما در مقام مدح می‌گوئید: «ما هذا بشراً، أنّه مَلَكٌ».

همچنانکه درحالت ذم و نکوهش می‌گوئید: **«ما هذا بشراً، انّه شیطان»**.

از جمله الفاظی که بوضوح و عیان بر مدح دلالت دارد عبارتند از: نِعْمَ ـ بِئْسَ ـ ساءَ که نعم برای مدح عام[1] و بئس و ساء برای ذمّ عام، وضع گردیده‌اند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

افعال وضعت لأنشاء مدح ....

این فصل در پیرامون افعال مدح وذمّ ودرموردبیان افعال ومدح و ذم و طریقهٔ استعمال آنهاست.

افعال مدح افعالی هستند که برای ایجاد[1] ستایش و اظهار نکوهش وضع شده اند.

تبصره:

نظریهٔ علماءِ علم نحو در مورد فعلیّت نِعْمَ و بِئْسَ متفاوت است: بعضی قائلند که ایندو «نعم ـ بئس» فعل غیر متصرّفند زیرا تاء ساکنه که از علائم و

---

(۱) منظور از مدح و ذمّ عام در اینمقام اینستکه افعال مذکوره مقصور بر شیءِ معین و صفت خاص و أمر مشخّصی نبوده بلکه مدح عام تمام فضائل را بصورت مبالغه شامل می‌گردد و همچنین ذمّ عام بر تمام عیوب بعنوان مبالغه دلالت دارد.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

المراد بالعموم هنا فی المدح و فی الذم أنّه لیس مقصوراً علی شیء معیّن، ولا علی صفة خاصة، ولا یتجه الی أمر، دون آخر، ولا یتضمّن معنی التعجب بل یتجه بغیر تعجب الی کل أمور الممدوح أو المذموم.

فالمدح العام یشمل الفضائل کلّها، مبالغة، ولا یقتصر علی بعض منها، کالعلم، أو الکرم، أو الشجاعة ......، والذم العام یشمل العیوب کلّها مبالغة ولا یقتصر علی بعض منها، کالکذب، أو الجهل، أو السفه.

و من الأمثلة قوله تعالی: «واعتصموا بالله هو مولا کم، فنعم المولی و نعم النصیر) و قوله تعالی: (أفمن اتّبع رضوانَ الله کمن باع بسخط من الله و مأواه جهنّم، و بئس المصیر).

(۱) فعل بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم میشود:

۱ ـ یا از حصول امر در زمان آینده یا گذشته خبر میدهد مانند: یضرب ـ ضرب، در ایقسم ایجاد معنی تنها بلفظ فعل تحقّق می یابد.

۲ ـ ویا اینکه انشاء معنی می‌کند و بدون لفظِ فعل، معنی حاصل نمی شود مانند: بِعْتُ ـ اَنْکَحْتُ و یا مثل نعم الرّجلُ زیدٌ، بصرف لفظ ایجاد مدح میشود و در واقع می‌توان گفت لفظ موجد معنی است.

خواص فعل است بر نعم و بئس ملحق میشود مانند: **نعمت المرئةُ زینبُ، وبِئْست المرئةُ هندٌ.**

و دلیل دوّم بر فعلیّت نعم و بئس آنستکه ضمیر رفع بارز «الف ــ واو» که بافعال متّصل میشود به این دو فعل نیز متّصل می‌گردد مانند: **الزّیدان نِعْما رجلینِ ــ والزّیدون نعمو رجالاً.**

امّا کوفیین معتقدند که ایندو «نعم وبئس» اسمند، بدلیل ورود حرف جرّ بر آن و حرف جرّ نیز از خواصّ اسم است مانند: **ألستُ بنعم الجارِ.**

امّا ابن عصفور گفته: هیچک از علماء علم نحو در فعلیّت نعم و بئس اختلاف ننموده اند بلکه اختلاف علماء صرفاً به این خاطر است که نعم و بئس بعد از آنکه بفاعل نسبت داده شوند آیا در اینصورت اسمند یا اینکه فعلند؟

بصریین می‌گویند: دو جمله نعم الرّجل زید، و بئس الرجل بکر، فعلیّه و کسائی می‌گوید اسمیّه است به این معنی که نعم الرّجل و بئس الرّجل اگر چه در اصل دو جملهٔ فعلیّه بوده اند لکن بعدها از فعلیّت نقل شده اند و می توان گفت:

جملهٔ اوّل اسم برای ممدوح و جملهٔ دوّم اسم برای مذموم گردیده کما اینکه تأبّط شرّاً در اصل جملهٔ فعلیّه بوده و بعداً اسم شده است.

و کلّ منها یرفع فاعلاً معرّفاً باللاّم اومضافاً الی معرّف بها او ضمیراً مستتراً مفسّراً بتمییز.

هر یک از افعال مدح و ذم نیازمند بفاعلند و فاعل آنها دارای چهار حالتست:

معرّفاً باللاّم ....

۱ ــ فاعل معرّف به الف و لام جنس باشد، مانند: **نعم الرّجلُ زیدٌ.**

أو مضافاً الی ....

۲ ــ فاعل بسوی اسم معرّف به الف و لام، اضافه شود مانند: **نِعْمَ غلامُ الرّجلِ زیدٌ.**

أو ضمیراً مستتراً ....

۳ ــ فاعل ضمیر مستتری است که توسّط نکرهٔ منصوبه تمییز داده میشود، مانند: **نعم رجلاً زیدٌ.**

٤ ــ و یا اینکه فاعل ضمیر مستتری استکه توسّط لفظ (مٰا) تمییز داده میشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **اِنْ تُبْدوا الصّدقات فَنِعمّا هِیَ.**

جناب مصنّف به سه حالت «اوّل ــ دوّم ــ سوّم» اشاره نموده و حالت چهارم «**فاعل ضمیر مستتریست که توسّط لفظ «مٰا» تمییز داده میشود**» را ذکر نفرمودند.

تبصره:

در صورتیکه فاعل مدح و ذمّ، اسم مفرد و ظاهر باشد مؤکّد بتأکید معنوی نمی شوند بنابر این صحیح نیست، بگوئیم: «**نعم الرّجل کلّهم محمّد ــ بئس الرّجل أنفسهم زید**، کما اینکه نمی توان گفت: «**نعم الرّجل کلّه محمّد ــ بئس الرّجل نفسه زید**».

و اگر چنانچه فاعل نعم و بئس، تثنیه و یا جمع باشد، جائز است مؤکّد بتأکید معنوی شوند، مانند: **نعم الصدیقان کلاهما، محمّد و علی ــ نعم الأصدقاء کلّهم محمّد و علی و حامد.**

امّا تأکید لفظی فاعل مدح و ذم در تمام حالات خالی از اشکال است.

و همچنین جائز است برای فاعل مدح و ذم، **بدل ــ عطف ــ نعت** آورده مشروط به اینکه مراد از نعت ایضاح فاعل باشد و صحیح نیست برای تخصیص فاعل عنوان شود.

و اگر چنانچه فاعل ضمیر مستتر باشد در اینصورت ذکر توابع «**نعت ــ عطف ــ تأکید ــ بدل**» جائز نیست.

ثمّ یذکر المخصوص مطابقاً للفاعل ویجعل مبتداءً مقدم الخبر او خبراً محذوف المبتداء نحو: نعم المرئة هند وبئس الرّجل الهندات و ساء رجلاً زید.

فرق افعال مدح و ذم با سائر افعال آنستکه فعلهای مدح و ذم علاوه بر فاعل، محتاج به اسم مرفوع دیگری هستند که مخصوص بمدح یا مخصوص بذم

نامیده میشوند.

و هنگامیکه اسم مخصوص بمدح یا ذم بعد از فعل مدح و ذم و بعد از فاعل آنها ذکر شود، در اینصورت علّت مرفوع شدن اسم مخصوص یکی از دو قول مشهور[1] است:

یجعل مبتداء مقدّم ....

۱ ــ اسم مخصوص مبتداءِ مؤخّر باشد و فعل مدح یا ذمّ با فاعلش روی هم رفته خبر مقدّم محسوب میشود مانند: **نعم الرّجلُ زیدٌ** ــ زید مبتداءِ مؤخّر و جملهٔ «**نعم الرّجل**» روی هم خبر مقدّم که محلاً مرفوع است.

أو خبراً محذوف ....

۲ ــ اسم مخصوص خبر برای مبتداءِ محذوف باشد مانند: **نعم الرّجل زیدٌ**.

نعم از افعال مدح ــ الرّجل اسم معرّف به «أَلْ»، فاعل ــ زید اسم مخصوص بمدح خبرِ مبتداءِ محذوف «هُوَ»، زیرا در اصل «هُوَزَیْدٌ» بوده است.

مثالهائی که جناب مصنّف ذکر نموده اند بترتیب عبارتند از:

نعم المرئةُ هندٌ، در این مثال فاعل «المرئة» معرّف به الف و لام و هند اسم مخصوص بمدح است.

بِئْس نساءُ الرّجل الهندات، در این مثال فاعل «نساء» باسم معرّف به أَلْ، اضافه شود و الهندات اسم مخصوص بذم است.

و ساءَ رجلاً زیدٌ. در این مثال ساء از افعال ذم و رجلاً تمییز ضمیر مستتر در ساء، و زید اسم مخصوص بذم است.

فائده:

شرائطی که ذیلاً عنوان میشود، لازمست در اسم مخصوص موجود باشد:

۱ ــ معرفه یا نکرهٔ مختص بوصف یا اضافه باشد.

---

(۱) بعضی در اینمقام قسم دیگری را به دو قسم مذکور اضافه نموده و گفته اند: و همچنین جائز است اسم مخصوص بمدح یا ذم، مبتداء بوده و خبر آن محذوف باشد که در اینصورت تقدیر جملهٔ «نعم الرّجل زید» و جملهٔ «بئس الرّجل عمروٌ» چنین میشود: زید الممدوح ــ عمرو المذموم.

۲ ــ أخصّ از فاعل باشد.

۳ ــ با فاعل از حيث تذكير و تأنيث و افراد و تثنيه و جمع، مطابقت نمايد.

۴ ــ مؤخّر از فعل گردد.

و اگر چنانچه فاعل اسم ظاهر باشد در اينمورد تقدّم مخصوص بر تمييز و تأخّر آن از تمييز جائز است، مانند: «نعم العالمُ رجلاً ابراهيمُ» يا «نعم العالمُ ابراهيمُ رجلاً».

و در صورتيكه اسم مخصوص مؤنّث باشد، تذكير و تأنيث فعل جائز است اگر چه فاعل مذكّر باشد، مانند: «نعم الجزاء الهدية» و «نعم الشريك الزّوجة».

ومنها حبّ ولا حبّ و هما كنعم وبئس والفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص.

ديگر از افعال مدح و ذمّ، حَبَّ ولا حَبَّ است با اين تفاوت كه حَبَّ براى مدح و لا حَبَّ براى نكوهش آورده ميشود.

حَبَّذا، مركّب از حَبَّ و ذا است، حبّ فعل، ماضى و ذا فاعل آنست و توسّط حبّذا به معهود در ذهن اشاره ميشود كما اينكه از رجل در مثال: **نعم الرّجل زيد**، زيد اراده ميشود.

و حبّذا هميشه بيک صورت «اعم از اينكه اسم مخصوص مفرد ــ تثنيه ــ جمع ــ مذكّر يا مؤنّث باشد» استعمال ميشود، مانند: **حَبَّذا زَيْدٌ ــ حَبَّذا الزّيدان ــ حبّذا الزيدون ــ حبّذا هندٌ ــ حبّذا الهندانِ ــ حبّذا الهنداتُ.**

و بعد از حبّذا اسمِ مخصوص بمدح ذكر ميشود و اعرابش مثل اعراب مخصوص به نعم است، يعنى همانطوريكه در اسم مخصوص به نعم دو وجه جريان داشت در مورد اسم مخصوص به حبّذا نيز دو وجه جريان دارد.

همچنانكه جناب مصنّف فرمودند:

ومنها حبّ ولا حبّ و........

فائده:

در باب حَبَّ جائز نيست اگر مخصوص بر فاعل مقدّم شود و همچنين تقدّم مخصوص بر فعل و فاعل جائز نيست بنابر اين صحيح نيست بگوئيم: حبّ عليٌّ ذا

ــ علیٌّ حبّذا.

ولك أن تأتی قبله او بعده تمییز او حال علی وفقه نحو: حبّذا الزّیدان وحبّذا زید راکباً وحبّذا امرئة هند.

جناب مصنّف می فرمایند:

شما می توانید قبل از مخصوص یا بعد از آن، تمییز یا حال بیاورید، مشروط به اینکه با مخصوص مطابقت نماید.

بعبارت دیگر: گاهی از مواقع جمله به همراه تمییز یا حال ذکر می‌گردد و تمییز یا حال را می توان قبل از اسم مخصوص و یا بعد از آن ذکر نمود و در ضمن تمییز یا حال باید با اسم مخصوص از حیث افراد ــ تثنیه ــ جمع و همچنین تذکیر و تأنیث مطابقت نماید مانند:

حبّذا الزّیدان، این مثال مشتمل بر حال یا تمییز نبوده بلکه ذا فاعل و الزّیدان اسم مخصوص بمدح است.

حبّذا زید راکباً، حبّ فعل ماضی، ذا فاعل، زید اسم مخصوص بمدح ــ راکباً حال در این مثال حال بعد از اسم مخصوص آمده و با آن مطابقت نموده است.

و مانند: **حبّذا امرئةً هندٌ**، در این مثال کلمهٔ امرئه، تمییز و هند اسم مخصوص بمدح است.

و همانطوریکه ملاحظه می فرمائید تمییز بر اسم مخصوص مقدّم گردیده و با آن مطابقت نموده است.

تبصره:

از لحاظ معانی ثانوی ممکن است معنای انشائی بصورت جملهٔ خبری بیان شود فی المثل به جای آنکه بدوست خود بگوئیم: **صاحِبْنی اِلَی السُّوقِ**، ممکن است بگوئیم: **أَنْتَ تُصاحِبُنی اِلَی السُّوقِ**.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید ساءَ یکی از افعال ذمّ محسوب میگردید این فعل در بعضی از موارد در اخبار استعمال میشود، مانند: **سائَنی هَذا الْأَمْرُ**«این

امر مرا ناراحت کرده است».

فصل:

فعلا التّعجب، فعلان وضعا لأنشاء التّعجب و هما ما أفعله وافعل به.

این فصل در مورد فعل تعجّب و کیفیّت عمل آنست.

تعجّب یکی از کیفیّات انفعالیّه است که در هنگام بروز و ظهور أمر غریبی در انسان پدیدار می‌گردد.

تعجبّ دارای أسالیب کثیره و منحصر در دو نوع است:

۱ ــ **مطلق:** که دارای حدود و ضابطهٔ خاصی نبوده و بکمک قرینه فهمیده میشود.[۱]

۲ ــ **«اصطلاحی» یا «قیاسی»** که مضبوط بضوابط و قواعد است.

جناب مصنّف به قسم دوّم اشاره نموده و فرمودند:

فعلا التّعجّب فعلان وضعا ....

دو فعل تعجّب فعلی هستند که برای ایجاد تعجّب وضع شده‌اند که عبارتند از:

ما أَفْعَلَ ــ أَفْعِلْ بِهِ.

مانند: **ما أَحْسَنَ السَّماءَ «چه چیزی آسمان را نیکو کرده است!» ــ «أَکْرِمْ بِعَلِيٍّ «علی چقدربزرگوار است!».**

---

(۱) امثله‌ای که ذیلاً عنوان می‌گردد از قسم اوّل محسوب میشود:

کلمهٔ شَدَّ، مانند: شَدَّ ما یفخر اللئیم بأصوله ان کانت له أصول، و یتمدح بفعاله ان کان له فعل محمود.

استفهامی که مقصود از آن تعجبّ باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «کیف تکفرون بالله و کنتم أمواتاً فأحیاکم».

لفظ (سبحان الله) مشروط به اینکه دارای قرینه «مقالیه ــ حالیه» باشد مانند فرمایش رسول خدا (ص): سبحان الله! انّ المؤمن لا ینجس.

کلمهٔ واُها، مانند قول شاعر:

واهـا لـلـيـلـى ثـم واهـا واهـا   هـی الـمـنـی لـو انّـنـا نـلـنـاهـا

ولا يبنيان الاّ ممّا يبنى منه اسم التفضيل ويتوصّل الى الفاقد بأشدّ واشدّد به ولا يتصرّف فيهما.

جناب مصنّف می فرماید:

ولا يبنيان الاّ ممّا ....

دو صیغهٔ تعجّب ساخته نمیشود مگر آنچه را که اسم تفضیل از آن بنا میشد یعنی طریقهٔ ساختن فعل تعجّب مانند اسم تفضیل بوده و لازم است دارای شرائطی که ذیلاً عنوان میشود، باشد:

۱ ــ **فعل ماضی**

۲ ــ ثلاثی، بنابراین از فعلی که حروف آن بیشتر از سه حرف باشد، صیغهٔ تعجّب بنا نمیشود مانند:

دحرج ــ تعاون ــ استفهمَ.

مگر آنکه رباعی قبل از تعجّب بر وزن «أَفْعَلَ» باشد که در اینصورت بنابر رأی مشهور می توان از آن در ساختن صیغهٔ تعجّب، استفاده نمود، مانند: **«ما أقفر الصّحراء ــ ما أظلم عقول الجهلاء ــ ما أَوْلى النّاصح بردع نفسه».**

۳ ــ در اصل فعل متصرّف باشد بنابراین از **لیس ــ عسی ــ نعم ــ بئس** صیغهٔ تعجّب آورده نمی شود.

٤ ــ صیغهٔ تعجّب باید قابلیّت زیاد و نقصان را داشته باشد بنابراین از کلماتی مثل: **فنی ــ مات ــ غرِق ــ عَمِیَ و........»** صیغهٔ تعجّب آورده نمی شود.

۵ ــ از افعال تام «**غیرناسخ**» باشد بنابراین از کان و کاد بنابر رأی مشهور صیغهٔ تعجّب آورده نمی شود.

و اگر چنانچه خواسته باشیم مربوط به کاری که در زمان گذشته واقع شده، تعجّب کنیم بین ماءِ تعجّب و فعل آن لفظ، کانَ می افزائیم مانند: **ما کانَ أَصْعَبَ ذاكَ الْأَمْرَ «آن کار چه دشوار بود!»**.

٦ ــ از افعال مثبت باشد بنابراین از فعل منفی، صیغهٔ تعجّب آورده نمیشود، «اعم از اینکه نفی ملازم فعل و یا اینکه غیر ملازم با فعل باشد» مانند: **ما عاج الدّواء بمعنای ما نفع الدّواء ــ ویا مثل: ما حضر الغائب.**

فعل اوّل «عاج» که مضارع آن «یَعج» است در غالب اوقات ملازم با نفی بوده و در مواردی بسیار نادر از آن مفارقت می‌کند.

امّا فعل دوّم «حضر» ملازم با نفی نبوده بلکه گاهی از مواقع بصورت منفی و دربرخی از اوقات بصورت مثبت عنوان میشود.

۷ ــ اینکه صفت مشبّهه آن بر وزن أفْعَل ــ فَعْلاء نباشد، مانند: عَرِجَ فهو: أعرج ــ وهی: عَرْجاء.

و همچنین صیغهٔ تعجّب از هر صفت مشبّههٔ ایکه بر رنگ و عیب و امر فطری دلالت کند، ساخته نمیشود.

۸ ــ فعل معلوم باشد بنابر این از فعل مجهول صیغهٔ تعجّب ساخته نمی شود مگر از صیغه هائی که همیشه و پیوسته ایّام مجهولند مانند: عنی ــ زهی.

ویتوصّل الی الفاقد باشد و........

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند، دو فعل تعجّب از افعال جامدند و قابل تصرّف نیستند و در صورتیکه فعل تعجّب فاقد شرطی از شرائط مذکوره باشد در اینصورت باید کلماتی از قبیل، شَدَّ و مانند آن را ذکر نمود.

بعبارت دیگر هرگاه بخواهیم از فعلی که فاقد بعضی از شروط است صیغهٔ تعجّب بنا کنیم باید صیغهٔ تعجّب را از فعل مناسبی مثل: قَلَّ و کَثُرَ ــ حَسُنَ و قَبُحَ ــ شَدَّ و ضَعُفَ و امثال آن بنا کرده و مصدر فعلی را که فاقد شروط است بعد از آن بصورت منصوب بعد از ما افعل و بحالت مجرور بعد از أفْعِلْ ذکر نمائیم مثل: ما أشَدَّ اِسْتِخْراجَهُ ــ أحْسِنْ بِحُمْرَةِ الْوَرْدِ.

و همچنین جائز است عوض از مصدر خود آن فعل را با (أنْ) یا (ماءِ) مصدریّه ذکر نمائیم مثل: ما اضعف ما کان ــ أعْظِمْ بأن مات.

و این طریقهٔ در فعل منفی و فعل مجهول واجب میشود مثل: ما أقْبَحَ اَنْ لا تَقومَ ــ أحْسِنْ بِما نُصِرَ.

فائده:

بنای صیغهٔ تعجّب از اسم یا فعلی که فاقد شروط است، سماعاً وارد شده و قیاس بر آن جائز نیست مثل: ما اَذْرَعَها که از ذراع بنا شده و: ما أخْضَرَهُ وما أعْساهُ

و ما أَحْمَقَهُ که از إِخْتَصَرَ و عَسیٰ و حَمُقَ بنا شده‌اند.

تبصره:

معمول فعل تعجّب بر خود فعل مقدّم نمی شود یعنی نمی توان گفت: زیداً ما أَحْسَنَ.

و همچنین جائز نیست بین فعل تعجّب و معمول آن چیزی فاصله شود امّا جناب مازنی[1] گفته‌اند: در صورتیکه فاصله بوسیلۀ جارومجرور باشد، اشکالی ندارد مانند: ما أَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْداً.

وما مبتداء اتّفاقاً و هل هی بمعنی شیء و ما بعدها خبرها او موصولة و ما بعدها صلتها و الخبر محذوف خلاف.

و ما بعد الباء فاعل عند سيبويه و هی زائدة و مفعول عند الأخفش و هی للتعدية او زائدة.

جناب مصنّف فرمودند:

و ما مبتداء اتّفاقاً و........

کلمۀ (ما) در ما أَحْسَنَ زَيْداً، باتّفاق نحاة مبتداء «بدلیل عود ضمیر از أحسن

---

(۱) مازنی، مکنّی به ابوعثمان از اکابر ادبای امامیّه که در نحو و لغت و علوم ادبیّه و عربیّه در بصره پیشوای اهل عصر خود بود، در جدل دستی توانا داشت و در مقام مناظره و مجادله بر همه فائق می آمد.

مبرّد که از تلامذۀ او بود گوید: بعد از سیبویه کسی نحو را بهتر از مازنی نمی دانست علاوه بر مراتب علمیّه، تقوی و زهد و ورع مازنی نیز مسلّم بوده و در کتب عامّه و خاصّه نگارش یافته است.

مازنی نخستین کسی است که در علم صرف کتاب تدوین نمود زیرا قبل از وی مطالب صرف در ضمن کتب نحو مندرج بوده است.

از تألیفات مازنی است:

۱ ــ الالف و اللام
۲ ــ التصريف
۳ ــ التعليق
٤ ــ علل النحو
٥ ــ العروض
٦ ــ الديباج فی جوامع كتاب سيبويه

وی بسال ۲۴۸ وفات نمود.

بسوی او» است و اختلافشان در معرفه و نکره بودن «ما» می باشد.

گروهی ما را معرفه دانسته و موصوله فرض نمودند.

عدّه‌ای دیگر قائلند که (مٰا) نکره و بمعنای شیئی است.

و بطور کلّی در مورد ترکیب جملهٔ «مٰا أفعل» چهار نظریّه موجود است که عبارتند از:

۱ ــ **جناب سیبویه گفته‌اند:** مٰاء در مثال «**مٰا أحسن زیداً**» نکرهٔ تامّه و بمعنای شیئ و جملهٔ بعد خبر آن محسوب میشود.

۲ ــ **جناب أخفش** قائلند که ما در مثال «**مٰا أحسن زیداً**» معرفهٔ ناقصه و بمعنای الّذی و جملهٔ بعد صلهٔ آنست که در اینصورت محلّی از اعراب ندارد.

۳ ــ **و یا اینکه نکرهٔ ناقصه و جملهٔ بعد صفت آن محسوب میشود** و خبر بنابر این دو وجه «دوّم و سوّم» محذوف است بتقدیر: «**الّذی أحسن زیداً شیئی عظیم**» یا «**شیئ احسن زیداً شیئ عظیم**».

۴ ــ **فرّاء گفته‌اند:** مٰاء استفهامیّه و جملهٔ بعد خبر آنست.

و جناب نجم الأئمّه «رضی استرآبادی» قول چهارم را تقویت نموده و گفته‌اند:

زیرا سبب حسن مجهول است از اینرو متکلّم سؤال نموده و از استفهام گاهی معنای تعجّب استفاده میشود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی «**وما ادریك ما یوم الدّین**».

جناب مصنّف می فرماید:

وما بعد الباء فاعل عند سیبویه و........

اسم مجرور بعد از أَفْعِلْ در نزد سیبویه فاعل و خود حرف «باء» زائده میباشد مگر در صورتیکه متعجب منه، لفظ أن و صله او باشد مانند: «**أَحْسِنْ أَنْ یَقُولَ**».

امّا جناب اخفش اسم مجرور بعد از أفعل را مفعول دانسته و ایشان معتقدند که باء در مثال أحسن بزید، یا زائده است و یا اینکه برای تعدیه آورده میشود.

فصل:

افعال القلوب افعال تدخل علی الاسمیّة لبیان ما نشأت منه من ظنّ اویقین و تنصب المبتداء والخبر مفعولین ولا یجوز حذف احدهما وحده.

این فصل در مورد افعال قلوب[1] و کیفیّت عمل آنهاست.

افعال بر دو قسمند:

۱ ــ افعالی که بوسیلهٔ اعضای ظاهری تحقّق می یابند، مانند: رفتن ــ گفتن ــ دیدن ــ شنیدن و........، این قسم راافعال جوارحی نامند.

۲ ــ افعالی که بوسیلهٔ قوای باطنی و ذهنی تحقّق می پذیرد و این قسم را افعال جوانحی خوانند.

جناب مصنّف می فرماید:

افعال القوب، افعال تدخل علی ....

افعال قلوب، افعالی هستند که بر جملهٔ اسمیّه «مبتداء و خبر» داخل شده و مبتداء و خبر را بنابر مفعولیّت نصب میدهند و افاده می‌کنند معنای خود را اعم از اینکه آن معنی ظن و گمان بوده و یا اینکه یقین و جزم باشد.

و یکی از خصوصیّات افعال قلوب آنستکه حذف یکی از دو مفعول و ابقاء مفعول دیگر جائز نیست بخلاف غیر افعال قلوب از افعالی که دارای دو مفعولند مانند: «أَعْطَيْتُ زَيْداً دِرْهَماً». درباب «أعطی» می توان یکی از دو مفعول را بتنهائی حذف و مفعول دیگر آنرا ذکر نمود.

بنابر این نمی توان گفت: **علمت زیداً** بلکه مفعول دیگر آن را هم باید ذکر کرد یعنی باید گفت: **علمت زیداً فاضلاً.**

---

(۱) افعال قلوب بر سه نوعند:

۱ ــ لازم، مانند: تَفَكَّرَ.

۲ ــ متعدّی بیک مفعول، مانند: حَفِظَ وَ أَدْرَكَ .

۳ ــ متعدّی به دو مفعول، مانند: عَلِمْتُ زَيْداً فاضِلاً و ظَنَنْتُ بكراً قائماً.

و مقصود علماء علم نحو از افعال قلوب قسم اخیر «متعدّی بدو مفعول» است.

اگر چه حذف یک مفعول یا هر دو مفعول افعال قلوب در صورتیکه قرینهٔ بر محذوف موجود باشد، جائز است مانند: مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ «کسیکه می شنود چنین گمان میکند آنچه را که شنیده صادق است»، زیرا در اصل «من یسمع یخل مسموعَه صادقاً» بوده است که هر دو مفعول فعل قلب «یَخَلْ» حذف گردید.

و فائده حذف دو مفعول در این مثال آنستکه متکلّم بشنونده بفهماند که مردم در بارهٔ مطلبی را که شنیده‌اند در مورد آن خیالات مختلفی برایشان حاصل میشود فی المثل بعضی از آنها مسموع خود را صحیح و برخی غلط و عدّه‌ای خیر و پاره‌ای دیگر، شرّ می دانند.

و این فائده را صرفاً متکلّم بوسیلهٔ حذف دو مفعول می تواند، اداء نماید زیرا اگر دو مفعول را حذف نکند و بگوید: «من یسمع یخل مسموعه صادقاً»، دلالت نخواهد کرد که برای سامعین خیالات و حالات مختلفی حاصل میشود، بلکه تنها بر حصول خیال واحد دلالت می‌کند.

و ناگفته نماند در صورتی که حذف دو معمول یا معمول واحد خالی از فائده باشد، ذکرشُ لازم است مثل اینکه کسی اکتفاء کند و بگوید «أَظُنُّ» و دو معمول فعل قلب را حذف کند، ذکر «أظنّ» بتنهائی فائده‌ای ندارد زیرا مخاطب قبل از شنیدن «اظنّ» میداند که متکلّم اجمالاً ظنّی دارد زیرا هیچ انسانی را نمی‌توان پیدا کرد که خالی از ظنّ باشد.

در نتیجه اگر قرینه بر محذوف دلالت کند، حذف مفعول یا مفعولین افعال قلوب بلا اشکال جائز است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ویوم یقول نادوا شرکائی الّذین زعمتم»، و روزی که گوید: بخوانید شریکانم را آنانکه می پنداشتید که در اصل «زَعَمْتُمُوهُمْ مِثْلی» بوده است.

و چون دو معمول افعال قلوب در اصل مبتداء و خبر بوده و مربوط به یکدیگرند از این جهت ذکر یکی بدون دیگری جائز نیست در صورتیکه قرینهٔ دال بر محذوف وجود نداشته باشد.

بطور کلّی می توان گفت حذف دو مفعول و یا یک مفعول افعال قلوب با رعایت نمودن دو شرط جائز است:

۱ ــ دلیلی بر حذف دلالت کند.
۲ ــ حذف مفعولین یا مفعول واحد، موجب فساد معنی نگردد.

و بنابر تحقّق دو شرط مذکور می توان مفعولین و یا مفعول واحد را از افعال قلوب حذف نمود. و بنابر اعتماد بر اصل بلاغی مذکور می توان فعل قلب را همراه با فاعلش حذف نمود فی المثل در مورد کسیکه به شما گفته «**ما ذا تزعم؟**»، می‌گوئید: «**الأخَ منتظراً فی البیت**» یعنی **أزعمُ الأخَ منتظراً فی البیت.**

در این مثال فعل قلبی «**أزعمُ**» همراه با فاعل خود بسبب وجود قرینه حذف گردیده است.

وهی وجدو ألفی لتیقّن الخبر نحو: انّهم الفوا ابائهم ضالّین، وجعل و زعم لظنّه نحو: زعم الّذین کفروا اَنْ لن یبعثوا و علم و رای للأمرین و الغالب للیقین نحو: انّهم یرونه بعیداً و نریه قریباً، و ظنّ و خال و حسب لهما و الغالب فیها الظنّ نحو: حسبت زیداً قائماً.

همانطوریکه جناب مصنّف فرمودند: افعال قلوب عبارتند از:

وجد وألفی لتیقّن........

وَجَدَ و أَلْفی، بر یقینی بودن خبر و ثبوتش برای مبتداء، دلالت دارد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**اِنَّهُمْ اَلْفَوْا آبائَهُمْ ضالّینَ**» «بدرستیکه یافتند پدران خویش را گمراه».

وجعل و زعم........

جَعَلَ و زَعَمَ بر ظنّی بودن خبر دلالت می‌نماید، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**زعم الّذین کفروا ان لن یبعثوا**» «کسانیکه کفر ورزیدند گمان کردند که هرگز برانگیخته و زنده نمی شوند».

علم و رای للأمرین و........

عَلِمَ و رَأی بر هر دو معنی «یقین ــ ظنّ» دلالت دارد با این تفاوت که اکثراً برای یقین می باشد، مانند: **انّهم یرونه بعیداً و نریه قریباً** «بدرستیکه ایشان قیامت را دور پنداشته و ما آنرا نزدیک میدانیم».

و ظنّ و خال و حسب لهما و.........

ظَنَّ و خالَ و حَسِبَ برای هر دو معنی آمده ولی غالباً دلالت بر ظنّی بودن خبر می نماید، مانند: «حَسِبْتُ زَیْداً قائماً»، گمان کردم زید ایستاده است.

تبصره:

پنج فعل از افعال قلوب «ظَنَّ ــ عَلِمَ ــ زَعَمَ ــ رَأی ــ وَجَدَ» مقیّد هستند.

زیرا هر یک از این پنج فعل معنای دیگری نیز دارند که اگر در آن معنی استعمال شوند تنها یک مفعول خواهند گرفت.

مواردی که ذیلاً عنوان میگردد از افعال قلوب اصطلاحی محسوب نمی شوند.

۱ ــ ظَنَّ اگر به معنای تهمت باشد از افعال قلوب اصطلاحی نیست، مانند: **ظَنَنْتَهُ، ای «اتّهمته»**.

۲ ــ زَعَمَ اگر به معنای گفتن باشد در اینصورت یک مفعولی خواهد بود، مانند: **زعمته، ای «قلته»**.

۳ ــ عَلِمَ اگر بمعنای عَرِفَ باشد، یک مفعولیست، مانند: **علمته، ای: عرفته**.

۴ ــ رأی در صورتیکه دریکی از سه معنی زیر استعمال شود، از افعال قلوب محسوب نمی شود:

الف: رأی بمعنای أصابَ باشد مانند: **«رأی السّکینُ الرّیةَ»**.

ب: رأی که مشتق از رویة العین «دیدن با چشم» باشد، مانند: **رأیتُ الهلالَ** «ماه را دیدم».

ج: رأی که مشتق از الرّأی و بمعنای اعتقاد باشد، مانند: **رأی زیدٌ حرمةَ فعله**.

۵ ــ وَجَدَ اگر بمعنای أَصابَ باشد از افعال قلوب محسوب نمی شود، مانند: **وجدتُ الضّالةَ، ای: صادفتها** «گمشده را یافتم».

فائده:

کلمهٔ «قول» دارای دو معنی است:

۱ ــ تلفّظ محض و مجرّد نطق.

۲ ــ بمعنای ظنّ.

اگر چنانچه «**قول**» بمعنای تلفّظ محض و مجرّد نطق باشد در اینصورت یک مفعولیست.

و اگر قول و یا یکی از مشتّقات آن بمعنای ظنّ باشد در اینصورت دو مفعولیست و در صورتی در معنای دوّم «**ظنّ**» استعمال میشود که شرائط عمل آن موجود باشد، بدین شرح:[1]

۱ ــ قول بصیغهٔ مضارع باشد.

۲ ــ قول برای مخاطب باشد.

۳ ــ بعد از ادات استهفام واقع شود.

۴ ــ بین استفهام و قول غیر از ظرف و جارومجرور و معمول فعل، چیز دیگری فاصله نشود.

۵ ــ به حرف جرّ متعدّی نشود زیرا در اینصورت رفع معمول بنابر حکایت ضروریست مانند:

أتقول للوالد فضلُك مشكورٌ؟

دو مثال جامع شرائط مذکوره:

مثال اوّل: أتقولُ المنافقَ أخطرَ من العدوّ؟

مثال دوّم: أتقولُ الأستحمامَ ضارّاً بعد الأكل مباشرة؟

---

(۱) همچنانکه در اینمورد گفته اند:

یشترط النحاة ما یأتی لاجراء القول مجری الظن معنی و عملاً، و اکثرها شیوعاً:

الف: أن یکون فعلاً مضارعاً

ب: و أن یکون للمخاطب بانواعه المختلفة

ج: و أن یکون مسبوقاً باستفهام

د: و ألاّ یفصل بین الأسفتهام و المضارع فاصل، لکن یجوز الفصل بالظرف، أو بالجار مع مجروره، أو بمعمول آخر للفعل، أو بمعمول معموله.

هـ: ألاّ یتعدّی بلام الجر، والاّ وجب الرّفع علی الحکایة، نحو: أتقول للوالد فضلك مشكور؟

«حکم افعال قلوب و دو معمول آن از جهت تقدیم و تأخیر»

رعایت ترتیب بین فعل قلبی و معمولین در این باب لازم نیست بلکه بجهت غرض بلاغی جائز است.

فعل قلبی بر دو معمول مقدّم گشته و یا اینکه مؤخّر گردد و همچنین جائز است فعل قلبی وسط دو معمول واقع شود لکن بر هریک از حالات فوق، احکامی مترتّب میشود که بزودی عنوان می‌گردد.

مثال تقدّم فعل بر دو معمول، مانند: **یظنُّ الجاهلُ السّرابَ ماءً.**

مثال تأخر فعل از دو معمول، مانند: **السّرابَ ماءً یظنُّ الجاهلُ.**

مثال توسّط فعل بین دو معمول، مانند: **«السّرابَ یظنُّ الجاهلُ ماءً»** یا **«ماءً یظنّ الجاهلُ السّرابَ»**.

امّا حکم تقدیم و تأخیر در خصوص دو مفعول فعل قلبی، همانند حکم مبتداء و خبر می باشد به این معنی در هر موردیکه تقدیم مبتداء بر خبر لازم بود، حکم مذکور در مورد مفعولین فعل قلبی نیز جریان دارد و هکذا در هر موردیکه تقدیم خبر بر مبتداء واجب بود، لازمست مفعول دوّم بر مفعول اوّل فعل قلبی مقدّم شود.

فی المثل در مورد جملهٔ حسبت أخی شریکی، بنابر تأسی از اصل لازمست ترتیب بین مفعول اوّل و دوّم رعایت شود.

و در مثل «علمتُ الکلبَ حارساً أمیناً» در صورتیکه حصر مفعول اوّل «الکلب، اراده شود، لازمست مفعول دوّم بر اوّل مقدّم گردد: «ما علمت حارساً أمیناً الاّ الکلبَ».

مسئلة:

واذا توسّطت بین المبتداء والخبر او تأخّرت جاز ابطال عملها لفظاً و محلاً و یسمّی الالغاء نحو: زید علمت قائم و زید قائم علمت و اذا دخلت علی الأستفهام او اللاّم او القسم وجب ابطال عملها لفظاً فقط و یسمّی التعلیق نحو: لنعلم ایّ الحزبین احصی و علمت لزید قائم.

این مسئله در پیرامون بیان الغاء و تعلیق و حکم آندو می باشد.

جناب مصنّف می فرماید:

و اذا توسّطت بین المبتداء و........

یکی از خصوصیّات افعال قلوب آنستکه می توان افعال قلوب را الغاء نمود به این معنی که اگر افعال قلوب در وسط جملهٔ اسمیّه «**زیدٌ علمت قائمٌ**» یا در آخر جملهٔ اسمیّه «**زیدٌ قائمٌ علمتُ**» عنوان شوند، ترک عمل لفظی و معنوی افعال را که اصطلاحاً الغاء می نامند جائز دانسته اند.

و اذا دخلت علی الاستفهام او........

و همچنین یکی از ویژگیهای افعالِ قلوب تعلیق است، تعلیق عبارتست از باطل شدن عملِ افعال قلوب از حیث لفظ یعنی افعال نامیرده در لفظ مابعد خود عمل نمی‌کنند لکن محلاً آنرا منصوب می سازند.

و در چند مورد تعلیق فعل ضروریست.

١ ــ فعل قلب قبل از استفهام واقع شود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **لِنَعْلَمَ اَیُّ الْحِزْبَیْنِ اَحصیٰ**.

شاهد در «نعلم» است که بر «اَیُّ» استفهامیّه داخل شده فلذا معلّق از عمل گردیده و جملهٔ «**ایّ الحزبین أحصی**» بجای دو مفعول واقع شده، بنابر این تنها عمل لفظی «نعلم» باطل گردیده امّا محلاً از عمل باطل نشده است.

٢ ــ فعل قلب قبل از نفی واقع شود، مانند: **علمتُ ما زیدٌ فی الدّارِ**.

٣ ــ فعل قلب قبل از لام آورد شود، مانند: **علمتُ لزیدٌ قائمٌ**.

٤ ــ فعل قلب قبل از قسم واقع شود، مانند: **علمت واللّهِ زیدٌ قائمٌ**.

یا مثل: **عَلِمْتُ لَیُحاسَبَنَّ الْمَرْءُ عَلیٰ عَمَلِه**، بتقدیر: **علمت أقسم و الله لیحاسبنّ المرءُ علی عمله**.

بنابر این معنای تعلیق آنستکه افعال قلوب نتوانند در ظاهر دو معمول یا یک معمول عمل نمایند و فعل قلبی در ظاهر عامل نبوده امّا در واقع و تقدیر عاملست، مانند: علمتُ لَلْبَلاغَةُ أیجازٌ، ورأیتُ لَلأ طالةُ عجزٌ.

و بلحاظ اینکه فعل قلبی بسبب وجود مانع در ظاهر عامل نبوده و در واقع

عاملند، می تواند تابع آن را به دو صورت عنوان نمود:

۱ ــ مراعات ظاهر، مانند: «علمتُ للبلاغةُ ایجازٌ والفصاحةُ اختصارٌ» ــ «و رأیت لَلأطالةُ عجزٌ والحشوَ عیباً».

بطور کلّی فعل قلبی بالنسبة بدو معمول خود دارای سه حالت می باشد که عبارتند از:

۱ ــ فعل قلبی بر دو معمول مقدّم شود که در این حالت اعمال فعل قلبی لازم است، مانند: «رأیتُ النزاهةَ وسیلةً لتکریم صاحبها».

۲ ــ فعل قلبی بین دو معمول قرار گیرد که در اینحالت اعمال و عدم اعمال آن جائز است، مانند: «النزاهةَ ــ رأیت ــ وسیلةً لتکریم صاحبها» ــ «النزاهةُ ــ رأیتُ ــ وسیلةٌ لتکریم صاحبها».

۳ ــ فعل قلبی مؤخر از دو معمول باشد که در اینحالت نیز دو وجه «اعمال و اهمال» جریان دارد، مانند: «النزاهةَ وسیلةً لتکریم صاحبها، رأیت» ــ «النزاهةُ وسیلةٌ لتکریم صاحبها، رأیت».

فائده:

بعضی از صاحب نظران گفته اند: الغاء و تعلیق از چند جهت تفاوت دارند که اهمّ وجوه آن عبارتند از:

۱ ــ تعلیق در هنگام وجود سبب، واجب است ولکن حکم مذکور در مورد الغاء جریان نداشته زیرا الغاء با توجّه به تحقّق سبب، جائز است.

۲ ــ اثر تعلیق به دو معمول یا یکی ازآندو سرایت می‌کند و حال آنکه اثر الغاء بر هر دو معمول ظاهر میگردد.

۳ ــ اثر تعلیق تنها لفظی و ظاهری و لکن اثر الغاء لفظی و محلّیست.

٤ ــ در تابع افعال قلوب در صورتیکه افعال قلوب تعلیق گردند دو وجه «مراعاة لفظ ــ مراعاة محلّ» جائز است و حال آنکه در توابع افعالیکه الغاء شده اند غیر از یک وجه «مراعات محلّ» جریان ندارد.

۵ ــ در تعلیق لازمست فعل قلبی بر دو معمول مقدّم گشته و همچنین بعد از فعل قلبی باید کلمۀای قرار گیرد که دارای صدارتست امّا الغاء بدین صورت

نبوده بلکه تحقّق الغاء یا بسبب آنستکه فعل قلبی بین دو معمول قرار گرفته و یا آنکه فعل قلبی مؤخّر از دو معمول است و نیازمند بفاعل نیست.

تذکّر:

به افعال قلوب افعال دیگری نیز ملحق شده‌اند که عبارتند از:

١ ــ أَعْطیٰ، مانند: أَعْطَیْتُ زَیْداً دِرْهَماً.

٢ ــ کَسیٰ، مانند: کَسَوْتُهُ جُبَّةً.

٣ ــ سَمّیٰ، مانند: سَمَّیْتُهُ خَلیلاً.

٤ ــ صَیَّرَ، مانند: صَیَّرْتُهُ ذاهِباً.

٥ ــ جَعَلَ، مانند: جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً.

٦ ــ رَدَّ، مانند: رَدَدْتُهُ سالِماً.

٧ ــ تَرَکَ ، مانند: تَرَکْتُهُ فرداً.

٨ ــ اِتَّخَذَ، مانند: اِتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْراهیمَ خَلیلاً.

تبصره:

از خصائص افعال قلوب اینستکه می توان فاعل و مفعول اوّل آنها را دو ضمیر قرار داد که مرجع هر دو ضمیر بیک چیز باشد مانند: **علمتنی منطلقاً ــ علمتك منطلقاً.** و تقدیر دو جمله چنین میشود: **علمتُ نفسی منطلقاً ــ علمتَ نفسك منطلقاً.**

خاتمة:

اذا تنازع عاملان ظاهراً بعدهما فلك اعمال ایّهما شئت الاّ انّ البصریین یختارون الثانی لقربه و عدم استلزام اعماله الفصل بالأجنبی والعطف علی الجملة قبل تمامها والکوفیین الاوّل لسبقه و عدم استلزامه الأضمار قبل الذکر.

خاتمهٔ این بخش مربوط به بحث در پیرامون تنازع است.

کلمهٔ «تنازع» در لغت بمعنای نزاع کردن و در اصطلاح آنستکه دو عامل مقدّم طالب یک معمول «اسم ظاهر» باشند.

فی المثل هنگامیکه متکلّم بگوید: «**وقف وتکلّمُ الخطیبُ**» هریک از دو فعل «وقف ــ تکلّم» نیازمند بفاعل بوده و در کلام تنها یک اسم ظاهر

«الخطیبَ» وجود داشته که صلاحیّت معمول واقع شدن هریک از دو عامل فوق را دارد.

و یا در مثل: «سمعتُ و أبصرت القارئ» می بینیم هریک از دو فعل «سمعت ـــ أبصرت» نیازمند به مفعولٌ‌به می باشد.

و در مثل: «أنشدَ وسمعت الأدیبَ» می بینیم یکی از دو فعل «أنشدَ» محتاج به اسم مرفوع «فاعل» و فعل دیگر «سمعت» نیازمند به اسم منصوب «مفعول» بوده و تنها در کلام کلمهٔ «الأدیب» وجود دارد که صلاحیّت معمول قرار گرفتن برای هریک از دو عامل فوق را دارد.

در تمام مثالها این سؤال مطرحست که وظیفهٔ ما در مقابل اینگونه از کلامها و عبارات چگونه است؟

جناب مصنّف در ضمن تعریف باب تنازع جوابگوی این پاسخ هستند.

اذا تنازع عاملان ....

زمانیکه دو عامل در اسم ظاهریکه بعد از آندو واقع شده، نزاع کنند پس در اینصورت شما می‌توانید هریک از دو عامل را که خواسته باشید، عامل فرض نموده و عامل دیگر را از عمل در اسم ظاهر ملغی نمائید.

حال باید توجّه نمود که تنازع بین سه عامل و یا بیشتر از آن نیز وجود دارد مانند: «**تسبحون و تحمدون و تکبرون دبرکلّ صلوة ثلا ثاً و ثلا ثین**».

و جناب مصنّف در تعریف تنازع از باب أخذ باقل فرمودند: «**اذا تنازع عاملان ....**» **زیرا تنازع بین کمتر از دو عامل ممکن نیست.**

تذکّر:

نحوهٔ عمل دو عامل در اینمقام بر چند قسم است:

۱ ـــ هر دو فعل متصرّف

۲ ـــ هر دو شبه فعل متصرّف

۳ ـــ اوّلی فعل، دوّمی شبه فعل

٤ ـــ اوّلی شبه فعل، دوّمی فعل

و دو عامل از نظر پذیرش معمول بر چند قسمند:

۱ ــ هر دو طالب فاعل

۲ ــ هر دو طالب مفعولٌ به

۳ ــ اوّلی طالب فاعل، دوّمی طالب مفعولٌ به

٤ ــ اوّلی طالب مفعول، دوّمی طالب فاعل

و از ضرب چهار صورت اوّل در چهار حالت اخیر، شانزده قسم حاصل میشود و همهٔ اهل ادب بر آنند که یکی از دو عامل عمل می‌کند و تنها اختلافشان در اینستکه کدامیک از دو عامل در اعمال بهتر از دیگریست.

جناب مصنّف فرمودند:

الاّ ان البصریین ....

علماءِ اهل بصره عمل دادن دوّمی را اختیار نموده و برای اثبات مدّعای خود چند دلیل اقامه نموده‌اند:

۱ ــ لقربه،

عامل دوّم نزدیک بمعمول بوده و قرب او بمعمول مانع از عملِ عاملِ بعید است و بمقتضای قاعدهٔ «**الأقرب یمنع الأبعد**» با بودن عامل دوّم نوبت بعامل اوّل نمیرسد.

۲ ــ وعدم استلزام اعماله ....

اگر چنانچه عامل اوّل عمل کند لازم می آید بین عامل و معمول کلمهٔ اجنبی «عامل دوّم» فاصله شود در حالیکه اعمال دوّم مستلزم چنین محذوریتی نخواهد بود.

۳ ــ والعطف علی ....

و اگر چنانچه عامل اوّل عمل نماید لازم می آید قبل از اتمام جمله «بدلیل آنکه هنوز معمولش عنوان نشده» کلمه ای را بآن عطف نمائیم در حالیکه اتباع قبل از اتمام درست نیست «**اعم از اینکه تابع، عطف و یا غیر عطف باشد**».

علماءِ اهلِ کوفه، اعمالِ عاملِ اوّل را انتخاب کرده و برای اثبات مدّعای خویش بذکر دو دلیل بسنده نموده‌اند:

۱ ــ والکوفیین الاوّل، لسبقه،

بواسطهٔ سابق بودن عامل اوّل بر عامل ثانی و از باب «**السّابقون السّابقون اولئك المقربون**» لازمست عامل اوّل عمل نماید.

۲ ــ و عدم استلزامه الأضمار........

و اگر چنانچه عامل دوّمی در اسم ظاهر عمل نماید لازمست ضمیریکه به عامل اوّل عود می‌کند، عمل دهیم و این عمل مستلزم اضمار قبل از ذکر است یعنی لازم می آید ضمیر بر مرجع خود مقدّم گردد.

و چنین أمری از نظر نحاة محّل اشکالست امّا اگر عامل اوّل عمل نماید مستلزم چنین اشکالی نخواهد بود.

و ایّهما اعملت اضمرت الفاعل فی المهمل موافقاً للظّاهر.

عاملی که در اسم ظاهر عمل کند «معمل» و عاملی که در اسم ظاهر عمل نکند «مهمل» نامیده میشود.

و قاعده در این باب آنستکه عامل مهمل از عمل در اسم ظاهر و در ضمیر راجع باسم متنازع فیه عمل داده شود مشروط به اینکه ضمیر با اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مطابقت نماید.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و ایّهما اعملتَ اضمرت الفاعل فی ....

بهر جهت هر کدام از دو عامل که در اسم ظاهر مورد نزاع عمل دهی دیگری را باید در ضمیری که بآن عود می‌کند عمل داد با این تفاوت که اگر ضمیر فاعل و یا مثل آن باشد، ذکر میشود مانند: «یُحْسِنانِ وَیُسیئُ اِبْناكَ» عامل دوّم در اسم ظاهر «ابنا» عمل نموده و فاعل یحسنان ضمیر تثنیه است که مطابق با اسم ظاهر «ابنا» می باشد.

ممکن است این سؤال مطرح شود که ضمیر در یحسنان به اسم متأخّر «ابنا» بازمی‌گردد و عود ضمیر بر مرجع متأخّر صحیح نیست.

در پاسخ این سؤال می توان گفت: عود ضمیر بر مرجع متأخّر در اینمورد «چون ضرورت اقتضی می‌کند» اشکالی ندارد زیرا فاعل باید عنوان شود.

اگر چه جناب کسائی حذف فاعل را تجویز کرده و بعقیدهٔ ایشان می توان گفت: «یحسن ویسیئ ابناك».

امّا المفعول، فالمهمل ان کان الاوّل حذف او الثانی اضمر الاّ ان یمنع مانع و لیس منه نحو: حسبنی وحسبتهما منطلقین الزّیدان منطلقاً کما قاله بعض المحقّقین.

حال این سؤال مطرحست: در صورتی که مهمل طالب نصب باشد وظیفه چیست؟

در پاسخ این سؤال می توان گفت: در صورتی که عامل اوّل اهمال گردیده و در ضمیر عمل نماید اگر آن ضمیر برای غیر مرفوع باشد، بچند شرط حذف میشود:

۱ ــ ضمیر فضله بوده و حذف آن موجب اشتباه نشود.

۲ ــ ضمیر خبر کان یا ظنّ و همچنین مفعول اوّل ظنّ نباشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فالمهمل ان ....

اگر عامل اوّل اهمال گردد و عامل دوّم عمل کند در اینصورت لازمست ضمیر مفعولی ازعامل اوّل حذف گردد تا آنکه اضمار قبل از ذکر لازم نیآید مانند: ضربتُ و ضربنی زید که در اصل چنین «**ضربته و ضربنی زید**» بوده است.

أو الثّانی اضمر الاّ ....

و اگر چنانچه عامل دوّم اهمال گردیده و عامل اوّل عمل نماید، لازمست ضمیر مفعولی ذکر گردد، مانند: **ضربنی وضربته زید.**

بعبارت دیگر: اگر مهمل مفعول طلب و عامل دوّمی باشد، ضمیر آورده میشود.

همانطوریکه عنوان گردید اگر عامل اوّل «مهمل» و عامل دوّم «معمل» باشد در اینصورت لازمست ضمیر مفعولی ازعامل اوّل حذف گردد و حذف ضمیر در صورتی است که مانعی از حذف نباشد بنابر این اگر حذف ضمیر دارای مانعی

باشد، ذکرش لازمست و منظور از مانع در اینمقام آنستکه ضمیر خبر کان یا مفعول اوّل افعال قلوب باشد زیرا خبر کان و مفعول افعال قلوب فضله نبوده بلکه عمده «مبتداء و خبر» محسوب می شوند.

و در صورت وجود مانع، ضمیر را در آخر کلام ذکر می نمائیم مانند: «کنتُ و کان زیدٌ صدیقاً ایّاه»، ایّاه خبرکان است و بسبب وجود مانع در آخر کلام عنوان گردیده است.

و لیس منه نحو حسبنی و حسبتهما ....

مثالی را که ذیلاً عنوان میشود همچنانکه بعضی از محقّقین گفته اند از باب تنازع نیست. **«حَسِبَنی وَحَسِبْتُهُما مُنْطَلَقَیْنِ الزَّیْدانِ مُنْطَلِقاً»**.

زیرا عامل اوّل «حسبنی» فعل و مفعول اوّل بوده و نیازمند بمفعول دوّم و فاعلست و عامل دوّم «حسبتهما» فعل و فاعل و مفعول اوّل و کلمهٔ «الزّیدان» فاعل عامل اوّل محسوب می‌گردد.

بنابر این هر دو عامل نیازمند به مفعول ثانی بوده و در کلمهٔ «منطلقین» تنازع دارند زیرا هر یک از دو عامل فوق می خواهند در کلمهٔ «منطلقین» عمل نمایند.

حال اگر عامل را اوّلی فرض نموده و منطلقین مفعول دوّم آن باشد و عامل دوّم در ضمیر عمل کند یعنی بگوئیم: **«حسبنی الزّیدان منطلقین وحسبتهما ایّاهما»**.

در اینمورد دچار اشکالی خواهیم شد و آن اشکال اینستکه مفعول اوّل فعل حسب با مفعول دوّم از نظراینکه در اصل مبتداء و خبر بوده اند باید مطابقت نماید در حالیکه در اینمورد مفعول اوّل «ی» مفرد و مفعول ثانی «منطلقین» تثنیه می باشد.

و اگر عامل را دوّمی فرض نموده در نتیجه منطلقین مفعول دوّم برای عامل دوّمی باشد و بگوئیم: **«حسبنی الزّیدان ایّاه وحسبتهما منطلقین»** اگر چه در اینمورد بین مبتداء و خبر مطابقت حاصل گشته و لکن بین ضمیر «ایّاه» با مرجع آن «منطلقین» مطابقت وجود ندارد.

فلذا به همین منظور فعل دوّم «حسبتهما» را عامل در اسم ظاهر

«منطلقین» فرض نموده و فعل اوّل «حسبنی» عامل در اسم ظاهر «منطلقاً» بحساب آورده و بدین ترتیب مثال فوق از مسئله تنازع خارج می‌گردد زیرا قاعده در باب تنازع آنست که هریک از دو عامل که مهمل واقع شده، بتواند در ضمیر عمل کند و همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در اینمورد هریک از دو عامل در اسم ظاهر عمل نموده وروی همین مبنی است که بعضی از محقّقین گفته اند مثال مذکور از باب تنازع محسوب نمی شود.

الحدیقة الرّابعة، فی الجمل و ما یتبعها.

الجملة قول تضمّن کلمتین باسناد فهی اعم من الکلام عند الأکثر.

این فصل در مورد بیان جمل و توابع آن می باشد.

تعریف جمله: جمله آنستکه مشتمل بر دو کلمه بوده و دارای اسناد باشد اعم از اینکه اسنادش تام و یا اینکه ناقص باشد و در نزد اکثر نحویین، جمله اعم از کلام می باشد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

الجملة قول تضمّن کلمتین ....

فائده:

مرحوم رضی در شرح کافیه فرمودند: منظور از اسناد بین اجزاء کلام، اسناد اصلی است مانند اسناد خبر به مبتداء و یا اسناد فاعل بفعل، بنابر این می توان گفت اسناد مصدر به معمول خود و همچنین اسناد اسم فاعل و اسم مفعول بمعمولشان از تعریف کلام خارج است چونکه اسناد هیچک اصلی نیست.

تذکّر:

جناب زمخشری و صاحب لباب و جمعی دیگر برآنند که کلام و جمله مترادفند و ملاسعد تفتازانی[1] گفته اند: اگر چه بعضی جمله و کلام را مترادف قرار

(۱) مسعود بن عمر بن عبدالله، ملقّب بسعد الدین و معروف به ملاّ سعد تفتازانی از اکابر متبحرّین می باشد.

←

داده‌اند ولی اصطلاح مشهور آنستکه:

جمله اعم از کلامست کما اینکه جناب رضی (ره) در شرح کافیه در مورد فرق بین جمله و کلام چنین فرموده است:

جمله آنست که مشتمل بر کلماتی باشد که بین آنها اسناد اصلی موجود باشد اعم از اینکه اسناد ذاتاً مقصود باشد مانند: **زید قائم.**

و یا اینکه اسناد ذاتی نباشد مثل اسنادی که بین اجزاء جمله‌ایست که خبر برای مبتداء است مانند: زید أبوه فاضل که از آن تعبیر به صغریٰ می‌کنند.

امّا کلام آنست که مشتمل بر کلامی بوده و بین آنها اسناد اصلی وجود

←

وی در فقه و اصول و تفسیر و کلام و منطق و تمامی فنون ادبیّه و اکثر علوم متداوله استاد کل و محقّق و وحید عصر خود بود.

کلمات او دارای تمامی مراتب فصاحت و بلاغت می‌باشد و از طرف تیمورلنگ مورد تجلیل فراوان قرار گرفت.

این منظومه را تفتازانی در جمع اضداد لغات عربیّه گفته است:

ده لفظ از نوادر الفاظ برشُمر — هر لفظ را دو معنی و آن ضدّ یکدیگر

جون و صریم و سدفه و ظن است شف و بین — **قرء** است و هاجد و جلل ور هوه ای پسر

جون بمعنی (سیاه و سفید)، صریم (صبح و شام)، سدفه (نور و ظلمت)، ظن (شک و یقین)، شف (زیاد و کم)، بین (وصال و فراق)، قرء (طهر و حیض)، هاجد (بیدار و خفته)، جلل (بزرگ و کوچک)، رهوه (فراز و نشیب) است.

از تألیفات اوست:

۱ ـ اربعین «در حدیث»

۲ ـ تهذیب المنطق و الکلام

۳ ـ شرح تصریف عزی «در صرف که نخستین تألیف تفتازانی است و در پانزده سالگی آن را تألیف نموده است».

۴ ـ شرح شمسیّهٔ کاتبی «در منطق»

۵ ـ شرح کشاف

۶ ـ شرح مفتاح العلوم سکاکی

۷ ـ شرح نهج البلاغة

۸ ـ مختصر

۹ ـ مطول

۱۰ ـ کشف الاسرار وعدة الابرار.

تفتازانی در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ یا ۷۹۳ هجری قمری در سرخس و یا در سمرقند درگذشت.

دارد و اسناد هم ذاتاً مقصود است.

بنابر این از مجموع فرمایش جناب رضی «ره» این نکته دانسته میشود که جمله اعمّ از کلامست یعنی هر کلامی جمله است مانند: «زید قائم» ولی بعضی از جمله ها کلام نیستند مثل جملهٔ صغری.

فان بدئت باسم فاسميّة نحو زيد قائم و أن تصوموا خير لكم و ان زيداً قائم، اذ لا عبرة بالحرف او بفعل ففعليّة كقام زيد و هل قام زيد و هلاّ زيداً ضربته ويا عبدالله و ان أحد من المشركين استجارك لأن المقدّر كالمذكور.

«تقسيم جمله»

۱ ــ جمله اسميّه: جمله ای است که با اسم شروع میشود و دارای مبتداء و خبر می باشد و در جملهٔ اسمیّه شخص یا چیزی را که راجع به آن گفتگو میشود مبتداء نام دارد و آنچه در بارهٔ مبتداء می‌گوئیم خبر نامیده میشود مانند: **العلمُ مفيدٌ و الجهلُ مضرٌّ.**

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

جملهٔ اسمیّه آنستکه مبدوّ باسم باشد و آن بر دو قسم است: **صريح ــ مؤوّل.**

صريح مانند: زيد قائم

مؤوّل مانند: أن تصوموا خير لكم.

شاهد در (أن تصوموا) است که به تأویل صومکم خیر لکم می باشد.

این مثال و کلام بعد از آن «**انّ زيداً قائم اذلا عبرة بالحرف**» در واقع جواب سؤال مقدّر یا به اصطلاح دخل و دفع مقدّر است.

زیرا ممکن است این سؤال مطرح شود، جمله اسمیّه به جمله ای گفته میشود که اوّل آن اسم باشد بنابر این در مثال انّ زیداً قائم، با بیان گذشته سازش نداشته و در نتیجه اسمیّه نخواهد بود.

در پاسخ این سؤال می توان گفت: حروف در ترکیب جملهٔ اسمیّه نقشی

نخواهد داشت.

او بفعل فعليّة كقام ....

۲ ــ جملهٔ فعليّه: جمله ای است که با فعل تام[1] شروع میشود مانند: جاءَ عَلِیٌّ.

مثالهائی را که جناب مصنّف برای جملهٔ فعليّه آورده عبارتند از:

قامَ زَيْدٌ.

۲ ــ هَلاّ زَيْداً ضَرَبْتَهُ.

۳ ــ يا عَبْدَ اللّه

۴ ــ «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ اسْتَجارَكَ ....».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید تمام جملات فوق فعليّه نامیده میشود و در سه جملهٔ اخیرا اگر چه بحسب ظاهر مبدوّ بفعل نیست امّا در تقدیر بفعل ابتداء شده و از باب «المقدّر كالمذكور» بمنزلهٔ مذکور بحساب می آیند زیرا در تقدیر اینچنین هستند:

«هَلاّ ضَرَبْتَ زَيْداً ــ اَدْعُو عَبْدَاللّهَ ــ ان استجارك احد من المشتركين ....».

ثمّ ان وقعت خبراً فصغرى او كان خبراً لمبتداء فيها جملة فكبرى نحو زيد قام أبوه فقام أبوه صغرى والجميع كبرى و قد تكون صغرى و كبرى باعتبارين نحو: زيد أبوه غلامه منطلق و قد لا تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد.

«تقسیم جمله بجملهٔ صغرىٰ و كبرىٰ»

۱ ــ جملهٔ صغرى: به جمله ای اطلاق می‌گردد که خبر برای مبتداء باشد.

---

(۱) منظور از فعلهای تام افعالی است که بر کارهای متفاوت و گوناگونی که از انسان صادر میشود، دلالت کند و با گفتن فاعل معنی داشته باشد مانند: جَلَسَ «نشست»، ذَهَبَ «رفت»، شَرِبَ «نوشید»، أَكَلَ «خورد» و...

امّا فعلهای غیر تام معنائی است که برای مربوط نمودن اجزاء بیکدیگر بکار برده میشود مانند: كانَ «بود»، صارَ «شد»، لَيْسَ «نیست».

۲ ــ جملهٔ کبریٰ: به مجموع جمله‌ای که خبر در آن جمله باشد اطلاق میشود بنابر این در جملهٔ «زید قام أبوه» جملهٔ قام أبوه صغری و مجموع زید قام أبوه، جملهٔ کبری نامیده میشود.

و در پاره‌ای از مواقع یک جمله بحسب موقعیّت خود در جمله هم صغری و هم کبری نامیده میشود مانند: **زید أبوه غلامه منطلق.**

در این مثال «أبوه غلامه منطلق» بملاحظهٔ جملهٔ «غلامه منطلق» کبری و بلحاظ سنجشش با مجموع جملهٔ زید ابوه غلامه منطلق، صغری می باشد.

و در پاره‌ای از اوقات جملهٔ بحسب موقعیّت خود در جمله نه صغری و نه کبریٰ است مانند جملهٔ فعلیّه: **قامَ زَیْدٌ.**

اجمال:

الجمل الّتی لها محلّ سبع، الخبریّة و الحالیّة والمفعول بها و المضاف الیها والواقعة جواباً لشرط جازم و التابعة لمفرد والتابعة لجملة لها محلّ.

جملا تی را که محلّی از اعراب دارند بر هفت قسم است که عبارتند از:

۱ ــ جملهٔ خبریّه مانند: **اِنَّ زَیْداً عِلْمُهُ قَدْ کَمُلَ.**

۲ ــ جملهٔ مفعولی مانند: **قالَ اِنّی لاٰ حِقٌ بِما مَضیٰ.**

۳ ــ جمله ایکه مضاف الیه واقع میشود مانند: **والسَّلاٰمُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ.**

٤ ــ جملهٔ حالیّه مانند: **جاءَ زَیْدٌ وَ اَبُوهُ قائِمٌ.**

۵ ــ جمله ایکه جواب برای شرط جازم واقع شده باشد مانند: **مَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَلا هادِیَ لَهُ.**

٦ ــ جمله ایکه تابع برای مفرد واقع شود، مانند: **وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فیهِ اِلَی اللّهِ.**

۷ ــ جمله ایکه تابع واقع شود برای جمله ایکه محلّی از اعراب دارد مانند: **زَیْدٌ قائِمٌ وَقَعَدَ اَبُوهُ.**

والّتی لاٰ محلّ لها سبع أیضا المستأنفة والمعترضة والتفسیریّة والصلة والمجاب بها

القسم والمجاب بها شرط غير جازم و التابعة لما لا محلّ له.

جمله هائى که محلّى از اعراب ندارند، هفت قسمند:

١ ــ جملۀ مستأنفه، مانند: «نِعْمَ ما قُلْتَ».

٢ ــ جملۀ معترضه، مانند: «اِسْعَ رَعاكَ اللّهُ أنْتَ عَيْنى».

٣ ــ جملۀ مفسّره، مانند: اِنَّ مَثَلَ عيسىٰ عِنْدَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ.

٤ ــ جملۀ صله، مانند: جاءَ الَّذى قامَ أبُوهُ.

٥ ــ جمله ايكه جواب قسم واقع شود، مانند: اِنْ تَدِنْ وَاللّهِ تَأْمَنِ الْخَطَرَ.

٦ ــ جمله ايكه جواب براى شرط غير جازم باشد، مانند: اِذا قُمْتَ فَكُنْ مُلازَمى.

٧ ــ جملۀ تابع مشروط به اينكه جملۀ متبوعش محلّى از اعراب نداشته باشد، مانند: جائَنى الَّذى زارَنى وَ أكْرَمْتُهُ.

تفصيل :

الأولى ممّا له محلّ، الخبريّه وهى الواقعة خبر المبتداء اولأحد النواسخ و محلّها الرفع او النّصب ولابدّ فيها من ضمير مطابق له مذكور او مقدّر الاّ اذا اشتملت على المبتداء او على جنس شامل له او اشارة اليه او كانت نفس المبتداء.

ممّا له محلّ الخبريّة و.........

١ ــ جملۀ خبريّه

يكى از جمله هائى كه محلّى از اعراب دارد جمله خبريّه ناميده ميشود جملۀ خبريّه جمله اى استكه خبر براى مبتداء واقع شود مانند: زَيْدٌ أبُوهُ قائِمٌ.

در اين مثال جملۀ أبُوهُ محلاً مرفوع و خبر زيد است.

و يا اينكه خبر براى يكى از نواسخ مبتداء واقع شود مانند: اِنَّ زَيْداً أخُوهُ عالِمٌ كه در اينصورت جملۀ أخوهُ عالمُ محلاً مرفوعست.

و اگر چنانچه خبر برای کان و کاد واقع شود در اینصورت محلاً منصوبست مانند:

«بما کانوا یظلمون ــ و ما کادوا یفعلون».

ولابدّ فیها من ضمیر مطابق له مذکور أو........

جملهٔ خبریّه باید همراه ضمیری باشد که بمبتداء عود کند و با مبتداء از حیث افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مطابقت نماید.

و رابط در جملهٔ خبریّه یا مذکور است مانند: **زَیْدٌ أَخُوهُ فاضِلٌ** که ضمیر «هُ» رابط محسوب میشود.

و یا اینکه رابط آن محذوفست مانند: «**اَلْعَسَلُ مَنوانِ بِدِرْهَمٍ**» که در اصل «العسل منوان منه بدرهم» بوده است.

الاّ اذا اشتملت ....

در چند مورد جملهٔ خبریّه از رابط مستغنی میشود:

۱ ــ جمله مشتمل بر مبتداء باشد مانند: **الحاقة ما الحاقة.**

۲ ــ در خبر عمومی ذکر شود که مبتداء در تحت آن قرار گیرد مانند: **انّ الّذین امنوا و عملوا الصّالحات انّا لا نضیع أجر من أحسن عملاً.**

در اینمورد الّذین اسم اِنّ و جملهٔ انّا لا نضیع أجر من أحسن عملاً خبر اِنّ و مَنْ أَحْسَنَ عامست و شامل الّذین آمنوا میشود.

۳ ــ در جمله اسم اشاره‌ای باشد که بوسیلهٔ آن بمبتداء اشاره شود مانند: **«و لباس التقوی ذلك خیر لکم».**

٤ ــ و اگر چنانچه جمله خبریّه عین مبتداء باشد، در اینصورت مبتداء به همان جمله اکتفاء نموده و از رابط بی نیاز میشود، مانند: **نطقی الله حسبی و کفی.**

و جناب بهمنیار در باره جملهٔ خبریّه گفته اند:

فجملة حلّت محلّ الخبر   محلّها برفع او نصب حری

«پس جمله ایکه واقع شد در محل خبر، محلّش برفع یا نصب سزاوار است».

کأن زیداً علمه قد کملا   و کان او کاد یعد اوّلا

«مـانـنـد: انّ زیداً........، بدرستـیی که زیـد علـمش کامـل شده است و مانند: کان اوکاد........، بود یا نزدیک شد که شمرده شود اوّل».

الثانية:

الحاليّة و شرطها ان تكون خبريّة غير مصدّرة بحرف الأستقبال ولأبدّ من رابط فالاسميّة بالواو والضمير أو احدهما والفعليّة ان كانت مبدوة بمضارع مثبت بدون قد فبالضمير وحده نحو جائنى زيد يسرع اومعها فمع الواو نحو: لم توذوننى وقد تعلمون انّى رسول الله و الاّ فكالاسميّة ولابدّ مع الماضى المثبت من قد ولو تقديراً.

الثانية: الحالية و........

۲ ـ جملهٔ حاليّه

قسم دوّم از جمله هائيکه دارای محلّی از اعرابست جملهٔ حاليّه ناميده ميشود.

جملهٔ حاليّه محلاً منصوب و مؤوّل بمفرد است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وَلَا تَمْنُنْ تستكثرُ ـ وَلَا تقربوا الصّلوة و أنتم سُكارىٰ**».

جملهٔ حاليّه دارای چند شرط است که عبارتند از:

۱ ـ خبريّه بوده و انشائيّه نباشد.

۲ ـ مصدّر بعلامت استقبال از قبيل سين و سوف نباشد.

۳ ـ دارای رابط باشد.

فالاسميّة بالواو و الضمير أو........

بنابر اين اگر جملهٔ حاليّه اسميّه باشد رابط يا «واو و ضمير» و يا يکی از ايندو می باشد، مانند: **جاءَ زيد و أبوه قائم ـ جاء زيد قائم ـ جاء زيد و عمرو قائم.**

والفعليّة ان كانت مبدوّة ....

امّا اگر جمله فعليّه باشد يا مبدّو بمضارع مثبت و بدون حرف قَدْ باشد در اينصورت رابط آن تنها ضمير است مانند: **جائنى زيد يسرعُ.**

در این مثال رابط ضمیریست که در یسرع، مستقر می باشد.

او معها فمع الواو نحو ....

و یا اینکه جملهٔ حالیّه، مضارع مثبت و همراه حرف قَدْ است که در اینمورد رابط واو و ضمیر خواهد بود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**لِمَ تُوذُوننی وقد تعلمون انّی رسولُ الله**». **در اینمورد واو و همچنین ضمیر متّصل در تعلمون رابط هستند.**

والاّ فکالأسمیّة ....

و اگر چنانچه جملهٔ حالیّه مضارع مثبت با حرف قَدْ یا بدون قَدْ نباشد بلکه مضارع منفی یا ماضی مثبت یا ماضی منفی باشد در اینصورت مانند جملهٔ اسمیّه است یعنی رابط آن یا واو و ضمیر و یا یکی از ایندو است.

ولابدّ مع الماضی المثبت من قد و........

هرگاه جملهٔ حالیّه، ماضی مثبت باشد در اینصورت باید همراهٔ قَدْ ذکر شود ولو اینکه حرف قَدْ در تقدیر باشد، مانند: «**جائنی زید وقد رکب ــ جاء زید و رکب الأمیر**» که در مثال دوّم تقدیر جمله چنین میشود: «**جاء زید وقد رکب الأمیر**».

الثالثة:

الواقعة مفعولاً بها و تقع محکیة بالقول نحو: قال انّی عبدالله ومفعولاً ثانیاً لباب ظنّ و ثالثاً لباب أعلم ومعلقاً عنها العامل نحو: لنعلم ایّ الحزبین أحصی و قد تنوب عن الفاعل ویختصّ ذلك بباب القول نحو: یقال زید عالم.

الثالثة: الواقعة مفعولاً بها و............

۳ ــ جملهٔ مفعولی

قسم سوّم جمله ایست که مفعولٌ‌به واقع میشود و دارای چهار صورتست که عبارتند از:

وتقع محکیّة بالقول نحو ....

۱ ــ محکیّ قول «مقول قول» مانند: **قالَ اِنّی عبدُالله.**

و مفعولاً ثانیاً ....

۲ ــ گاهی از مواقع مفعول دوّم، جمله برای ظنّ واقع میشود مانند: «ظَنَنْتُ زیداً أبوهُ قائم».

جملهٔ أَبوه قائم محلاً منصوبست بعلّت اینکه مفعول دوّم ظَنَنْتُ است.

و ثالثاً لباب أعلم ....

۳ ــ مفعول سوّم، جمله برای أَعْلَمَ واقع میشود، مانند: **أعلمتُ زیداً عمرواً أبوه قائم.**

و معلّقاً عنها العامل نحو: ....

۴ ــ و همچنین جمله، مفعولٌ به واقع میشود در صورتیکه عامل از آن تعلیق گردد مانند: «لَنَعْلَمَ أَیُّ الْحَزْبَیْنِ أَحْصیٰ».

جملهٔ ایّ الحزبین أحصی محلاً منصوب و دو مفعول «نعلم» است.

و قد تنوب عن الفاعل و........

و گاهی از مواقع جملهٔ مفعولٌ به، از فاعل نیابت می‌کند که در اینصورت به مادّهٔ قول اختصاص دارد، مانند: **یقال زید قائم.**

یقال فعل مجهول، زید قائم ــ مبتداء و خبر، جملهٔ زید قائم محلاً مرفوع و نائب فاعل یقال می باشد.

الرّابعة:

المضاف الیها و تقع بعد ظروف الزّمان نحو: والسّلام علیّ یوم ولدت، و اذکروا اذ انتم قلیلون و بعد حیث ولاٰ یضاف الی الجمل من ظروف المکان سواها والأکثر اضافتها الی الفعلیّة.

الرّابعة: المضاف الیها و........

۴ ــ جمله ایکه مضاف الیه واقع میشود

قسم چهارم جمله ایست که مضاف الیه واقع میشود و بعد از ظروف زمان آورده میشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «والسّلامُ علیَّ یومَ وُلِدْتُ».

شاهد در جملهٔ ولدت است که مضاف الیه یوم واقع شده و محلاً مجرور است.

«واذکروا اِذْ انتم قلیلون»، در این مورد جملهٔ أنتم قلیلون محلاً مجرور و مضاف الیه «اِذْ» می باشد.

وبعد حیث و........

و بعد از حیث نیز جمله مضاف الیه واقع میشود و در میان ظروف مکان تنها حیث به جمله اضافه میشود مانند: **اجلس حیث جَلَسَ زید ــ اجلس حیث زید جالس.**

و اکثراً حیث بجملهٔ فعلیّه اضافه میشود:

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

وجملة تأتی مع المضاف　　محلّها الجرّ بلا خلاف

وما سوی ظرف الزّمان لاٰ تُضِفْ　　لجملة کلم اصفه مذ عرف

الخامسة:

الواقعة جواباً لشرط جازم مقرونة بالفاء واذا الفجائية ومحلّها الجزم نحو: من یضلل الله فلا هادی له وان تصبهم سیّئة بما قدّمت ایدیهم اذا هم یقنطون وامّا نحوان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فیه للفعل وحده.

الخامسة: الواقعة جواباً لشرط ....

۵ ــ جمله ایکه جواب برای شرط جازم واقع شود

قسم پنجم از جمله هائیکه محلّی از اعراب دارند، جمله ای است که جواب برای شرط جازم واقع شده و محلّ آن جمله جزم است مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وَمَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَلاٰ هادِیَ لَهُ» شاهد در جملهٔ «فلا هادی له» که جواب مَنْ واقع شده و محلاً مجزوم است.

ومانند: وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ اَیْدیهِمْ اِذا هُمْ یَقْنَطُونَ.

شاهد در «هم یقنطون» است که جواب برای ان شرطیّه واقع شده و محلاً مجزوم است.

و امّا نحو ان تقم اقم و........

جناب مصنّف می فرماید: و امّا جزم جزاء «أَقُمْ» در مثال اِنْ تَقُمْ أَقُمْ و نیز قُمْتُ در مثال اِنْ قُمْتَ قُمْتُ که محلاً مجزوم است از محلّ بحث خارج است بجهت آنکه در اینمورد تنها فعل مجزومست نه آنکه فعل باعتبار فاعلش یعنی جمله مجزوم باشد.

السّادسة:

التّابعة لمفرد و محلّها بحسبه نحو: واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی الله و نحو: اولم یروا الی الطّیر فوقهم صافّات و یقبضن.

السّادة: التّابعة لمفرد و........

۶ ــ جمله ایکه تابع مفرد باشد

قسم ششم جمله ایست که تابع برای مفرد واقع شود و محلّ اعراب اینجمله بحسب اعراب مفرد است مانند دو آیهٔ شریفه ایکه ذیلاً عنوان میشود:

«وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فیهِ اِلَی اللّهِ» بپرهیزید از روزیکه اینچنین صفت دارد که بازگردانیده میشوید درآن روزبسوی خداوند.

شاهد در جملهٔ «ترجعون فیه ......» است که صفت برای یوماً واقع شده و محلاً منصوبست. و مانند:

اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَیَقْبِضْنَ».

در اینمورد جملهٔ «یقبضن» معطوف به «صافّات» است و چون معطوف علیه بلحاظ حال بودن منصوب است معطوف نیز محلاً منصوب می باشد.

السّابعة:

التّابعة لجملة لها محلّ و محلّها بحسبها نحو زید قام و قعد أبوه بالعطف علی

الصغری و تقع بدلاً بشرط کونها اوفی بتادیة المراد نحو: أقول له ارحل لاٰ تقیمنّ عندنا والاّفکن فی السّر والجهر مسلماً.

السابعة: التّابعة لجملة لها محلّ و........

۷ ــ جمله ایکه تابع واقع شود برای جمله‌ای را که محلّی از اعراب دارد

قسم هفتم جمله‌ای است که تابع واقع شود برای جمله‌ای را که آن جمله محلّی از اعراب دارد و محلّ این جملهٔ تابع بحسب، جملهٔ متبوع است مانند: **زید قام وقعد أبوه.**

زید مبتداء ــ قام فعل و ضمیر مستتر (هُوَ) فاعلش این جملهٔ «قام» محلاً مرفوعست زیرا خبر زید است، واو عاطفه ــ قَعَدَ فعل ــ أبو فاعل و مضاف ــ هُ مضاف الیه، جملهٔ قعد أبوه محلا مرفوعست چون معطوف به جملهٔ صغری «قاٰمَ» می باشد.

وتقع بدلاً بشرط کونها اوفی ....

جناب مصنّف می فرماید: جملهٔ تابع گاهی از مواقع بصورت بدل عنوان میشود مشروط به آنکه در رساندن معنی و مقصود از جملهٔ متبوع خود رساتر باشد.

مانند قول شاعر:

أَقُولُ لَهُ ارْحَلْ لاٰ تُقِيمَنَّ عِنْدَنا وَالاّ فَكُنْ فِي السِّرِ وَالْجَهْرِ مُسْلِماً

شاهد در «لاٰ تقیمّن عندنا» است که بدل از «ارحل» بوده و در رساندن معنی رساتر از متبوع است بدلیل آنکه ارحل «کوچ کن» بالمطابقه کراهت حضور را نمی فهماند ولی جملهٔ بدل «لاٰ تقیمنّ» بالمطابقه کراهت حضور را در بین اهل عرف می رساند.

ممکن است کسی اشکال نموده و بگوید: معنای «لاٰ تقم عندی» کراهت حضور نیست.

در پاسخ این اشکال می توان گفت: با وضع عرفی کراهت حضور است نه با وضع لغوی.

تفصیل اُخر، الاولی:

ممّا لا محلّ له المستأنفه و هی المفتتح بها الکلام او المنقطعة عما قبلها نحو: فلا یحزنك قولهم انّ العزّة لِلّه جمیعاً و کذلك جملة العامل الملغی لتأخّره امّا الملغی لتوسّطه فجملة معترضة.

در این تفصیل بحث در پیرامون جملاتی است که دارای محلّی از اعراب نیستند.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

ممّا لا محل له، المستانفة و........

۱ ــ جملهٔ مستأنفه

اوّلین قسم از جمله هائیکه محلّی از اعراب ندارد، جملهٔ مستانفه نامیده میشود و آن جمله ایست که در ابتدای کلام میآید و یا اینکه از ماقبل خود منقطع باشد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**فَلا یَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ اِنَّ العِزَّةَ لِلّهِ جَمیعاً**».

جملهٔ «فلا یحزنك قولهم» مستأنفه و جملهٔ «انّ العزّة لله جمیعاً» جواب سؤال مقدّر و منقطع از ماقبل است.

و کذلك جملة العامل الملغی ....

و همچنین جملهٔ عاملیکه بخاطر مؤخّر قرار گرفتن از عمل ملغی شده، مستأنفه نامیده میشود مانند: **زید قائم اظنّ.**

امّا الملغی لتوسّطه ....

امّا جمله ایکه بجهت وسط قرار گرفتن از عمل ملغی شده جملهٔ معترضه نامیده میشود، مانند: زید أظنّ قائم.

الثّانیة:

المعترضة و هی المتوسّطة بین شیئین من شانهما عدم اجنبیّ بینهما و تقع غالباً بین الفعل و معموله و المبتداء و خبره و الموصول وصلته والقسم و جوابه والموصوف و صفته.

الثانية: المعترضة و........

۲ ــ جملهٔ معترضه

جملهٔ معترضه آنست که بین دو چیزی واقع میشود که شأن آندو اینستکه جملهٔ اجنبی بینشان قرار نگیرد.

مواردی که ذیلاً عنوان میشود جملهٔ معترضه بین آنها قرار می‌گیرد.

۱ ــ بین فعل و معمول یعنی بین فعل و فاعل و یا بین فعل و مفعول.

الف: ضرب واللّهِ زیدٌ عمرواً، در اینمورد جملهٔ قسم «أقسم والله» بین فعل و فاعل قرار گرفته است.

ب: ضرب زید والله عمرواً، در این مثال جملهٔ قسم «أقسم والله» بین فعل و مفعول قرار گرفته است.

۲ ــ بین مبتداء و خبر، مانند: «زید واللّهِ قائم».

۳ ــ بین موصول و صله، مانند: «زید هو الذی واللّهِ یفعلُ الخیرَ».

۴ ــ بین قسم و جواب آن، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «الحق ــ والحق أقول ــ لأملأنّ جهنّم» در اینمورد کلمهٔ الحقِ قسم و لأملأنّ جواب آن محسوب میشود.

۵ ــ بین موصوف و صفت، مانند: «جائنی زید والله العالم».

الثالثة:

المفسّرة و هی الفضلة الكاشفة لماتليه نحو انّ مثل عيسى عند الله كمثل اُدم خلقه من تراب، والاصح انّه لا محلّ لها وقيل هی بحسب ما تفسّره.

الثالثة: المفسّرة و........

۳ ــ جملهٔ مفسّره

جملهٔ مفسّره، جمله ایست که ماقبل خود را تفسیر می‌کند مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «اِنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِنْدَ اللّهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ»، جملهٔ «انّ مثل

عیسی ...» مجمل است زیرا نمی دانیم از چه جهت مَثَل عیسی مِثْل آدم است، امّا جملهٔ «خلقه من تراب» مفسّر این مجمل می باشد و کشف می‌کند که از جهت نداشتن پدر، عیسی مثل آدم است.

جناب مصنّف می فرماید:

والأصح انّه لا محلّ لها، و.........

قول اصح آنستکه جملهٔ مفسّره محلّی از اعراب ندارد.

امّا برخی از نحاة مانند شلوبین[1] قائلند که جملهٔ مفسّره دارای محلّی از اعرابست و اعرابش بحسب آن جمله ایست که او را تفسیر نموده است.

الرّابعة:

صلة الموصول ویشترط کونها خبریة معلومة للمخاطب مشتملة علی ضمیر مطابق للموصول.

٤ ــ جملهٔ صله

جمله ای را که بعد از موصول واقع شود، جملهٔ صله نامیده میشود مانند:

«هذا هو الرّجل یحافظ علی وقته».

ویشترط کونها خبریة ....

همانطوریکه در سلسلهٔ بحثهای گذشته عنوان گردید جملهٔ صله دارای شرائطی است که عبارتند از:

---

(١) عمر بن محمد بن عبدالله از اکابر نحویین اواسط قرن هفتم هجرت می باشد که در رشتهٔ خود نظیر ابوعلی فارسی و از ائمّهٔ نحو و علوم عربیّه معدود بود و اکثر افاضل وقت از تلامذهٔ وی محسوب میشوند.

از تألیفات اوست:

١ ــ التوطئة «در نحو»

٢ ــ شرح صغیر مقدّمهٔ جزولیه

٣ ــ شرح کبیر مقدّمهٔ جزولیه.

وی بسال ٦٤٥ هجری قمری درگذشت.

۱ ــ جمله خبريّه و معنای آن در نظر مخاطب معهود و مشخّص باشد مانند: **جائنی الّذی ضربته الآن.**

بنابر این جملهٔ انشائيّه و جمله هائيکه بمعنای انشاء است، نمی تواند صلهٔ موصول قرار گيرد پس نمی توان گفت: **جائنی الّذی اِضْرِبْهُ ــ جائنی الّذی ما أحْسَنَهُ.**

مشتملة علی ضمير ....

و بعد از موصول بايد صلهٔ آن مطرح گردد و همچنين بايد صله دارای ضميری باشد که بموصول عود کند و اين ضمير، عائد صله ناميده ميشود و بايد با موصول خود از حيث «افراد ــ تثنيه ــ جمع» و «تذکير ــ تأنيث» مطابقت نمايد، مانند: **جائنی الّذی أبوه قائم.**

الخامسة:

المجاب بها القسم نحو: يس و القرآن الحكيم انّك لمن المرسلين.

۵ ــ جملهٔ قسم

جمله ايست که بر آن سوگند ياد ميشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**يس و القرآن الحكيم، انّك لمن المرسلينَ**» در اينمورد جملهٔ «**انّك لمن المرسلين**» جواب قسم «**والقرآن الحكيم**» می باشد.

و متی اجتمع شرط و قسم اکتفی بجواب المتقدّم منهما الاّ اذا تقدّمهما ما يفتقر الی خبر فيکتفی بجواب الشّرط مطلقا.

جناب مصنّف می فرمايد:

و متی اجتمع شرط و ....

هنگاميکه شرط و قسم با هم اجتماع کنند بجواب آنکه مقدّم است اکتفاء ميشود.

بنابر اين اگر شرط مقدّم باشد بجواب شرط اکتفاء ميشود، مانند: **ان جاء زيد اکرمه.**

و اگر چنانچه قسم مقدّم باشد، درنتيجه بجواب قسم اکتفاء ميشود،

مانند: واللّهِ ان جاء زید لأکرمته.

الاّ اذا ....

و تنها در یک صورت جمله بجواب شرط اکتفاء می نماید و آن در صورتی است که بر شرط و قسم چیزی مقدّم شود که نیازمند بخبر «مثل مبتداء و اسم کان» است.

مانند: «زید واللّهِ ان جاءَ اکرمه».

السّادسة:

المجاب بها شرط غیر جازم نحو: اذا جئتنی اکرمتك وفی حکمها المجاب بها شرط جازم ولم یقترن بالفاء ولاٰ باذا الفجائیّة نحو: ان تقم أقم.

۶ ـ جملۀ جزای شرط

السّادسة: المجاب بها شرط ....

جملۀ جزای شرط، در صورتی که ادات شرط، جازم فعل نبوده یا جزاء شرط به فاء و یا اذاءِ فجائیّه مقرون نباشد، محلّی از اعراب ندارد، مانند: **اذا جئتنی اکرمتك** در این مثال «اکرمتك» جزاء شرط واقع شده فلذا محلّی از اعراب ندارد.

و مانند: **ان تقم أقم**، در این مثال جملۀ «أقم» مجزوم نمیشود بلکه تنها فعل شرط مجزومست.

السّابعة:

التّابعة لما لاٰ محلّ له نحو: جائنی زید فأکرمته، جائنی الّذی زارنی و اکرمته، اذا لم یجعل الواو للحال بتقدیر قَدْ.

۷ ـ جملۀ تابع

هرگاه جملۀ متبوع محلّی از اعراب نداشته باشد، در اینصورت جملۀ تابع نیز محلّی از اعراب نخواهد داشت، مانند: جائنی زید فأکرمته.

در این مثال جملهٔ اکرمته معطوف بجملهٔ مستأنفه «جائنی زید» و محلّی از اعراب ندارد. و مانند: جائنی الّذی زارنی و اکرمته، جملهٔ تابع «اکرمته» معطوف بجملهٔ صله «جائنی الّذی زارنی» و محلّی از اعراب ندارد.

اذا لم یجعل الواو ....

البته در صورتی جملهٔ «اکرمته» محلّی از اعراب ندارد که واو بمعنای حال و جملهٔ «اکرمته» بتقدیر حرف قَدْ نباشد زیرا اگر واو بمعنای حالیّه و حرف قد در تقدیر باشد در اینصورت جمله حالیّه و محلاً منصوبست.

خاتمه:

فی احکام الجار و المجرور و الظّرف اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة فحال او النکرة المحضة فصفة او غیر المحضة فمحتمل لهما ولابدّ من تعلّقهما بالفعل او بما فیه رائحته.

در خاتمهٔ این فصل بحث در پیرامون احکام جارومجرور و ظرف می باشد.

اذا وقع احدهما بعد ....

اگر چنانچه یکی از ایندو «جارومجرور ــ ظرف» بعد از معرفهٔ محضه قرار گیرند، حالست مانند: **جائنی زید عندك ــ جائنی زید فی الدّار.**

او النکرة المحضة ....

و اگر چنانچه بعد از نکره محضه قرار گیرند، صفت است، مانند: **جائنی رجل عندك ــ جائنی رجل فی الدّار.**

او غیر المحضة ....

و اگر بعد از نکرهٔ مخصّصه واقع گردد، ذواحتمالین «حال ــ صفت» است، مانند: **جائنی رجل کریم عندك ــ جائنی رجل کریم فی الدّار.**

ولابدّ من تعلّقهما بالفعل او........

جارومجرور و ظرف حتماً نیازمند به متعلّقی[1] می باشند و متعلّق آندو

(۱) متعلّق جارومجرور و ظرف بیک اعتبار دارای چهار صورتست: ←

«جارومجرور ــ ظرف» يا فعل است مانند: «اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ....».

و يا اينكه بكلمه‌ای كه شبيهٔ فعل «اسم فاعل و اسم مفعول و.........» هستند تعلّق می‌گيرند: مانند: «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ........».

ويجب حذف المتعلّق اذا كان احدهما صفة او صلة او خبراً او حالاً و اذا كان كذلك او اعتمد على نفى او استفهام جاز أن يرفع الفاعل نحو: جاء الّذى فى الدّار أبوه، و ما عندى أحد، وأفى الله شكّ.

حذف متعلّق در مواردی را كه ذيلاً مطرح می‌گردد، لازمست:

۱ ــ زمانيكه يكی از ايندو «جارومجرور و ظرف» صفت باشد مانند: **رأيت رجلاً فى الدّار ــ رأيت رجلاً عندى**، بتقدير: رأيت رجلاً استقرّ فى الدّار ــ رأيت رجلاً استقرّ عندى.

۲ ــ هنگاميكه يكی از ايندو صله واقع شود، مانند: **جاء الّذى فى الدّار ــ جاء الّذى عندى** بتقدير: جاء الّذى استقر فى الدّار ــ جاء الّذى استقر عندى.

۳ ــ در صورتيكه جارومجرور و يا ظرف خبر واقع شوند، مانند: **زيد فى الدّار ــ زيد عندى.** بتقدير: زيد استقر فى الدّار ــ زيد استقر عندى.

۴ ــ در صورتيكه يكی از ايندو، حال باشند مانند: **ضربت زيداً فى الدّار ــ**



۱ ــ هرگاه متعلق جارومجرور و ظرف از افعال عموم ومقدر باشد، در اينصورت اصطلاحاً ظرف را مستقر خوانند مانند: زيد فى الدار، بتقدير: «زيد كائن فى الدّار».

۲ ــ هرگاه متعلّق جارومجرور از افعال عموم و مذكور باشد، در اينمورد ظرف را لغو نامند مانند: زيد كائن فى الدّار.

۳ ــ در صورتيكه متعلّق جارومجرور از افعال خصوص و مقدّر باشد ظرف را لغو خوانند، مانند: بسم الله الرحمن الرحيم.

۴ ــ در صورتيكه متعلّق جارومجرور از افعال خصوص و مذكور باشد، در اينصورت نيز ظرف را لغو نامند، مانند: مررت بزيد.

مراد از افعال عموم چهار فعلست كه عبارتند از: كان ــ ثبت ــ وجد ــ حصل و مقصود از افعال خصوص غير از اين چهار فعل می‌باشد.

ضربت زیداً عندی، بتقدیر: ضربت زیداً استقر فی الدّار ــ ضربت زیداً استقر عندی.

و اذا کان کذلك او........

در صورتیکه جارومجرور دارای چنین حالاتی «**صفت ــ صله ــ خبر ــ حال**» بوده و یا اینکه اعتماد به نفی یا استفهام داشته باشند می توانند اسمی را بعنوان فاعل، رفع دهند. مانند: **جاء الّذی فی الدّارأبوه**، در این مثال «فی الدّار أبوه» چون صلهٔ الّذی واقع شده از اینرو متعلّق جارومجرور «فی الدار» محذوف بوده و أبوه فاعل آن محسوب میشود.

و نیز مانند: **وما عندی أحد**، شاهد در (عندی أحد) است که چون ظرف «عندی» بعدازحرف نفی «ما» قرار گرفته از اینرو کلمهٔ «أحد» را رفع داده و آنرا فاعل خود قرار داده است.

و مثل: **أفی الله شكٌ**، در اینمورد «فی الله» جارومجرور و بعد از استفهام واقع شده فلذا کلمهٔ (شک) را رفع داده و آنرا فاعل خود قرار داده است.

الحديقة الخامسة:

فی المفردات.

پنجمین و آخرین فصل این کتاب مربوط بمفردات و بیان أحکام آنهاست.

الهمزة حرف ترد لنداء القریب و المتوسّط و للمضارعة و للتسویة و هی الدّاخلة علی جملة فی محلّ المصدر نحو: سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و للأسفتهام فیطلب بها التّصور و التصدیق نحو: أزید فی الدّار ام عمرو و أفی الدارزید ام فی السّوق بخلاف هل لأختصاصها بالتصدیق.

یکی ازمفردات همزه است که درچند معنی استعمال میشود:

۱ ــ بمعنای نداء قریب و متوسّط مانند: **أَزَیْدُ** در صورتیکه زید نزدیک شما باشد و یا اینکه بین مکان قریب و بعید باشد.

و امّا در صورتی که شخص مورد نداء در مکان بعید باشد نداء به همزه صحیح نخواهد بود.

ابن خبّاز[1] گفته اند: همزه تنها برای نداء متوسط است و برای نداءِ قریب از حرف یاء استفاده میشود.

۲ ــ در ابتداء فعل مضارع قرار می‌گیرد مانند: أَضْرِبُ.

۳ ــ همزهٔ تسویه: و آن همزه‌ای است که بر سر جمله داخل شده و آن را بتأویل مصدر می برد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«سواء علیهم ءانذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون»**.

در اینمورد اگر همزه و خود فعل «انذرتهم» حذف گردد و بجای آن مصدر انذرتهم مکان همزه و فعل واقع شود در معنی تغییری حاصل نمیشود **«سواء علیهم انذارك ایّاهم ....»**.

بنابر این «انذارك ایّاهم» با أنذرتهم در معنی واحد است.

۴ ــ برای استفهام و طلب تصوّر «سؤال از چیزی که مشتمل بر نسبت نیست» آورده میشود مانند: **أزید فی الدّار ام عمرو.**

در این مثال وجود شخصی در خانه معلوم است با این تفاوت که مشخّص نیست چه کسی است فلذا بوسیله همزه از تعیین آن سؤال میشود.

۵ ــ جهت استفهام و طلب تصدیق آورده میشود مانند: **أفی الدّار زید أم فی السّوق.**

در این مثال تنها اسناد مجهولست یعنی مشخّص نیست که زید در کدامیک از دو مکان «خانه ــ بازار» وجود دارد.

بخلاف هل استفهامیّه که تنها در مورد تصدیق استعمال میشود.

(۱) احمد بن حسین ملقب به شمس الدین، معروف به ابن الخباز از اساتید نحو و لغت و عروض بوده و از تألیفات اوست:

۱ ــ الغرة المخفیة فی شرح الدرة الألفیة «شرح الفیهٔ ابن معط».

۲ ــ النهایة فی النحو.

وی بسال ٦٣٩ هجری قمری درگذشت.

تبصره:

همزه استفهامیّه یا حقیقی است مانند: **أزید قائم** و یا اینکه مجازی است، گاهی از مواقع همزه از معنای حقیقی خود خارج و در هشت معنی مجازاً استعمال میشود بدین ترتیب:

۱ ــ **همزهٔ تسویه**، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«سواء علیهم أستغفرت لهم أم لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم انّ الله لا یهدی القومَ الفاسقین»**.

بعضی چنین پنداشته اند که همزهٔ تسویه همزه ایست که بعد از کلمهٔ سواء آورده میشود در حالیکه بعد از کلماتی از قبیل «ما أبالی» و «ما أدری» و «لیت شعری» قرار می‌گیرد مانند: **«ما أبالی أقمت أم قعدت»**

۲ ــ **انکار ابطالی** مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فاستفتهم ألربك البنات ولهم البنون»**، که بعد از همزهٔ غیر واقع و مدّعی آن کاذب است.

۳ ــ **انکار توبیخی** مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **أتعبدون ما تنحتون ــ أغیر الله تدعون**. که ما بعد از همزه واقع و فاعلش معلوم است.

۴ ــ **تقریر** مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ءَ أنت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم»**.

۵ ــ **تهکّم ــ استهزاء ــ طعن**، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«أصلوتك تأمرك ان تترك ما یعبد آباؤنا»**.

۶ ــ **امر** مانند: **ءَاسلمتم، ای ــ اسلموا.**

۷ ــ **تعجّب** مانند: **الم تر الی ربّك كیف مدّ الظلّ.**

۸ ــ **استبطاء «سستی»** مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«الم یأن للّذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق ولا یكونوا كالذین اوتوا الكتاب من قبل فطال علیهم الأمد فقست قلوبهم و كثیر منهم فاسقون»**.

تذکّر:

گاهی از مواقع همزهٔ استفهام بسبب موقعیّت خود در مواضعی ذکر میشود که نمی توان در آن موارد (هل) استفهامیّه را ذکر نمود و آن در چهار موضع است:

۱ ــ همزهٔ استفهامیّه همراه با اسم آورده شود مانند: أزيداً ضربتَ؟
۲ ــ همزه برای انکار استعمال شود مانند: أتضربُ زيداً وهوأخوك ؟
۳ ــ همزه با أم متّصله ذکر شود مانند: أزيد عندك ام عمرو؟
۴ ــ همزه با حرف عطف عنوان شود مانند: اومن كان ــ أفمن كان ــ أ ثُمَّ.

أن بالفتح و التخفيف ترد اسمية و حرفية فالأسمية هى ضمير المخاطب كأنت و انتما، اذا ما بعدها حرف الخطاب اتّفاقاً والحرفية ترد ناصبة للمضارع و مخفّفة من المثقلة و مفسرّة و شرطها التوسّط بين جملتين اوّلهما بمعنى القول و عدم دخول جار عليها و زائدة و تقع غالباً بعد لمّا و بين القسم ولو.

أن بفتح همزه و تخفیف نون بدو نحو وارد میشود: اسمیّه ــ حرفیّه.

فالأسميّة هى ضمير المخاطب كانت و........

پس اسمیّه همان ضمیر مخاطب «أنت ــ انتما» است و باتّفاق نحاة آنچه را که بعد از أن واقع گردد، حرف خطاب محسوب میشود.

والحرفية ترد ناصبة للمضارع و........

امّا حرفیّه بر چهار نوعست که عبارتند از:

۱ ــ حرف مصدریّه که ناصب فعل مضارع و در دو موضع واقع میشود:

الف: در ابتداء کلام که در موضع رفعست مانند: «**و ان تصوموا خيرلكم**» و «**أن تصبروا خير لكم**» و «**أن يستعفنَ خيرٌ لهنّ**».

ب: بعد از لفظی که دال بر غیر یقین است قرار گرفته و در موضع رفع ــ نصب ــ جر، است مثالها بترتیب عبارتند از:

الف: «**الم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم**».

ب: «**وما كان هذا القرآن أن يفترى**».

ج: «**من قبل أن يأتى أحدكم الموت**».

۲ ــ مخفّفهٔ از مثقّله، و بعد از فعلیکه دال بر معنای علم و یقین است واقع میشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**علم أن سيكونُ منكم مرضى وآخرون**

يضربون فی الارض يبتغون من فضل الله وآخرون يقاتلون فی سبيل الله ...».

۳ ــ مفسّره: در صورتی أن مفسّره واقع میشود که دارای دو شرط باشد:

ألف: بين دو جمله قرار گيرد که جملهٔ اوّل بمعنای قول باشد.

ب: حرف جر بآن ملحق نشود مانند: **كتبتُ اليه أن قم.** و اگر چنانچه حرف جارّه بآن ملحق شود در اينصورت مفسّره نبوده بلکه مخفّفهٔ از مثقّله است مانند: **كتبت اليه بأن قم.**

٤ ــ زائده «تأكيد كنندهٔ معنی» و نوعاً بعد از لمّا و بين قسم ولو قرار میگيرد.[1] الف: بعد از لمّا مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ولمّا أن جاءت رسلُنا لوطاً سِیء بهم**».

ب: بين لو و فعل قسم مانند:

فأقسم أن لو التقينا وأنتم   لكان يوم من الشرّ مظلمُ

وان بالكسر والتخفيف ترد شرطية و نافية نحو: ان الكافرون الاّ فی غرور و مخفّفة من المثقّلة نحو: وان كلّ لمّا جميع لدينا محضرون فی قرائة التخفيف و متی اجتمعت ان و ما فالمتأخره منهما زائدة.

إنْ بكسر همزه و تخفيف نون بچند نحو آورده میشود:[2]

۱ ــ شرطيّه مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**إن يَنتهوا يُغْفَرْ لهم**» و «**ان تعودوا نَعُدْ**».

۲ ــ نافيه، که بر جملهٔ اسميّه و فعليّه داخل ميشود، جملهٔ اسميّه مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ان الكافرون الاّ فی غرور**» ــ «**ان امهاتُهم الاّ اللائی و**

---

(۱) ناگفته نماند که أن بين جار ومجرور و بعد از اذا نيز قرار میگيرد مانند:

ويوماً توافينا بوجهٍ مقسّمٍ   كأن ظبيةٍ تعطوالی وارق السَّلَم.

و مانند:

فأمهلَهُ حتی اذا أن كأنهُ   معاطی يدٍ فی لجةِ الماء غامر

(۲) يکی از موارد استعمال إنْ، زائده «تأكيد کنندهٔ معنی» است، مانند: ما إن أتيث بشیء أنت تكرهُهُ.

لدنهم» ــ **«وان من اهل الكتاب الاّ ليؤمننّ به قبل موته»**.

جملهٔ فعلیّه مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«إن اردنا الاّ الحُسنیٰ»** ــ **«ان یدعون من دونه الاّ اناثاً»** ــ **«و تظنون ان لبثتم الاّ قلیلاً»** ــ **«ان یقولون الاّ کذبا»**.

۳ ــ مخفّفهٔ از مثقّله که بر هر دو جملهٔ **«فعلیّه ــ اسمیّه»** داخل میشود با این تفاوت که اگر بر جملهٔ اسمیّه داخل شود اعمال آن و عدم اعمال جائز است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«و ان كلاً لما ليوفينّهم»** ــ **«و ان كلّ لَما جميع لدينا محضرون»**.

و اگر چنانچه بر جملهٔ فعلیّه وارد شود وجوباً از عمل ملغی می‌گردد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«و ان كانت لكبيرةً»**، **«وان كادوا ليفتنونك»**، **«و ان وجدنا أكثرهم لفاسقين»**، **«و ان يكاد الّذين كفروا ليُزْلقونك»**، **«و ان نظُنّك لمن الكاذبين»**.

جناب مصنّف می فرماید:

و متی اجتمعت ان و ما فالمتأخرة ....

در صورتی که اِنْ و ماٰ در کلامی اجتماع کنند آنکه مؤخّر واقع شده، زائده محسوب میشود.

اِن زائده مانند: **«ما ان أتيت بشيءٍ أنت تكرهُهُ ....»**.

ماء زائده مانند: **«اِنْ ماٰ تخافن من قوم»**.

أَنَّ بالفتح و التشديد حرف تأكيد وتؤوّل مع معموليها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقاً وبالكون ان كان جامداً نحو: بلغني انّك منطلق و أنّ هذا زيد.

أنَّ بفتح همزه و تشدید نون حرف تأکید و با دو معمول خود «اسم و خبر» بتأویل مصدر برده میشود، با این تفاوت که اگر خبر مشتق باشد مصدراز لفظ خبر خواهد بود و اگر چنانچه جامد باشد مصدر کاٰنَ «کَوْن» همراه آورده میشود.

در موردیکه خبر مشتق باشد مانند: **بلغني أنّك منطلق** که أنّ با اسم و خبرش تأویل بمصدر رفته و چنین میشود: **«بلغني انطلاقُكَ»**.

و در موردیکه خبر جامد باشد مانند: **«بلغني أنّ هذا زيد»** که أنّ با اسم و

خبرش مؤوّل بمصدر و چنین میشود: .«بلغنی کونه زیداً».

إنَّ بالکسر و التشدید ترد حرف تأکید تنصب الأسم و ترفع الخبر و نصبهما لغة و قد تنصب ضمیر شأن مقدّراً فالجملة خبرها و حرف جواب کنعم و عدّالمبرد من ذلك قوله تعالی انّ هذان لساحران و ردّ بامتناع اللاّم فی خبر المبتداء.

اِنَّ بکسر همزه و تشدید نون بردو وجه است:

ترد حرف تأکید تنصب الأسم و.........

۱ ــ حرف تأکید و همانند اِنَّ اسم را منصوب و خبر را مرفوع میسازد و نصب دو معمول «اسم و خبر» بنابر لغتی وارد شده است مانند قول شاعر:

اذا اسودّ جُنح اللّیل فلتأت ولتکن خطاك خفافاً، اِنَّ حُرّاسنا اُسداً.

وقد تنصب ضمیر شأن ....

گاهی از مواقع انّ ناصب ضمیر شأن مقدّر بوده که در اینصورت جملهٔ بعد خبرش محسوب میشود. مانند فرمایش حضرت رسول (ص): «**انّ من أشد الناس عذاباً یوم القیامة المصورون**».

و حرف جواب کنعم و........

۲ ــ حرف جواب و بمعنای «نَعَمْ» است و جناب مبرّد آیهٔ شریفهٔ «**اِنّ هذان لساحران**» را ازهمین قبیل دانسته و گفته اند: اِنَّ بمعنای حرف جواب «نَعَمْ» است. البته استدلال جناب مبرّد به دو جهت مردود شناخته شده:

الف: استعمال اِنَّ بمعنای نَعَمْ بسیار کم است تا حدی که بعضی عدم ثبوتش را ادّعی نموده اند.

ب: لام ابتدائیت بر خبر مبتداء داخل نمی شود.

ناگفته نماند بعضی از اشکال دوّم پاسخ داده و گفته اند:

لام در لساحران برای ابتدائیّت نبوده بلکه زائده است و یا اینکه لام بر مبتداء محذوف داخل شده است بتقدیر: «**انّ هذان لهما ساحران**».

تبصره:

حروف ایجاب عبارتند از:

«نَعَمْ ــ بَلیٰ ــ إی ــ أَجَلْ ــ جیرِ ــ اِنَّ».

نَعَمْ بفتح نون و عین در سه معنی استعمال میشود:

۱ ــ تصدیق: که معمولاً بعد از خبراست مانند: **(قام زید) أو (ما قام زید)**، در جواب گفته میشود **نَعم اصدّقك فی هذا القول.**

۲ ــ وعد: که بعد از افعل ولاٰ تفعل و مشابه ایندوست مانند: **هلاّ تفعل و هلاّ لاٰ تفعل.**

۳ ــ اعلام: که بعد از استفهام است مانند: **هل جاءك زید؟ ــ فهل وجدکم ماوعد ربّکم.**

(بَلیٰ) بجواب منفی اختصاص داردمشروط به اینکه بعدازاستفهام واقع شود مانند: **«ألست بربّکم قالوا بلی».**

جماعتی معتقدند که الف دربلی زائده است و برخی دیگر عقیده مندند که الف برای تأنیث است و اختصاص بکلام منفی و ابطال آن دارد اعم از اینکه مجرد نفی باشد مانند: **زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی وربّی.**

یا مقرون به استفهام حقیقی باشد مانند: **ألیس زید بقائم** که در جواب می‌گوئید: بَلیٰ. و یا اینکه استفهام آن توبیخی باشد مانند: **ام یحسبون انّا لاٰ نسمع سرّهم ونجواهم بلی ورسلنا لدیهم یکتبون.**

و یا اینکه استفهام تقریری باشد مانند: **الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر.**

«ای» جواب از استفهام و همراه با هَلْ آورده میشود مانند: **هل کان کذا؟** در جواب می‌گوئید: **ای والله.**

امّا سه حرف **«أجل ــ جیر ــ انّ»** برای تصدیق خبر ذکر میشوند بنابر این وقتیکه گفته شود جاٰء زید، در جواب می‌گوئید **اِنّ ــ جیر ــ اجل، جاء زید** یعنی شما را نسبت به این خبر «مجیئ زید» تصدیق می‌کنم.

ذا ترد ظرفاً للماضی فتدخل علی الجملتین وقد یضاف الیها اسم زمان نحو: حینئذ و یومئذ وللمفاجاة بعد بینما اوبیننا وهل هی حینئذ حرف اوظرف خلاف

إذْ بکسر همزه و سکون ذال بر چند وجه استعمال شده است:

۱ ــ ظرف برای فعل ماضی[1] که در اینصورت بر هر دو جمله «فعلیّه ــ اسمیّه» وارد میشود.

جملهٔ فعلیّه مانند: **جئتك اذ قام زيد.**

جملهٔ اسمیّه مانند: **ضربتك اذ زيد قائم.**

وقد يضاف ....

و گاهی از مواقع اسم زمان بسوی اِذْ اضافه میشود مانند: **حينئذٍ ــ يومئذٍ.**

و للمفاجاة بعد بينما او........

۲ ــ اِذْ برای مفاجاة «وقوع أمر ناگهانی» استعمال گردیده که در اینصورت بعد از کلمه «بینما» یا «بینا» واقع میشود مانند: «**بينما نحن نتكلم اذ دخل زيد علينا**» ــ «بينا نحن نأكل اذ ذهب عمرو».

وهل هي حينئذ حرف او........

در صورتیکه اذ بعد از (بینما) یا (بینا) قرار گیرد بعضی از نحویین آن را حرف و برخی دیگر آن را ظرف دانسته و در اینمورد اتفاق نظر ندارند.

جناب مصنّف تنها دو مورد از موارد استعمال اذ را بیان کرده‌اند امّا دو مورد دیگر عبارتست از:

الف: اسم زمان مستقبل مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**يومئذ تحدّث أخبارها**».

ب: تعلیل، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ولن ينفعكم اليومَ إذْ ظلمتم أنكم في العذاب مشتركون**».

---

(۱) بمعنای ظرفیّه، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فقد نصره الله اذ أخرجه الّذين كفروا».

۲ ــ مفعولٌ به، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «واذكروا إذ كنتم قليلاً فكثّركم».

۳ ــ بدل از مفعول، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «و اذكر في الكتاب مريم إذِ انتبذت»، اِذْ در اینمورد بدل اشتمال از مریم است.

۴ ــ اینکه اذ بسوی اسم زمان اضافه شود، مانند: «يومئذ» ــ «حينئذٍ».

اذا ترد ظرفاً للمستقبل فتضاف الی شرطها و تنصب بجوابها و تختصّ بالفعليّة نحو: اذا السّماء انشقت، مثل: و ان أحد من المشركين استجارك ، و للمفاجاة فتختصّ بالأسميّة نحو: خرجت فاذاً السبع واقف والخلاف فيها كأختها.

یکی از مفردات اذا و بر دو وجه استعمال میشود:

۱ ــ ظرف زمان مستقبل که بر شرط و جزاء وارد گردیده با این تفاوت که اذا بفعل شرط اضافه گشته و بتوسّط جزاء منصوب میگردد و اینقسم مختص بجملۀ فعلیّه است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**اذا السّماء انشقّت**» که در اصل بدین صورت بوده است «**اذا انشقّت السّماء ....**».

نظیر آیۀ شریفۀ «**و ان أحد من المشركين استجارك ....**» یعنی فعلی در نیّت است بتقدیر «**وان استجارك أحد من المشركين ....**».

و للمفاجاة فتختصّ ....

۲ ــ اِذاً برای مفاجاة آورده میشود که در اینصورت مختص بجملۀ اسمیّه بوده و محتاج بجواب نبوده و بمعنای حال می باشد مانند: «**خرجت فاذا السّبع واقف**».

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی : «**فاذا هی حيّة تسعى**» ــ «**اذا لهم مكر ...**».

والخلاف فيها ....

در صورتیکه اِذاً برای مفاجاة آورده شود بعضی از علماءِ علم نحو[1]، اذا را حرف و برخی دیگر ظرف دانسته و در اینمورد اتّفاق نظر ندارند همانطوریکه در مورد اِذْ نیز این اختلاف نظر وجود داشت.

أم:

تردد للعطف متّصلة و منقطعة فالمتصلة المرتبط مابعدها بما قبلها و تقع بعد همزة

(۱) زیرا در نزد أخفش، اذا ــ حرفیّه و بعقیدۀ مبرّد ظرف مکان و بنظر زجاج ظرف مکان محسوب میشود و ابن مالک، قول اوّل و ابن عصفور، قول دوّم، و زمخشری، قول سوّم را انتخاب نموده اند.

التسوية والأستفهام و المنقطعة كبل وحرف تعريف و هی لغة حمير.

أَمْ بر دو نوعست:

١ ــ عاطفه که خود عاطفه بر دو قسم تقسيم ميشود: **متصله ــ منقطعه.**

فالمتّصلة المرتبط ما ....

أم متصله آنست از تعيين چيزی سؤال ميشود در حاليکه شخص سؤال كننده به ثبوت يكی از دو أمر بطور مبهم، عالم است امّا حكم مذكور در «او» و «إمّا» صدق نمی‌كند زيرا در نظر سائل ثبوت أحدالامرين اصلاً مشخّص نيست.

أم متّصله در صورتی استعمال می‌گردد که دارای سه شرط باشد:

الف: أم بعد از همزه ذكر شود، مانند: **أزيد عندك ام عمر.**

ب: أم به همراه لفظی آورده شود كه مثل آن در كنار همزه ذكر شده، بعبارت ديگر هرگاه بعد از همزه اسمی واقع شود در اينصورت بعد از أم نيز چنين حكمی جاری ميشود، مانند: **أزيد عندك ام عمر.**

و اگر چنانچه بعد از همزه فعلی واقع شود در اينصورت ام نيز همراه فعل عنوان ميشود مانند: **أقام زيد أم قعد عمر.**

ج: ثبوت يكی از دو أمر در نزد سائل محقّق و يقينی باشد مانند: **أزيد عندك ام عمر.**

فالمتصلة المرتبط ما بعدها بما قبلها ....

أم متّصله منحصر در دو نوعست:

زيرا يا قبل از آن همزه تسويه آورده ميشود مانند: **سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم ــ سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم ــ سواء علينا أجزعنا ام صبرنا.**

و يا اينكه قبل از همزهٔ طلبيّه ذكر شده باشد مانند: **أزيد فی الدّار ام عمر.**

وجه تسميّهٔ دو نوع أخير آنستكه ماقبل أم و مابعد از آن هيچک مستغنی از هم نيستند و نام ديگر آن ام معادله است.

ام منقطعه: مانند بَلْ مفيد اضراب و بمعنای اوست مشروط به اينكه همراه همزه آورده شود.

أم منقطعه تنها در خبر و استفهام استعمال میشود، جملهٔ خبریّه مانند: أهی شاة.

استفهام، مانند: أزید عندك ام عندك عمرو

تذکّر:

ام منقطعه بر سه نوعست:

۱ ــ مسبوق بخیر محض مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «تنزیل الکتاب لا ریب فیه من ربّ العالمین ام یقولون افتراه».

۲ ــ مسبوق به همزه غیر استفهامیّه مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ألهم أرجل یمشون بها ام أیدٍ یبطشون بها».

۳ ــ مسبوق به استفهام بغیر همزه، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «هل یستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات و النّور».

و حرف تعریف و.........

در نزد طائفه طییء و حمیر، أم بمعنای حرف تعریف است.[1]

آمّا بالفتح و التشدید حرف تفصیل غالباً و فیها معنی الشرط للزوم الفاء و التزم حذف شرطها و عوّض بینهما عن فعلها جزء ممّا فی حیّزها و فیه اقوال و قد تفارق التفصیل کالواقعة فی اوائل الکتب.

جناب مصنّف می فرماید:

امّا بالفتح و التشدید حرف ....

آمّا بفتح همزه و تشدید میم غالباً حرف تفصیل «تنویع و تقسیم» است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: »فأمّا الیتیم فلا تقهر، و امّا السّائل فلا تنهر».

و فیها معنی الشرط للزوم ....

---

(۱) نمر بن تولیب گفته اند: این لغت مختص باسمائی استکه لام تعریف در اوّل اسماء ادغام نشود مانند غلام و کتاب.

بخلاف رجل و ناس و لباس که لام تعریف با اولین حرف از اسماءِ مذکوره قابل اذغام است.

امّا متضمّن معنـای شرط است بدلیل آنکه بعد از آن باید فاءِ جزائیّه عنوان شود بنابر این معنای آیۀ فوق چنین میشود: «و ان کان یتیماً فلا تقهره و ان کان سائلاً فلا تنهره».

والتزم حذف شرطها و.........

حذف فعل شرط در امّا لازمست و بعد از حذف فعل شرط بیـن امّا و فاء، جزئی که در کنار فاء قرار می‌گیرد، عوض فعل شرط آورده میشود بنابر این در آیۀ شریفۀ جزئی که بعد از امّا آمده کلمۀ یتیم و سائل می باشد.

و در مورد جزئی که کنار امّا واقع میشود، سه قول وجود دارد:

۱ــ جزئی که بعد از امّا قرار می‌گیرد در واقع جزئی از اجزاء جواب بوده که بر جواب مقدّم گردیده است.

۲ ــ آن جزء معمول فعل محذوف است مـانند: امّا زید فمنطلق بتقدیر: «مهما یذکر زید فهو منطلق».

۳ــ هرگاه بعد از فاء کلمه ای بوده که مانع از عمل در ماقبلش باشد در اینصورت کلمۀ ایکه مابین امّا و فاء فاصله شده، معمول فعل محذوف است مانند: «امّا الیوم فانّی قائم». بتقدیر: «مهما ذکرتَ الیوم فانّی قائم».

وقد تفارق التفصیل ....

ب: دومین مورد از موارد استعمال امّا اینستکه برای تفصیل نبوده بلکه در اوائل کتب عنوان میشود که استینافیه نامیده میشود، مانند: «امّا بعد فهذا شرح علی کتاب الصمدیّه».

امّا بالکسر والتشدید حرف عطف علی المشهور و ترد للتفصیل نحو: امّا شاکراً و امّا کفوراً، وللأبهام والشك وللتخییر والأباحة وامّا لازمة قبل المعطوف علیه بها ولا تنفكّ عن الواو غالباً.

امّا بکسر همزه و تشدید میم مرکّب از ان و ما است چنـانچه سیبویه بآن تصریح نموده اند. و امّا بنابر قول مشهور عاطفه است مانند: جائنی اِمّا زید واِمّا عمرٌ.

شاهد در «امّا» دوّمی است که عمر را به زید عطف نموده است.

امّا جناب یونس و فارسی و ابن کیسان و ابن‌مالک گفته‌اند: امّا «دوّمی» مانند امّا «اوّلی» غیر عاطفه است.

علی ایّ حال امّا «دوّمی» غیر عاطفه است و معمولاً بین عامل و معمول و یا بین مبدل منه و بدل فاصله میشود:

الف: قام امّا زید و امّا عمرٌ.

ب: «حتی اذا رأوا ما یوعدون امّا العذاب و امّا السّاعة ....».

جناب رضی فرمودند: در مثال جاء امّا زید و امّا عمروٌ، واو عاطفه بوده و امّا را به منظور افادهٔ یکی از معانی خمسه که ذیلاً عنوان میشود، میآورند:

۱ ــ برای تفصیل، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«انّا هدیناه السّبیل اِمّا شاکراً و امّا کفوراً».**

وللأبهام والشك و.........

۲ ــ ابهام ــ آنستکه متکلّم، مخاطب را در تردید می‌گذارد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«واخرون مرجون لامرالله امّا یعذّبهم وامّا یتوب علیهم ....».**

۳ ــ شک ــ آنستکه خود متکلّم نسب بأمری شاک باشد مانند: **جائنی امّا زید و امّا عمروٌ.**

٤ ــ تخییر، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«امّا أن تُعذبَ و امّا ان تتخذ فیهم حسنا» ــ «امّا أن تلقی و امّا أن نکون اوّل من القی».**

۵ ــ اباحه، مانند: **«تعلّم امّا فقهاً و امّا نحواً» ــ «جالس اما المحسن و امّا الحسن».**

فرق بین اباحه و تخییر:

دراباحه جمع بین متعاطفین جائز است مانند: **تعلّم امّا فقها و امّا نحواً.**

امّا در تخییر جمع بین متعاطفین جائز نیست مانند:

تزوّج امّا هنداً وامّا أُختها.

و امّا لازمة قبل المعطوف علیه بها و.........

قبل از کلمه ایکه بواسطهٔ امّا کلمهٔ دیگری را بآن عطف میدهند، لازمست

امّا «دوّمی» ذکر شود و نوعاً امّا «دوّمی» از واو جدا نمی شود.

و قید غالب برای آنستکه در بعضی از مواقع امّا «دوّمی» بدون واو آورده میشود.

أَيُّ:

بالفتح و التشدید ترد اسم شرط نحو: ایّا ما تدعو فله الاسماء الحسنی، و اسم استفهام نحو: ایّ الرّجلین قام، ودالة علی معنی الکمال نحو: مررت برجل ایّ رجل وصلة لنداء ذی اللاّم نحو: یا ایّها الرّجل، و موصولة ولا یعرب من الموصولات سواها نحو: اکرم ایّا اکرمك.

أیّ بفتح همزه و تشدید یاء مضمومه به پنج وجه وارد میشود:

ترد اسم شرط نحو: ....

۱ ــ اسم شرط، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«أیّا ماتدعوا فله الاسماء الحسنی ...» ــ «أیّما الأجلین قضیتُ فلاعدوان علیَّ والله علی ما نقول وکیل»**

و اسم استفهام نحو: ....

۲ ــ اسم استفهام، مانند: **«أَيُّ الرَّجُلَيْنِ قامَ؟».**

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«أیّکم زادته هذه ایمانا فامّا الّذین آمنوا فزداتهم ایماناً و هم یستبشرون» ــ «فبأیّ حدیثٍ بعده یُؤمنون».**

و دالة علی معنی ....

۳ ــ آنکه دلالت بر معنای کمال نماید با این تفاوت که صفت برای نکره و حال برای معرفه آورده میشود، مانند: **مررت برجلٍ أیَّ رجلٍ، یعنی کامل فی صفات الرّجال.**

و مانند: **مررت بعبدالله أیَّ رجلٍ.**

و صلة لنداء.........

۴ ــ جهت وصل نمودن حرف نداء، بمنادائی که همراه الف و لام است، آورده میشود، مانند: **«یا أیُّها الرَّجلُ».**

و موصولة ....

٥ ــ موصوله، و تنها از میان موصولات همین لفظ معرب است، مانند: «أكرِمْ أيّاً اكرمَك». و مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «لننزعنّ من كلّ شيعة أيُّهم أشدُّ ....».

بل:

حرف عطف و تفيد بعد الأثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف و بعد النّهى والنفى تقرير حكم الاوّل و اثبات ضدّه للثانى او نقل حكمه اليه عند بعض.

بَلْ، بفتح باء و سکون لام، بر دو وجه وارد میشود:

١ ــ حرف اضراب، اگر چنانچه بعد از بَلْ جمله واقع شود به معنای اضراب و یکی از دو صورت ذیل می باشد:

الف: ابطال، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وقالوا اتّخذَ الرّحمنُ ولداً سبحانه، بل عباد مكرمون»، بتقدير بل هم عباد مكرمون.

و مانند: «ام يقولون به جنّة، بل جاء هم بالحق».

ب: انتقال از غرضی بسوی غرض دیگر، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«قد أفلح من تزكّى، و ذكر اسمَ ربّه فصلّى، بل تؤثرون الحياةَ الدّنيا».

و مانند «ولدينا كتاب ينطق بالحق و هم لا يظلمون بل قلوبهم فى غمرة».

و اگر چنانچه بعد از بل، مفرد واقع شود در اینصورت حرف عطف و دارای دو حالتست:

الف: اگر بعد از أمر یا ایجاب واقع شود در اینمورد قبل از بل، مسکوت عنه بوده و حکم آن به معطوف منتقل میشود مانند: قام زيد بل عمر.

در این مثال حکم قیام از معطوف علیه «زید» منصرف و در معطوف «عمر» جریان دارد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

و تفيد بعد الأثبات صرف الحكم ....

یعنی اگر بل بعد از کلام مثبت واقع شود دلالت می‌کند بر اینکه حکم از معطوف علیه منصرف و به معطوف منتسب است.

ب: و اگر چنانچه بعد از نفی و یا نهی واقع شود در اینصورت حکم قبل از بل، بحالت خویش باقی بوده با این تفاوت که ضدّ آن حکم بما بعد بل، منسوب است مانند: **ما قام زید، بل عمرو– لا یقم زیدٌ بل عمروٌ.**

البته حکم مذکور در نزد بعضی «رضی» بشکل دیگریست، مرحوم رضی گفته اند:

بَلْ حکم را از اوّل «معطوف علیه» به دوّم «معطوف» نقل میدهد.

همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

اونقل حکمه الیه ....

حاشا:

ترد للأستثناء حرفا جارّاً اوفعلاً جامداً وفاعلها مستتر عائد الی مصدرمصاغ مما قبلها او اسم فاعل اوبعض مفهوم ضمناً منه وللتنزیة نحو: حاشا لله، وهل هی اسم بمعنی برائة اوفعل بمعنی برئت او اسم فعل بمعنی ابرّء، خلاف.

حاشا: به سه وجه آورده میشود:

۱ ــ استثناء، مانند: **جائنی القوم حاشا زیدٍ.**

اکثر بصریین و همچنین جناب سیبویه قائلند که حاشا، حرفیّه و بمنزلهٔ الاّ است با این تفاوت که حاشا مستثنی را مجرور می نماید.

و لکن عدّه ای از نحویین «**جرمی ــ مازنی ــ مبرّد ــ زجاج ــ اخفش ــ فرّاء ــ ابوعمرشیبانی**»(۱) گفته اند: **حاشا** اکثراً بصورت حرف جر استعمال میشود و گاهی از

(۱) **اسحاق‌بن‌مرار،** از مشاهیر ادبا و محدّثین می باشد که در نحو و لغت و حدیث و حفظ اشعار و اخبار و وقایع عرب وحید عصر خود بوده و از آن رو که از موالی بنی شیبان بوده و مدّتی هم در کوفه بتعلیم و تربیت اطفال آن قبیله اشتغال داشته به شیبانی شهرت یافته است.

پسرش گوید: پدرم اشعار هشتاد و چند نوع از قبائل عرب را در دفاتر بسیاری جمع و تدوین نموده بود

←

موقع بصورت فعل متعدّی جامد و متضمّن معنای الاّ می باشد.

او فعلاً جامداً و........

۲ ــ فعل جامد، و در اینصورت فاعل آن ضمیریست که به مصدر کلمهٔ ماقبل عود نموده و یا اینکه باسم فاعل از ماقبل خود بازگشته و یا بکلمهٔ «بعض» که از فحوای عبارت سابق فهمیده میشود، برمی‌گردد بنابر این جملهٔ **«قام القوم حاشا زیداً»** دارای سه احتمالست:

الف: «قام القوم جانب هوزیداً» که در اینمورد «هو» به قیامهم که مصدر قامَ است عود می نماید، بنابر این معنای عبارت فوق چنین میشود: **«قام القوم جانب قیامهم زیداً»**.

ب: قام القوم جانب القائم منهم زیداً.

ج: قام القوم جانب بعضهم زیداً.

۳ ــ حاشا، جهت تنزیه آورده میشود، تنزیه دلالت می‌کند بر اینکه مدخول حاشا از هر قبح و زشتی منزه است مانند: **«حاشا لزید أن یفعل المنکرات»**.

یعنی زید منزه از ارتکاب و بجا آوردن منکرات است.

و یا مانند: **«حاشا لله»** یعنی خداوند منزهٔ از هر عیبی است.

و هل هی اسم بمعنی برائة أو........

در اینقسم بین علماء علم نحو اتّفاق نظر وجود نداشته بلکه در «حاشا تنزیهیّه» سه قول موجود است:

و هر موقع که از تدوین اشعار یک قبیله فراغت می یافت بشکرانهٔ آن، یک دورهٔ قرآن بخط خودش نوشته و وقف مسجد کوفه می نمود و بدین وسیله هشتاد و چند قرآن بخط خویش، بیادگار گذاشته است.

از تألیفات اوست:

۱ ــ اشعار القبائل

۲ ــ کتاب الجیم

۳ ــ کتاب الحروف

۴ ــ خلق الأنسان

۵ ــ غریب الحدیث

۶ ــ غریب القرآن

۷ ــ اللغات و النوادر

وی بسال ۲۰۶ یا ۲۱۰ یا ۲۱۳ در بغداد وفات نمود.

۱ ـ بعضی همچون ابن هشام گفته اند: حاشا اسم است برای برائت.

۲ ـ برخی دیگر «مبرّد و ابن جنّی» قائلند: که حاشا فعل و بمعنای برئت می باشد.

۳ ـ و بالاخره برخی دیگر برآنند که کلمهٔ مذکور اسم فعل و بمعنای اُبَرِّءُ می باشد.

حتّی ترد عاطفة بجزء أقوی او أضعف بمهلة ذهنيّة و تختصّ بالظّاهر عند بعض و حرف ابتداء فتدخل علی ا لجمل و ترد جارة فتختصّ بالظّاهر خلافاً للمبرّد و قد ينصب بعدها المضارع بان مضمرة لأبها خلافا للكوفيين.

حتّی بر سه وجه وارد میشود:

ترد عاطفة بجزء أقوی او.........

۱ ـ عاطفه، و اسمی که به حتّی عطف داده میشود باید یا جزئی از معطوف علیه و یا در حکم آن باشد.

و معطوف حتّی یا مفید قوّت است مانند: «مات النّاس حتّی الأنبياء.

در حتّی ترتیب خارجی شرط نبوده بلکه تنها دارای ترتیب ذهنی است فی المثل در مورد: «مات النّاس حتی الأنبياء» ابتداءً موت سائر مردم غیر از انبیاء، آنگاه موت انبیاء بذهن خطور می‌کند.

و يختص بالظّاهر.........

و اینقسم از حتّی در نظر بعضی اختصاص، به اسم ظاهر داشته و بضمیر داخل نمی شود.

و حرف ابتداء فتدخل ....

۲ ـ حرف ابتداء، که در اینصورت بر هر دو جمله «اسميّه ـ فعليّه» وارد میشود.

جملهٔ اسميّه مانند قول شاعر:

فمازالت القتلی تمُجُّ دماءَها بدجلةَ حتّی ماءُ دجلةَ أشكل

جملهٔ فعلیّه مانند: «تضارب العسکران حتّی فاز عسکر علیّ بن ابی طالب علیهما السّلام».

و ترد جارة فتختص ....

۳ ـــ حرف جارّه: اینقسم از حتّی بنابر قول مشهور باسم ظاهر اختصاص یافته و بر ضمیر داخل نمی شود امّا جناب مبرّد قائلند که حتّی بر ضمیر داخل میشود مانند: «نصرتُ النّاسَ حتّاك».

وقد ینصب بعدها ....

و گاهی از مواقع بعد از حتّی فعل مضارع بتوسّط أن ناصبه مقدّر، منصوب میشود مانند:

«حاربنا الکفّار حتّی یدخل المسلمون بلادهم»، بتقدیر: «حتی ان یدخل ...».

امّا علماء کوفه گفته اند: در اینصورت نصب فعل مضارع بسبب حتّی میباشد.

تبصره:

در صورتیکه حتّی عاطفه باشد بمنزلهٔ واو بوده الاّ اینکه بین آندو از سه جهت مفارقت وجود دارد.

۱ ـــ معطوف حتی دارای سه شرط است:

الف: معطوف حتّی اسم ظاهر بوده و ضمیر نباشد.

ب: معطوف حتّی یا بعضی از معطوف علیه است مانند: «قدم الحاجّ حتّی المشاة».

و یا اینکه جزئی از آنست مانند: «اکلت السمکة حتّی رأسها».

و یا مانند جزئی از آن می باشد مانند: «اعجبتنی الجاریةُ حدیثُها».

ج: غایت و نهایت ماقبل خود بوده اعم از اینکه در زیاده و یا نقصان باشد.

زیاده مانند: «مات الناس حتّی الأنبیاء».

نقصان مانند: «زارك النّاس حتّی الحجّامون».

۲ ـــ حتّی عاطفه، جمل را بیکدیگر مرتبط نمیسازد و همانطوریکه عنوان گردید معطوف حتّی یا جزء و یا مانند جزء ماقبل خود می باشد و این حکم تنها در مورد مفردات جریان خواهد داشت.

۳ ـــ معطوف حتّی در صورتیکه مجرور باشد اعادهٔ حرف جرّ در معطوف لازمست تا اینکه فرق بین حتی عاطفه و جارّه مشخص گردد، مانند: **«مررت بالقوم حتّی بزید»**.

الفاء ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطاً و حصر فی ستة مواضع و لربط شبه الجواب نحو: الّذی یأتینی فله درهم و عاطفة فتفید التعقیب و الترتیب بنوعیه فالحقیقی نحو قام زید فعمرو، والذّکری نحو نادی نوح ربّه فقال.

فاء به سه وجه وارد میشود:

رابطة للجواب الممتنع ....

۱ ـــ برای ربط دادن جوابی که نمی توان آنرا شرط قرار داد و آن منحصراً در شش موضع[1] بود که مفصلاً مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

---

(۱) ۱ ـــ در صورتیکه جواب جملهٔ اسمیّه باشد مانند قول خداوند تبارک وتعالی: **«وان یمسسك بخیر فهو علی کلّ شیء قدیر»**.

۲ ـــ فعل جامد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «إنْ ترنِ أنا أقلَّ منك مالاً و ولداً فعسی ربیّ ان یؤتینی» ـــ «ان تبدوا الصدّقات فنعمّا هی» ـــ «من یکن الشیطان له قرینا فساء قریناً» ـــ «و من یفعل ذلك فلیس من الله فی شیء»

۳ ـــ جزاء بصورت جملهٔ انشائیّه باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فان شهدوا فلا تشهد معهم» ـــ «قل أرأیتم ان أصبح ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین».

٤ ـــ جزاء فعل ماضی «لفظاً و معنی» باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ان یسرق فقد سرق أخ له من قبلُ» ـــ «ان کان قمیصه قدّ من قبل فصدقت و هو من الکاذبین، وان کان قمیصه قدّ من دبر فکذبت و هو من الصادقین».

۵ ـــ جزاء مقترن بحرف استقبال باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «من یرتدّ منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم و یحبّونه» ـــ «و ما یفعلوا من خیر فلن یکفروه».

٦ ـــ جزاء مقرون بقد باشد مانند: «ان تقم فقد قمت».

و لربط شبه الجواب ....

و در بعضی از مواقع شبه جواب را بماقبل مرتبط میسازد مانند: «الّذی یأتینی فله درهم».

در این مثال موصول «الّذی»، مبتداء و جملهٔ فله درهم، خبر آن محسوب میشود و باعتبار اینکه خبر شبه جواب است لذا همراه فاء آمده زیرا مجموع جملهٔ فوق بمنزلهٔ آنستکه گفته شود:

ان یأتنی فله درهم».

وعاطفة فتفید ....

و بصورت عاطفه نیز آورده میشود و آن بر سه نوعست:

الف: تعقیب «و هو فی کلّ شیئ بحسبه» مانند: «تَزَوَّجَ فُلانٌ فَوُلِدَ لَهُ».

ب: ترتیب حقیقی، مانند: «قام زید فعمر».

ج: ترتیب ذکری، مانند: «ونادی نوح ربّه فقال انّ ابنی من اهلی».

وقد یفید ترتّب لاحقها علی سابقها فتسمّی فاء السببیّة نحو: فتصبح الارض مخضرّة و قد تختصّ باسم النتیجة و التفریع وقد تنبئ عن محذوف فتسمّی فصیحة عند بعض نحو: فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت.

وقد یفید ترتّب ....

۳ــ سببیّت: یعنی مابعد فاء سبب حصول مابعدش باشد،

مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ألم تران الله أنزل من السّماء ماءاً فتصبح الأرض مخضرّةً**».

بنابر این «فاء» در فتصبح دلالت می‌کند بر اینکه نزول باران از آسمان سبب سبز و خرّم شدن و شادابی زمین می باشد.

وقد تختصّ ....

و گاهی فاء را «در صورتیکه مفیدبخش ترتّب «لاحق برسابق باشد»باسم فاء نتیجه و تفریعیّه خوانند زیرا مابعد فاء متفرّغ برماقبل و نتیجهٔ ماقبل می باشد.

و گاهی فاء از محذوفی حکایت می نماید که در اینصورت در نزد بعضی فاء فصیحه نامیده میشود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت»، بتقدیر: «فضرب عصاه بالحجر فانفجرت».

قــد:

ترد اسماً بمعنی یکفی اوحسب نحوقدنی وقدی درهم وحرف تقلیل مع المضارع وتحقیق مع الماضی غالباً، قیل وقد تقرّبه من الحال ومن ثمّ التزمت فی الحالیة المصدّرة به وفیه بحث مشهور.

قَدْ، بفتح قاف و سکون دال به دو وجه وارد میشود:

ترد اسما بمعنی یکفی او........

۱ ــ اسم بمعنای «یکفی» یا «حَسْبُ» که بدو نحوه استعمال می‌گردد:

الف: بصورت مبنی (و سبب بناء اینقسم شباهت وضعی آن بحروف می باشد) مانند: قدنی درهمٌ «درهم مرا کافیست» که بجای آن می توان گفت: «یکفینی درهم»

ب: بصورت معرب مانند: قدی درهم که بجای آن می توان گفت: حسبی درهم.

وحرف تقلیل مع المضارع و.........

۲ ــ قد حرفیّه که مختص بفعل متصرّف و مثبت و مجرّد از جازم و ناصب و حرف تنفیس است و رابطهٔ آن با فعل بمنزلهٔ جزئی از فعل میباشد بنابر این بین قد و فعل غیر از قسم چیز دیگری فاصله نمی شود، مانند: «قد والله أحسنتَ».

قد حرفیّه در دو مورد استعمال میشود:

الف: اگر با فعل مضارع باشد غالباً بمعنای تقلیل وقوع فعل است مانند: «قد یصدقُ الکُذُوب» و «قد یجود البخیل».

ب: و اگر همراه فعل ماضی باشد بمعنای تحقیق است، مانند: «قد أفلح من زکّاها ...».

قیل وقد تقرّبه من الحال و........

و همچنین گفته شده این کلمه «قَدْ» معنای فعل ماضی را بزمان حال نزدیک میسازد و روی همین جهت جملۀ حالیّه اگر فعل ماضی باشد لازمست همراه قد باشد تا بدین وسیله ماضی صلاحیّت حال واقع شدن را پیدا کند.

که البتّه در این مورد بحث مشهوری است، زیرا در اینمورد گفته اند: منشاء التزام مذکور ناشی از اشتباه حال زمانی بحال اصطلاحی می باشد.

و همانطوریکه در تعریف حال اصطلاحی عنوان گردید، حال اصطلاحی آنستکه مبیّن هیئت بوده و بدین لحاظ حال اصطلاحی برای هر سه زمان خواهد بود.

وقط ترد اسم فعل بمعنی انته و کثیراً ما تحلّی بالفاء نحو قام زید فقط و ظرفاً لأستغراق الماضی منفیّاً و فیه خمس لغات ولا تجامع مستقبلاً.

قَط، بسه وجه وارد میشود:

ترد اسم فعل ....

۱ ــ اسم فعل که بمعنای «اِنْتَهِ» می باشد و غالباً همراه فاء آورده میشود مانند: «قام زید فقط».

و ظرفاً لاستغراق ....

۲ ــ ظرف زمان برای ماضی منفی بطور استغراق است مانند: «**ما فعلتُ قط**».

و کلمۀ «قط» دارای پنج لغت است:

الف: قَطُّ «بفتح قاف و تشدید طاءِ مضمومه» و همانطوریکه ابن هشام أنصاری گفته اند: این قسم افصح لغات است.

ب: قَطِّ «بفتح قاف و تشدید طاءِ مکسوره».

ج: قُطُّ «بضم قاف و تشدید طاءِ مضمومه».

د: قَطُ «بفتح قاف وضم طاءِ».

ه: قَطْ «بفتح قاف و سکون طاء».

۳ ــ قَط بمعنای حَسْبُ نیز استعمال میشود مانند: قطنی درهم، همانطوریکه گفته میشود: حسبی درهم.

باید توجّه نمود که قط هیچگاه با مستقبل اجتماع نمی‌کند بنابراین صحیح نیست، بگوئیم: «ما أفعله قط».

کَمْ:

ترد خبریّة واستفهامیّة و تشترکان فی البناء و الأفتقار الی التمیز و لزوم الصّدر و تختصّ الخبریّة بجرّ التّمییز مفرداً او مجموعاً والأستفهامیّة بنصبه و لزوم افراده.

کَمْ بفتح کاف و سکون میم به دو وجه وارد میشود: استفهامیّه ــ خبریّه.

الف: استفهامیّه، آنست که بوسیلهٔ او می توان کمیّت عدد مبهمی را بطور سؤال تعیین نمود مانند: «کَمْ رجلاً عندك ؟».

ب: خبریّه، از فراوانی عدد را که کمیّتش مبهم است، خبر میدهد، مانند: «کَمْ مالٍ أنفقته» ــ «کم رجالٍ عندی».

وتشترکان فی البناء و........

ایندو «کم استفهامیّه و خبریّه» در چند جهت با هم اشتراک دارند:

۱ ــ هر دو مبنی اند

۲ ــ هر دو محتاج و نیازمند به تمییزند

۳ ــ هر دو صدارات طلب هستند.

وتختصّ الخبریّة بجرّ........

ایندو «کم استفهامیّه و خبریّه» بعلّت اختصاص داشتن بأمری ازیکدیگر ممتاز می‌گردد:

تمییز کم خبریّه بصورت مجرور آورده میشود «اعم از اینکه مفرد یا جمع باشد».

و لکن تمییز کم استفهامیّه منصوب بوده و لازمست مفرد باشد.

کیف:

ترد شرطیّة فتجزم الفعلین عند الکوفیین واستفهامیّة فتقع خبراً فی نحو: کیف زید و کیف أنت و مفعولاً فی نحو کیف ظننت زیداً و حالاً فی نحو: کیف جاء زید.

کَیْفَ بفتح کاف و سکون یاء و فتح کاف به دو وجه آورده میشود:

ترد شرطیّة ....

۱ ــ شرطیّه که در نزد کوفیین «کیف شرطیّه» دو فعل را بعنوان شرط و جزاء جزم میدهد مانند: «**کیف تجلس أجلس**».

و استفهامیّة فتقع ....

۲ ــ استفهامیّه «**حقیقی ــ مجازی**».

الف: استفهام حقیقی مانند: «**کیف زید؟**».

ب: استفهام مجازی مانند: «**کیف تکفرون باللّٰه و کنتم امواتاً فاحیاکم ثمّ ....**».

اینقسم از کیف «استفهامیّه» گاهی از مواقع خبر واقع میشود مانند: «**کیفَ زیدٌ**».

در این مثال کیف خبر مقدّم و زید مبتدای مؤخّر است.

و یا مانند: «**کیفَ کنتَ**» در این مورد «کیف» خبر مقدّم کان محسوب میشود.

و گاهی کیف، مفعولٌ به واقع میشود، مانند: «**کیف ظننتَ زیداً**».

در این مثال کیف مفعول دوّم ظننت است که بجهت داشتن صدارت مقدّم گردیده است. و در پاره‌ای از اوقات حال واقع میشود، مانند: **کیف جاء زید.**

لو ترد شرطیة فتقتضی امتناع شرطها لأمتناع جوابها و استلزامه لجوابها و تختصّ بالماضی ولو مؤوّلاً و بمعنی ان الشّرطیة و لیست جازمة خلافاً لبعضهم و بمعنی لیت نحو: لو أن لنا کرّة و مصدریّة وقد مضت.

لَوْ، بفتح لام و سکون میم بر چهار وجه استعمال می‌گردد:

۱ ــ شرطیّه، که مقتضی امتناع شرط است و چون شرط مستلزم جواب می باشد از این جهت بامتناع شرط جواب نیز ممتنع میشود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**لو کان فیهما الهة الاّ الله لفسدتا**».

و تختصّ بالماضی و........

لو مختصّ بفعل ماضی است و اگر چنانچه بر فعل مضارع داخل شود معنای آن تأویل بماضی میشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **لونشاءُ لمسخناهم**، «اگر خواسته بودیم هر آینه ایشان را مسخ کرده بودیم».

وبمعنی ان الشّرطیّة ....

۲ ــ بمعنای ان شرطیّه که در اینصورت مانند ان شرطیّه بر فعل مستقبل وارد میشود با این تفاوت که لو شرطیّه جازم فعل نیست مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**و لیخش الّذین لوترکوا من خلفهم ذرّیّة ضعافاً خافوا علیهم**» أی «**ولیخش الّذین ان شارفوا و قاربوا أن یترکوا ...**».

امّا برخی از علماء علم نحو می‌گویند: لو مانند ان شرطیّه جازم فعلست.

وبمعنی لیت نحو: ....

۳ ــ بمعنای لَیْتَ مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **لوأنّ لنا کرّة** «**کاشکی برای ما بازگشتی بود**».

و مصدریة و........

۴ ــ مصدریّه که در باب موصول مطرح گردید مانند: «**و من الّذین أشرکوا یودُّ أحدُهم لو یعمّر........**».

فائده:

لَوْ همانند اِنْ مختص بفعل است و گاهی از مواقع بعد از انَّ واقع میشود که در اینگونه از موارد بعد از انّ فعلی در تقدیر گرفته میشود مانند: «**ولو انّهم صبروا**» أی «**ولو ثبت صبرهم**».

تبصره:

جواب لو یا معناً ماضی است مانند: **لولم یقتل لم یُقتل**.

و یا لفظاً ماضی است و در اینمورد اگر مثبت باشد اکثراً خبرش مقرون بلام است و اگرچنانچه منفی باشد حکمش برعکس است.

مانند: «لوعلم الله فیهم خیراً لأسمعهم» ــ «لونشاء جعلناه اجاجاً» ــ «لوشاء ربّك ما فعلوه».

و مانند قول شاعر:

ولونُعطىَ الخیارَلما افترقنا ولکنّ الخیارَمع اللّیالی

لولا،

حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه و تختصّ بالأسميّة و يغلب معها حذف الخبر ان كان كونا مطلقاً و للتوبيخ ويختصّ بالماضى و للتحضيض و العرض فيختصّ بالمضارع ولو تأويلاً.

لولا حرفی است که در چهار معنی استعمال می‌گردد:

ترد لربط امتناع جوابه بوجود ....

۱ ــ برای ربط دادن امتناع جواب بمجرّد وجود شرط مانند: «لولا زید لأکرمتک».

و این قسم از لولا مختص بجملهٔ اسمیّه بود و خبر آن اگر فعل عام باشد غالباً حذف می‌گردد مانند: «لولا علیّ (ع) لهلك عمر» در اینمورد لولا بر جملهٔ اسمیّه وارد شده فلذا خبر آن «موجود» حذف گردیده است.

و للتوبیخ و........

۲ ــ و یا اینکه لولا برای توبیخ و تندیم «پشیمان شدن» آورده میشود که در اینصورت اختصاص به فعل ماضی دارد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «لولا جاؤا علیه باربعة شهداء» ــ «فلولا نصرَهم الذین اتخذوا من دون الله قرباناً آلهة».

و للتحضیض و العرض فیختصّ ....

۳ و ٤ ــ تحضیض و عرض: که با فعل مضارع آورده میشوند اگرچه مضارع مؤوّل باشد.

تحضیض مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «لولا تستغفرون الله».

عرض مانند قول خداوند تبارک و تعالی : «**لولا أخرتنی الی أجل قریب**».
فرق تحضیض و عرض آنستکه تحضیض درخواست و طلب نمودن چیزی با خشونت است امّا عرض درخواست نمودن چیزی با ملایمت است.

«والفرق بینهما : أنّ التحضیض طلب بحث و ازعاج، والعرض طلب بلین و تأدب».

لمّا :

ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون اخری نحو لمّا قمت قمت و هل هی حرف او ظرف خلاف و حرف استثناء نحو: ان کلّ نفس لمّا علیها حافظ و جازمة للمضارع کلم و تفترقان فی خمسة امور.

لَمّا بفتح لام و تشدید میم، حرفی است که در سه معنی استعمال میشود:

لربط مضمون جملة بوجود ....

۱ ــ برای ربط دادن مضمون جمله ای به جملهٔ دیگر آورده میشود، مانند: «**لمّا قمتَ قمتُ**».

که بآن حرف وجودٍ لوجود و یا حرف وجوب لوجوب نیز گفته میشود.

و جناب مصنّف می فرماید:

و هل هی حرف أو.........

اینقسم از لمّا مورد اتّفاق نظر نحاة نبوده زیرا بعضی آنرا حرف دانسته و برخی دیگر آن را ظرف و بمعنای حین میدانند.

و حرف استثناء نحو: ....

۲ ــ حرف استثناء و بمعنای الاّ، مانند قول خداوند تبارک و تعالی : «**ان کلّ نفس لمّا علیها حافظ**».

۳ ــ جازم فعل مضارع مانند لَمْ مانند: **لمّا یضربْ زید.**

و تفترقان فی خمسة ....

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید بین لم و لمّا از جهاتی مشارکت و از جهاتی مفارقت وجود دارد:

جهات اشتراک:

۱ ــ ورود بر فعل مضارع، ۲ ــ جزم، ۳ ــ نفی، ٤ ــ قلب مضارع بماضی، ۵ ــ حرفيّت.

جهات افتراق:

۱ ــ لَمْ همراه با ادات شرط آورده میشود امّا هیچگاه لمّا با ادات شرط استعمال نمی شود.

ــ در لم جائز است نفی آن منقطع شود امّا در لمّا نفی آن منقطع نمیشود.

۳ ــ بعد از لمّا جائز است فعل آن حذف شود امّا بعد از لم چنین حذفی جائز نیست.

٤ ــ در لمّا انتظار حصول فعل وجود دارد امّا در لم چنین حکمی موجود نیست.

۵ ــ در لمّا نفی از زمان گذشته تا حال استمرار دارد امّا در لم استمرار نخواهد داشت.

ما ترد اسميّة و حرفية فالاسميّة ترد موصولة و نكرة موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لأمر جذع قصير أنفه و شرطيّة زمانيّة و غير زمانيّة و استفهاميّة والحرفيّة ترد مشبّهة بليس و مصدرية زمانية و غير زمانية وصلة وكافّه.

ما بر دو قسم است: اسميّه ــ حرفيّه.

فالاسميّة ترد موصولة و........

اسميّه بر چند نوعست که عبارتند از:

۱ ــ موصوله مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ما عندكم ينفد و ما عندالله باق»**.

۲ ــ نکرهٔ موصوفه مانند: **«مررت بما معجب لك»** مرور کردم بچیزیکه ترا بتعجب و شگفتی واداشت.

۳ ــ صفت نکره مانند «لأمرٍ ما جَدَعَ قصيرٌ أنفَه» برای أمر مهمی قصير بينی خود را بريد. در اين مثال (ما) صفت نکره «أمر» واقع شده است.
٤ ــ شرطيّه «زمانيّه ــ غير زمانيّه».
الف: زمانيّه مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم».
ب: غير زمانيّه مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ما تفعلوا من خير يعلمه الله».
۵ ــ استفهاميّه که بمعنای ایّ شیئ است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ما تلك بيمينك ....».
والحرفية ترد مشبّهة بليس و........
ماء حرفيّه در چند مورد استعمال ميشود:
۱ ــ مشبّهه بليس مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وما ربّك بظلاّم للعبيد».
۲ ــ مصدرّه «زمانيّه ــ غير زمانيّه».
الف: زمانيّه مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «و أوصانی بالصلاة والزكاة مادمت حيّاً».
ب: غير زمانيّه مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وضاقت عليهم الأرض بما رحبت».
۳ ــ زائده که به صله نيز تعبير می نمايند و بر دو نوعست:
الف: کافّه «بازدارنده از عمل» مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «انّما الله اله واحد».
ب: غير کافّه که بعد از رفع واقع ميشود مانند: «فرق مابين زيد و عمرو».

هل:

حرف استفهام و تفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده و عدم الدخول على العاطف و الشرط و اسم بعده فعل و الأختصاص بالأيجاب ولا يقال هل لم يقم

بخلاف الهمزة نحو: ألم نشرح لك صدرك .

هَلْ بفتح هاء و سکون لام، حرفیست که برای طلب تصدیق ایجابی وضع گردیده است.

هل و همزه بواسطهٔ چند أمر از یکدیگر تمییز داده میشوند.

و جناب مصنّف به بعضی از آن امور تصریح فرموده اند:

بطلب التصدیق ....

۱ ــ هل مختص به تصدیق است بخلاف همزه که هم برای طلب تصدیق و هم تصوّر آورده میشود.

و عدم الدخول ....

۲ ــ هل بر حرف عطف مقدّم نمی شود بلکه حرف عطف بر او مقدّم میشود بخلاف همزه که بر حرف عطف وارد و بر او مقدّم میگردد مانند: **«فهل یهلك الاّ القوم الفاسقون»** ــ **«أفلم یسیروا ...»** ــ **«أفلم ینظروا ...»**.

والشرط ....

۳ ــ هل برادات شرط داخل نمیشود بخلاف همزه که بر ادات شرط وارد میشود.

واسم بعده ....

٤ ــ هل بر اسمی که بعد از آن فعل باشد داخل نمی شود بخلاف همزه که بر چنین اسمی وارد میشود مانند: **«أزیداً ضربتَ»**.

والأختصاص ....

هل تنها بر جملات ایجابی داخل میشود بنابر این «هل لم یقم» صحیح نیست. امّا همزه بر جملات غیر ایجابی نیز وارد میشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ألم نشرح لك صدرك »**.

قم: سیّد علی حسینی
تابستان ــ ۱۳٦۵